شرح ديوان مرتضى لعلي ١٨

وقف هذا الكتاب الشريف شرح ديوان المرتضى سلطاننا الأعظم ...
السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان ...
... مصطفى ... الحرمين

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس سعادت اساس وشکر عبادت لباس معبودی راکه اعلام نبوت وولایت
درمیدان فتوت وهدایت برافراشت وارقام حقایق انجام حدس والهام برصحایف
قلوب علما والواح ارواح حکما انگاشت **پس**
ای نور تو در حجلهٔ اشیا ظاهر
وز منظر چشم اهل عرفان ناظر
عالم همه از نور تو روشن گشته
هم اول این سلسله هم آخر
ودرود خجسته ورود بر انبیا واولیا که برای تکمیل خلایق وتحصیل حقایق کمر اجتهاد برمیان
جان بسته اند واصنام ملاهی ومناهی رابنصر وتایید آلهی شکسته خاصه برحضرت مصطفی که بی
منت کس از سرچشمهٔ فیض اقدس استفاضه نموده وابواب عنایهٔ سرمدی برروی منتهی ومبتدی گشوده
آن روز که آفریده شد لوح وقلم
در بزم عیان نهاد نور تو قدم
کردند محققان اسرار قدم
بر صفحهٔ دل حرف وفای تو رقم
وبرآل ولایت مآل واصحاب هدایت مآب آن حضرت که بتقبیل خاک آستان او
سرمباهات بعرش مجید سوده اند وبرسریر امامت وخلافت متمکن ودرمدینهٔ رحمت ورافت
متوطن بوده بر مسافران مراحل طریقت ومجاوران منازل حقیقت مخفی نیست
که علم روشنتر ستاره ایست که در آسمان ماهیت انسان تابد ونازکتر غنچه ایست که در چمن

حقیقت او سمت شکفتن یابد هر نفس ناطقه که بزیور حکمت آراسته گشت درسلک فرشته است
وارقام سعادت ابدی برجبین استعداد او نوشته عملی که بحلیهٔ علم حالی نشده چون
بدنی باشد که او را جان نیست ودلی که بسکهٔ دانش نرسیده ازغایهٔ قلبی روان
نیست **پس**
اَلنَّاسُ مَوْتیٰ وَاَهْلُ الْعِلْمِ اَحْیَاءٌ
وَالنَّاسُ مَرْضیٰ وَهُمْ فِیهِمْ اَطِبَّاءٌ
وَالنَّاسُ اَرْضٌ وَاَهْلُ الْعِلْمِ فَوْقَهُمْ
سَمَاءُ نُورٍ وَمَا فِی النُّورِ ظُلْمَاءٌ
وَزُمْرَةُ الْعِلْمِ رَاْسُ الْخَلْقِ کُلِّهِمُ
وَسَائِرُ النَّاسِ فِی التَّمْثِیلِ اَعْضَاءٌ
علم مفتاح کنوز حقایق ومصباح رموز
دقایق ونظام سلسلهٔ وجود وقوام مرتبهٔ شهود است **پس**
علمت بکمال معرفت راه دهد
علمت دل پاک وجان آگاه دهد
گر جاه طلب کنی ترا جاه دهد
ور حق طلبی بحق تعالی باالله دهد
وبحکم اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا که در جامع ترمذی مسطورست واَنَا مِیزَانُ الْحِکْمَةِ وَ
عَلِیٌّ لِسَانُهُ که در رسالهٔ عقلیهٔ امام غزالی مذکور برطالبان طریق ایقان وشاربان
رحیق عرفان واجبست که متوجه باشند بباطن ملکوت موطن حضرت امیرالمؤمنین
امام المحسنین یعسوب الواصلین مطلوب الکاملین خورشید سپهر امامت جمشید
سریر کرامت واقف معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت منبع عیون مشاهده
مجمع فنون مجاهدت مظهر انوار فتوت مصدر آثار مروت فاتحهٔ کتاب ولایت
خاتمهٔ مصحف وصایت عنوان صحیفهٔ عنایت دیباچهٔ رسالهٔ هدایت مرکز دایرهٔ سیادت
قطب فلک سعادت شمع لگن فصاحت سرو چمن صباحت نمک خوان ملاحت مهر سمای

سماحت قاضی محکمهٔ قضا و قدر صاحب راز حضرت سید البشر آینهٔ اتحاد صفات الهی
لایق مرتبهٔ خلافت و شاهی منصوص بنص من کنت مولاه مخصوص بغض ما انتجیته ولکن الله
انتجاه انکه سر فقرهٔ از فقرات ذو الفقار کلام او طبقهٔ از طبقات فصحاء عرب را
در هم شکست و سلسلهٔ والیان ولایه ولایهٔ نقطهٔ دل صاحب هدایت اوپیوست **سپس**

قنبرش را چون سواد الوجه فی الدارین ست
نور میکرد مدام از روی قنبر آفتاب

لافتی الا علی در سینهٔ خود نقش کرد
ورنه از بهر چه می پیچد قفا در آفتاب

چون شود صوفی صفت صافی زغیر مهر او
خرقه پوشد ازرق از چرخ در بر آفتاب

در قیامت چون رساند شربت کوثر بخلق
جام گردد بر کنار حوض کوثر آفتاب

گر مثالی از رخش خواهم که سازم آشکار
در خیال من شود مردم مصور آفتاب

کی زمغرب بازگردیدی برای طاعتش
گر نشد او را بجان منقاد و چاکر آفتاب

نور می بخشد بخاص و عام عالم بی دریغ
شد مگر از خاک درگاهش مخمر آفتاب

پای تا سر غرق نور معرفت می بینمش
گوییا زاییده با مهرش ز مادر آفتاب

آدم اولیا خاتم اصفیا صاحب اقسام مناقب ناصب اعلام مناصب اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب سلام الله علیه وعلی من تقرب الیه و از سخن او که مقبول بلغاء مکه و یثرب
و مسلم فصحاء مشرق و مغربست التماس اسرار دین و اقتباس انوار یقین کند خاصه
دیوان اشعار حقایق اشعار که بی شایبهٔ تکلف و بی رایحهٔ تصلف آسمانیست پر از
کواکب حقایق چمنی پر از شقایق دقایق **ض**

نجایب آیات غرایب نزهة
رغایب غایات کتایب نجدة

عقایق احکام دقایق حکمة
حقایق احکام رقایق بسطة

مدینهٔ مشتمل بر هزار بیت معمور
سفینهٔ منطوی بر صد بحر مسجور **ض**

صوامع اذکار لوامع فکرة
جوامع آثار قوامع غیرة

مدارس تنزیل محارس غبطة
مغارس تاویل فوارس منعة

ارائک توحید مدارک زلفة
مسالک تمجید ممالک نصرة

کانی پر از جواهر لطایف بحری پر از لآلی معارف **ض**

شوادی مباهاة هوادی تنبیه
بوادی فکاهات غوادی رحیة

جواهر انبآء زواهر وصلة
ظواهر انبآء قواهر صولة

کیمیایی که قلب ناقص را بصور نوعیهٔ کمال رساند عین الحیوتی که تشنهٔ بادیهٔ هجران را از زلال وصال چشاند

بشائر اقرار بصائر عبرة
معانی محاجاة مبانی قضیة

فواید الهام زواید نعمة
عواید انعام موید نعمة

در ظروف حروفش الوف اسرار مندرج و در سواد مدادش صنوف انوار مندمج
آفتاب حقیقه از بروج ارقام او لامع و معانی ابیات مانند اهل البیت کامل و طاهر **ض**

لطایف اخبار وظایف منحة
صحایف اخبار خلایف حجة

فصول عبارات وصول تحیة
حصول اشارات اصول عطیة

و سر کمال کلام خاتم الاولیا آنست که نطق اخص خواص انسانست و ارتفاع و انحطاط
نطق انسان بر طبق مرتبهٔ اوست در کمال و نقصان و چون کمال صوری و معنوی آنحضرت
مانند آفتاب لامع است کلام حقایق نظامش مطابق آن واقع است **سپس**

عقایق

شاهی که مهش غلام و مهر ست کنیز ناطق بکمال او ست قرآن عزیز
گر قدر کلام او رفیع است چه دور در خانه بکد خدای ماند همه چیز
و چون ذره خاکسار و قطرهٔ بیمقدار حسین بن معین الدین میبدی روح الله قلبه
بالفیض السرمدی در سایر اوقات بدل کامل او متوجه و باهل محبة او متشبه است
از عالم غیب اشارت منزه از ریب رسید که این دیوان رفیع ایوان وسیع میدان را
شرحی میباید نوشت و تخم سعادت ابدی در اراضی قابلیات می باید کشت بنا برین
مقدمه قدم درین بحر عمیق نهادم و در مدینهٔ علم را بمفتاح تحقیق کشادم و در تنقیح مقاصد و
توضیح معاقد آن قصب سبق از اقران ربودم و احتراز از ایجاز و الغاز و اجتناب
از اطناب و اسهاب التزام نمودم پس این نظم که نعت او برون ست ز فکر
دارد بجهان میان هر طایفه ذکر با این همه تا کنون بهر بیت شریف
بودند عروسان معانی همه بکر و هر چند بیقین معلوم نیست
که این بحر از خاشاک شعر غیر صافیست اگر یک بیت شعر اوست مرا در دنیا و عقبی کافیست س

بس که تابد مهر حیدر هر دم از سیمای من	آسمان را سرفرازی باشد از بالای من
چون سخن گویم ز معراجش که آن دوش نبیست	پای در دامن کشد فکر فلک پیمای من
همه وصاف او سر تا قدم گشتم زبان	تا نگردد غیر مدحش ظاهر از اجزای من
طبع من تا گشت چون دریا ز فیض مرتضی	ابر گوهربار جوید فیض از دریای من
گر نبودی ذو الفقار مهر او در دست دل	لقمه کردی مرا این نفس اژدرهای من
خاک راهش در دو چشم من بجای سرمه است	نیک دیدم آفرین بر دیدهٔ بینای من

نی من تنها بمدحش سرفرازی میکنم غیر این هرگز کسی نشنید از آبای من
ای صبا در گردنت خاکم ببر سوی نجف بعد مردن چون فرو ریزد ز هم اعضای من
التماس از ارباب توفیق و اصحاب تحقیق آنکه بعد از تقدیم مراسم تدقیق چون نظر بر
مواضع زلل و مواقع خلل اندازند آنرا رقم زدهٔ خامه اصلاح سازند چه فقیر
به آن مباهات دارد که خود را خاک راه همه می شمارد و نعم ما قیل ع
شَرِبْنَا وَاَهْرَقْنَا عَلَى الْاَرْضِ قِسْطَهَا وَلِلْاَرْضِ مِنْ كَاْسِ الْكِرَامِ نَصِيبُ س
من خود چه کسم که در شماری باشم یا در صف اهل دل سواری باشم
مقصود همینست که در شان علی گویم سخنی چند و بکاری باشم
وقبل از شروع در شرح ابیات مطالب بلند و مآرب ارجمند که در اثناء شرح مفید ست و اکثر
آن مشتمل بر فایدهٔ جدیداست مسطور خامه تحریر و مرقوم نامه تصویر خواهد شد در ضمن هفت
فاتحه و من الله کشف الاسرار الالهیه فاتحه اولی در بیان راه ذات که مسلوک اصفیاست
مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْاَعْمَى وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا اَفَلَا تَذَكَّرُونَ فتح
دانستن اصول و وصول و قواعد عقاید یا بطریق فکر است و آن مسلک متکلمین و حکمای
مشائینست یا بطریق ریاضت و آن مسلک صوفیه و حکمای اشراقیین است که ایشان را رواقیین
هم گویند قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ اَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَمَا اَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ
در طریق اول منشاء شبهه و شک بسیار ست و قدم عقل از بهر ادراک افکار م
پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود
اندرین ره گر خرد ره بین بدی فخر رازی راز دار دین بدی

غایت دلیل مناقشه وخلافت واساس قیاس بر تخمین وگزاف ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بعضی در مدرسه میان اهل وسوسه بسیار جان کنده اند وکمندی چند از تقلید در گردن عقل افکنده نه در میخانهٔ تحقیق بادهٔ عرفان نوشیده ونه در قدم پیر مغان بتهذیب اخلاق کوشیده امام فخر الدین گوید ه

نهایة اقدام العقول عقال — واکثر سعی العالمین ضلال
وکم قد رأینا من رجال ودولة — فبادوا جمیعا مسرعین وزالوا
وکم من جبال قد علت شرفاتها — رجال فزالوا والجبال جبال
وارواحنا فی وحشة من جسومنا — وحاصل دنیانا اذی ووبال
ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا — سوی ان جمعنا فیه قیل وقالوا

وربیع از امام شافعی رضی الله عنه روایت کند که چون شخصی کتب علم برای شخصی وصیت کند کتب کلام داخل وصیت نباشد برای انکه کلام علم نیست وامام مالک فرموده لا یجوز شهادة اهل البدع والاهواء واصحاب او گفته اند اراد باهل الاهواء اهل الکلام علی ای مذهب کانوا وابو یوسف فرموده من طلب العلم بالکلام تزندق وامام احمد گفته علماء الکلام زنادقة وغایت عنایت علما درشان کلام کلام امام غزالیست در احیا که در هر شهری یک شخص میباید که این علم داند ودفع شبههٔ مبتدعان تواند وحاشا که اکابر متکلمین تصحیح عقاید خود بدلایل کلامیه کرده باشند ماخذ انوار عقاید ایشان مشکوة نبوتست وغرض از کلام غیر افحام جاحد والزام معاند نیست م

علم دین فقه است وتفسیر وحدیث — هر که خواند غیر این گردد خبیث

وبعضی افسار تقلید از سر برون انداخته اند وفطرت اصلی را سرنگون ساخته نفی اولیا ودرویشان بسیار کنند وهرچه بگوش ایشان رسد انکار نمایند تا بانکار نبوت وتوابع آن قانع نباشند واز خود سخنی چند بیهوده تراشند نه طبعشان گذارد که بسر تقلید روند ونه توفیقشان باشد که بوی تحقیق شنوند لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء س

از بهر فساد وجنگ جمعی مردم — کردند بگوی مکر بیخود را گم
در مدرسه هر علم که آموخته اند — فی الغیر یضرهم ولا ینفعهم س
تا چند چنین جاهل وابتر بودن — هر روز ز روز پیش بتر بودن
در بند صفا باش که بسیار بد است — با مردم دردیش مکدر بودن

شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در رشف میفرماید که تا چراغ فقر افروخته ام ده شفا سوخته ام واین نظم اوست ه

وکم قلت للقوم انتم علی — شفا حفرة من کتاب الشفا
فلما استهانوا بتنبیهنا — رجعنا الی الله حتی کفا
فماتوا علی دین رسطالس — وعشنا علی ملة المصطفی ط

فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن — درد عاشق نشود به بمداوای حکیم
غنچه گو تنگ دل از کار فروبسته مباش — کز دم صبح مدد یابی وانفاس نسیم
دام سختست مگر یار شود فضل خدای — ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

وامام غزالی در رسالهٔ المنقذ من الضلال تکفیر ابو نصر فارابی وابو علی بن سینا که از اکابر حکمای مشائین اند فرموده بواسطهٔ نفی علم حق تعالی بجزئیات ونفی حشر اجساد وایجاب قدم عالم وتکفیر ابو علی در زمان حیوة او هم کرده اند واو گفته ه

گفتم چو منی گزاف و آسان نبود   محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آن هم کافر   پس در همه دهر یک مسلمان نبود

فح انصاف آنکه بچراغ عقل راه حق نمی توان دید و بوسیلهٔ برهان بمطلوب اصلی نمی رسید ع

لقد طفت في تلك المعاهد كلها   وسيرت طرفي بين تلك المعالم
فلم ار الا واضعا كف حائر   على ذقن او قارعا سن نادم ظ

ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان   می دهند آبی و دلها را توانگر میکنند

تا آفتاب نبوت بر دل طالب نتابد راه بمقصود نیابد قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله

مصطفی گفتا علی را کای علی   شیر حقی پهلوانی پر دلی   لیک بر شیری مکن هم اعتمید
اندر آ در سایهٔ نخل امید   اندر آ در سایهٔ آن عاقلی   کس نتاند برد از ره ناقلی
ظل او اندر زمین چون کوه قاف   روح او سیمرغ بس عالی طواف   گر بگویم تا قیامت وصف او
هیچ آنرا مقطع و غایت مجو   در بشر روپوش کرده ست آفتاب   فهم کن والله اعلم بالصواب

کسی از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی نجات دارد که طفل مکتب علمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما باشد و اشک نیاز برخاک راه سالکان مسالک طریقت و مالکان ممالک حقیقت باشد ق

بقیاسات عقل یونانی   نرسد کس بذوق ایمانی
عقل خود کیست تا بمنطق و رای   ره برد تا جناب پاک خدای
گر بمنطق کسی ولی بودی   شیخ سنت ابو علی بودی
چشم عقل از حقایق ایمان   ست چون چشم اکمه از الوان ض

منتک علما ان تزد کشف قرد   سبیلی واشرع فی اتباع شریعتی
وما نال شیاء منه غیری سوی فتی   علی قدمی فی القبض والبسط ماقتی

وملک معالی العشق ملکی و جندی   المعانی وکل العاشقین رعیتی
واصغر اتباعی علی عین قلبه   عرائس ابكار المعارف زفت فح

در طریق تصوف انوار آلهی و فیوض غیر متناهی است و معرفت اشیا کماهی از ماه تا ماهی

ع التصوف علم ليس يعرفه   الا اخو فطنة بالحق معروف   وليس يعرفه من ليس يشهده
وكيف يشهد ضوء الشمس مكفوف

سالکان این طریق غریق دریای یقینند هرچه شنوند و بینند حق شنوند و حق بینند حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم در شان ایشان فرموده واشوقاه الی لقاء اخوانی یکونون من بعدی صفحه ادراک ایشان از حرف غیر پاک و سر ایشان در قدم سر بی سر و پا خاک باشد آیینهٔ دل ایشان زنگ دیده توحیدشان رنگ ندارد ظ

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود   ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

طایفهٔ باشند بس رفیع الشان عظیم القدر و مشاهدهٔ حق کنند کما یرون القمر في ليلة البدر س

تا من خبر از طور تصوف دارم   بر ماضی عمر خود تاسف دارم
چون ترک تکلفات رسمی کردم   صد عیش و نشاط بی تکلف دارم ض

ونهج سبيلي واضح لمن اهتدى   ولكنما الاهواء عمت فاعمت

شنیده باشی که اسکندر نقاشان خطا و چین را فرمود که دو دیوار متقابل را نقش کنند پرده در میان آویختند و از طرفین خیالات انگیختند نقاشان خطا نقوش مختلفه غریبه می نگاشتند و استادان چین تصفیه و تجلیه بکار می داشتند بعد از رفع حجاب و کشف نقاب آنچه نقاشان خطا بعرق جبین و کدح یمین حاصل شده بود زیباتر از آن در صفحهٔ استادان چین می نمود پس

وملک

ای دل ز طریق اهل صورت بگذر　　آیینه شو و ز هر کدورت بگذر
گر نور و صفای عارفان میخواهی　　از هر چه ترا نیست ضرورت بگذر ظ

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات　　مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

شیخ ابو یزید میفرماید اخذتم علمکم میتاً عن میت واخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت پس

پر شد ز شراب عشق جام دل من　　فرلوح وجود شست نام دل من
گفتی سخنی شهد زبانم همه روز　　امروز رسید خوش بکام دل من

امام فخر الدین با شیخ نجم الدین گفت بم عرفت ربک گفت بواردات ترد علی القلوب فتعجز النفوس عن تکذیبها ص

وثم وراء العقل علم یدق عن　　مدارک غایات العقول السلیمة
تلقیته منی وعنی اخذته　　ونفسی کانت عن عطایی فدا

ظ
مبین حقیر گدایان عشق راکین قوم　　شهان بی کمر و خسروان بی کلهند
قدم منه بخرابات جز بشرط ادب　　که ساکنان درش محرمان پادشهند
غلام همت دردی کشان یکرنگم　　نه این گروه که ازرق ردا و دل سیهند

ومخالفت این طایفه بایکدگر مبنی است بر اختلاف مشرب در کتمان و افشار اسرار بعضی می گویند

من جانب الغرب خوف القیل والقال　　اکنی الی الشرق ان کانت منازلکم
خوف الرقیب وما بالخد من خال　　اقول بالخد خال حین اذکره

وبعضی می گویند

الا فاسقنی خمراً وقل لی هی الخمر　　ولا تسقنی سراً اذا امکن الجهر
وبح باسم من اهوی ودعنی من الکنی　　فلا خیر فی اللذات من دونها ستر

جمعی پندارند که دانش منحصر در علوم رسمیه است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون

بین المحبین سر لیس یفشیه　　قول ولا قلم للخلق یحکیه

ابن عباس رضی الله عنه گوید که شبی با حضرت امیر المومنین علی علیه السلام صحبت داشتم تا روز شرح بای بسم الله فرمود و من خود را پیش او چون سبویی یافتم پیش دریایی بزرگ و هم فرمود اگر تفسیر الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن بگویم شما مرا سنگسار کنید و حضرت امیر فرماید که در سینهٔ من علمیست که اگر آنرا بر شما اظهار کنم بر خود بلرزید چنانچه ریسمان دراز در چاه آب و هم فرمود لو شئت لاوقرت سبعین بعیراً من تفسیر فاتحة الکتاب و هم آنحضرت اشارت بسینهٔ بی کینهٔ فرمود ان ههنا لعلوماً جمة لو وجدت لها حملة و در صحیح بخاری مذکور است که ابو هریره رضی الله عنه گفت حفظت عن النبی صلی الله علیه وسلم وعائین من العلم اما الواحد فبثثته فیکم واما الآخر فلو بثثته قطع منی هذا البلعوم و امام زین العابدین علیه السلام

انی لاکتم من علمی جواهره　　کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا
وقد تقدم فی هذا ابو حسن　　الی الحسین ووصی قبله الحسنا
یا رب جوهر علم لو ابوح به　　لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
ولاستحل رجال مسلمون دمی　　یرون اقبح ما یاتونه حسنا

و جنید گفته لا یبلغ احد درجة الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق بانه زندیق و امام غزالی در احیا نقل از بعضی عرفا کرده که سبب پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم آنست که ایشان طاقت دیدن علمای وقت ندارند برای آنکه این علما در نفس امر جاهلانند و نزد خود و نزد جاهلان علما اند ظ

در نظر بازی ما بی بصران حیرانند　　من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

عاقلان نقطهٔ پرکار وجودند ولی — عشق داند که درین دایره سرگردانند

وصف رخسارهٔ خورشید زخفاش مپرس — که درین آینه صاحب نظران حیرانند

أَتَقْدَحُ فِیمَنْ شَرَّفَ اللهُ قَدْرَهُ — وَمَا زَالَ مَخْصُوصًا بِهِ طِیبُ الثَّنَا

رِجَالٌ لَهُمْ سِرٌّ مَعَ اللهِ صَادِقٌ — وَلَا أَنْتَ مِنْ ذَاکَ الْقَبِیلِ وَلَا أَنَا

مخ زنهار و صد هزار زنهار که از انکار اولیا احتراز کن و با عتقاد در فیض بر روی دل باز کن شیخ محیی الدین در باب سی و سیوم از فتوحات گوید شیخ ابو یزید با ابو موسی دیبلی گفت ای ابو موسی چون بیابی کسی را که ایمان بسخن ارباب طریقه داشته باشد التماس کن که برای آنکه دعای او بی شبهه مستجابست س

تا چند طریق جاه و حشمت طلبیم — برخیز که مفتاح سعادت طلبیم

تا باطن ما ز نقش معمور شود — از باطن اهل فقر همت طلبیم

آیینهٔ ذات حق چو درویشانند — از سر جهتی قبلهٔ ما ایشانند

زانرو که بسی بزرگ و عالی شانند — فکرم نرسد بگرد ایشان هرگز

لِکُلٍّ لَهُمْ سُؤْلٌ وَدِینٌ وَمَذْهَبٌ — وَوَصْلُکُمُ سُؤْلِی وَدِینِی هَوَاکُمُ

وَأَنْتُمْ مِنَ الدُّنْیَا مُرَادِی وَهِمَّتِی — مُنَایَ مُنَاکُمْ وَاخْتِیَارِی رِضَاکُمُ

تو از موسی فاضلتر نخواهی بود ببین که او را با خضر چه صورت نهاد و نیز گفته اند پیش علما محافظت زبان باید کرد و پیش سلاطین محافظت چشم و پیش اولیا محافظت دل اگر ایشان میل مال کنند برای راحت فقراست و کار مخصوص با ایشان خواه کج و خواه راست رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و مما رزقناهم ینفقون گاهی که آب بقوت از چشمه جوشد و گاهی بر و افتد آب کی گذارد که گاه چشمه راه یابد نور یقین بمثابهٔ آن آبست و دل عارف بمثابهٔ چشمه و دنیا بمنزلهٔ گاه با امام احمد غزالی قدس سره

تو دعا کنه برای ما

کفتند

کفتند تو خود را درویش پنداری و چند طویلهٔ اسب و استر داری فرمود من میخ طویله در گل زده ام نه در دل إِنَّ اللهَ لَا یَنْظُرُ إِلَى صُوَرِکُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِکُمْ وَلَکِنْ یَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِکُمْ وَنِیَّاتِکُمْ القصه بطول انجامید بطولها نفی درویشان جهالت صرف و ضلالت محضست اگر میدانی کسی را ازین چه نقصان تو از کمال خود باز می مانی لیکن چون ملحد بصورهٔ موحد بر می آید و زندیق بهیئهٔ صدیق می نماید تمیز میان این طوایف مشکلست و طالبان صادق را ازین تمیز خون در دل ظ

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند — نه هر که آینه سازد سکندری داند

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست — نه هر که سر بتراشد قلندری داند

غلام همت آن رند عافیت سوزم — که در گدا صفتی کیمیا گری داند

حاضر باش که صید اهل شید نشوی و بفریب شیطان از راه نروی ظ

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد — بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم — زانچه آستین کوته و دست دراز کرد

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید — شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

ص وَلَا تَتَّبِعْ مَنْ سَوَّلَتْ نَفْسُهُ لَهُ — فَصَارَتْ لَهُ أَمَّارَةً وَاسْتَمَرَّتِ ظ

نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد — ای بسا خرقه که شایستهٔ آتش باشد

اکثر درویشان زمان در بند آرایش و در مقام آسایشند نه از عرفان خبر دارند و نه از احسان اثر امتیاز ایشان از سایر مردم بصورتست و باطن ایشان پر از کدورت است س

گویند جماعتی که راهی داریم — و ز کسوت عارفان پناهی داریم

گر تاج نمد کمال ایشان باشد — ما نیز ازین نمد کلاهی داریم

عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند ولی / عشق داند که درین دایره سرگردانند
وصف رخسارهٔ خورشید ز خفاش مپرس / که درین آینه صاحب نظران حیرانند
أتمدح ریمن شرف الله قدره / وما زال مخصوصاً بطیب الثناء
رجال لهم سر مع الله صادق / ولا أفت من ذاک التقبیل ولا أنا
شیخ زنهار زنهار که از انکار اولیا احتراز کن و باعتقاد در فیض بر روی دل باز کن شیخ
محیی الدین در باب سی و سوم از فتوحات گوید شیخ ابویزید با ابوموسی دبیلی گفت ای ابوموسی
چون بیابی کسی را که ایمان بسخن ارباب طریقه داشته باشد التماس کن که برای آنکه دعای
او بی شبهه مستجابست س تا چند طریق جاه و حشمت طلبیم / برخیز که مفتاح سعادت طلبیم
تا باطن ما ز فقر معمور شود / از باطن اهل فقر همت طلبیم / آینهٔ ذات حق چو درویشانند
از هر جهتی قبلهٔ ما ایشانند / فکرم نرسد بگرد ایشان هرگز / زانرو که بسی بزرگ و عالی‌شانند
بکل لهم سؤل و دین و مذهب / و وصلکم سؤلی و دینی هواکم
وانتم من الدنیا مرادی و همتی / مناي مناکم واختیاری رضاکم
تو از موسی فاضلتر نخواهی بود ببین که او را با خضر چه صورت نهاد و نمود و گفته‌اند پیش
علما محافظت زبان باید کرد و پیش سلاطین محافظت چشم و پیش اولیا محافظت دل
اگر ایشان میل مال کنند برای راحت فقراست و کار مخصوص بایشان خواه کج و خواه
راست رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و مما رزقناهم ینفقون گاهی که آب
بقوت از چشمه جوشد و گاهی بر وافتد آب گل گذارد که گاه چشمه راه یابد نور یقین بمثابه
آن آبست و دل عارف بمثابهٔ چشمه و دنیا بمنزلهٔ گاه با امام احمد غزالی قدس سره

گفتند

٨

گفتند تو خود را درویش پنداری و چند طویله اسب و استرداری فرمود من میخ طویله
در گل زده‌ام نه در دل إن الله لا ینظر إلى صورکم ولا إلى أعمالکم ولکن ینظر إلى قلوبکم
ونیاتکم القصه بطول لهانی درویشان جهالت صرف و ضلالت محضست اگر میدانی
کسی را ازین چه نقصان تو از کمال خود بازمی‌مانی لیکن چون ملحد بصورة موحد برمی‌آید و زندیق
بهیئهٔ صدیق می‌نماید تمییز میان این طوایف مشکلست و طالبان صادق را ازین تمیز خون در دل ظ
نه هر که چهره برافروخت دلبری داند / نه هر که آینه سازد سکندری داند
هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست / نه هر که سر بتراشد قلندری داند
غلام همت آن رند عافیت سوزم / که در گدا صفتی کیمیاگری داند
حاضر باش که صید اهل شید نشوی و بفریب شیطان از راه نروی ظ
صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد / بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم / زانچه آستین کوته و دست دراز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید / شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
ص ولا تتبع من سولت نفسه له / فصارت له أمارة واستمرت ظ
نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد / ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
اکثر درویشان زمان در بند آرایش و در مقام آسایشند نه از عرفان خبر دارند و نه از
احسان اثر امتیاز ایشان از سایر مردم بصورتست و باطن ایشان پر از کدورت
است س گویند جماعتی که راهی داریم / وز کسوت عارفان نشانی داریم
گر تاج نمد کمال ایشان باشد / ما نیز ازین نمد کلاهی داریم

اما بحکم من تشبه بقوم فهو منهم ع صد خار را ز بهر گلی آب میدهند پس
در کسوت فقر کاهلان می باشند در زیر نمد اهل دلان می باشند
مقصود ز صد هزار درویش یکیست منکر نشوی که جاهلان می باشند فتح

اگر مناسبت ذاتی با دقایق حقایق و لطایف معارف داری و از شنیدن آن خوش
وقت و بیحال می شوی از صحبت صاحب کمال کامل میتوانی شد چنانچه صاحب طبع موزون که
بصحبت شعرا رسد شاعر تواند شد و کسی که مناسبت مذکوره ندارد و می خواهد که
بمطالعهٔ سخن درویشان کامل شود مثل کسیست که طبعش موزون
نیست و هوس میکند که بوسیلهٔ عروض شاعر گردد ط
ای انکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت س
زاهد که بتر و بی دریا خوشش باشد چون اهل دلی دید مشوشش باشد
آندم که کند نکتهٔ عرفان تصدیق از روی مثل چون بز اخفش باشد

و علامت مناسبت آنست که در اول حال مصنفات امام حجة الاسلام زین الدین
ابو حامد محمد طوسی غزالی قدس الله سره بتخصیص احیا و کیمیا در تو اثر کند و از مطالعهٔ آن
احوال تو متغیر شود و اگر بعضی از ارباب تعسف و اصحاب تکلف نفی او کنند اعتبار مکن
شنیدم که یکی از اهل ظاهر کتابی در نفی امام نوشته و افتتاح باین کرده الحمد لله الذی اخرج
الغزالی من بین العلماء بتصنیف الاحیاء و دور نیست که امام هم بزبان حال این گوید و
مراد علماء متقشف باشد که در حقیقت جهال اند و اطلاق علما بر ایشان متعارف شده پس
گویی که مگر ز زاهدان سودی هست وز فضل ترا امید بهبودی هست

تنشف

این هر دو چنان شوند در سر زن که ترا هرگز نشود گمان که معبودی هست
و معاندان امثال این در وقت حیوة امام هم گفته اند و رساله در جواب اعتراضات
ایشان نوشته و از جملهٔ اعتراضات آنست که تو قایلی بتجرد نفس ناطقه و الحمد لله که امروز
این سخن مسلم اهل اسلام است و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد گوید چون
امام اثبات حشر روحانی می فرموده او را بنفی حشر جسمانی متهم می داشتند نعوذ بالله منه
زاهد از راه برندی نبرد معذور است عشق کاریست که موقوف هدایت باشد ط
و شیخ محیی الدین نام امام بتعظیم تمام ذکر میکند و در ره فاخره میفرماید که شیخ ابن زید
اندلسی گفت در بازار رساله که ابن حمدین قاضی قرطبه در رد امام غزالی نوشته بود و لعنت
برو کرده خریدم و چون اندکی مطالعه کردم کور شدم پس توبه و استغفار کردم و حق
تعالی باز بینایی ارزانی داشت پس هر کس که بعشق دوست صادق باشد
با خلق جهان دلش موافق باشد یک نکته نگوید که نباید گفتن
کاری نکند که غیر لایق باشد و هم از ابن زید روایت کند که امام غزالی را در
خواب دیدم که زنجیری در گردن خوکی کرده بود و او را می کشید گفتم که این خوک چیست
فرمود که ابن حمدین است که خدا مرا برو مسلط کرده تا ببینم که بچه سبب نزد او مستحق لعنت
شده ام ط زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود خود فروشانرا بکوی می فروشان راه نیست
بنده پیر خراباتم که لطفش دایمیست ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست
و امام عبد الله بن اسعد یافعی در ارشاد گوید که شیخ ابن عساکر در حدیث ان الله تعالی

يبعث لهذه الامة على كل راس مايه سنة من يجدد لها دينها فرموده كه بر راس مايه اولى
عمر بن عبد العزيز بود وبر راس مايه ثانيه امام شافعي وبر راس مايه ثالثه ابو الحسن
اشعري وبر راس مايه رابعه ابو بكر باقلاني وبر راس مايه خامسه ابو حامد غزالي وولادة
او در سنه خمسين واربعمايه بود بطوس ودر نيسابور شاگرد امام الحرمين شد وچون
او وفات يافت بعسكر سلطان رفت ونظام الملك قدر او بشناخت وتدريس بغداد
در سنه اربع وثمانين باو تفويض كرد ودر سنه ثمان وثمانين بمكه رفت ودر وقت مراجعت
ده سال در دمشق بود بمناره جامع واحيا وبسي كتب تصنيف كرد پس بطوس رفت وفخر
الملك بن نظام الملك او را بتكليف بنظاميه نيسابور برد ومدتي آنجا بود وبطوس عود كرد
وخانقاهي ومدرسه بساخت وبتلاوت قرآن ومطالعه صحيحين بخاري ومسلم مشغول بود
ودر صباح يوم الاثنين رابع عشر جمادي الآخر سنه خمس وخمسمايه وفات يافت وابن
خلكان گويد غزالي بتشديد زا است بر عادت اهل خوارزم وجرجان كه عصار را عصاري
گويند واسنوي در مهمات موافق اوست وسمعاني در كتاب انساب گويد بتخفيف زا است
وغزاله دهيست از ولايه طوس وامام احمد برادر او از اكابر اهل كشف بوده وعين
القضاه همداني مريد اوست ودر قزوين در سنه عشرين وخمسمايه وفات يافت

فصل طريق اشراق برزخيست ميان تفكر وتصوف واشراقيان را تحقيقات
شريفه وتدقيقات لطيفه مي باشد وصاحب مكاشفات صوري ومشاهدات
معنوي اند وقدماء حكما همه اشراقي بوده اند وبعضي انبيا بوده اند وبعضي اوليا و
اقسام حكمت را بوحي والهام معلوم كرده اند وگويند اغاثاذيمون شيث است

وهرمس هرامسه كه مدون احكام نجوم وطلسمات وطب است ادريس ولقمن شاگرد
داود بود وفيثاغورس شاگرد سليمان وافلاطون خاتم حكماء اشراقيست وارسطو كه
شاگرد او بود طريق نظر پيش گرفت ووزير اسكندر ذو القرنين پسر فيلسوف رومي بود
وحكمة را تدوين كرد واو را معلم اول گويند وحكما در ركاب اومي رفتند واستفاده
مي كردند ولهذا ايشانرا مشائين گويند وبعد از ارسطو حكمة تحريف يافت واعظم اسباب
تحريف نقل كتب حكميه بود از لغت يونان بلغت عرب وابو نصر فارابي تصانيف بسيار كرد
وتارك دنيا بود ودر سنه اربعين وثلثمايه وفات يافت وفاراب موضعيست از
تركستان وابو علي حسين بن عبد الله بن سينا در صفر سنه سبعين وثلثمايه در ولايه بخارا
متولد شد واو در شهوات ولذات تابع نفس بود واول ملازم نوح بن منصور ساماني
شد والتماس كرد كه كتب خانه باو سپارد وبسي فايده از ان كتب يافت ودر آخر آتش
بكتب خانه افتاد وتصانيف قدما وابو نصر بسوخت واو را باحراق آن كتب متهم ساختند
وچون سامانيان بي سامان شدند ودولت ايشان منقضي گشت سلطان محمود
قصد قتل او ميكرد وبگريخت وبهمدان رفت وچون حكيم همدان بود شمس الدوله او را
وزير خود ساخت وبعد از وفات او به علاء الدوله صاحب اصفهان پيوست وامام
يافعي گويد در آخر عمر قرآن ياد گرفت ودر رمضان سنه ثمان وعشرين واربعمايه متوفي
شد پس شيخ شهاب الدين ابو الفتح يحيي مقتول كه خواهر زاده شيخ شهاب الدين عمر سهروردي
بود احياء حكمه اشراقيه كرد ومرتاض وقلندر ومسافر بود وچون بحلب رفت ملك
طاهر بن ملك صلاح الدين معتقد او شد وفقها حسد بردند وبه ملك صلاح الدين

نوشتند که او افساد دین خواهد کرد و بر ستاد و او را در سنه ست وثمانین وخمسمایه بکشتند

عارفان چون سفر ملک بقا می خواهند   از دم تیغ تو تکبیر فنا می خوانند

وعمر او سی و شش سال بود یا سی و هشت یا پنجاه و در تلویحات گوید ارسطو را در خواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون میکفت پرسیدم که هیچکس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسید کفت نه بمرتبه او رسیدند و نه بجزوی از هزار جزو مرتبه او پس من جمعی را که می شناختم می شمردم و او ملتفت نمی شد و چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهل بن عبدالله تستری و امثال ایشان را نام بردم خرم شد و کفت ایشان فلاسفه و حکما بحقند و از علوم رسمیه کذشته اند و بعلم حضوری و اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول نبودند بعلایق هیولی جنبش ایشان از آنجاست که جنبش ماست و سخن ایشان از انجاست که سخن ماست و هم در تلویحات کوید لایکون الانسان من الحکماء مالم یحصل له ملکة خلع البدن فلا تلتفت الی متوالا المتشبهة بالفلاسفة المخبطین المادیین فان الامر اعظم مما قالوا و نیز کوید متوالا القوم وان فضلوا و دققوا ما اطلعوا علی کثیر من خفیات اسرار الاولین سیما الانبیاء منهم و او را در کشف مرتبه بلند بوده و نظم اوست

اقول لجارتی والدمع جاری	ولی عزم الرحیل الی الدیار
ذرینی ان اسیر ولا تنوحی	فان الشهب اسبقها السواری
فسیر السائرین الی نجاح	وحال المستقر فسین الی بوار
وانی فی الظلام رأیت ضوءا	کأن اللیل زین بالنهار
ویاتینی من الصنعاء برق	یذکرنی منی وقرب المزار

متفرع

وکیف اکون للدنیا طمعا	وفوق الفرقدین رأیت داری
اارضی بالاقامة فی فلاة	واربعة العناصر فی جواری
الی کم اجعل الحیات صحبی	الی کم اجعل التنین جاری
اذا لاقیت ذاک الضوء افنی	فلا ادری یمینی عن یساری
ولی سر عظیم منکروه	یدقون الرؤس علی الجداری

و ارسطو در اثولوجیا کفته خلوت کزیدم و ریاضت کشیدم و خلع بدن نموده از ملابس طبیعت مجرد شدم و در خود حسنی غریب و نوری عجیب می دیدم و خود را جزوی از اجزای عالم روحانی می دیدم و صاحب تاثیر بودم پس ترقی کردم بعالم ربوبیت و نوری مشاهده میکردم که نه زبان وصف آن تواند کفت و نه کوش نعت آن تواند شنید ناکاه فکر میان من و آن نور حجاب شد و من متعجب ماندم که چکونه از ان عالم نزل کردم و شیخ مقتول در تلویحات و مولانا قطب الدین علامه در شرح حکمة الاشراق این شهود را با فلاطون نسبت کرده اند و دور نیست که هر دو را واقع شده باشد و تو هم مکنی که این مراتب علیه و این مناصب سنیه وقف قومیست که در ازمنه ماضیه بوده اند

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید   دیکران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

دل مانند چشمه ایست و سرچشمه عالم ملکوتست تو راه آب از درون چشمه انباشته و راهی چند از بیرون کشاده و آبها تیره می آید و در چشمه فاسد میشود اکر این راهها بخلوت و عزلت مسدود سازی و آب فاسد بنفی خاطر بیرون کنی و راه اصل بریاضت بکشایی دل تو مجمع و منبع آب حیات شود و از نفس تو

والهامم ده رنده کردود بزبان حال کوید **ظ** دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
وندران ظلمت شب آب حیاتم دادند بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند
باده از جام تجلی صفاتم دادند **فسخ** بعضی اعراض تام از حکمه داشته
اند و بعضی حکمه را مقصد اقصی پنداشته و کمال جامعیت آنست که در اقسام
حکمه علمی از تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن و در اقسام ریاضیات
ارثمیه و هندسه و حساب و موسیقی و در اکثر مسایل طبیعی موافق حکما باشی و در آلهیات
و بعضی از طبیعیات موافق صوفیه و این طور مشابهست بطور ابو هریره رضی الله
عنه که در حرب صفین میگفت الصلوة خلف علی اتم و طعام معاویة ادسم و التل اسلم
شمس الدین شهرزوری در تاریخ حکما گوید وبایی در زمان افلاطون پیدا شد و مردم
را مذبحی بود بشکل مکعب و وحی آمد یکی از انبیا بنی اسرائیل که تضعیف آن مذبح کنند تا وبا
مرتفع شود و ایشان در پهلوی آن مذبح مثل آن بساختند و باز زیاده شد صورت حال
با آن نبی گفتند و وحی آمد که ایشان مثل مذبح در پهلوی او ساخته اند و آن نه تضعیف
مکعبست پس استعانه با فلاطون کردند و گفت چون شما را نفرت از هندسه بود حق
تعالی شما را باین صورت تنبیه فرمود هرگاه که استخراج خطین میان خطین بر نسبة
واحده توانید کرد مقصود حاصل شود و تحقیق کلام درین مقام انکه خط اب را طول
مذبح فرض کنیم و خط اح را ضعف آن بر وجهی که زاویهٔ ب اح قایمه باشد و تتمیم
مسطح اب دح و وصل قطر اد و تنصیف او بر نقطهٔ ط و اخراج خطین دح دب
باستقامة کنیم و کنار مسطره بر نقطهٔ ا نهیم و او را تحریک کنیم بر خطین مح جب

تا خطین رک ه ط متساوی شوند اکنون اب ب ه دح حا اربعه متوالیه اند بر نسبة
واحده یعنی نسبة اب به ب ه چون نسبة ب ه به دح است و چون نسبة دح به حا برای
انکه اگر قطر ب ح که بضرورت بر نقطهٔ ط گذرد وصل کنیم و از نقطهٔ ط عمود طح بر خط حد اخراج
کنیم البته منصف حد است و سطح ه د در دح با مربع ح د مثل مربع ح د است بشکل
ششم از مقالهٔ دوم کتاب اقلیدس و مربع ح ط را مشترک سازیم پس سطح ه د در دح
با مربعین ح د ح ط یعنی با مربع ح ط بشکل عروس مثل مربعین ح د ح ط است
یعنی مربع رک و بمثل این بیان کنیم که سطح ره در ه ب با مربع طب یعنی با مربع حط مثل
مربع طه است یعنی رط پس سطح ه د در دح مثل سطح ره در ه ب است پس نسبة
ه د به ده یعنی نسبة اب به ب ه بشکل چهارم از مقالهٔ ششم و شانزدهم از پنجم مثل
نسبة ه ب به دح است بشکل شانزدهم از مقالهٔ ششم و مثل نسبة دح به حا بچهارم
و شانزدهم مذکور و بیان این بوجهی که در ذیل تحریر اقلیدس که خواجه نصیر الدین برای
اقامت برهان بر شکل پانزدهم از مقالهٔ دوازدهم نوشته مسطور است پس
نسبة اب به حا چون نسبة اب به ب ه است مثلثه بالتکریر بصدر مقالهٔ پنجم یعنی نسبة
مکعب معمول بر اب بمکعب معمول بر ب ه بشکل سی و ششم از مقالهٔ یازدهم و این
مطلوبست و زنهار که در آلهیات تابع حکما نشوی و توهم نکنی که چون ایشانرا در
ریاضیات خاصه تسطیح اسطرلاب و رصد فتوح غریبه شده پس در جمیع مسایل
ازین قبیل باشند آن کشاد که ایشان را در ریاضیات شده صوفیه را در آلهیاتست
ولا ینبئک مثل خبیر والی الله المرجع و المصیر **فسخ** اختلاف در مسایل

تاخطی[illegible]

شرعیه فرعیه بعد از رحلت نبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم پیدا شد وتاج الدین اسمعیل
قونوی شارح حاوی گوید در مسئله خرقا که شخصی مرد و مادر و خواهر و جد گذاشت ابوبکر
صدیق رضی الله عنه حکم کرد که مادر را ثلث مالست وجد را باقی و عمر فاروق رضی الله عنه
گفت خواهر را نصفست و مادر را ثلث باقی وجد را دو ثلث باقی و عثمان ذی النورین رضی الله
عنه گفت هر یک را ثلثست و علی مرتضی رضی الله عنه گفت خواهر را نصفست و مادر را ثلث
وجد را سدس و ابن مسعود رضی الله عنه گفت خواهر را نصفست و هر یک از جد و مادر را نصف
باقی و زید بن ثابت رضی الله عنها گفت مادر را ثلثست وجد را دو ثلث باقی و خواهر را ثلث
باقی و امام شافعی رضی الله عنه موافق اوست چه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود در
شان او افرضکم زید و قاضی عضد در شرح مختصر گوید ابن عباس رضی الله عنهما در عول
مخالف علی و زید و ابن مسعود رضی الله عنهم بود و می گفت مَنْ بَاهَلَنِي بَاهَلْتُهُ اِنَّ اللّٰهَ لَمْ يَجْعَلْ
فِي مَالٍ وَاحِدٍ نِصْفًا وَنِصْفًا وَثُلُثًا زنی آبستن در وقتی که عمر امر با حضار او کرده بود بچه
بینداخت عثمن و عبد الرحمن با عمر گفتند اِنَّمَا اَنْتَ مُؤَدِّبٌ لَا نَرَى عَلَيْكَ شَيْئًا و علی گفت اِنْ
كَانَ عُثْمَانُ قَدِ اجْتَهَدَ فَقَدْ اَخْطَأَ وَاِنْ لَمْ يَجْتَهِدْ فَقَدْ غَشَّكَ و روز بروز دایره خلاف
اوسع می شد و مجتهدان بیشتر می شدند تا قرار بر مذاهب ائمه اربعه گرفت و اول ایشان
ابوحنیفه نعمان بن ثابت بود و در سنه ثمانین متولد شد و او را دو بار بقضا تکلیف
کردند و چون سلطان متصف بشرایط امامة نبود او قبول نکرد و اول در کوفه صد تازیانه
درده روز هر روز ده تازیانه و آخر در بغداد در زندان منصور وفات یافت در سنه
خمسین و مایه و امیر المؤمنین علی علیه السلام در شان ثابت دعا فرموده بود به برکة در او و ذریته

او وقال العلامة الزمخشري في الكشاف عند تفسير قوله تعالى لا ينال عهدي الظالمين
كَانَ اَبُو حَنِيفَةَ يُفْتِي سِرًّا بِوُجُوبِ نُصْرَةِ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ رِضْوَانُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَحَمْلِ الْمَالِ اِلَيْهِ وَالْخُرُوجِ
عَلَى اللِّصِّ الْمُتَغَلِّبِ الْمُتَسَمِّي بِالْاِمَامِ وَالْخَلِيفَةِ كَالدَّوَانِيقِيِّ وَاَشْبَاهِهِ وَقَالَتْ لَهُ امْرَاَةٌ اَشَرْتَ
عَلَى ابْنِي بِالْخُرُوجِ مَعَ اِبْرٰهِيمَ وَمُحَمَّدٍ ابْنَيْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ الْحَسَنِ حَتّٰى قُتِلَ فَقَالَ لَيْتَنِي كُنْتُ مَكَانَ ابْنِكِ
وَكَانَ يَقُولُ فِي الْمَنْصُورِ وَاَشْيَاعِهِ لَوْ اَرَادُوا بِنَاءَ مَسْجِدٍ وَاَرَادُونِي عَلٰى عَدِّ آجُرِّهِ لَمَا فَعَلْتُ
ثانی مالک بن انس مالک در سنه خمس و تسعین متولد شد و در مدینه در سنه تسع و سبعین و مایه وفات
یافت و شافعی شاگرد او بود ثالث امام شافعی محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن
شافع بن سایب بن عبید یزید بن هاشم بن عبد المطلب و سایب در روز بدر مسلمان شد و
شافعی در طفولیت نبی را صلی الله علیه وعلی آله وسلم دیده بود و ولادت شافعی در غزه یا عسقلان
یا یمن بود در سنه خمسین و مایه و وفات او بمصر در رجب سنه اربع و مایتین و شیخ علاء الدوله سمنانی
قدس الله سره در عروه میفرماید که رجال غیب اکنون غاز بر مذهب شافعی میکزارند و شیخ
محیی الدین در باب سیصد و سی و پنجم از فتوحات نقل میکند که شافعی از اوتاد اربعه بوده رابع
احمد بن محمد بن حنبل در بغداد متولد شد در سنه اربع و ستین و مایه و شاگرد شافعی بود و در
بغداد متوفی شد در سنه احدی و اربعین و مایتین و اما مذاهب شیعه بواسطه لعن و طعن
الحوال ایشان در شان صحابه مردودست و اثر آن مذاهب در میان جمهور اهل اسلام مفقود
وجمال الدین محمد بن مطهر حلی و خواجه نصیر الدین محمد طوسی از امامیه اند و ابن اثیر در شرح
کتاب نبوت از جامع الاصول گفته المذاهب المشهورة في الاسلام التي عليها مدار المسلمين
في اقطار الارض مذهب الشافعي وابي حنيفة ومالك واحمد ومذهب الامامية و تعیین کرده

که مجدد مذهب امامیه در سر مایه ثانیه علی بن موسی الرضا بود چه ظن او آنست که مَن یُجَدِّدُ
در حدیث سابق مخصوص بشخصی واحد نیست و هر مذهب را در سر هر مایه مجددی هست و اعدل
طوایف شیعه اصحاب زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب اند جد ایشان گویند افضل
الصحابة علی بن ابی طالب الّا انّ الخلافة فُوِّضَتْ الی ابی بکر لمصلحةٍ راوها و قاعدة دینیة
راعوها من تسکین نائرة الفتنة و تطییب قلوب عامة الخلق فانّ عهد الحروب التی جرت
فی ایام النبوة کان قریبًا و سیف امیر المؤمنین عن دماء المشرکین من قریش و غیرهم
لم یجف و الضغاین فی صدور القوم من طلب الثار کما هی فما کانت القلوب تمیل کل المیل
و تنقاد الرقاب کل الانقیاد و کان المصلحة ان یکون القایم بهذا الشان ممن عرفوه
باللین و التودد و قاضی ابو بکر باقلانی در ملل و نحل گوید لا خلاف بین الایمة فی تکفیر غلاة
الروافض و هم الذین زعموا انّ الله قد حلّ فی الانبیاء ثم فی الایمة و مذهب اکثر شافعیه
آنست که شهادة مبتدع غیر مکفر مقبولست و اگرچه سب صحابه کنند و امام الحرمین و امام
غزالی و بغوی گویند شهادت کسی که منکر امامة ابی بکر یا عمر باشد یا قذف عایشه یا سب
صحابه نماید مقبول نیست لکن شهادت کسی که تفضیل علی بر ابو بکر کند بی نزاع مسموعست و اکثر اصحاب
شافعی برانند که اگر کسی وصیت مالی کند برای اجهل ناس از مسلمین بروافض رسند هداهم
الله طریق الفلاح و رزقهم رحیق الصلاح **فتح** مسئله دو قسم است اول آنکه دلیل
قطعی از نص یا اجماع دارد و اگر مجتهد در طلب آن تقصیر کند آثم باشد و اگر سعی کند و نیابد آثم نباشد
لکن مختار آنست که مخطیست ثانی آنکه دلیل قطعی ندارد و اشعری و ابو علی جبایی گویند هر مجتهد
دران مسئله مصیبست یعنی خدا را حکم معین دران مسئله نیست و حکم خدا تابع ظن مجتهد است

هر چه ظن مجتهد بآن منتهی شود حکم خدا است در شان او و در شان مقلد او و جمعی برانند که
خدا را حکم معین هست و مصیب یکیست و ازین جمع بعضی گفته اند خدا نصب دلیل بر حکم نکرده
و بر سبیل اتفاق شعور بحکم حاصل میشود آنکه یافت مصیبست و آنکه نیافت مخطیست و بعضی
گفته اند دلیل نصب کرده و استاد ابو اسحق اسفراینی گوید دلیل ظنی است پس مخطی
آثم نباشد و ابو بکر اصم و بشر مریسی گویند دلیل قطعیست و مخطی آثمست و حق درین مسئله
مذهب اشعریست پس تواند بود که مذاهب متناقضه همه حق باشد زنهار در شان علما گمان بد
مبر و زبان بطعن ایشان مگشای چه بحکم آیهٔ لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم
ان یاکل لحم اخیه میتا و حدیث لُحُومُ العُلَماءِ مَسْمُومَةٌ غیبت علما اکل لحم مسمومست
و حضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله و سلم در شان ایشان فرموده عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیلَ
و تحقیق آنکه چون آفتاب نبوت از مشرق آدم طلوع کرد پیوسته مرتفع می شد و ظل ظلالة
نقصان می یافت تا بحضرت رسالة صلی الله علیه و علی آله و سلم که آن ظل معدوم شد و نبوت
بحد کمال رسید اکنون که رو بانحطاط نهاده در برابر هر نبیی عالمی ولیست که قایم مقام آن
نبیست و بضبط امور دینیه و نشر حقایق یقینیه قیام می نماید و چنانچه مشارب انبیا مختلف
بوده مذاهب این علما مختلفست و چون اقرب انبیا به مصطفی عیسی است اقرب اولیا او
که مرتضی است مقابل عیسی باشد و لهذا چنانچه عیسی را به الوهیت پرستیدند علی را نیز پرستیدند
و حضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله و سلم تناسب علی و عیسی بیان فرموده و در فاتحهٔ
سابعه دو حدیث درین باب خواهد آمد انشاء الله تعالی و چنانچه مذمت علما مذمومست
تکفیر اهل قبله بی جهتی صریح قبیحست و شک نیست که هیچ دانایی بتنها از صراط مستقیم بیرون

نزدو و باخنیار ابیر قید ضلالت نشود لایق آنست که بحکم ادع الی سبیل ربک بالحکمة

والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن بطریق رفق ولطف حرف شبهه از لوح

دل او براشی و با گمرهان بادیهٔ طلب در مقام اشفاق و ترحم باشی ط

تنش درست و دلش شاد باد از دولت که دست دادش و یاری ناتوانی داد

شیخ علاء الدوله قدس سره در عروه می گوید جمیع فرق اسلامیه اهل نجاتند و مراد از ناجیه

در حدیث ستفترق امتی علی نیف و سبعین فرقة فالناجیة منها واحدة ناجیه بی شفاعتست

قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله

یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم فاتحهٔ ثانیه

در ذات خدا تقدس وتعالی لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر

لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر فتح

صوفیه گویند ادراک ذات بحت و غیب هویه که از اشارات و عبارات معرا و از قیود و

اعتبارات مبرا باشد محالست لا یحیطون به علما پس

تا گرد تعین نشانی ای دل مشکل که شهود حق توانی ای دل

خواهی که بری راه بسر منزل او می رو بنشان بی نشانی ای دل

و بواسطهٔ کمال رافت و رحمت که در شان عباد دارد ایشان را از تامل در ذات خود تحذیر

فرموده تا اوقات ایشان ضایع نگردد و یحذرکم الله نفسه والله

رؤف بالعباد ط عنقا شکار کس نشود دام باز چین

کاینجا همیشه باد بدستست دام را ع فدع عنک نجرا ضل فیه السوابح

اعجب د

و حضرت سید بشر صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرموده ما عرفناک حق معرفتک و هم فرموده

ان الله تعالی احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار وان الملأ الاعلی یطلبونه کما تطلبونه انتم ط

در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد

و ابن عباس رضی الله عنه فرماید جمعی فکر در ذات خدای کردند آن حضرت فرموده

تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی الله فانکم لن تقدروا قدره ط

من گدا و تمنای وصل او هیهات مگر بخواب ببینم جمال منظر دوست

دل صنوبریم همچو بید لرزانست ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست

و امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه فرموده العجز عن درک الادراک ادراک و امیر المؤمنین

علی علیه الصلوة والسلام این را در قطعه تضمین فرموده در وقف کاف و خواهد آمد انشاء الله

تعالی س اسلام ز اطراف فرنگ آوردن آیینه چین ز سوی زنگ آوردن

از بادهٔ رخ شیخ برنگ آوردن بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن

و چون فرعون از کنه ذات حق سوال کرد و با موسی گفت ما رب العالمین موسی

بذکر صفات اشعار کرد بانکه دانستن کنه او محالست و فرعون از جهل یا برای مصلحت

او را بجنون نسبت کرد پس موسی صفات روشنتر بیان کرد و گفت ع

قد تحیرت فیک خذ بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیکا س

ذاتی که نگنجد بخیال من و تو شد فهم صفات او کمال من و تو

ای دل چه همیشه گرد کنهش گردی ترسم که بسوزد پر و بال من و تو ض

وما احترقت حتی احترقت حسنک مذ مبا فوا حسرتا لو لم تکن فیک حیرتی

اما ادراک ذات متعالی باعتبار ظهور نور او در مجالی ممکن است و یک قسم آن که ادراک
اوست با ذهول از آنکه مدرک عین حضرت حق است امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده
إِنَّ اللّٰهَ تَجَلّٰی لِعِبَادِهِ مِنْ غَیْرِ اَنْ رَأَوْهُ وَأَرَاهُمْ نَفْسَهُ مِنْ غَیْرِ اَنْ یَتَجَلّٰی لَهُمْ و قسم دیگر که
ادراک اوست با شعور بامر مذکور مخصوص خواص است حضرت مرتضی علیه السلام فرموده
رَأَیْتُهُ فَعَرَفْتُهُ فَعَبَدْتُهُ لَمْ اَعْبُدْ رَبًّا لَمْ اَرَهُ و شیخ محیی الدین در فص نوحی از فصوص الحکم گوید
اِنَّ لِلْحَقِّ فِی کُلِّ خَلْقٍ ظُهُوْرًا خَاصًّا فَهُوَ الظَّاهِرُ فِی کُلِّ مَفْهُوْمٍ وَهُوَ الْبَاطِنُ عَنْ کُلِّ فَهْمٍ
اِلَّا عَنْ فَهْمِ مَنْ قَالَ اِنَّ الْعَالَمَ صُوْرَتُهُ وَهُوِیَّتُهُ شیخ ابو یزید گفت سی سالست که من با غیر
خدا سخن نگفتم و مردم پندارند که با ایشان سخن میگویم س
آن حسن که جلوه می کند هر نفسی اوصاف کمال او نهانست بسی
وین طرفه که آنچه میشود ہم ظاہر صد فتنه شود اگر بگویم بکسی
و متکلمان گویند معرفت ذات ممکن است اما امام غزالی و امام الحرمین و حکما در استحاله
موافق صوفیه اند و شیخ ابو علی گفته ع اعتصام الوری بمعرفتک عجز الواصفون عن صفتک
تب علینا فاننا بشر ما عرفناک حق معرفتک آری بهر صورت که او را ملاحظه کنی
تحقیقت نه او را ملاحظه کرده و بواسطه تصور آن صورت هنوز در پس پرده س
مطلق که بود ز ہر صفت پاک ہرگز نتوان نمود ادراک
زانرو که بعقل چون در آید البته بصورتی بر آید ع پس ہرچه تو میکنی خیالش
باشد ز مظاہر جمالش
و ہرچند تصور کنه ذات در غایة خفاست تصدیق بوجود او در غایة ظهور است افی الله
شک فاطر السموات والارض و بعضی از محققان مثل امام راغب بیداهیة آن قایل شده

جنید را گفتند ما الدلیل علی اثبات الصانع گفت لقد اغنی الصباح عن المصباح و ظاهر
آنست که کمال ظهور سبب خفاء اوست الشیٔ اذا جاوز حده انعکس الی ضده پس
آن یار که غیر او مرا یاری نیست وز گلشن وصل او مرا خاری نیست
گر کنه حقیقتش نقابی دارد در ہستی ذات او خفا باری نیست
فتح صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم
بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهد و چنانچه معدوم محض رنگ وجود نمی پذیرد آیینه
موجود حقیقی هم رنگ عدم نمی گیرد و ذات ہیچ چیز را معدوم نمی توان ساخت مثلا اگر
چوب را باتش بسوزی ذات او معدوم نشود بلکه صورت او متبدل گردد و بهیئة
خاکستر ظهور کند و واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال باقی و ثابت است و ممکن
الوجود صور و احوال که تبدل می یابد ذلک بان الله هو الحق و ان ما
تدعون من دونه هو الباطل و ایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقة مطلقة اوست
بصور مختلفه متعدده که مشاهده میکنی الله نور السموات والارض
هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله س نوری که بذات خویش پیدا شده است
از دیدن حسن خویش شیدا شده است در صورت حسن میکند جلوه گری
در کسوت عشق بی سر و پا شده است وجه مطابق مقصود این طایفه این طایفه
است التصریف تحویل الاصل الواحد الی امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا
بها س مصدر بمثل ہستی مطلق باشد عالم ہمه اسم و فعل مطلق مشتق باشد
چون ہیچ مثالی خالی از مصدر نیست پس ہرچه در و نظر کنی حق باشد

ومویدالدین جندی درشرح فصوص گوید مشرب التحقیق الاتم یقتضی ان لایخلو الارواح
عن مادة وکما ان الصور الجسمیة لاتستغنی فی الوجود عن المادة فکذلک الصور الروحیة
لابد لها من مادة صالحة لتصور تلک الصور وهی حقیقة الحقایق وجوهر الجواهر وهیولیة الکل
واصلها وهیولاه الحاملة لصور وجوبها وامکانها

پس

هستی که در ظهور آیات حقست	در دیدهٔ اهل کشف مرآة حقست
در ظاهر او مبین که معروض فناست	در باطن آن نگر که آن ذات حقست

وهم در شرح فصوص گوید من عرف شیأ من العالم او عرفه عریا عن الحق فما عرفه ولا عرفه
علی ما هو علیه وکذلک بالعکس من عرف الحق او عرفه فی زعمه بریا عن العالم وعریا
عنه فما عرفه ولا عرفه

پس

تا باغ دلم ز فیض حق گلشن شد	ماهیتیهٔ ما ز روی او روشن شد
آن روز که خورشید رخش جلوه نمود	اعیان جهان تمام چون روزن شد

وامام غزالی در مشکوة الانوار گوید ترقی
العارفون من حضیض المجاز الی ذروة الحقیقة واستکملوا معراجهم فراوا بالمشاهدة العیانیة
انه لیس فی الوجود الا الله وان کل شیٔ هالک الا وجهه لا انه یصیر هالکا فی وقت من الاوقات
بل هو هالک ازلا وابدا لایتصور الا کذلک وبعضی از محققان فرموده اند که ضمیر وجهه در
کل شیٔ هالک الا وجهه راجع بشیٔ است ومراد از وجه حقیقة است ووجه مناسبت آنکه ملحوظ
اول عرفا از هر شیٔ حقیقت اوست چه این طایفه استدلال از موثر بر اثر کنند نه از اثر بر
موثر او لم یکف بربک انه علی کل شیٔ شهید لهذا صدیق رضی الله عنه فرموده ما رایت
شیأ الا ورایت الله قبله ووجه در الفقر سواد الوجه فی الدارین همین معنیست

وسواد او عبارت از زوال تعین اوست پس از نقطه چون نهایی حد که نمود
وین طرفه که غیر نقطه را نیست وجود	انگشت زحرف غیر گر برداری
یک نقطه شود مرکز پرگار شهود	درویشی حضرت مصطفی را صلی الله علیه و
علی آله وسلم با عمر فاروق رضی الله عنه در واقعه دید و هر سه بدور متصل بهم نشسته بودند
وجسد آن حضرت از نور بود برنگی که تعبیر از آن نمی توان کرد وان رنگ بتدریج میل بی رنگی
میکرد وچون نزدیک می شد که از نظر غایب شود آن درویش سوالی میکرد وهمین که آنحضرت
بسخن مشغول می شد برنگ اول عود می فرمود ناگاه امیر المومنین عمر با آن درویش گفت
من حقیقت همه چیز میدانم الا حقیقت تو که نمی دانم آنحضرت فرمود اگر حقیقت همه چیز میدانی
حقیقت او هم میدانی برای آنکه حقیقت جمیع اشیا واحد است

پس

در مذهب من چو سایه و نور یکیست	خاک ره فقر و تاج فغفور یکیست
آنجا که مقام پاک بازان باشد	دانم بیقین که دار و منصور یکیست

فسخ صوفیه گویند هیچ چیز از حق جدا نیست وهیچ ذره بی نور خدا نیست نمی شنوی که
می فرماید مایکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ومی فرماید لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث
ثلثة احاطه ذاتی بجمیع ارواح واشباح دارد ودر زمین استعداد هر موجود بذات
خود تخم هستی می کارد الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیٔ محیط

در ذات وصفات هر کرا باشد سیر	هرگز نبود در نظرش صورت غیر
در مشرب او یکی شود باده وآب	در مذهب او یکی بود مسجد ودیر

اینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم هو معکم اینما کنتم نحن اقرب

اليه من حبل الوريد نحن اقرب اليه منكم مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنِي وَاسْتَطْعَمْتُ فَلَمْ تُطْعِمْنِي ؎
عبارا تنا شتى وحسنك واحد وَكُلٌّ اِلَى ذَاكَ الْجَمَالِ يُشِيرُ د دست اوطوق کردن جانت
سر براورده از کریبانت بتو نزدیکتر ز حبل ورید تو در افتاده در ضلال بعید
چند کردی بکرد سر کوی در خود را و اسم از خود جوی شیب و بالا و پس و پس منکر
در کش اندر زه کریبان سر نردبان پایهٔ سراچهٔ غیب ست از دامن تو تازه جیب
وفی انفسکم افلا تبصرون مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ؎ عاشقی دید از دل پر تاب
حضرت حق تعالی اندر خواب دامنش را کرفت آن غمخور که ندارم من از تو دست دکر
چون در آمد ز خواب خوش درویش دید محکم کرفته دامن خویش ترمذی روایت کند از ابو هریره
رضی الله عنه که نبی صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَوْ اَنَّكُمْ دَلَّيْتُمْ بِحَبْلٍ اِلَى الْاَرْضِ
السُّفْلَى لَهَبَطَ عَلَى اللّٰهِ پس خواند هو الاول والآخر والظاهر والباطن
وهو بکل شیٔ علیم م کفت پیغمبر که معراج مرا
نیست بر معراج یونس اجتبا آن من بر چرخ و آن او نشیب
زانکه قرب حق برونست از حسیب قرب نی بالا و پستی رفتن است
قرب حق از حبس هستی رستنست حضرت نجم الکبرا فرماید غایب شدم و
حضرت رسول را صلی الله علیه و علی آله وسلم دیدم کفتم چیست معنی الرحمن فرمود اَلرَّحْمٰنُ
عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى پس کفتم چیست معنی رحیم فرمود وکان بالمؤمنین رحیما حجاب
میان تو و حق نه آسمانست و نه زمین حجاب هستی موهومست که تو بخود نسبه میکنی س
ای دل چه بهرزه کرد مردم کردی بار وشنی و صفا چو انجم کردی

جیزی ز تو کم نیست که انرا طلبی زنهار درین کوش که خود کم کردی
اکر تو نباشی او باشد و بس تعالی و تقدس لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ اِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتّٰى اُحِبَّهُ
فَاِذَا اَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ وَيَدَهُ وَرِجْلَهُ وَلِسَانَهُ فَبِي يَسْمَعُ وَبِي يُبْصِرُ وَبِي يَمْشِي وَبِي يَنْطِقُ
بعد ز نیستی تو هستی حق ظاهر میشود نمی بینی که در رکوع سبحان ربی العظیم می کویی و در سجود
سبحان ربی الاعلی س خواهم که شوم پاک و ز هستی برهم
یابم ره معراج و ز پستی برهم ابروی حبیب را کنم قبلهٔ خویش
باشد که ز عجب و خود پرستی برهم حضرت شیخ سعد الدین حموی سوار بود و بر رود خانه
رسید و اسب از آب نمی کذشت امر کرد که آب دایره ساختند و بکل آلوده کردند و
اسب در حال بکذشت فرمود تا خود را می دید ازین وادی عبور نمی توانست کرد س
از هستی خویش کر تو غافل نشوی هرکز بمراد خویش واصل نشوی
از بحر ظهور تا بساحل نشوی در مذهب اهل عشق کامل نشوی
فتح صوفیه کویند جمیل آن از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آینه مشاهده
کند بنا برین وجود مطلق از سمای اطلاق و غیب هویت تنزل فرموده در مراتب تعینات
و مجالی تشخصات تجلی کرده و حسن خود را در آینها مختلف دیده و در هر آینه بصورتی مناسب
او نموده و بحسب تعدد مظاهر کثرت پیدا شده ؎
صد هزار آینه دارد شاهد مقصود من رو بهر آینه کار د جان در و پیدا شود
يَا ابْنَ آدَمَ اِنِّي بِحَقِّي لَكَ مُحِبٌّ فَبِحَقِّي عَلَيْكَ كُنْ لِي مُحِبًّا ط
سایهٔ معشوق اکر افتاد بر عاشق چه شد ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود

وچون تعین امری اعتباریست وظهور را او بواسطهٔ نوریست که در مراتب ساریست جنید
که حدیث کان الله ولم یکن معه شیء شنید فرمود الآن ایضا کذلک وگویا این ضمیمه در حدیث
مندرجست وکان الله در وار قبیل کان الله علیما حکیما وکان الله غفورا رحیما است ظ

نکتهاست اهل بشارت که اشارت داند
نکتهاست بسی محرم اسرار کجاست
دلم از صومعه وصحبت شیخست ملول
یار ترساچه وخانه خمار کجاست

وقتی ماهیان جمع شدند وگفتند چند گاهست که ما حکایت آب می شنویم ومیگویند حیات
ما از آبست وهرگز آب را ندیدیم بعضی شنیده بودند که در فلان دریا ماهییست
دانا وآب را دیده گفتند پیش او رویم تا آب را بما نماید چون باو رسیدند گفت حری غیم
اب بمن آب نمایید تا من آبرا اشناسم ظ

سالها دل طلب جام جم از ما کرد
وانچه خود داشت زبیگانه تمنا میکرد
گوهری را که برون صدف در عدم
طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
بیدلی در همه احوال خدا با وی بود
او نمیدیدش واز دورتماشا میکرد

انت ام انا هذا العین فی العین
حاشای حاشای عن اثبات اثنین

س ای مرغ دلت گشته مقید بقفس
کامل نشوی تا نکنی ترک هوس
گر هستی خویشتن حجابت نشود
دایم نظرت بذات حق باشد وبس

وظهورات متنوعه وکلیات متکثره در وحدت ذات وکمال صفات او قادح نیست ع

وما الوجه الا واحد غیر انه
اذا انت عددت المرایا تعددا

پرتو آفتاب که بر زمین می افتد در حد ذات خود منقسم ومتکثر نمی شود واگر بر شیشهای متلون تابد هر جا برنگی نماید

ودر نفس امر از لون مبراست واگر بر قاذورات افتد هیچ نقص درو پیدا نشود وچنانچه اگر بر لعل
افتد هیچ شرف او زیادت نگردد وجمیع صور مظاهر نور حقند خواه ذهنی وخواه خارجی خواه کامل
وخواه ناقص قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الحق یتجلی یوم القیمة للخلق فی صورة منکرة فیقول انا
ربکم الاعلی فیقولون نعوذ بالله منک فیتجلی فی صورة عقایدهم فیسجدون له وقال صلی الله علیه و
علی آله وسلم ایضا ان الحق یتجلی یوم القیمة بصورة النقصان فینکرونها ثم یتحول بصورة
الکمال فیقبلونها ظ

در عشق خانقاه وخرابات فرق نیست
هر جا که هست پرتو روی حبیب هست

بنا برین شیخ در فص هودی میفرماید ایاک
ان تتقید بعقد مخصوص وتکفر بما سواه فیفوتک خیر کثیر بل یفوتک العلم بالامر الاعلی ما هو
علیه فکن فی نفسک هیولی سایر المعتقدات کلها فان الاله تبارک وتعالی اوسع واعظم
من ان یحصره عقد دون عقد فانه یقول فاینما تولوا فثم وجه الله وما ذکر اینا من این
وذکر ان ثمه وجه الله ووجه الشیء حقیقته فنبه بهذا قلوب العارفین لئلا تشغلهم
العوارض فی الحیاة الدنیا عن استحضار مثل هذا فانه لا یدری العبد فی ای نفس یقبض
فقد یقبض فی وقت غفلة فلا یستوی مع من تقبض علی حضور ط

حکم مستوری ومستی همه برخاتمتست
کس ندانست که آخر بچه حالت برود
گروی آخر عمر ازمی ومعشوق بگیر
حیف اوقات که یکسر ببطالت برود

فتح حکما واکثر متکلمین به تنزیه حق قایلند وبعضی متکلمان بتشبیه ومشبهه
متمسکند به الرحمن علی العرش استوی واینما تولوا فثم وجه الله
ویدالله فوق ایدیهم ولتصنع علی عینی ویا حسرتی علی ما فرطت

في جنب الله والسموات مطويات بيمينه وحتى يضع الجبار قدمه في النار وقلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن ووضع كفه بين كتفي وضحك حتى بدت نواجذه و وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة وانكم سترون ربكم كما ترون القمر ليلة البدر لا تضامون في رؤيته ورايت ربي في احسن صورة ورايت ربي في صورة امرد شاب قطط ومنقولست که ابو ذر غفاری رضی الله عنه گفت یا رسول الله هل رایت ربک فرمود نوراني اراه وتنزيه صورة رقيقة نوراني را در لفظ دو کلمه می سازند نور واني بفتح همزه بمعنی من اين ومشبهه آنرا یک کلمه میدارند مثل روحانی وصوفیه گویند حق بحسب ذات منزهست از تنزیه وتشبیه ودر مراتب اسما وصفات موصوفست بهر دو کسی که از تشبیه به تنزیه میگریزد نمی داند که تنزیه تشبیه است بتجرد ذات مح

فان قلت بالتنزيه كنت مقيدا — وان قلت بالتشبيه كنت محددا
وان قلت بالامرين كنت مسددا — وكنت اماما في المعارف سيدا

حضرت سید شریف گوید متکلمی وصوفیی مناظره کردند متکلم گفت بیزارم از خدایی که در سگ وگربه ظهور کند وصوفی گفت بیزارم از آن خدا که در سگ وگربه ظهور نکند حاضران مجلس جزم کردند که یکی ازین دو کافر شدند وکاملی سخن ایشانرا توجیه کرد بانکه متکلم اعتقاد کرده که سگ وگربه در غایت خستند وملابست ومخالطت با ایشان نقصان تام است پس مقصود او بیزاریست از خدای ناقص وصوفی اعتقاد کرده که در ملابست ومخالطت سگ وگربه هیچ نقصان نیست واگر حق در ایشان ظهور نکند فیض او ناقص باشد پس مقصود او نیز بیزاریست از خدای ناقص وشک نیست که ناقص خدایی را نشاید پس بیزاری ایشان از خدا

هیچک نباشد وکفر لازم نیاید ونهار که از لفظ ظهور وامثال آن که صوفیه گویند توهم نکنی که ایشان بحلول یا اتحاد قایلند چنانچه بعضی ناقصان پنداشته اند مقصود ایشان بسیار دقیقست به عبارت در نمی آید واشارت برنمی تابد هیچ لفظ نمی توان یافت که ادای مقصود ایشان بی زیاده ونقصان کند هرچه درین مسئله گویند اگر از وجهی تقریب دهنست بمقصود از وجهی دیگر تبعید است ٭

وان قميصا خيط من نسج تسعة — وعشرين حرفا عن معاليه قاصر

عرفا گویند اسرار حقیقت نمی توان گفت واین را دو محملست یکی آنکه گفتن آن بظاهر شریعت راست نیست ویکی دیگر آنکه عبارت به ادای آن وفا نمیکند وکفر در افشاء سر الربوبية کفر بر تقدیر اول مقابل اسلام است وبر تقدیر ثانی مقابل اظهار یعنی ستر عبارت که برای فاش کردن سر ربوبیت گویند سبب خفا شود ومولانا نظام الدین نیسابوری در تفسیر واذا سالك عبادي عني فاني قريب میفرماید لا ذرة من ذرات العالم الا ونور الانوار محيط بها قاهر عليها قريب منها اقرب من وجودها اليها لا بمجرد العلم فقط ولا بمعنى الصنع والايجاد فقط بل بضرب آخر لا يكشف المقال عنه غير الخيال مع ان التعبير عن بعض ذلك يوجب شنعة الجهال ٭

دنت اليه حذار الرقيب — وكتمان سر الحبيب حبيب
اذا ما تلاشيت في نوره — يقول ادع عبدي فاني قريب

قاضی عضد الدین گوید مولانا عبد الرزاق کاشی را دیدم که منکر حلول واتحاد بود ومی گفت این دو مشعر بغیر یتند وما میگوییم ليس في الدار غيره ديار وهذا العذر اشد من الجرم فتح

صوفیه گویند وجود لا بشرط احدیت جمع وهویة ساریه در جمیع موجوداتست وبشرط لا مرتبه احدیت وبرزخ البرازخ وعما وبشرط جمیع اسما وصفات مرتبه الوهیت ومرتبه واحدیت

قرب د

واطلاق عما بر مرتبهٔ احدیت موافق حدیثست ترمذی گوید ابو رزین عقیلی از نبی صلی الله علیه و
علی آله وسلم پرسید این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه فرمود کان فی عماء ما فوقه هواء وما تحته
هواء وخلق عرشه علی الماء وعما ابر رقیقست وچون ابر محسوس را هوا از فوق وتحت لازمست
نفی لازم تنبیه فرمود که مراد ابر معقولیست وقدمار حکما در مسئلهٔ وجود موافق صوفیه اند وقائلند
بسریان نور حق در مراتب واز ایشان بطریق رمز منقولست که از تحیز وحدت نقطه پیدا شد واز
حرکت نقطه خط واز حرکت خط سطح واز حرکت سطح جسم ظ ما می بیانگ چنگ نه امروز می خوریم
بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید   با باده زیر خرقه نه امروز می کشیم
صد بار پیر میکده این ماجرا شنید   وابو علی در نمط تاسع از اشارات گفته العارف
هش بش بسام یبجل الصغیر من تواضعه مثل ما یبجل الکبیر وینبسط من الخامل مثل ما ینبسط من
النبیه وکیف لا یهش وهو فرحان بالحق وبکل شیء فانه یری فیه الحق د
ولی گر معرفت نور وصفا دید   بهر چیزی که دید اول خدا دید
وحضرت سید شریف قدس سره در حواشی شرح تجرید تحقیق سخن ایشان کرده میفرماید
کل مفهوم مغایر للوجود کالانسان مثلا فانه ما لم ینضم الیه الوجود بوجه من الوجوه فی
نفس الامر لم یکن موجودا فیها قطعا وما لم یلاحظ العقل انضمام الوجود الیه لم یمکن له الحکم
بکونه موجودا فکل مفهوم مغایر للوجود فهو فی کونه موجودا فی نفس الامر محتاج الی غیره الذی
هو الوجود وکل ما هو محتاج فی کونه موجودا الی غیره فهو ممکن اذ لا معنی للممکن الا ما یحتاج
فی کونه موجودا الی غیره ولو کان ذلک الغیر وجوده فکل مفهوم مغایر فهو ممکن ولا شیء من
الممکن بواجب فلا شیء من المفهومات المغایرة للوجود بواجب وقد ثبت بالبرهان ان

الواجب موجود فهو لا یکون الا عین الواجب الذی هو موجود بذاته لا بامر مغایر لذاته و
ولما وجب ان یکون الواجب جزئیا حقیقیا قائما بذاته ویکون تعینه بذاته لا بامر زاید علی ذاته
وجب ان یکون الوجود ایضا کذلک اذ هو عینه فلا یکون الوجود مفهوما کلیا یمکن ان
یکون له افراد بل هو فی حد ذاته جزئی حقیقی لیس فیه امکان تعدد ولا انقسام وقائم
بذاته منزه عن کونه عارضا لغیره فیکون الواجب هو الوجود المطلق ای المعری
عن التقید بغیره والانضمام الیه وعلی هذا لا یتصور عروض الوجود للماهیات الممکنة فلیس
معنی کونها موجودة الا ان لها نسبة مخصوصة الی حضرة الوجود القائم بذاته وتلک
النسبة علی وجوه مختلفة وانحاء شتی یتعذر الاطلاع علی ماهیاتها فالموجود کلی وان کان
الوجود جزئیا حقیقیا هذا الملخص ما ذکره بعض المحققین من مشایخنا قال ولا یعلمه الا الراسخون
فی العلم ومما یؤید کون الوجود عین الواجب ان الوجود فی حد ذاته ینافی العدم و
هو ابعد المفهومات عن قبول العدم لان ما عداه لا یمتنع عن قبول العدم لذاته
بل بواسطة ولا شک ان الواجب هو الذی ینافی العدم لذاته لا ما ینافیه بواسطة
غیره فان قلت ماذا تقول فیمن یری ان الوجود مع کونه عین الواجب وغیر قابل
للتجزی والانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات فظهر فیها فلا یخلو عنه شیء
من الاشیاء بل هو حقیقتها وعینها وانما امتازت وتعددت بتقیدات وتعینات
اعتباریة ویمثل ذلک بالبحر وظهوره فی صور الامواج المتکثرة مع انه لیس هناک
الا حقیقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه الا
بالمشاهدات الکشفیة دون المناظرات العقلیة وکل میسر لما خلق له پس

ای دل زطریق عقل پا بیرون نه   وانگاه قدم بر قدم مجنون نه
خواهی که چو لاله رنگ و بویی یابی   صد داغ چو من بر جگر پر خون نه
مردم که دل بعشق دهی خوش دمی بود   در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
ما را زمنع عقل مترسان و می بیار   کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست

وصاحب مفاحص گوید تعبیر از مبدا بوحدت بهترست از تعبیر بوجود بواسطهٔ
آنکه وحدت اشمل از وجود است و حضرت سید علی همدانی تعبیر بنقطه فرموده
وشیخ فخر الدین عراقی بعشق

وَلِلنَّاسِ فِيمَا يَعْشَقُونَ مَذَاهِبُ
ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند   کانکس که گفت قصهٔ ما هم زما شنید
تَعَالَى الْعِشْقُ عَنْ فَهْمِ الرِّجَالِ   وَعَنْ وَصْفِ التَّفَرُّقِ وَالْوِصَالِ
إِذَا مَا جَلَّ شَيْءٌ عَنْ خَيَالٍ   يُجَلُّ عَنِ الْإِحَاطَةِ وَالْمِثَالِ
این همه گفت وگوی توحید ست   راه وحدت بترک وتجرید ست
سخن وحدتست همچو سراب   از سراب ای پسر که شد سیراب
راه توحید در قدم زدنست   قعر دریا چه جای دم زدنست

امید بجود واجب الوجود آنکه سالکان طریقه را بمنزل مراد رساند
وطالبان حقیقت را شراب وصال چشاند **پس**

یارب ز جهان روی دلم برگردان   حالی که مراست نکوتر گردان
دایم بسراپرده توحید نما   تا چند دوم بهرطرف سرگردان

فاتحهٔ ثالثه در اسما وصفات **لله الاسماء الحسنی فادعوه بها وذروا**
الذین یلحدون فی اسمائه **فتح** صوفیه گویند اسم ذاتست با
صفتی معین وتجلی خاص وسخن درین اسمست که عین مسماست یا غیر او نه در لفظ چنانچه
متکلمان پندارند وحق آنست که از وجهی عین است واز وجهی غیر واطلاق اسم بر صفت
هم شایعست واسم سه قسمست چه اطلاق او بر ذات بواسطه امری عدمیست
واورا اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امری وجودیست که تعقل او بر
تعقل غیر موقوف نیست واورا اسم صفت گویند مثل حی یا باعتبار امری وجودیست
که تعقل او موقوف تعقل غیر است واورا اسم فعل خوانند مثل خالق واسم جامع
الله ورحمن است **قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن** وامهات اسما اول وآخر وظاهر وباطن
است واما اسم اعظم در غایه خفاست واطلاع بران موقوف کشف وصفاست
شیخ محیی الدین در باب هفتاد وسوم از فتوحات در جواب امام محمد بن علی ترمذی فرموده
الاسم الاعظم الذی لامدلول له سوی عین الجمع وفیه الحی القیوم فلا بد فان قلت فهو الله
قلت لا ادری فانه یفعل بالخاصیه وهذه اللفظة انما تفعل بالصدق اذا کان صفة للمتلفظ
بها بخلاف ذلک الاسم ولکن الظاهر من مذهب الترمذی ان راس الاسماء الذی استوجب
جمیع الاسماء انما هو الانسان الکبیر وهو الکامل ودر باب صد وهفتاد وهفتم فرموده
معلوم عند الخاص والعام اِنّ ثَمّ اسماً عاماً یُسمّی الاِسْمُ الاعظمُ وهو فی آیة الکرسی و
اول سورهٔ آلِ عمران ومن الاسماء ما هی حروف مرکبة ومنها ما هی کلمات مرکبة
مثل الرحمن الرحیم هو اسم مرکب کبعلبک والذی هو حروف مرکبة کالرحمن وحده واعلم
ان الحروف کالطبایع والعقاقیر بل کالاشیاء کلها لها خواص بانفرادها ولها

ولها خواص بترکیبها وگویند که شخصی از حضرت سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس
سره پرسید که اسم اعظم کدامست فرمود تو اسم اصغر بمن نمای که من اسم اعظم بتو نمایم آن
شخص حیران شد پس فرمود همه اسماء حق عظیم اند وگویا غرض او نفی اسم اعظم نیست
بلکه خدا این اسم را از خلق پوشیده و اظهار آن منافی ادبست فتح
صوفیه گویند هر زمانی نوبهٔ ظهور و سلطنت اسمیست و چون نوبهٔ او منقضی شود
مستور گردد در تحت اسمی که دولت او رسیده باشد و ادوار کواکب سبعه که هریک هزار
سالست بآن مربوطست وکُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ اشارت بآنست ان یوما عند
ربک کالف سنة مما تعدون پس ای نور تو در کسوت عالم ظاهر
اسمائی تو در طینت آدم ظاهر علم تو شد از دانش خاتم پیدا
جود تو شد از بخشش حاتم ظاهر واسماء الٰهیه صور متمیزه در علم حق دارند
وایشانرا اعیان ثابته گویند خواه کلی و خواه جزیی واسما و این صور علمیه در ازل فائض
شده اند از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع و
لوازم بفیض مقدس واعیان ثابته نسبة باسما ابدانند و نسبة باعیان خارجیه
ارواح و واسطه اند در اتصال فیض باعیان خارجیه لکن فیض منحصر درین نیست
بلکه فیض بی واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را با حق هست ولکل وجهة
هو مولیها وجمیع حقایق ممکنة الوجود در خارج موجودند وتحقق افراد موقوف
اوقات معینه است و هر یک در وقت خود موجود میشوند الامور مرهونة باوقاتها
واما ممتنعات بعضی آنند که صور ایشان در علم حق متحقق است و مظهر اسمی چند اند که

مرکز

هرگز از خلوتخانهٔ خفا بیرون نمی آیند و دعاء سید بشر صلی الله علیه وعلی آله وسلم اللّٰهم انی
اسألك بكل اسم سمیت به نفسك او انزلته فی کتابك او علمته احدا من عبادك او استأثرت
به فی علم غیبك اشارت باین اسماست وایشانرا مفاتیح غیب گویند و مبادی آن اسما اند
که مبادی اعیان ثابته اند و بعضی بر آنند که صور ایشان در علم حق نیست مثل شریک
باری و اجتماع نقیضین و احاطهٔ علم حق بایشان باعتبار علم اوست بوهم و عقل که بوهم
و فرض آنچه وجود ندارد میکنند و شیخ ابو علی در شفا گوید المستحیل لا یحصل له صورة فی العقل
ولا یمکن ان یتصور شئ هو اجتماع النقیضین بل تصور المستحیل انما یکون علی سبیل
التشبیه بان یعقل بین السواد والحلاوة امر هو الاجتماع ثم یقال مثل هذا الامر لا یمکن
بین السواد والبیاض او علی سبیل النفی بان یحکم العقل بانه لا یمکن ان یوجد مفهوم
هو اجتماع السواد والبیاض و ذات حق را در سر آن شانیست که نه در آن سابق آن
شان داشته و نه در آن لاحق خواهد داشت شیخ ابو طالب مکی در قوت فرموده لا یتجلی
الحق فی صورة مرتین ولا فی صورة لاثنین واسماء جلالی در سر آن خلع وجود از موجودات
میکنند و اسماء جمالی در همان آن ایشانرا تلبس بلباس وجود می سازند بل هم فی لبس
من خلق جدید وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب فیض حق مانند آب
روانست و موجودات مانند نهر هر جزء از اجزاء نهر که تعین کنی آبی که در و باشد غیر آبیست
که در آن سابق آنجا بود چراغ را نمی بینی که شعلهٔ او هر نفس هوا میشود و شعلهٔ تازه بمدد فتیله
و روغن وجود می یابد و تو پنداری که شعله بیک حال باقی و ثابتست پس
هر جام که لطف ایزدش برهم بست در آن وجود یابد از قهر شکست

ونیز العرش ا ه در آن لدنی الفاظ چهار ده

این لبس وجود و خلع وانی که چه است از بهر ظهور او بران وجه که هست
و حاضر کردن تخت بلقیس نزد سلیمان با آن بود که او در سبا بنا بر خلع مذکور معدوم
شد و در همان آن بهمت آصف که از کمل اولیای آن زمان بود نزد سلیمن موجود گشت
و نظام از متکلمان درین مسئله موافق صوفیاست میگوید جسم مرکب از اعراضست
و وجود اعراض در هر آن متجدد میشود **فتح** صوفیه گویند خانچه کنه ذات
حق معلوم نیست کنه صفات او هم معلوم نیست لیکن چون اشعهٔ صفات بر مهیهٔ انسان
تابیده ادراک آن بر وجهی معتدٌ به می توان و وجوب وجود که ایشان را نیست در فهم آن
قاصراست و امهات صفات حیوة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلامست
و ایشانرا ائمه سبعه گویند و بعضی بجای سمیع و بصیر جواد و مقسط آورده اند و امام الائمه نزد
جمعی حیست و نزد مولانا کمال الدین عبد الرزاق عالم و در اول نظر بآنست که حیوة شرط علمست
و در ثانی بانکه علم اشرف از حیوتست و صفات حق عین ذاتست باتفاق صوفیه و حکما بترتب
میشود بر مجرد ذات حق آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفه مثلا ذات تو کافی نیست
در انکشاف اشیا بر تو و تا صفهٔ علم که مبدا انکشافست بتو قایم نباشد انکشاف حاصل نشود
بخلاف ذات خدا که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باشد باو بلکه ذات او
مبدا انکشافست و باین اعتبار عین علمست پس ذات و صفات متحدند در حقیقت و متغایرند
در مفهوم و مرجع این سخن نفی صفاتست با حصول نتایج و ثمرات آن از ذات تنها و اشارت به
اینست آنچه حضرت مرتضی علیه السلام فرموده کمالُ التوحیدِ نفیُ الصفاتِ عنهُ و فی بعض الروایات
کمال الاخلاص و تو هم نکنی که برین تقدیر نتوان گفت که خدا عالم است چه مراد از عالم ذاتیست

که اشیا بر و منکشف باشد خواه مبدا انکشاف ذات باشد یا صفتی زاید بر ذات و درین مسلک
خانچه میتوان گفت صفات خدا عین ذاتست میتوان گفت غیر ذاتست باعتبار مفهوم و میتوان
که نه عین ذاتست و نه غیر ذات و شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم حق تعالی بذات او عین
ذات اوست و علم او بعالم صور اشیاست در و خواه کلی و خواه جزئی **لا یعزب عنه مثقال ذرة
فی الارض و لا فی السماء** و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذور نیست چه اشیا عین حق اند
باعتبار وجود و حقیقت و غیر اند باعتبار تقید و تعین پس در حقیقت حال او محل نیست
بل یک چیز بصورة حالیه و بصورة محلیه ظهور کرده و نفس الامر که محل حیرة علما و حکما است عبارت
ازین علم محیطست و آنچه خواجه نصیر الدین طوسی گفته که نفس الامر صور علمیه عقل فعالست هم
راجع با نست چه صور علمیهٔ او صور علمیهٔ حقست و مهیات و حقایق صور کلیه اشیاست در علم
حق و اگر گویی عین اسماست هم راست باشد و شیخ ابو علی نیز بر آنست که علم خدا بعالم حصولیست
و شیخ شهاب الدین در حکمة الاشراق تصریح کرده که حضوریست و در تلویحات می گوید ارسطو را بخواب
دیدم و از حقیقت علم پرسیدم گفت التعقل حضور الشئ للذات المجردة عن المادة و این مشکل است
در علم بمعدومات و بعضی دفع اشکال بآن کرده اند که معدومات در عقول عالیه مرتسمند و عقول عالیه
نزد حق حاضرند **فتح** مشهور آنست که حکما میگویند خدا عالم است بکلیات و جزئیات
بر وجه کلی و ابو البرکات بغدادی مخالف ایشانست و مولانا قطب الدین رازی در محاکمات
میگوید مراد قدما آنست که علم حق زمانی نیست و در حق او ماضی و حال و مستقبل تصور نمی توان
کرد بلکه امتداد زمان با حوادث که مقارن اجزای اوست بیک دفعه نزد او حاضرست و همه
نسبة باو متساویند و چون خواهی که این معنی را نیک دریابی زمان را ریسمانی فرض کن که هر جزو او

برنگی باشد اگر موری متحرک او را مشاهده کند هر دم رنگی ظاهر شود و رنگی غایب گردد و اگر تو مشاهده
کنی همه را بیک نظر توانی دید و محقق طوسی در شرح اشارات گوید العاقل کما لا یحتاج فی ادراک
ذاته الی صورة غیر صورة ذاته التی بها هو هو فلا یحتاج ایضا فی ادراک ما یصدر عن ذاته لذاته
الی صورة غیر صورة ذلک الصادر التی بها هو هو واعتبر من نفسک انک تعقل شیئا بصورة
تتصورها وتستحضرها فهی صادرة عنک لا بانفرادک مطلقا بل بمشارکة ما من غیرک ومع ذلک
فانت لا تعقل تلک الصورة بغیرها بل کما تعقل ذلک الشیء بها کذلک تعقلها ایضا بنفسها من غیر ان
یتضاعف الصور فیک بل ربما یتضاعف اعتباراتک المتعلقة بذاتک وبتلک الصورة فقط علی
سبیل الترکیب واذا کان حالک مع ما یصدر عنک بمشارکة غیرک هذه الحال فما ظنک بحال
العاقل مع ما یصدر عنه لذاته من غیر مداخلة غیره فیه ولا تظنن ان کونک محلا لتلک الصورة
شرط فی تعقلک ایاها فان حصلت تلک الصورة لک بوجه آخر غیر الحلول فیک حصل التعقل من
غیر حلول فیک ومعلوم ان حصول الشیء لفاعله فی کونه حصولا لغیره لیس دون حصول الشیء
فاذن المعلولات الذاتیة للعاقل الفاعل لذاته حاصلة له من غیر ان یحل فیه فهو عاقل ایاها من غیر
ان یکون شیء حالا فیه واذا تقدم هذا فاقول ان الاول عاقل لذاته من غیر تغایر بین ذاته وبین
عقله لذاته فی الوجود الا فی اعتبار المعتبرین وحکمت بان عقله لذاته علة لعقله لمعلوله الاول فاذا
حکمت بکون العلتین اعنی ذاته وعقله لذاته شیئا واحدا فی الوجود من غیر تغایر فاحکم بکون المعلولین
ایضا اعنی المعلول الاول وعقل الاول له شیئا واحدا فی الوجود من غیر تغایر یقتضی کون احدهما
مباینا للاول ومتقررا فیه وکما حکمت بکون التغایر فی العلتین اعتباریا محضا فاحکم بکونه فی المعلولین
کذلک فاذن وجود المعلول الاول هو نفس تعقل الاول ایاه من غیر احتیاج الی صورة مستانفة

تحل

تحل ذات الاول تعالی عن ذلک ثم لما کانت الجواهر العقلیة تعقل ما لیس بمعلولات لها بحصول
صور فیها وهی تعقل الاول الواجب ولا موجود الا وهو معلول للاول الواجب کانت جمیع
صور الموجودات الکلیة والجزئیة علی ما هی علیه الوجود حاصلة فیها والاول الواجب
یعقل تلک الجواهر مع تلک الصور لا بصور غیرها بل باعیان تلک الجواهر والصور و
کذلک الوجود علی ما هو علیه فاذن لا یعزب عن علمه مثقال ذرة وفعل حق تز د حکما بر وفق
ارادت اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند و اما فعل خیر لازم ذات اوست چنانچه علم
وسایر صفات کمال لازم ذاتست و مقدم شرطیه اولی واجب التحقق است و مقدم شرطیه
ثانی ممتنع التحقق و اطلاق ایجاب بر ذات خدا باین اعتبار میکنند سنة الله التی قد
خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا وتو هم نکنی که ایشان تخلف ارادت از حق کرده گفته اند
چنانچه احراق و اضائت از آتش ظهور می یابد افعال از حق صادر می شود پس ایجاب
منافی اختیار نیست و نزاع میان متکلم و حکیم لفظیست آری متکلم میگوید ارادت منتهی
سلسلهٔ اسبابست و محال ترجح بلا مرجحست نه ترجیح بلا مرجح و حکیم میگوید ترجیح بلا
مرجح نیز محالست و منتهی سلسلهٔ اسباب ذات حقست و او منشاء ارادتست
فتح میان متکلمان اختلافست که کلام الله حادثست یا قدیم و متاخران
محاکمه کرده اند که کلام لفظی بسبب ترتب حادثست و کلام نفسی قدیم و قاضی عضد میگوید
اعلم ان الاصحاب لما راوا اجتماع النتیجتین المتنافیتین الحاصلتین من قولهم الکلام
صفة لله تعالی وکل ما هو صفة لله تعالی قدیم فالکلام قدیم والکلام مترتب الاجزاء مقدم بعضها
علی بعض وکل ما هو کذلک فهو حادث فالکلام حادث منع کل طایفة مقدمة منهما کالمعتزلة

للاولی والکرامیة للثانیة والاشاعرة للثالثة والحنابلة للرابعة والحق ان الکلام یطلق
علی معنیین علی الکلام النفسی وعلی الکلام اللسانی وقد یقسم الاخیر الی حالتین ما للمتکلم بالفعل
وما للمتکلم بالقوة ویتبین الکل بالضد کالنسیان للاول والسکوت للثانی والخرس للثالث
والمعنی یطلق علی معنیین المعنی الذی هو مدلول اللفظ والمعنی الذی هو القایم بالغیر فالشیخ الاشعری لما
قال الکلام هو المعنی النفسی فهم الاصحاب منه ان المراد منه مدلول اللفظ حتی قالوا بحدوث الالفاظ
وله لوازم کثیرة فاسدة کعدم التکفیر لمنکری کلامیة ما بین الدفتین لکنه علم بالضرورة من الدین انه
کلام الله تعالی وکلزوم عدم المعارضة والتحدی بالکلام بل نقول المراد به الکلام النفسی بالمعنی الثانی شاملا
للفظ والمعنی قایما بذات الله تعالی وهو مکتوب فی المصاحف مقرو بالالسنة محفوظ فی الصدور و
هو غیر القراة والکتابة والحفظ الحادثة کما هو المشهور من ان القرآة غیر المقرو وقولهم انه مرتبة الاجزای
قلنا لا نسلم بل المعنی الذی فی النفس لا ترتب فیه ولا تاخر کما هو قایم بنفس الحافظ ولا ترتب فیه نعم
الترتب انما یحصل فی التلفظ لضرورة عدم مساعدة الآلة له وهو حادث منه ویحمل الادلة التی علی
الحدوث علی حدوثه جمعا بین الادلة وهذا البحث وان کان ظاهره خلاف ما علیه متاخروا القوم
لکن بعد التامل یعرف حقیقته والحق ان هذا المحمل محمل صحیح لکلام الشیخ ولا غبار علیه فاحفظه
والله یقول الحق وهو یهدی السبیل وحکیم محمد شهرستانی صاحب ملل ونحل در نهایة الاقدام
بهمین معنی قایلست وامام غزالی در الجام العوام گوید امام احمد بن حنبل از ابو هریره رضی الله عنه
نقل کند که در وقت خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بمجلس او بودم شخصی پرسید که کلام
الله مخلوقست یا نه امیر المومنین عمر رضی الله عنه تعجب کرد ودست او گرفت ونزد امیر المومنین
علی علیه السلام آورد وگفت ببین که این شخص چه میگوید چون امیر این سخن بشنید متغیر شد وسر

پیش افگند وتامل فرمود پس گفت در آخر زمان فتنها ازین پیدا شود واگر من خلیفه می بودم
گردن این شخص میزدم زهی کشف عالی که بواسطهٔ این مسئله چه قدر اهانت بعلماء دین رسید
فتح قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات مثل حکم بموت هر انسانی وقدر تفصیل
این حکمست بتعیین اسباب وازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان
مرض وقضا تابع علم ازلیست بموجودات واین علم تابع علمست باعیان ثابته واین علم تابع
اعیان ثابته است ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل
ان نبراها قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هر شی بلسان استعداد فیض خاص از خدا
می طلبد وبحکم ادعونی استجب لکم دعای او مستجاب می شود وبمقصود خود میرسد ظ
عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست
از جانب مبدا هیچ بخل نیست یکی که مستعد ایمانست از خدا ایمان می یابد ویکی که مستعد
کفر است کفر می یابد ان الذین کفروا سواء علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا یومنون
وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون فلا تلوموني ولوموا انفسکم پس
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
از آب واحد در اراضی مختلفة الاستعداد نباتات متنوعه ظاهر می شود قیصری در شرح
فصوص گوید الاعیان لیست مجعولة بجعل الجاعل لیتوجه الایراد بان یقال لم جعل عین المهتدی
مقتضیة للاهتداء وعین الضال مقتضیة للضلال کما لا یتوجه ان یقال لم جعل عین الکلب
کلبا نجس العین وعین الانسان انسانا طاهر ابل الاعیان صور الاسماء الالهیة ومظاهرها
فی العلم بل عین الاسماء والصفات القائمة بالذات القدیمة بل عین الذات من حیث الحقیقة

فی الثابتة ازلا وابدا لا یتعلق الجعل والایجاد بها کما لا یتطرق الفناء والعدم الیها صبّاغ
کرباس را اگر باس نمی سازد ورنگ را رنگ نمی سازد کرباس را رنگین میسازد خدای تعالی هم
ذات را ذات نمی سازد ووجود را وجود نمی سازد ذات را موجود می سازد از ابو علی در وقتی که
آلو می خورد معنی المهیات لیست مجعولة بجعل الجاعل پرسیدند گفت جاعل آلو را آلو نمی سازد
بلکه آلو را موجود میکند ونبی خادم قضا است چنانچه طبیب خادم طبیعت است اگر موافق قضا نباشد
چگونه راه نماید لیس لک من الامر شیء انک لا تهدی من احببت وسر قدر از بعضی انبیا
مخفی بود وعزیر که استعلام آن فرموده خطاب آمده لئن لم تنته لامحون اسمک عن دیوان النبوة
اما کمل انبیا واقف این سر بوده اند ولهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم میفرموده اند
گفت ادعوا الی الله علی بصیرة وتطبیق قضا با نبوت آنست که امر ونهی هم از قضا است وثواب
وعقاب خاصیت فعل ونیت ما است فعل ونیت نیک مقتضی بهشت است وفعل ونیت بد مقتضی
دوزخ است چنانچه سقمونیا مسهل وزهر قاتل است ومحجوب خدا مانند پادشاه مجاز ملاحظه میکند
که هر که حکم او شنید او خرم شد ودر مقام احسان است وانعام وهر که حکم او نشنید او ملول
شد ودر مقام ایذا وابلا است مبهمات سخن خدا مثل سخن طبیب است هر که شنید صحت یافت
وهر که نشنید مریض ماند واو از صحت ومرض فارغ است ان الله لغنی عن العالمین ظ

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است   بآب ورنگ وخال وخط چه حاجت روی زیبا را

فـ بعضی میگویند مؤثر در وجود غیر خدا نیست لکن سنت الله بآن جاریست که سیری در
عقب نان خوردن خلق میکند وقاصران پندارند که نان خوردن سبب سیری است ض

وکل الذی شاهدته فعل واحد   بمفرده لکن تحجب الاکنة

اذا ما ازال الستر لم تر غیره   ولم یبق بالاشکال اشکال ریبة س

هر نیک وبدی که میشود چون ز قضا است   دانستن آن ز غیر حق عین خطا است
در چشم کسی که مظهر صدق وصفا است   حق فاعل مطلق است اگر پرسی راست

واین اگر گویند عبد را هیچ قدرت نیست جبریه اند ودر باب سیصد وشصت ونهم از فتوحات
اما العارفون من اهل الله فلا یرون ان ثمة قدرة حادثة اصلا یکون عنها فعل فی شیء ظ

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای   که بر من وتو در اختیار نگشاده است

واگر گویند قدرت دارد اما قدرت او تاثیر در افعال او ندارد اشاعره اند وایشان
گویند فعل عبد مخلوق حق است ومکسوب او یعنی مقارن قدرت او است واین معنی شبیه
است بانکه شخصی باری بردارد وکسی دست در زیر بار او نهد بی انکه تاثیر در بار برداشتن
داشته باشد وسبب ظهور قدرت در وانست که او آینه ذات متصف بقدرت است
وفایده این قدرت آنست که وقایه حق باشد از نسبة فعل شر با وجه مناسب این بیت
حی علی الصلوة از موذن ولا حول ولا قوة الا بالله از سامع ظ

بارها گفته ام وبار دگر میگویم   که من گم شده این ره نه بخود می پویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند   آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
من اگر خارم وگر گل چمن آرایی هست   که از آن دست که می پروردم می رویم

ومعتزله گویند عبد را قدرت هست وافعال او مخلوق او است واین طایفه اند
قدریه که ابو داود از ابن عمر رضی الله روایت میکند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وعلی
آله وسلم در شان ایشان فرموده القدریة مجوس هذه الامة چه مجوس تعدد فاعل

قایلند و می گویند یزدان فاعل خیر است و اهرمن فاعل شر و هم آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرموده لُعِنَت القدریة علی لسانِ سبعین نبیاً و ایشان گویند قدریه جمعی اند که می گویند
خیر و شر بقدر راست و قرآن بخلاف سخن ایشان ناطقست والله خلقکم وما تعملون لا اله
الا هو خالق کل شیٔ جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیٔ
وهو الواحد القهار انا کل شیٔ خلقناه بقدر اسروا قولکم او اجهروا به انه علیم
بذات الصدور الا یعلم من خلق هل من خالق غیر الله قل کل من عند الله ... ظ

گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم — نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند
در کارخانه که ره فضل و عقل نیست — و هم ضعیف رای فضولی چرا کند
مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد — وان کو نه این ترانه سراید خطا کند

حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم فرموده ان تؤمن بالقدر خیره و شره
و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بر منبر کوفه گفت لیس منا من لم یؤمن بالقدر خیره
و شره و امام جعفر صادق علیه السلام با قدریی گفت فاتحه بخوان چون به ایاک نعبد
و ایاک نستعین رسید فرمود چون تو در افعال خود مستقل و متمکنی چه استعانت از
از خدا میکنی قاضی عبد الجبار که از معتزله است در خانه صاحب بن عباد شیخ
ابو اسحق اسفراینی را دید و بر سبیل تعریض گفت سبحان من تنزه عن الفحشاء شیخ
فی الحال فرمود سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء ظ

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست — که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست

و صوفیه گویند بحکم خلق الله آدم علی صورته ٥ نسبت اقتدار و فعل بما

هم ازان روی بود کو ما شد — جام گیتی نمای او ما ایم — که بما هرچه هست پیدا شد

پس اگر گوییم افعال از ماست راست باشد و اگر گوییم از حقست هم حقست و مشهور آنست که
حکما درین مسئله تابع معتزله اند لیکن امعان نظر در کلام محققان ایشان معطی خلاف این
معنیست و مذهب ایشان آنست که فاعل حقیقی غیر خدا نیست و وسایط آلات اند و مقصود
از ترتیب سلسله وجود تعین جهات مختلفه است که باعتبار آن جهات امور متکثره از واحد
حقیقی صدور یابد از افلاطون نقل میکنند العالم کرة والارض مرکز والانسان هدف
والافلاک قسی والحوادث سهام والله الرامی فاین المفر و شیخ ابو علی در اشارات گوید
الاول یُبدِع جوهراً عقلیاً هو بالحقیقة مبدع و بتوسطه جوهراً عقلیا و جرما سماویا و شیخ مقتول
در هیاکل گوید ان النور القوی لا یمکن النور الاضعف من الاستقلال بالانارة فالقوة
القاهرة الواجبة لا یمکن الوسایط من الاستقلال لفور فیضه و کمال قوته و هم در هیاکل
گوید لیس ان حرکات الافلاک توجد الاشیاء ولکنها تحصل الاستعدادات و یعطی الحق
الاول لکل شیٔ ما یلیق باستعداده و خواجه نصیر الدین طوسی در شرح اشارات گفته قد شنع
علیهم ابو البرکات البغدادی بانهم نسبوا المعلولات التی فی المراتب الاخیرة الی المتوسطة والمتوسطة
الی العالیة والواجب ان ینسب الکل الی المبدا الاول و یجعل المراتب شروطاً معدةً
لافاضته تعالی و هذه مواخذة تشبه المواخذات اللفظیة فان الکل متفقون علی صدور
الکل منه جل جلاله وان الوجود معلول له علی الاطلاق فان تساهلوا فی تعالیمهم لم یکن
منافیا لما اثبتوا و بنو مسایلهم علیه و امام فخر الدین در مباحث مشرقیه باین مذهب رفته
و میگوید الحق عندی انه لا مانع من اسناد کل الممکنات الی الله تعالی لکنها علی قسمین منها ما

امکانه اللازم لماهیته کاف فی صدوره عن الباری تعالی فلا جرم یکون وجوده فایضا عن الباری
من غیر شرط و منها ما لا یکفی امکانه بل لابد من حدوث امور قبل حدوثها لیکون الامور السابقة
مقربة للعلة الفیاضة الی الامور اللاحقة و ذلک انما ینتظم بحرکة سرمدیة دوریة ثم ان تلک الممکنات
متی استعدت للوجود استعدادا تاما صدرت عن الباری تعالی و وجدت منه ولا تاثیر للوسائط
اصلا فی الایجاد بل فی الاعداد **فتح** حکما گویند هر چه موجود است یا خیر محض است یا خیر او غالب است
بر شر او و ترک خیر کثیر برای شر قلیل شر کثیر است گاه باشد که انگشت مارگزیده باید برید تا باقی اعضا
سالم باشند و درین صورت سلامت مراد است و مرضی و قطع انگشت مراد است و غیر مرضی
و اگر گوییم شر قلیل برای خیر کثیر خیر کثیر است هم راست باشد **ظ**

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست — بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

و تحقیق مقام آنکه خدای تعالی حکیم است پس میداند که احسن نظام و اصلح اوضاع در آفریدن
عالم چیست و قدیر است پس میتواند که بر طبق علم خود عالم را خلق کند و فیاض مطلق است
و هیچ بخل در و نیست پس آنچه داند و تواند بفعل آورد و اکنون مبرهن نیست که هر جزوی از اجزا
عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع باشد و کل من حیث هو کل نیز بر احسن اوضاع
باشد و ملاحظه کل انسب است از ملاحظه جزو بنابرین کل باحسن اوضاع مخلوق شده و نزد
ایشان قضا و عنایت علم حق است باحسن اوضاع کل و اگر چنین نماید که وضع جزوی از اجزا
بهتر از آنکه هست میتواند بود نه محل مناقشه است خواجه نصیر الدین گوید **بس**

جز حق حکمی که ملک را شاید نیست — حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست
هر چیز که هست آنچنان می باید — آن چیز که آنچنان نمی باید نیست

معمار که طرح خانه میکشد شاید که بعضی اجزا او بهتر از آنکه هست طرح توان کرد اما طرح
کل مقتضی آن باشد که جزو بران طرح واقع شود که هست **د** گفت بابا فرج که بد خود نیست

و آنچه بد دیده تو آن بد نیست — احمقی دید کافری قتال
کرد از خیر او ز پیر سوال — گفت هست اندرو دو خیر نهان
که نبی و ولی ندارد آن — قاتلش غازیست در ره دین
باز مقتول او شهید گزین — نظر پاک ایچ بس پند
نازنین جمله نازنین بیند — اینچنین بوده اند درویشان
ای دریغا ز صحبت ایشان — نیک خواهی نه در بد اندیشیست
عیب جویی خلاف درویشیست — از حکیم ای عزیز بد ناید
هر چه او کرد آنچنان باید

ای درویش جزع در فوت امور و حرص در طلب آن علامت جهلست چه ما بهمه حال مجبوریم
خواه که افعال ما بقدرت حق باشد و خواه که بقدرت ما باشد و اول محتاج بیان
نیست و ثانی بسبب آنکه فعل ما ممکن الوجود است و هر ممکن الوجود تا بواسطه علت تامه واجب
الوجود نشود ممکن نیست که موجود شود و چون علت تامه او متحقق شود ممکن نیست
که موجود نشود و آنچه در شان تو مقدر است بمثابه سایه تست اگر رو بآفتاب حقیقت
کنی و اگر پشت سایه تو نه کم خواهد شد و نه زیاده **ظ** بر در شاهم گدایی نکته در کار کرد
گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود پس انسب آنست که روی دل بجانب این
آفتاب عالم تاب کنی و تا توانی از سایه خود اجتناب کنی امید که این تحقیق در ازل
سبب هدایت ما بوده باشد و تخم سعادت ابدی در زمین استعداد ما پاشد
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک
انت الوهاب **فاتحه رابعه** در انسان کبیر **کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن**

حکیم خبیر فتح صوفیه گویند مجموع فلکیات و عنصریات یک بدنست که عقل اول روح
اوست و نفس کلیه قلب او و روحانیات کواکب سبعه و ثوابت و غیر آن قوای او
و شیخ در فص هودی فرماید العالم صورة الحق و هو روح العالم المدبر
له فهو الانسان الکبیر و شیخ شهاب الدین در تلویحات گوید کان الحکماء اخذوا العالم حیوانا
واحدا سموا جسمه جسم الکل له نفس واحدة ناطقة هی مجموع النفوس و عقل واحد هو مجموع
العقول و سموا مجموع النفوس نفس الکل و مجموع العقول عقل الکل و اکثرهم خص العالم بالسماء
غیر ملتفت الی الکاین الفاسد و ربما عنوا بالکل کل من الثلثة الجرم الاعلی و نفسه و عقله و
حکما گویند ممکن الوجود که ذات او مغایر وجود است و نه اقتضاء وجود دارد و نه اقتضاء
عدم دو قسمست جوهر که محتاج نیست بموضوع و عرض که محتاجست باو و جوهر پنج قسمت
هیولی که محلست و صورة که حالست و جسم طبیعی که مرکبست ازین دو و نفس ناطقه که اکثر
علاقهٔ او با اجسام تدبیر و تصرفست و گاه تاثیر در اجسام کند مثل چشم زخم که اهل شرع هم مسلم
میدارند و ترمذی از ابن عباس رضی الله عنه نقل کند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
فرمود العین حق و عقل که علاقهٔ او با اجسام منحصر است در تاثیر و ما لا تبصرون در آیه فلا اقسم
بما تبصرون و ما لا تبصرون اشارتست بنفس و عقل و صوفیه گویند بعضی مجردات
هستند که هیچ علاقه با اجسام ندارند نه بتاثیر و نه بتدبیر و واقف نیستند که خدا غیر ایشان
آفریده و ایشانرا ملایکهٔ مهیمه گویند و مجموع مهیمه و عقول را کروبیان خوانند بتخفیف را
و حصر جوهر درین اقسام مذهب مشائین است و اشراقیان نفی هیولی مذکوره کنند و گویند
جسم مطلق همینست که نزد مشائین صورت جسمیه است و اطلاق هیولی بر جسم مطلق

کنند باعتبار آنکه محل صورة نوعیه است و صورة نوعیه نزد ایشان عرضست و نیز مکان پیش
ایشان بعدیست موجود قایم بذات خود منطبق بر جسم تعلیمی که مقدار جسم طبیعیست و نزد
مشائین سطح باطن جسم حاویست که مماس سطح باطن جسم محویست و شیخ محیی الدین قدس
سره درین مسئله موافق اشراقیین است و در باب صد و نود و هشتم از فتوحات گفته الخلاء
ممتد ابدا و لو لم یکن کذلک ما امتد الجسم لانه ما ملأ الا الخلاء و هم درین باب فرموده الخلاء
حکم علی الجسم بالاستدارة فاظهر فلکا مستدیرا و عجب که شیخ مقتول درینجا بر مذهب
بر مذهب مشائین است چه در حکمت اشراق میگوید ما لا حاوی له لا مکان له و هیولی هر فلک
مغایر هیولی فلکی دیگرست و مغایر هیولی عناصر است چه خواهد آمد که هر یک ازینها عقلی خاص است
اما هیولی عناصر یکیست بدلیل کون و فساد یعنی لبس و خلع صور نوعیه و گاه باشد که اطلاق
هیولی بر جسم کنند باعتبار آنکه ماده جسمی دیگرست مثلا قطعهای چوب را هیولی سریر گویند
و چون صوفیه اطلاق هیولی کنند مراد نفس رحمانیست که قابل صور روحانی و جسمانیست
و آنچه حکیم او را هیولی گوید صوفی او را هبا و جوهر هبائی و عنقا و شیخ گوید و فی الباب السـ
من الفتوحات ان اطلاق الهباء علیه منقول عن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة
و السلام لما رآها منبثة فی جمیع الصور و هی مع کل صورة لا ینقسم و لا یتجزی بل هی کالبیاض
فی کل ابیض بذاته و حقیقته و لا یقال قد نقص من البیاض قدر ما حصل منه فی هذا الابیض
و وجه تسمیه بعنقا آنست که هیولی پیش صوفی معدوم است و شیخ در باب صد و نود و
ششم از فتوحات می فرماید الطبیعة معقولة الوجود غیر موجودة العین فمعنی قولنا هی مخلوقة
مقدرة لان الخلق التقدیر و ما یلزم من تقدیر الشیء وجوده فالخالق له معینا ان المقدر و الموجد

فمن خلق فقد قدر او اوجد پس میگوید الجوهر الهبائی مثل الطبیعة لاعین له فی الوجود وانما
یظهره الصورة فهو معقول غیر موجود الوجود العینی و وجه تسمیه به سنخه خفای اوست چه سنخ
اصلست گویند اسناخ الاسنان و ثبت که سنخه و مولانا عبد الرزاق در اصطلاحات
گوید السنخة هی الهباء المسماة بالهیولی لکونها غیر واضحة ولا موجودة الا بالصور لا بنفسها
وصورت هر چیز آنست که آنچیز باو تمام شود و حکما دو صورت اعتبار کرده اند یکی صورت
جسمیه که هیولی باو جسم مطلقست و صوفیه جسم مطلق را جسم کل گویند و یکی صوره نوعیه که جسم
مطلق باو نوعی از انواع جسم مطلقست و نفوس نباتیه و نفوس حیوانیه و نفوس منطبعه
فلکیه در تحت صور نوعیه اند و متکلمان حلول جوهر در جوهر مسلم نمی دارند و ظاهر آنست
که صورت جسمیه مرتبه تنزل هیولی است که مخفف مرتبه اولیست و صورت نوعیه مرتبه تنزل صورت
جسمیه **فتح** جسم دو قسمست بسیط و مرکب و اشراقیان جسم را برزخ گویند و بسیط
را فارد و مرکب را مزدوج و هر جسم را مکانی طبیعی و شکلی طبیعی هست و شکل طبیعی بسایط کرویست
که بوحدت اقربست بنابرین اگر طاسی در روی زمین پر آب کنند آب بیشتر گیرد از همان طاس
که در قله کوه پر آب کنند چه سطح آب قطعه ایست از کره که مرکز او مرکز عالمست و چون کره محیط باشد بکره
دیگر و سطحان ایشان متوازیان باشند تو محاط بیش از تو محیط خواهد بود و اینجا لطیفه دیگر هست
که چون آب را بر افشانند هر قطره بشکل کروی ظاهر شود و جسم بسیط افلاکست و کواکب و عناصر
و جرم مرادف جسمست و بیشتر در فلکیات استعمال کنند و افلاک کلیه نه است فلک الافلاک پس فلک
البروج پس فلک زحل پس فلک مشتری پس فلک مریخ پس فلک شمس پس فلک زهره پس فلک عطارد
پس فلک قمر و مولانا قطب الدین علامه در تحفه گوید فلک زهره بالای فلک شمسست و مولانا غیاث الدین

جمشید کاشی در رساله سلم السما رفع شبهه او نموده و فلک الافلاک که او را فلک اطلس و فلک اعظم
گویند کره ایست متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالمست و هیچ کوکب در و نیست و فلک البروج
مثل اوست و جمیع ثوابت در و مرکوزند و آنچه مرصود شده هزار و بیست و پنجست و منطقه فلک
الافلاک که معدل النهار است و منطقه فلک البروج که دایرة البروج است بدو نقطه متقابل تقاطع
کرده اند یکی را نقطه اعتدال ربیعی گویند و یکی را نقطه اعتدال خریفی و غایه بعد دایره البروج از معدل
النهار در جانب شمال نقطه انقلاب صیفیست و در جانب جنوب نقطه انقلاب شتوی و باین
چهار نقطه دایرة البروج بچهار ربع منقسم میشود و مدت قطع آفتاب هر ربعی را فصلیست
از فصول اربعه مشهوره در اکثر معموره و دو ربع متلاصق را بچهار نقطه دیگر بشش بخش قسمت
متساوی قسمت کنند و شش دایره عظیمه متقاطعه بر قطبین بروج فرض کنند که چهار از ان
باین چهار نقطه گذرد و یکی بنقطه اعتدال و یکی بنقطه انقلاب و فلک باین شش دایره بدوازده
برج مقسوم شود و دایره البروج هم بدوازده قوس قسمت یابد و ایشان را هم بروج گویند و هر
برجی سی درجه باشد از سیصد و شصت درجه منطقه و لفظ رفیع الدرجات ذو العرش ملایم
این مقامست چه عدد رفیع سیصد و شصت است و همین فلک را به بیست و هشت بخش متساوی
قسمت کنند و آن منازل قمرست و هر برجی دو منزل و ثلث منزلی باشد و اسامی بروج و منازل
باعتبار کوکبی چند است که در وقت تسمیه مسامت بروج بوده اند و اکنون تغیر یافته و دور
نیست که احکام متعلق به بروج هم ازین قبیل باشد و شیخ محیی الدین در عنقا میگوید دوازده
ملک به دوازده برج متعلقند و بنوبت حکومت در عالم تدوین و تسطیر میکنند و نوبت ملکی که
متعلقست بحمل دوازده هزار سالست و نوبت ملکی که متعلق بثور یازده هزار سال و بریا

منوال کم میشود تا حوت که نوبت ملک متعلق باو نیز ازو سالست و عرف ارباب هیئه در تعیین
فصول مخالف عرف اطباست چه ربیع پیش ایشان از ابتدا انشو اشجارست تا شدت
حرارة و خریف از ابتدا ریختن اوراقست تا زمان شدت برودت و صیف زمان شدت
حرارتست و شتا زمان شدت برودت فصل فلک آفتاب کره ایست متوازی السطحین
که مرکز او مرکز عالمست و آنرا فلک ممثل گویند و در ثخن ممثل کره ایست متوازی السطحین
که مرکز او غیر مرکز عالمست و او را فلک خارج مرکز گویند و محدب ممثل مماس محدب
اوست بنقطه اوج و مقعر ممثل مماس مقعر اوست بنقطه حضیض و چون خارج مرکز را از ممثل
جدا کنیم دو کره مختلف الثخن بماند یکی حاوی خارج مرکز و یکی محوی او و اول را متمم حاوی
گویند و ثانی را متمم محوی و رقت حاوی از جانب اوجست و غلظ او از جانب حضیض و رقت
و غلظ محوی بعکس و آفتاب کره ایست مصمت مرکوز در ثخن خارج مرکز و سطح او مماس سطحین
خارج مرکزست بدو نقطه برین هیئه

و فلک زهره و مریخ و مشتری و
زحل مانند فلک آفتابند لیکن
آنچه در فلک آفتاب خارج مرکز
نام دارد اینجاش حامل گویند و
بجای جرم آفتاب فلکیست که او را
تدویر گویند و این کواکب مرکوزند در تدویر و سطح ایشان مماس سطح تدویرست بیک نقطه برین هیئه

و فلک قمر مانند این افلاکست لیکن آنچه در آن افلاک ممثل نام دارد در اینجاش مایل گویند
و محیط است بمایل فلکی متوازی السطحین که او را جوزهر و ممثل گویند برین هیئه و فلک عطارد مشتمل
است بر ممثل و در ثخن ممثل فلکیست خارج مرکز و او را مدیر گویند و محدب او مماس محدب
ممثلست بنقطه که او را اوج ممثلی و اوج مدیر گویند و مقعر او مماس ممثلست بنقطه که
او را حضیض ممثلی و حضیض مدیر خوانند و در ثخن مدیر حاملست و محدب او مماس محدب
مدیر است بنقطه که او را اوج مدیری و اوج حامل گویند و مقعر او مماس مقعر مدیر است
بنقطه که او را حضیض مدیری و حضیض حامل گویند و عطارد را دو اوج و دو حضیض
و چهار متمم باشد بدین هیئه

پس مجموع افلاک بیست و پنجست دو فلک آفتاب ممثل و خارج مرکز و دوازده فلک زهره و مریخ
و مشتری و زحل باعتبار ممثل و حامل و تدویر و پنج فلک قمر ممثل و مدیر و حامل و تدویر و
فلک ثوابت و فلک اعظم و آنچه در تمام دور از مشرق بمغرب حرکت کند برخلاف توالی
بروج فلک اعظم است و مدیر و جوزهر و مایل و آنچه در تمام دور از مغرب بمشرق حرکت

کند باقی افلاکست که محیط ارضند وانچه در قطعهٔ علیا از مشرق بمغرب حرکت کند ودر قطعهٔ
سفلی بعکس تدویر قمراست وانچه بعکس این حرکت کند تداویر خمسهٔ متحیره وفلک اعظم در
شبانروزی دوره کند ونفس او محرک جمیع افلاکست که در جوف اوست وفلک ثوابت نزد
بطلیموس بسی وشش هزار سال شمسی دوره کند ونزد ابن اعلم وخواجه نصیر الدین طوسی بیست
وپنج هزار ودویست سال ونزد محیی الدین مغربی به بیست وسه هزار وصد وشصت وهفت
سال وزحل بسی سال دوره کند ومشتری بدوازده سال ومریخ بیک سال ودو ماه ونیم
وآفتاب وزهره وعطارد بیک سال تقریبا وماه به بیست وهفت روز وثلثی وشیخ محیی
الدین قدس سره در عقله تصریح فرموده که حرکات جمیع افلاک از مشرقست بمغرب والله اعلم
فتح مراد ایشان از حصر افلاک در نه آنست که ما برای ضبط حرکات واوضاع کواکب
مرئیه بغیر این نه محتاج نیستیم ومی تواند بود که غیر این نیز باشد وما بران مطلع نباشیم
ومثل این سخن در حصر عقول در ده ومقولات عرض در نه وحواس ظاهره در پنج می گویند
وصاحب تحفه برانست که اکتفا بر افلاک سبعهٔ سیاره میتوان کرد باآنکه ثوابت در ممثل
زحل ودوایر بروج بر محدب ممثل زحل فرض کنیم ومجموع افلاک سبعه را یکنفس باشد
که ایشان را حرکت دهد بحرکت اولی وفلک سابع را نفسی باشد که او را حرکت دهد بحرکهٔ ثانیه
ودوایر بروج متحرک باشند بحرکهٔ سریعه نه بطیئه ودر تحفه چند فلک جزیی غیر این که مذکور شد
ومیان جمهور مشهوراست می آورد اگر همت عالی داری از آنجا بطلب وارباب هیئهٔ
از دانستن اوضاع وحرکات کواکب برصد وغیر آن افلاک که این امور بآن منتظم
ومتسق تواند بود اثبات میکنند واگر کسی تواند که بوجهی دگر این امور را منتظم دارد

منفی نیست ولهذا بعضی ضبط احوال شمس بتدویر وحامل موافق مرکز کرده اند ط
چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
وثانیه فنی لطیف وعلمی شریفست امام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید عمر بن خیام پیش عمر اسری مجسطی
میخواند بعضی فقها گفتند این چیست که شما میخوانید گفت تفسیر اولم ینظروا الی السماء کیف
بنیناها میگوییم وجمهور متشرعه فلک اطلس را عرش میدانند وفلک ثوابت را کرسی وشیخ
محیی الدین برانست که عرش وکرسی محیطند باین نه فلک وعرش محیطست بکرسی ومجموع
افلاک یازده است ومولانا عبد الرزاق در شرح فصوص فرموده ظاهر آنست که
مراد او از فلک عرش عقل اولست واز فلک کرسی نفس کلیه لیکن عبارات فتوحات
وعقله وغیر آن بخلاف آن منادیست ومذهب شیخ آنست که عرش وکرسی وفلک اطلس
وفلک ثوابت قابل خرق والتیام نیستند وباقی عنصرییند واستعداد هر دو دارند وحکما
گویند هیچ فلک قابل خرق والتیام نیست اما دلیل ایشان مخصوص فلک الافلاکست ودر
فلک الافلاک هم تمام نیست وبعضی که تقویت جانب حکما میکنند به سبعا شدادا
متمسک میشوند لیکن اذا السماء انشقت معطی خلاف اینست ومنافی سخن شیخ نیست چه سما
بر غیر افلاک کواکب سیاره اطلاق نمی کنند نمی بینی که در آیات قرآنی سبع سموات وارد
شده فتح حکما گویند جهت حقیقی دو است فوق وتحت وهر دو بفلک اعظم محدود می شوند
فوق بمحیط او وتحت بمرکز او وبنابرین او را محدد جهات گویند وجمیع افلاک شفافند یعنی
یعنی حجاب ابصار نمی شوند ونه خفیفند ونه ثقیل چه خفه میل بمحیط است وثقل میل بمرکز ونه
سردند ونه گرم ونه ترند ونه خشک ونمو وذبول وشهوت وغضب ندارند وقابل کون وفساد

نیستند و همیشه متحرک‌اند باستدلات بارادت و حی ناطق‌اند

از ملک تا فلک چو گردانست   فلک آمد تن و ملک جانست
عرش و کرسی و جرمها و کرات   بهتر است از بهایم و حشرات
خنفسا و مگس حمار قبان   همه با جان و مهر و مه بی جان

و تصور مکنی که چون افلاک حی ناطق‌اند تحدید انسان بحیوان ناطق ناتع نباشد چه مراد از
حی صاحب حیاتست و از حیوان جسم نامی حساس متحرک بارادت و علاقه قدیم بحوادث
بر وجه علیه موقوف امریست که بوجهی مستمر باشد و بوجهی متجدد و باعتبار استمرار مستند باشد
بقدیم و باعتبار تجدد واسطه صدور حوادث شود و آن حرکت فلکیه است و مشائین گویند
گویند عقل را جمیع کمالات ممکنه بالفعل حاصلست و فلک را هیچ کمال ممکن بالقوه نیست
الا اوضاع مختلفه پس تشبیه بعقل میکند و می‌خواهد که اوضاع مختلفه از قوت بفعل آورد
و آن بیک دفعه میسر نیست پس بتدریج بوسیله حرکه بفعل آورد و سر فلک متشبه بعقلیست
که واسطه ایجاد اوست و اشراقیان گویند حرکت افلاک مثل رقصیست که اهل حال
بواسطه بوارق قدسیه و شوارق انسیه میکنند

صوفیان کبود پوش همه   از غم دوست در خروش همه
آتش اندر دل و هوا در جان   کرده بر خاک آب دیده روان

و مبدا اشراق انوار بر سر فلک رب النوع اوست که شرح آن خواهد آمد انشاء الله تعالی
و فلک بواسطه هر اشراقی مستعد حرکتیست مناسب آن اشراق و بواسطه هر حرکت
مستعد اشراقی دیگر است چنانچه صوفیه را در سماع فتوح عظیمه میشود و نور کواکب

ذاتیست الا جرم ماه که تیره است و نور او از آفتابست و در وقت اجتماع روی تاریک
ماه مواجه ماست و روی روشن او مواجه آفتاب و دایره ضو که فاصلست میان
روشن و تاریک منطبقست بر دایره رویه که فاصلست میان مرئی و غیر مرئی و چون
از هم گذشتند این دو دایره تقاطع کردند و هلال پیدا شد و بقدر انفراج دایرتین روشنی
می‌افزاید تا وقت مقابله که باز دایرتین منطابق شوند و بدر مرئی شد و بران منوال که نور
زیادت می‌شد نقصان می‌پذیرد تا باز تطابق دایرتین تحقق یافت و محاق شد و در وقت
اجتماع اگر ماه حایل شود میان بصر و آفتاب چنان نماید که آفتاب بی نور شد و آن
کسوفست و در وقت استقبال اگر زمین حایل گردد میان آفتاب و ماه ماه بی نور شود و آن
خسوفست و اکثر برانند که کواکب را رنگ نیست و زحل را کمودت و مشتری را بیاض
غیر خالص و مریخ را حمرت و زهره را بیاض صافی و عطارد را صفرت و بعضی برانند
که این اختلاف اضواست نه اختلاف الوان و محو قمر کواکب صغار مظلمه است که در جوف
اوست یا او بمثابه آیینه است و شبح جبال و بحار با و منعکس میشود و خواجه نصیر الدین
در تذکره اختیار اول کرده و در شرح اشارات اختیار ثانی و مجره کواکب صغار متقاربه است
که یکلخت مینماید   فصل   عناصر چهارند خفیف مطلق حار یابس که آتشست
خفیف مضاف حار رطب که هواست ثقیل مضاف بارد رطب که آبست ثقیل مطلق
بارد یابس که خاکست و این چهار بر شکل کره‌اند و بعد از فلک قمر کره آتشست
پس کره هوا پس کره آب پس کره زمین و سطح محدب و مقعر آتش بر کرویه حقیقیه
مانده‌اند و باقی اگرچه بواسطه تاثیر امور خارجیه کروی حقیقی نیستند اما کروی

حسید چه نسبت ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین چون نسبت سبع عرض شعیریست بذراعی
که بیست و چهار انگشت باشد و آب بر هیئت کره ایست مجوف که بعضی از آن قطع شده و از خاک
مملو گشته بر وجهی که مجموع آب و زمین یک کره است و اشراقیان گویند کرهٔ هوا بمتابعت
فلک حرکت کرده و کرهٔ آتش پیدا شده و شک نیست که حرکت نزد منطقه اسرعست و بتدریج
آن سرعت می کاهد اگر تکون مذکور با قطبین بوده مقعر آتش اهلیلجی تام و محدب او کروی تام
باشد و اگر نبوده مقعر اهلیلجی ناقص و محدب کروی ناقص باشد و هر عنصر بهمسایهٔ خود منقلب
میشود و اهل اکسیر بنوع و انبیق خاک را آب کنند و آب بجوشانیدن هوا شود و هوا در کورهٔ
حدادان آتش شود و آتش در کوره مذکوره هوا شود و هوا بمجاورهٔ طاس سرد آب
شود و آب مرمر شود و آفتاب بر سمت منطقة البروج حرکت میکند و جمیع نقاط که بر منطقة
البروج فرض کنیم بحرکهٔ اولی متحرکند و هر یک احداث دایرهٔ در وهم میکنند و ایشانرا مدارات
یومیه گویند و افق که دایره ایست میان مرئی و غیر مرئی از فلک تنصیف مدارات
یومیه میکند در خط استوا که دایره ایست بر روی زمین مسامت معدل النهار پس
شب و روز آنجا در جمیع سال برابر باشد اما در مواضع شمالیه قطع مدارات شمالیه
بر وجهی کند که آنچه فوق افق است اعظم باشد از آنچه در تحت افقست و قطع مدارات
جنوبیه بعکس این پس از اول جدی تا اول سرطان روز دراز شود و شب کوتاه و
از اول سرطان تا اول جدی بعکس و در اول حمل و اول میزان شب و روز برابر
باشد و دوایر صغار موازی خط استوا بر روی زمین فرض کرده اند و اقالیم سبعه
بآن متعین شده و ابتدای اقلیم اول آنجاست که اطول ایام دوازده ساعت

و چهل و پنج دقیقه باشد و در ابتدای هر اقلیم سی درجه بر اطول ایام زیاده شود و آخر اقلیم
سابع آنجاست که اطول ایام شانزده ساعت و پانزده دقیقه باشد و بعضی گفته اند
ابتدای اقلیم اول خط استواست و آخر اقلیم سابع آخر عمارت که عرض او شصت و
شش درجه است و اطول ایام بیست و سه ساعتست فصل جسم مرکب یا مزاج
دارد و زمانی دراز مؤید حفظ ترکیب اوست یا نه اول را تام گویند و ثانی را ناقص
و چون عناصر متصغر و ممتزج شوند و در هم تاثیر کنند کیفیه متوسطه که حادث شود مزاج است
و طبیعیین گویند کیفیات عناصر معدوم میشوند و کیفیت واحده حادث می شود و اطبا
گویند آن کیفیات معدوم نمی گردند اما بهم نزدیک میشوند و بعضی در زمان ابوعلی احداث
مذهبی کرده اند و گفتند صورت نوعیهٔ هر یک معدوم می شود و بر مجموع صورتی دیگر فایض
میگردد و مزاج معتدل حقیقی که عناصر اربعه او بحسب کم و کیف متساوی باشند محالست
لیکن هر چند مزاج باعتدال حقیقی اقربست فیضی که از مبدا بواسطهٔ وحدت مرتبه بر مزاج
فایض میشود اکملست و ابعد هم از اعتدال حقیقی معدنست و فایض بر و صورت
نوعیه است برای حفظ ترکیب پس نبات و فایض بر و نفس نباتیست برای حفظ
ترکیب و تغذیه و تنمیه و تولید مثل پس حیوان و فایض بر و نفس حیوانست
برای امور مذکوره و حس و حرکت ارادیه و اول هر منی صورتی فایض می شود که حافظ
ترکیب اوست پس خلع آن صورت و لبس نفس نباتیه میکند پس خلع آن و لبس نفس
حیوانیه پس مستعد نفس ناطقه می شود و بعضی توهم کنند که بدن انسان مشتملست بر
صورت معدنی برای حفظ ترکیب و بر نفس نباتی برای تغذیه و تنمیه و تولید مثل و بر

نفس حیوانی برای احساس و حرکت ارادی و متعلق می شود باو نفس ناطقه برای ادراک
معقولات و این غلطست قال المحقق الطوسی ما تقتضیه القواعد الحکمیة التی افادها الشیخ ... وغیره
ان نفس الابوین تجمع بالقوة الجاذبة اجزاء غذائیة ثم تجعلها اخلاطا و تفرز منها بالقوة المولدة
مادة المنی و تجعلها مستعدة لقبول قوة من شانها اعداد المادة لصیرورتها انسانا فتصیر
بتلک القوة منیا و تلک القوة تکون صورة حافظة لمزاج المنی کالصور المعدنیة ثم ان
المنی یتزاید کمالا فی الرحم بحسب استعدادات تکتسبها هناک الی ان یصیر مستعدا لقبول نفس اکمل
یصدر عنها مع حفظ المادة الافعال النباتیة فتجذب الغذاء و تضیفها الی تلک المادة فتنمیها
و تتکامل المادة بتربیتها ایاها فتصیر تلک الصورة مصدرا مع ما کان یصدر عنها لهذه الافاعیل
و هکذا الی ان یصیر مستعدة لقبول نفس اکمل یصدر عنها مع جمیع ما تقدم الافعال الحیوانیة
ایضا فیصدر عنها تلک الافعال فیتم البدن و یتکامل الی ان یصیر مستعدا لقبول نفس ناطقة
یصدر عنها مع جمیع ما تقدم النطق و یبقی مدبرة الی ان یحل الاجل وقد شبهوا تلک القوی
فی احوالها من مبداها و منتهاها الی استکمالها نفسا مجردة بحرارة یحدث فی فحم من نار مشتعلة
تجاوره ثم تشتد فان الفحم بتلک الحرارة تستعد لان یتجمر و بالتجمر یستعد لان یشتعل
نارا شبیهة بالنار المجاورة فهذه الحرارة الحادثة فی الفحم کتلک الصورة الحافظة و اشتدادها
کمبدا الافعال النباتیة و تجمرها کمبدا الافعال النباتیة و تجمرها کمبدا الافعال الحیوانیة و اشتعالها
نارا کالناطقة و اعدل انواع حیوان انسانست و اعدل اصناف انسان نزد ابو علی
سکان خط استوا و نزد امام فخر الدین سکان اقلیم رابع و معدن و نبات و حیوان را
موالید ثلثه گویند و افلاک را آبا و عناصر امهات چه از حرکت افلاک بر بالای عناصر

این سه متکون میشوند چنانچه از حرکت اب بر بالای ام فرزند متولد میشود فصل
نفس نباتی را چهار خادم است که ایشان را قوی طبیعیه گویند غاذیه و نامیه و مولده
و مصوره و ایشان مخدوم جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه اند و این چهار مخدوم حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست اند و قوی نفس حیوانی که ایشانرا قوی نفسانیه خوانند
یا مدرکه اند یا محرکه و مدرکه یا ظاهره اند یا باطنه و مدرکه ظاهره پنج است اول لامسه
که در پوست بدن است ثانی ذایقه که در عصب لسانست و آلت او لعابیت عذب
که متکیف میشود بطعم یا ممتزج میشود با اجزاء لطیفه صاحب طعم و غوص میکند در ان
عصب ثالث شامه که واقعست در زایدتین مقدم دماغ که شبیهند بدو سر پستان و آلت
او هوائیست متکیف برائحه یا ممتزج با اجزاء لطیفه صاحب رائحه رابع سامعه که در عصب
باطن صماخست و آلت او هواء متموجست که موج او بهواء مجاور صماخ میرسد و بر پوست
که بر بالاء صماخ کشیده مانند پوست طبل میخورد خامس باصره که در ملتقی عصبتین
مجوفتین متلاقیتین متقاطعتین است و ابصار نزد طبیعیین و ارسطو از ارتسام صور
در رطوبتین جلیدیتین پس حدوث صورتی مثل آن در ملتقی عصبتین و نزد ریاضیین
و افلاطون بواسطه خروج شعاعست از حدقه و اتصال آن بمبصر و فارابی
در رسالة الجمع بین رای افلاطون و ارسطو گفته که غرض ایشان تبیین ابصارست
بنوعی از تشبیه نه حقیقت خروج شعاع و نه حقیقت انطباع و بسبب ضیق عبارت
اطلاق این دو لفظ کرده اند و بعضی گفته اند بواسطه هواء متکیف بشعاع
بصری و شیخ مقتول گوید بمقابله مستنیر با چشم درست که در و رطوبتی صافی صیقل

باشد علم حضوری اشراقی حاصل میشود و هیچ انطباع و شعاع نیست و مدرکهٔ باطنه ده است
و بر سبیل مسامحه مشهور شده که پنجست اول حس مشترک که مدرک صور است و او را بنطاسیا گویند
یعنی لوح نفس و او نسبت با حواس ظاهره چون حوضیست که از پنج جوی آب باو آید ثانی خیال که خزانهٔ
حس مشترکست ثالث متصرفه که بتفصیل و ترکیب و استنباط مشغولست و اگر عقل او را در
معقولات استعمال کند متفکره است و اگر وهم او را در محسوسات استعمال کند متخیله است
رابع وهم که مدرک معانی جزئیه است و مزاحم عقل است در معقولات و موافق اوست در محسوسات
و لهذا غلط در ریاضیات کمست و در الهیات بسیار و بعضی گویند ابلیس واهمه است و مراد
ازین که ملایکه سجدهٔ آدم کردند و ابلیس نکرد آنست که جمیع قوی منقاد نفس ناطقه اند مگر
وهم که معارض اوست و شیخ محیی الدین در فص الیاسی فرماید اَلْوَهْمُ هُوَ السُّلْطَانُ الْاَعْظَمُ
فِی هٰذِهِ الصُّورَةِ الْکَامِلَةِ الْاِنْسَانِیَّةِ وَ بِهٖ جَاءَتِ الشَّرَایِعُ الْمُنَزَّلَةُ فَشَبَّهَتْ وَ نَزَّهَتْ شَبَّهَتْ فِی التَّنْزِیهِ
بِالْوَهْمِ وَ نَزَّهَتْ فِی التَّشْبِیهِ بِالْعَقْلِ خامس حافظه که خزانهٔ وهم است و دماغ را سه تجویفست
و تجویف اول محل حس مشترک و خیالست و مقدم این تجویف بحس مشترک اخصست و مؤخر
او بخیال و تجویف ثانی محل متصرفه است و مقدم این تجویف باو اخصست و جمیع تجاویف محل
وهمست و مؤخر تجویف ثانی باو اخصست و اول تجویف ثالث محل حافظه است و شیخ مقتول
گوید واهمه و متفکره یک قوتست که باعتبار ادراک معانی جزئیه واهمه است و باعتبار تفصیل
و ترکیب و استنباط متفکره و گوید هیچ صورت در حواس و آینه منطبع نیست بلکه این صور در عالم
مثال موجودند و نفس مشاهده از آنجا میکند و خیال و مرآة مظاهر اند و گوید معانی جزئیه
در حافظه مخزون نیست بلکه در نفوس منطبعهٔ فلکیه است چنانچه کلیات در مجردات

و قوت محرکه یا باعثه است و آن شوق تحصیل ملایمست یعنی شهوت یا بدفع منافر
یعنی غضب یا فاعله است که سبب قبض و بسط و تشنج و ارخاء عضلاتست **فتح**
از مرکبات ناقصه آثار علویه است که آنرا کاینات جو گویند و هوای ممزوج باب
بخار است و آتش ممزوج بخاک دخان و گرمی آفتاب سبب صعود هر دو می شود و بخار
متصاعد مجتمع سحابست و اجزاء که فرو می آید برف و باران و نظایر آنست و ازین وادیست
قطرات سرد که از سقف حمام میچکد و گاهی دخان در جوف سحاب محتبس میشود و
او را می شکافد آواز آن رعدست و گاهی از شدت حرکت مشتعل میشود و آن برق
و صاعقه است و چون دخان بکرهٔ آتش رسید آتش میشود اگر لطیفست شهاب می نماید
و اگر کثیفست ذوابات و نیازک و از حرکات اجزه و ادخنه و غیر آن هوا متموج و متحرک می شود
و آن باد است و مشهور میان قوم آنست که اجزاء رشیهٔ صغیره صقیله میان ما و ماه مجتمع
می شوند بر وضعی که خطوط شعاعیهٔ بصریه از ایشان منعکس بماه میشود و ایشان بواسطهٔ
صغر محاکی ضوء ماه هستند نه شکل او پس دایرهٔ نورانی مرئی میشود و آن هاله است و چون
پشت بآفتاب کنیم و اجزاء مذکوره در نظر باشد قوس و قزح نماید لیکن مولانا کمال الدین
حسین فارسی در اواخر تنقیح المناظر تخطئهٔ قوم کرده و وجهی بغایت دقیق میگوید از آنجا
بطلب و گاهی بخار و دخان محتبس در زمین او را می لرزانند و می شکافند و آن زلزله است
و آب چشمه بعضی بخار است که در زمین محتبس شده بواسطهٔ برودت او آب می شود و بیرون
می آید و بعضی آنست که بعمق زمین نفوذ کرده و لهذا آب چشمه بسبب برف و باران زیادت
می شود **فتح** نفس ناطقه که اشراقیان او را نور اسفهبد گویند یا انسانیست و شرح

آن در خاتمه خواهد آمد یا فلکیست و امام فخر الدین گوید فلک را دو نفس است یکی مجرده
که مبدء اراده کلیه است و یکی منطبعه که مبدء ارادات جزئیه است و خواجه نصیر الدین گفته
ذلک شیء لم یذهب الیه ذاهب قبله فان الجسم الواحد یمتنع ان یکون ذا نفسین اعنی ذاتین
متباینتین سواء کانتا معا و مشائین بر آنند که نفس فلک منطبعه است و بس و شیخ ابو علی
بر آنست که مجرده است و بس و صاحب محاکمات گوید الحرکات الجزئیة والاوضاع الجزئیة
لا تحصل من الارادة الکلیة لان نسبة المراد الکلی الی سایر الافراد علی السویة فلا تخصص
بعضها بالوقوع فلا یحصل بعض تلک الافراد الا بارادة جزئیة تنبعث من تلک الارادة الکلیة
والمراد الجزئی لا بد ان یکون مدرکا فلا ینتقش فی الذات المجردة بل فی قوة جزئیة فلا بد ان یکون
فی الفلک قوة جسمانیة یرتسم فیها المرادات الجزئیة والاوضاع الجزئیة ولتشابه جرم الفلک
لا تختص ببعض اجزائه تلک القوة دون البعض بل هی ساریة فی جمیع الفلک فتلک القوة
المنطبعة کالخیال فینا الا انه غیر ساریة فی جمیع الجرم والذات المجردة کالنفس الناطقة
الانسانیة و گویا مراد امام فخر الدین همینست لیکن مسامحه نموده و تعبیر از قوه خیالیه بنفس
منطبعه نموده و بعضی گویند هر یک از کواکب سیاره مانند دلست و افلاک جزئیه او مانند
سایر اعضا و نفس متعلقست اول بکوکب و بواسطه کوکب با این افلاک پس نفوس فلکیه
نه باشد بعدد افلاک کلیه و ابو علی گوید هر فلک را نفسیست و هر کوکب را نفسی که محرک
اوست بحرکت وضعیه پس نفوس بعدد افلاک و کواکب باشد و عقل نزد مشائین ده است
و میگویند خدا واحد محضست و از واحد محض غیر واحد صادر نمی تواند شد و آن واحد که
از خدا صادر شده عقل اولست که حکماء فرس او را بهمن گویند و از عقل اول باعتبار

وجود و امکان و وجوب بالغیر عقل ثانی و فلک اطلس و نفس او صادر شد و از عقل
ثانی عقل ثالث و فلک بروج و نفس او و همچنین تا ده عقل و نه فلک و نه نفس پیدا شد و موجود
شدن عقل یا نفس از عقل مثل آنست که چراغی از چراغی روشن کنند بی آنکه از چراغ اول چیزی
کم شود و از عقل عاشر که بلسان شرع جبرئیلست هیولی عناصر و صور و اعراض و نفوس
و قوی ایشان صادر شد و اشراقیین عقل را نور قاهر گویند و شیخ مقتول در حکمت اشراق
باعتبار کواکب ثابته می گوید العقول القواهر لا یقدر البشر علی احصائها وضبط ترتیبها و نزد مشائیین
نوع هر عقل مغایر نوع عقل دیگر است و انواع عقل منحصر اند در شخص و فی حکمة الاشراق ان
الانوار سیما المجردة غیر مختلفة الحقایق و اشراقیین گویند هر نوع از افلاک و کواکب و بسایط
عنصریه و مرکبات و اشباح مجرده ربی دارند که عقل مدبر آن نوعست و اوست غاذی و
منمی و مولد در اجسام نامیه چه ممتنعست که این افعال از قوت عدیم الشعور صادر شود
و اگر این افعال از نفوس ما صادر شدی ما را شعور باین افعال بودی و قصد پستان
مادر در اطفال و امتصاص شیر و غیر آن مستند برب النوع است و الوان غریبه و نقوش
متناسبه در پر طاوس مثلا ظلال اشراقات نوریه و نسب معنویه است که در وست و حکماء
فرس رب آب را خرداد گویند و رب اشجار را مرداد و رب آتش را اردی بهشت و رب ارض
را اسفندارمذ و این سخن موافقست با حدیث اتانی ملک الجبال و ملک البحار و افلاطون
گوید من خلع تعلقات بدنیه کردم و رب النوع را دیدم و نقل عن هرمس ان روحانیا
التقی الی المعارف فقلت من انت قال انا طباعک التام کانه اشاره الی رب النوع
و فرق میان نفس و رب النوع آنست که نفس متعلق بیک بدنست و رب النوع بجمیع

امدان نوع و نفس متالم است بتالم بدن و استکمال بوسیله بدن میکند و رب النوع نه
داورا کلی نوع گویند بمعنی اصل نوع نه بمعنی منطقی و مثل افلاطونی عبارت ازین عقولست
واین غیر مثل معلقه است که شرح آن خواهد آمد انشاء الله فتح عرض نه مقوله
است باستقرا و جوهر یک مقوله و مراد از مقوله جنس عالیست و مقولات تسعه اول
کمست واو عرضیست که بذات خود قابل قسمت باشد و در قسم است منفصل یعنی عدد
و متصل واو یا قار الذاتست یعنی مقدار که خطست و سطح و جسم تعلیمی یا غیر قار الذات
یعنی زمان که مقدار حرکت قطعست و حق آنست که این دو موجود نیستند و موجود آن
سیال و حرکت توسطست و نسبت این دو با آن دو چون نسبت قطرهٔ نازله است بخط
مستقیم که در خیال مرتسم میشود و ابو البرکات گوید زمان مقدار وجود است ثانی
کیف واو عرضیست که بذات خود قابل قسمت نباشد و اقتضاء نسبت نکند و چهار قسمت
کیفیات استعدادیه که ضعفست و قوت و کیفیات مختصه بکمیات مثل زوجیت و تثلیث
و کیفیات نفسانیه که حیوتست و علم و قدرت و ارادت و لذت و الم و صحت و مرض
و راسخ را ملکه گویند و غیر راسخ را حال و کیفیات محسوسه که مشموماتست و مسموعات
که صوتست و حرف و مذوقات که طعومست و بسایط ان نه است مرارت و حرافت و ملوحت
و عفوصت و حموضت و قبض و حلاوت و دسومت و تفاهت و مبصرات که ضوءاست
و لون و ملموسات که حرارتست و برودت و رطوبت و یبوست و خفت و ثقل و صلابت
و لین و ملاست و خشونت و راسخ را انفعالیات گویند و غیر راسخ را انفعالات
ثالث وضع واو هیئتیست که عارض شئ شود بسبب اجزاء او به یکدیگر و با مور خارجه رابع

اضافه واو نسبت متکرره است خامس این واو هیئتیست که عارض جسم شود بسبب
حصول او در مکان سادس متی واو هیئتیست که عارض شئ شود بسبب حصول او در زمان
یا آن سابع ملک و جدت واو هیئتیست که عارض شئ شود بسبب جرمی که محیط اوست
و منتقل شود بانتقال او ثامن فعل واو تاثیر است تاسع انفعال واو تاثر است و حکما گویند
مطلق هیولی و مطلق صور جسمیه و صورت نوعیهٔ فلکیات و اجرام و نفوس فلکیه و جمیع عقول
قدیمند و در نفوس ناطقهٔ انسانیه خلافست و تفصیل آن خواهد آمد انشاء الله و اعراض
فلکیات هم بحسب شخص قدیمند الا حرکت و وضع که این دو بحسب نوع قدیمند و بحسب
شخص حادث و انواع متوالده هم قدیمند و انواع متولده هم احتمال قدم و حدوث
دارند و قدم منافی استناد قدیم بواجب الوجود نیست نمی بینی که شعاع از شمس
موجود است و تا شمس بوده شعاع بوده و حرکت خاتم از حرکت انگشتست و تانی بحسب
زمان بر اول مقدم نیست از حکیمی پرسیدند که خدای عالم را آفرید گفت آن روز که وجود
را به فال می کردند و غرض او آنست که ترتیب اصول موجودات در عقلست نه در خارج ظ

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش ... کو بتایید نظر حل معما می کرد
دیدمش خرم و خوش دل قدحی باده بدست ... و ندران آینه صد گونه تماشا میکرد
گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند ... جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد
گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم ... گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد

و میزان صحیح در دانستن اشیا کلام انبیاست و متابعت غیر ایشان غلط و خطاست ظ

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبرست ... شمشاد سایه پرور من از که کمترست

از آستان پیر مغان سر چرا کشیم — دولت درین سرا و گشایش درین درست
و فقها گویند من الکفرة الذین لا یحل نکاحهم و لا ذبیحتهم و لا یقرون بالجزیة اجماعا الائمة
القایلون بقدم العالم علی الصورة الکائنة الآن انتهی فتح صوفیه گویند نفس انسانی
مطابق نفس رحمانیست و چنانچه نفس انسانی بسبب عروض تعینی خاص صوت شود و
صوت بسبب عروض هیأتی چند مختلف که در مخارج طاری او می‌شوند بیست و هشت
حرف شود و از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد نفس رحمانی که او را هیولی کلیه و کتاب
مسطور و رق منشور گویند چون در خارج تعین یافت جوهر باشد که بمنزلهٔ صوتست و
جوهر بسبب تعینات مختلفه بیست و هشت مرتبهٔ وجود شود که بمنزلهٔ حروفست و از
ترکیب ایشان اشیا تحقق یابد که بمنزلهٔ کلماتست قل لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و چنانچه طبیعت انسان مقتضی آنست که
دم بدم نفس از باطن او ظاهر شود فیض رحمن مقتضی آنست که دم بدم حقایق و
صور که درو مستودع است بارز گردد و هر مرتبه از بیست و هشت مراتب مناسبت
خاص با اسمی از اسماء حق و با حرفی از بیست و هشت حرف و با منزلی از بیست و هشت
منزل قمر دارد و بروجهی که در باب صد و نود و هشتم از فتوحات مسطور است مذکور
خواهد شد عقل اول که محیط است بحقایق اشیا بر وجه اجمال و او را عرش مجید و لوح
قضا و ام الکتاب و قلم اعلی و روح القدس و روح اعظم و حقیقت محمدیه و درة بیضا
و ظل اول و عقاب گویند مناسب اسم بدیعست یعنی مبدع و همزه و شرطین که دو
کوکبست و ابداع ایجاد شی است بی نمونه و نفس کلیه که محیطست بحقایق اشیا

بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و در و رقاء و زمرده
و یاقوتهٔ حمرا گویند و شیخ محیی الدین فرموده هو الروح المنفوخ منه فی الصور المسواة بعد تعدیلها
مناسب باعثست و ها و بطین که سه کوکبست و طبیعت که او را ام عقاب گویند مناسب
باطنست و عین مهمله و ثریا که شش کوکبست و قیصری در شرح فصوص گوید الطبیعة عندهم
عبارة عن معنی روحانی سار فی جمیع الموجودات عقولا کانت او نفوسا مجردة او غیر مجردة
او اجساما و ان کانت عند اهل النظر عبارة عن القوة الساریة فی الاجسام بها یصل
الجسم الی کماله الطبیعی فما عند اهل النظر نوع من تلک الطبیعة الکلیة و جوهر هبائی که صور
اجسام درو ظاهر شده مناسب آخرست و حاء مهمله و دبران که یک کوکبست و جسم
کل که او را غراب گویند مناسب ظاهرست و عین معجمه و هقعه که سه کوکبست و شیخ
محیی الدین در باب یازدهم از فتوحات فرماید طبیعة و هبا برادر و خواهر یک پدری و یک
مادر اند و طبیعت با هبا نکاح کرد و جسم کل متولد شد و شکل مناسب حکیمست و خاء
معجمه و هنعه که دو کوکبست و عرش مناسب محیطست و قاف و ذراع که دو کوکبست
و کرسی مناسب شکورست و کاف و نثره که دو کوکبست و فلک اطلس مناسب غنیست
و جیم و طرفه که دو کوکبست و ظهور ایام از این فلکست و او مظهر عرش رحمانیست
که عقل اولست و لهذا ساده است و فلک منازل مناسب مقتدرست و شین
معجمه و جبهه که چهار کوکبست و این فلک ارض جنت و سقف جهنمست و مظهر کرسی
روحانیست که نفس کلیه است و لهذا کواکب بسیار درو مرکوزست و فلک زحل
مناسب ربست و یا بدو نقطهٔ تحتانیه و اقلیم اول و ابرهیم خلیل و یوم السبت

وزبره که دو کوکبست وفلک مشتری مناسب علیمست وضاد معجمه واقلیم ثانی وموسی
ویوم الخمیس وصرفه که یک کوکبست وفلک مریخ مناسب قاهراست ولام واقلیم ثالث
وهرون ویوم الثلثا وعواکه پنج کوکبست وفلک شمس مناسب نوراست ونون واقلیم رابع
وادریس ویوم الاحد وسماک اعزل که یک کوکبست وظهور لیل ونهار ازین فلکست وفلک
زهره مناسب مصورست وراء مهمله واقلیم خامس ویوسف ویوم الجمعه وغفر که سه کوکبست
وفلک عطارد مناسب محصیست وطاء مهمله واقلیم سادس وعیسی ویوم الاربعا وزبانان
که دو کوکبست وفلک قمر مناسب مبین است ودال مهمله واقلیم سابع وآدم ویوم الاثنین
واکلیل که سه کوکبست وکرهٔ آتش مناسب قابضست وتاء معجمه بنقطتین فوقانیتین
وقلب که یک کوکب است وکرهٔ هوا مناسب حیست وثاء معجمه وشوله که دو کوکبست وکرهٔ آب
مناسب محییست وسین مهمله ونعایم که چهار کوکبست وکرهٔ زمین مناسب ممیتست
وصاد مهمله وبلده که خالیست از کواکب ومعدن مناسب عزیزست وطاء معجمه وسعد
ذابح که دو کوکبست ونبات مناسب رزاقست وثاء معجمه بسه نقطه وسعد بلع که دو کوکبست
وحیوان مناسب مذلست وذال معجمه وسعد السعود که دو کوکبست وملک مناسب قویست
وفاء وسعد الاخبیه که چهار کوکبست وجن مناسب لطیفست وباء معجمه بیک نقطه وفرغ
مقدم که دو کوکبست وانسان مناسب الله است وسیم وفرغ مؤخر که دو کوکبست ومرتبهٔ
جامعه مناسب رفیع الدرجاتست وواو ورشا که یک کوکبست وعدد کوکب هر منزل
از تحفهٔ شاهی نقل شده وبعضی مخالف این هم گفته اند

فصل ترتیب منازل قمر برین وجه است که مذکور شد وحروف هم بحسب مخارج برین
ترتیبند لیکن موجودات برین ترتیب نیستند وعناصر نزد شیخ محیی الدین متقدم اند برافلاک
کواکب سیاره است وابتدا از خاکست وانتها بفلک زحل وجن مقدمست بر معدن
واکثر مفسران در تقدم عناصر بر سموات موافق شیخند وبسی از آیات قرآنی باین معنی ناطق است

منها قوله تعالى قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین وتجعلون له اندادا ذلک رب
العالمین وجعل فیها رواسی من فوقها وبارک فیها وقدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء
للسائلین ثم استوی الی السماء وهی دخان فقال لها وللارض ائتیا
طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین فقضیهن سبع سموات فی یومین
وگویند زمین در یکشنبه و دوشنبه شد و سایر آنچه در زمینست در سه شنبه و چهارشنبه
و آسمانها و آنچه در ایشانست در پنجشنبه و آدینه و واحدی در تفسیر بسیط از مقاتل نقل کرده
که خلق آسمان مقدم بوده بر خلق زمین و امام فخر الدین در تفسیر کبیر موافق اوست و استشهاد
رایحه آن از ام السماء بنیها رفع سمکها فسویها واغطش لیلها واخرج ضحیها
والارض بعد ذلک دحیها می توان کرد و مشائین انکار جن کنند و گویند نفوس ناطقه
که از ابدان انسانیه مفارقه کردند اگر خیرند معاونت نفوس خیره متعلقه بابدان می کنند
و ایشانرا جن گویند و اگر شریرند معاونت نفوس شریره میکنند و ایشانرا شیاطین خوانند
و شیخ مقتول بوجود ایشان قایلست و در حکمت اشراق گوید اهل دربند و اهل مدینه که آنرا
میانه گویند مشاهده جن بسیار میکنند و صوفیه گویند جن روحی چند ند قوی متجسد در
اجرام لطیفه که آتش و هوا بر آن اجرام غالبست چنانچه بر انسان آب و خاک
و ایشان بواسطه لطافت اجساد و قوت ارواح قادرند بر تشکل باشکال مختلفه
و مر او له اعمال خارجه از وسع بشر و غذای ایشان هوایست متکیف برایحه طعام
و لهذا حضرت رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم در شان استخوان فرمود انها زاد
اخوانکم من الجن و قال الشیخ محیی الدین العربی اخبرنی بعض المکاشفین انه رای الجن یاتون الی

العظم فیشمونه ثم یرجعون و گویند ایشان دوازده قبیله اند و جنگها میان ایشان
واقع می شود و بعضی گردبادها از جنگ ایشانست و چون بصورت حسیه ظاهر شوند ما دام که
کسی نظر بایشان داشته باشد غایب نتوانند شد و مقید باشند و چون قتل صورتی از آن صور
اتفاق افتد منتقل شوند ببرزخ نقل استادنا العلامه مولانا جلال الدین المحقق الدوانی خلد الله ظلاله
عن الشیخ العالم العامل التقی الکامل السید صفی الدین عبد الرحمن الایجی قدس سره انه قال
ذکر لی الفاضل العالم المتقی الشیخ ابو بکر عن الشیخ برهان الدین الموصلی وهو رجل عالم
فاضل صالح ورع انا توجهنا من مصر الی مکة نرید الحج فنزلنا منزلا فخرج علینا ثعبان فبادر
الناس الی قتله فقتله ابن عمی فاختطف ونحن نری سعیه وتبادر الناس علی الخیل والرکاب
یریدون ردّه فلم یقدروا علی ذلک فحصل لنا من ذلک ام عظیم فلما کان آخر النهار جاء و
علیه السکینة فقلنا ما شانک فقال ما هو الا ان قتلت هذا الثعبان الذی رایتموه فصنع
بی کما رایتم واذا انا بین قوم من الجن یقول بعضهم قتلت ابی وبعضهم قتلت اخی وبعضهم
قتلت ابن عمی فتکاثروا علیّ واذا رجل لصق بی وقال لی قل انا بالله وبالشریعة المحمدیة فقلت
ذلک فاشار الیهم ان سیروا الی الشرع فسرنا حتی وصلنا الی شیخ کبیر علی مصطبة فلما صرنا
بین یدیه قال خلوا سبیله وادعوا علیه فقال الاولاد ندعی علیه انه قتل ابانا فقلت حاش
لله انما نحن وفد بیت الله الحرام نزلنا هذا المنزل فخرج علینا ثعبان فبادر الناس الی قتله
فضربته فقتلته فلما سمع الشیخ مقالتی قال خلوا سبیله سمعت ببطن النخل عن النبی صلی الله علیه
وعلی آله وسلم من تزیی بغیر زیه فقتل فلا دیة ولا قود و هر جن که عاصیست شیطانست
و اول کسی که بشیطان مسمی شد خناس نام داشت و بعضی گویند نسبه ابلیس بجن

چون نسبة آدمست به بشر و صحیح آنست که اول اشقیا جنست چنانچه قابیل اول اشقیای
بشر بود و علماء شریعت خلاف کرده اند که شیطان مسلمان شود یا نه بعضی میکویند نشود
و حدیث ان الله اعانني علیه فاسلم بضم میم خوانند ای کنت سالما یا بفتح میم خوانند بمعنی انقاد
و بعضی کویند شود و اسلم بفتح میم خوانند بمعنی آمن و صاحب فتوحات کوید سوال الاولی و
الاوجه در عروه دیدم که شیخ علاء الدوله میکوید بعد از بیست و سه سال که سلوک طریق حق کردم
شیطان آمد و مرا وسوسه میکرد در بقاء نفس بعد از خراب بدن و چون او را الزام کردم
کفت من یاری کننده مخلصانم در معارف و مشوش جماعتی ام که متزلزلند در اعتقاد پرسیدم
که تو دست شبلی کرفتی آن زمان که در شط افتاد کفت آری من دست مردان می کیرم فتح
صوفیه کویند حضرات کلیه الهیه نخست اول حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابته است
ثانی حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقربست و آن عقول و نفوس مجرده است ثالث
حضرت غیب مضاف که بشهادت مطلق اقربست و آن عالم مثالست رابع حضرت
شهادت مطلقه که از مرکز ارضست تا عرش خامس حضرت جامعه و آن عالم است
بتفصیل و انسان باجمال و سیر نقطهٔ وحدت در نصف دایرهٔ وجود نزولیست و منتهی تحقق
انسانست و لیلة القدر ناظر بآنست تنزل الملئکة و الروح فیها باذن ربهم من کل امر
و در نصف دیکر عروجیست و یوم القیمة مطابق آنست یعرج الملئکة و الروح الیه
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و عالم شهادت مظهر عالم مثالست و او مظهر
عالم ارواح و او مظهر اعیان ثابته و او مظهر اسماء الهی و حضرت واحدیة و او مظهر
احدیة و اینجا ظاهر شود معنی آنکه سر اسرافیل بعرشست و پا بزمین و معنی نفخ او در

صور

صور که جمع صورتست و معنی آنکه خدا را فرشته ایست که چند هزار سر دارد و هر سر چند
هزار زبان و شیخ عزیز نسفی درین مقام کفته چون باطن عارف با او کوید که سر حقیقت اظهار
کن باید کفت تو زبان بسیار داری هر زبانی دیکر این سخن بکو و باتفاق لاهوت ذاتست
و ناسوت انسان و ملک عالم شهادت اما در جبروت و ملکوت خلافست بعضی کویند جبروت
صفاتست و ملکوت مجردات و عالم مثال و قیصری در شرح فصوص کفته اهل الجبروت
العقل الاول و الملائکة و العقول السماویة و العنصریة البسیطة و المرکبة و ما فی الوجود شیء
الا و لها من الجبروت و الملکوت عقل و نفس و این سخن مطابقست با حدیث ان لکل شیء
ملکا و ینزل مع کل قطرة ملک سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون فائدة خامسه
در انسان صغیر که انسان العین کبیرست لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد
هذا بصائر للناس و هدی و رحمة لقوم یوقنون فتح حکما و امام غزالی و امام راغب
کویند نفس تو مشعور بها است در جمیع اوقات حتی خواب و غفلت و مستی و بدن و اجزاء او چنین
نیستند پس نفس غیر بدن و اجزاء او باشد و نیز بدن بسبب حرارت غریزیه و غریبه دائم
متحللست و نفس متبدل نیست و این دلیل در سائر نفوس حیوانیه جاریست چه بحدس معلومست
که فرس مثلا در هر وقت متبدل نمی شود و شعور دارد باستمرار ذات خود و لهذا شیخ
مقتول برانست که حیوانات را نفوس ناطقهٔ مجرده هست چنانچه مذهب قدماست و ابو علی
در جواب اسولهٔ بهمنیار تصریح کرده بصعوبهٔ فرق میان انسان و حیوانات درین حکم
و چون بهمنیار ابداء احتمال تبدل ذات در انسان کرده فرموده پس من نه آن کسم که
سوآل ازو میکردی و قیصری در شرح فصوص کوید ما قال المتاخرون من ان المراد

بالنطق معنی ادراک الکلیات هو کونه مخالفا لوضع اللغة لا یفید هم لانه موقوف علی ان النفس
الناطقة المجردة للانسان فقط ولا دلیل لهم علی ذلک ولا شعور لهم بان الحیوانات لیس لها
ادراک الکلیات والجهل بالشئ لا ینافی امعان النظر فیما یصدر عنها من العجایب یوجب
ان یکون لها ادراک الکلیات واز سخن قیصری فهم میشود که مراد متقدمان از نطق
معنی لغویست وشیخ ابو علی در اول دانش نامه تصریح باین کرده وصوفیه گویند عالم همه
حی ناطقند حتی جمادات لیکن ظهور آن بر همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانیست
قال الله تعالی وان من شئ الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و ترمذی از امیر
المؤمنین علی علیه السلام روایت کند که با پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم از مکه بیرون
آمدیم هیچ شجر وحجر پیش نیامد الا که گفت السلام علیک یا رسول الله وشیخ محیی الدین میفرماید
من می شنوم از اجار که ذکر خدا میکنند و در شان حق تعالی سخنی چند میگویند که مرانسان
درک آن نتوانند کرد واز ینجا ظاهر شد که اعجاز تسبیح گفتن سنگ ریزه در کف حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم باعتبار اسماع محجوبانست و وقوع این حال در عالم مثالست
که شرح آن خواهد آمد وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و این طایفه
گویند حیوانات مشاهده چیزی چند میکنند که مشاهده نمی کنند آنرا از بنی آدم الا اهل
کشف بنا برین انسان محجوب اسفل سافلین است واگر انسان خواهد که باین مقام رسد
باید که حیوان مطلق شود تا عقل مزاحم او نباشد واکثر مردم که باین مقام رسند
گنگ وشیخ محیی الدین در فص الیاسی می فرماید لما اقامنی الله تعالی فی هذا المقام تحققت
بحیوانیتی تحققا کلیا وکنت اری وارید ان انطق بما اشاهده فلا استطیع فتح

حکما گویند دل دو تجویف دارد وخون از جگر بتجویف ایمن او منجذب می شود وحرارت
این تجویف در وتاثیر میکند وبخاری می شود شبیه باجرام سماوی در لطافت ونور بحسب
استعداد آینه صور عالم مثال می شود واطبا او را روح حیوانی گویند ومتعلق اول
نفس ناطقه است واو مثل چراغیست که آتش او نفس ناطقه است وفتیله او بخارات
منبعث از تجویف ایمن وروغن او خون منجذب از جگر ونور او حس وحرکت وحیوة
وحرارت او شهوت ودود او غضب وجالینوس گوید روح حیوانی در دماغست واین غلطست
چه دماغ بارداست وروح حار وشیخ ابو علی در رسالهٔ معراجیه گوید مراد از روان نفس
ناطقه است واز جان روح حیوانی ونفس ناطقه بمذهب ارسطو وابو علی نوعست وابو البرکات
گوید جنست ودر تحت او انواع ودر تحت هر نوع افراد ومناسب مذهب اوست آنچه مسلم وابو داود
از ابو هریره رضی الله عنه نقل میکنند که مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود اَلنَّاسُ
مَعَادِنُ کَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ اِذَا فَقِهُوا وَالْاَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ مَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ
وَمَا تَنَاکَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ وامام رازی گوید هو المختار عندنا وبمذهب اشراقین ازلیست
واین سخن نزد فقها کفرست وبمذهب مشائین در وقت کمال استعداد نطفه از مبدا فیاض
برو فایض میشود چون شعله که در حین کمال استعداد فتیله از آتش در وی گیرد وآیهٔ فاذا
سویته ونفخت فیه من روحی اشارت باینست وامام غزالی وشیخ مقتول موافق
مشائین اند وشیخ محیی الدین در باب دویست وشصت وهشتم از فتوحات فرماید النفس
التی هی لطیفة العبد المدبرة لهذا الجسم لم یظهر لها عین الا عند تسویة هذا الجسد وتعدیله
فحینئذ نفخ فیه الحق من روحه فظهرت النفس بین النفخ الالهی والجسد المسوی وشیخ

صدر الدین قونوی گوید اخبرنی شیخی الامام الاکمل رضی الله عنه مشیرا الی حاله انّه ممن
یکون مدبرا الاجزاء بدنه قبل اجتماعها بعلم و شعور و ذلک لکلیة نفسه اذ من یکون نفسه
جزئیه یستحیل علیه ذلک لان النفوس الجزئیه لا یتعین الا بعد المزاج و بحسبه فلا وجود
لها قبل ذلک حتی یتأتی لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم و شعور و ذلک لکلیة نفسه و بهر حال
ابدیت و حضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرموده انّکم خلقتم للابد و انکم تنقلون
من دار الی دار و اگر بتدقیق نظر کنیم میان اشراقیین و مشائیین نزاع نیست چه نسبة مبدا
فیاض بنفوس چون نسبة ابرست بقطرهای باران اگر ابر قدیم باشد توان گفت که قطرها قدیمند
بنا بر انکه ابر عین قطرهاست و توان گفت که حادث شد بسبب انکه صورت قطره در وقت
جدا شدن او از ابر حادث می شود و شک نیست که مبدا فیاض قدیمست پس اطلاق
قدم و حدوث بر نفوس صحیح باشد بر یک باعتبار و من الله التوفیق و انچه نزد حکما مسمی بنفس
ناطقه است و روح حیوانی نزد صوفیه مسمی است بروح و نفس قال المحقق الکاشی فی الاصطلاحات
الروح فی اصطلاح القوم هی اللطیفة الانسانیة المجردة و فی اصطلاح الحکماء هو البخار اللطیف
المتولد فی القلب و القابل لقوة الحیوة و الحس و الحرکة و یسمی هذا فی اصطلاحهم النفس و المتوسط
بینهما المدرک للکلیات و الجزئیات القلب و لا یفرق الحکماء بین القلب و الروح الاول و یسمونهما
النفس الناطقة و قیصری گوید که نفس ناطقه در بدن ساریست مثل سریان وجود مطلق در
موجودات و از وجهی عین بدنست و از وجهی غیر بدن و حضرت سید الطایفه شیخ
جنید بغدادی قدس سره فرموده لفظ قرآن و جسم انسان توامانند و معنی قرآن و
حقیقت انسان توامانند و ملایم این سخنست انکه قرآنرا صفت بطنست و حقیقت

انسان

انسان نیز در سلوک هفت مرتبه دارد **نتیج** نفس را دو قوتست یکی را عقل
نظری و قوت نظریه گویند دیگری را عقل عملی و قوت عملیه گویند و باعتبار اول چهار مرتبه دارد عقل
هیولانی که هیچ علم حصولی نیست و عقل بالملکه که بعضی بدیهیات معلومست و استعداد انتقال
بنظریات حاصل و او مناط تکلیفست و عقل بالفعل که قادر باشد بر انکه معلومات نظریه مجرده را
هرگاه که خواهد تعقل کند بی کسب جدید و عقل مستفاد که تعقل معلومات نظریه خود کند و این
چهار لفظ چنانچه بر مراتب اطلاق کنند بر نفس درین مراتب اطلاق کنند و علم اگر بحضور معلومست
نزد عالم مثل علم ما بما و بصفات ما آنرا حضوری گویند و اگر بحصول صورة اوست نزد عالم
آنرا حصولی گویند و مدرک کلیات و جزئیات نفست لیکن صور کلیات و جزئیات مجرده در
ذات او مرتسم می شود و صور جزئیات مادیه در آلات او و بعضی بر انند که این صورت
عین معلومست بحسب ماهیة و اختلاف در وجود اصیل و وجود ظلیست و حضرت سید شریف
و صوفیه موافق ایشانند و بعضی باختلاف ماهیة نیز قایلند و انیست مراد بعضی متکلمین از نفی
وجود ذهنی لیکن مراد اکثر نفی صورت عقلیه است و فرفوریوس صاحب ایساغوجی باتحاد نفس
و صور معقوله قایلست و اگر حقیقت اتحاد خواسته غلطست چه اتحاد میان دو چیز
که فرض کنی محالست و ابو علی در اشارات تشنیع بلیغ برو کرده و در کتاب مبدا و معاد
بآن قایل شده بنابرین شیخ مقتول در تلویحات تشنیع بر شیخ کرده و خواجه نصیر الدین
عذر خواسته که شیخ در صدر کتاب مبدا و معاد فرموده که من این کتاب برای تقریر رای فرفوریوس
نوشته ام و بعضی گفته اند نفس بصورت معلوم بر می آید و تشبیه کرده اند حصول صورت
شی را در عقل بحصول صورت نقشیه در موم و فرقست میان این تشبیه و تشبیه بحصول

صورت درآینه و حضرت محقق رومی قدس سره فرماید

ای برادر تو همین اندیشهٔ — مابقی تو استخوان و ریشهٔ — گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی

ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی — و نفس را در قوت علمی و قوت غضبی و قوت شهوانی

وسطیست که اعتدالست و دو طرف که افراط و تفریطست و اخلاق حسنه اوساط

ثلثه است و اخلاق سیئهٔ اطراف ستّه الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک

قواما لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط و اعتدال

قوت علمی حکمتست و دو طرف افراط و تفریط او گربزی و بلاهت بیت

زاهد که طریق نیک نامی دارد — هر چند که سوخت رنگ خامی دارد

فرمودنی که خواب ارباب کمال — بهتر ز عبادتی که عامی دارد

و اعتدال قوت غضبی شجاعتست و دو طرف او تهور و جبن بیت

هر کس که حریف جام و ساغر نشود — آیینهٔ طبع او منور نشود

خواهی که چو آیینه صفایی یابی — باید که کسی از تو مکدر نشود

و اعتدال قوت شهوانی عفتست و دو طرف او فجور و خمود بیت

تا چند اسیر جاه و حشمت باشی — در بند هوا و حرص و شهوت باشی

خواهی که ز هر کدورتی پاک شوی — باید که مقیم کوی عفت باشی

و چون این سه فضیلت ممتزج شوند امری متوسط معتدل از امتزاج ایشان
پیدا شود و آن را عدالت خوانند و صراط مستقیم که از شمشیر تیزتر و از موی باریکتر
است در نشأهٔ انسانیه اخلاق حسنه است که هر که از آن منحرف شد و میل با فراط

یا تفریط کرد بدوزخ اخلاق سیئه می افتد و حکمتی که ما ذکر کردیم در اینجا غیر حکمتیست
که مقسوم بنظری و عملی شده قال الشیخ فی آخر الشفا رأس هذه الفضائل عفة
و حکمة و شجاعة و مجموعها العدالة و هی خارجة عن الفضیلة النظریة و من اجتمعت
له معها الحکمة النظریة فقد سعد و من فاز مع ذلک بالخواص النبویة کاد یصیر ربا انسانیا
و یکاد ان یحل عبادته بعد الله و هو سلطان العالم الارضی و خلیفة الله فیه و تحقیق اجناس
اخلاق و تفصیل انواع آن از اخلاق ناصری بطلب فتح از غرایب آثار
که در پیکر عجایب اطوار انسانی مدرک می شود طبع موزونست و تناسب بحور باید کرد
مثلا بحر هزج چهار مفاعیلن است و اگر عیلن آغاز باشد و مفا انجام بحر رجز شود که چهار
مستفعلن است و اگر لن آغاز باشد و مفاعی انجام بحر رمل شود که چهار فاعلاتن است
و علی هذا القیاس و از این هاویست اصول ایقاعیه چه هر دو در مثابه مصراعیست
و ازمنهٔ متخلله میان نقرات بمثابه حروف و از همه اغرب آنکه جستن رگ بر طرز نسب
موسیقیست که باحثست از احوال نغم و ازمنهٔ مذکوره و اول را صناعت تالیف بود
تالیف گویند و ثانی را علم ایقاع قال ابو علی فی القانون ینبغی ان تعلم ان للنبض طبیعة
موسیقاریة و کما ان صناعة الموسیقی یتم بتالیف النغم علی نسبة بینها فی الحدة و بادوار
ایقاع مقدر للازمنة التی تتخلل نقراتها کذلک حال النبض فان نسبة ازمنته فی السرعة و
التواتر نسبة ایقاعیة و نسبة احواله فی القوة و الضعف و فی المقدار نسبة کالتالیفیة و
و مدار علایقهٔ هر دو تقدیر آنست که تفاوت میان آن دو مثل یکی از متفاوتین باشد مانند
هشت و چهار یا به تکرار تفاوت متفاوتین حاصل شود مانند شش و چهار یا اصغر بتکرار

مثل تفاوت شود مثل دو وشش ونسب سه قسم است کبار که نسبة ضعفین است و اورا ذی الکل
گویند وثلثة اضعاف وما فوق آن واوساط که نسبة مثل ونصفست ومثل وثلث وصغار
که نسبة مثل وربعست وماتحت آن ونسبة مثل وثمن راطنینی خوانند وجالینوس میگوید نسب
محسوسه درنبض نسبة ثلثة اضعافست وضعفین ومثل ونصف مانند سه ودو ومثل وثلث
مانند چهار وسه ومثل وربع مانند پنج وچهار وتمام تحقیق این سخنان درشرح کلیات قانون
که مولانا قطب الدین علامه نوشته مسطورست وگاه فیضی بر کمل وارد می شود که باعث
ایشان باشد بر سماع از انس بن مالک رضی الله عنه مرویست که جبرئیل علیه السلام آمد وگفت
یا رسول الله فقرا امت تو پانصد سال پیش از اغنیا امت به بهشت در آیند رسول الله صلی الله
علیه وعلی آله وسلم خوش وقت شد وفرمود که هیچکس درمیان شما هست که شعری بخواند
یکی خواند لَقَدْ لَسَعَتْ حَیَّةُ الْهَوی کَبِدِی فَلَا طَبِیبَ لَهَا وَلَا رَاقِ
اِلَّا الْحَبِیبُ الَّذِی شُغِفْتُ بِهِ فَعِنْدَهُ رُقْیَتِی وَتِرْیَاقِی پس نبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم
واصحاب وجد فرمودند بمرتبة که ردا از دوش مبارک آن حضرت بیفتاد وچون فارغ
شدند وهر یک بجای خود نشستند معاویه بن ابی سفیان گفت مَا اَحْسَنَ لَعِبَکُمْ یا رسول
الله پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمودند یَا مُعَاوِیَةُ لَیْسَ بِکَرِیمٍ مَنْ لَمْ یَهْتَزَّ عِنْدَ سَمَاعِ
ذِکْرِ الْحَبِیبِ پس ردا مبارک خود را چهارصد پاره کرده وبهرکس وصله بداد
ض فَاَعْجَبُ مِنْ سُکْرِی بِغَیْرِ مُدَامَةٍ وَاَطْرَبُ فِی سِرِّی وَمِنِّی طَرِبَتِی فَیَرْقُصُ قَلْبِی وَاَرْتِعَاشُ مَفَاصِلِی
یُصَفِّقُ کَالشَّادِی وَرُوحِی قَیْنَتِی وبعضی اولیا درین حال صبر وتمکین ورزیده اند شیخ
جنید قدس سره در مجلسی که صوفیه سماع میکردند نشسته بود تصور کردند که مگر رقص

پیش او حرامست پرسیدند فرمود وَتَرَی الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ
وابو الحسن نوری قدس سره در مجلس سماع نشسته بود ناگاه خون از پیشانی او جست
قال نجم الکبرا قدس الله روحه ذلک لاجل ترقی الحالة الی نهایتها فان الحالة اذا انتهت
ومقامها الروح والدم عرش الروح انفتحت العروق وامتلأت وانفطرت فتح
صوفیه گویند برزخیست میان عالم اجسام وعالم ارواح ومشتملست بر صور هرچه در
عالم اجسامست وشبیه است باجسام ازان حیثیت که محسوس مقداریست وبارواح ازان
حیثیت که نورانیست واورا عالم مثال وخیال منفصل وارض حقیقة خوانند وقال المحقق
الکاشی فی شرح الفصوص عالم المثال باصطلاح الحکما آه عالم النفوس المنطبعة وهو فی الحقیقة خیال
العالم وحکما اشراقی این عالم را اقلیم ثامن ومثل معلقه وعالم اشباح خوانند ومولانا
سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد از ایشان نقل کند فیه لکل موجود من المجردات و
الاجسام والاعراض حتی الحرکات والسکنات والاوضاع والهیئات والطعوم و
الروایح مثال قایم بذاته معلق لافی مادة ومحل ویظهر للحس بمعونة مظهر کالمرآة والخیال
وهو عالم فسیح غیر متناه یحذو حذو العالم الحسی فی دوام حرکة افلاکه المثالیة وقبول عناصره
ومرکباته آثار حرکات افلاکه واشراقات العالم العقلی وهذا ما قال الاقدمون ان فی
الوجود عالما مقداریا غیر عالم الحسی لا یتناهی عجایبه ولا یحصی مدنه ومن جملة تلک المدن جابلقا
وجابرصا وهما مدینتان عظیمتان لکل منها الف باب لا یحصی ما فیها من الخلایق وعلیه بنا امر
المعاد الجسمانی فان البدن المثالی الذی یتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن الحسی فی ان له جمیع
الحواس الظاهرة والباطنة فیلتذ باللذات ویتألم بالآلام الجسمانیة وایضا یکون من الصور

المعلقة نورانية فيها نعيم السعداء وظلمانية فيها عذاب الاشقياء وكذا امر المنامات وكثير
من الادراكات فان جميع ما يرى في المنام او يتخيل في اليقظة بل يشاهد عند غلبة الخوف
ونحو ذلك من الصور المقدارية التي لا تحقق لها في عالم الحس كلها من العالم المثل وكذا كثير
من الغرايب وخوارق العادات كما يحكى عن بعض الاولياء انه مع اقامته ببلدته كان من
حاضري المسجد الحرام ايام الحج وانه ظهر من بعض جدران البيت او خرج من بيت مسدود
الابواب والكوات وانه احضر بعض الاشخاص او الثمار او غير ذلك من مسافة بعيدة في
زمان قريب الى غير ذلك وارسطو در اثولوجيا گويد من وراء هذا العالم سماء وارض وبحر
وحيوان ونبات وناس سماويون وكل من في ذلك العالم سمائي وليس هناك شيء ارضي
والروحانيون الذين هناك ملائمون للانس الذي هناك لا ينفر بعضهم عن بعض وكل
واحد لا ينافر صاحبه ولا يضاده بل يستريح اليه وشيخ محيي الدين قدس سره در باب هشتم
از فتوحات فرمايد في كل نفس خلق الله فيها عوالم **يسبحون الليل والنهار لا يفترون** وخلق الله
من جملة عوالمها عالما على صورنا اذا ابصرها العارف يشاهد نفسه فيها وقد اشار الى ذلك
عبد الله بن عباس رضي الله عنهما فيما روي عنه في حديث هذه الكعبة وانها بيت
واحد من اربعة عشر بيتا وان في كل ارض من الارضين السبع خلقا مثلنا حتى ان
فيهم ابن عباس مثلي وصدقت هذه الرواية عند اهل الكشف وكل ما فيها حي ناطق و
هي باقية لا يفنى ولا تتبدل واذا دخلها العارفون انما يدخلون بارواحهم لا باجسامهم
فيتركون هياكلهم في هذه الارض الدنيا ويتجردون وفيها مداين لا تحصى وبعضها
يسمى مداين النور لا يدخلها من العارفين الا كل مصطفى مختار وكل حديث وآية

وردت عندنا مما قصر فيها العقل عن ظاهرها وجدناها على ظاهرها في هذه الارض
وكل جسد يتشكل فيه الروحاني من ملك وجن وكل صورة يرى الانسان فيها نفسه في النوم
فمن اجساد هذه الارض واتباع ابو هاشم ابن محمد بن حنيفه گويند ان لكل ظاهر باطنا
ولكل شخص روحا ولكل تنزيل تاويلا ولكل مثال في هذا العالم حقيقة في ذلك العالم و
هو العلم الذي استاثر به علي عليه الصلوة والسلام ابنه محمد بن الحنفيه **فتح**
صور محسوسه در عالم شهادت ظلال صور مثاليه اند بنا برين كامل بفراست از صورت
شخص احوال او معلوم كند قال الله تعالى **سيماهم في وجوههم من اثر السجود يعرف
المجرمون بسيماهم فيؤخذ بالنواصي والاقدام** وترمذي از ابو سعيد روايت كند كه نبي صلى الله
عليه وعلى آله وسلم فرمود اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله وبخاري ومسلم از
انس رضي الله عنه روايت كنند كه رسول صلى الله عليه وعلى آله وسلم فرمود الدجال مكتوب
بين عينيه ك ف ر ومثال مقيد كه خيال است نمودار مثال مطلق است ونسبت اول بثاني
نسبت جدول است بدريا ونسبت روزن بآفتاب وچون سالك در سلوك بمثال مطلق
رسد احوال كه مشاهده كند صواب باشد چه اين عالم مطابق علم حق است وچون امري
در خيال خود بيند گاه صواب باشد وگاه خطا واسباب ديدن صواب توجه تام است
بحق وبعالم ارواح وعادت براستي وطهارت از اخلاق ذميمه واتصاف باخلاق
حميده واعراض از اغراض دنيه واعراض بدنيه وصحت بدن واعتدال مزاج و
قيام بطاعات وعبادات ودوام وضو وذكر چه نفس درين احوال بسبب نور وصفا
منجذب ميشود بنفوس فلكيه كه الواح نقوش حوادث سفليه اند كه لوازم حركات

افلاک کند و چون بیدار شد اطلاع وارد بران نقوش بسبب انطباع آن در خیال و انبیا
و کمل اولیا را این حال در یقظه میسر است و اسباب دیدن خطا سوء مزاج دماغست
و اشتغال نفس بشهوات و لذات حسیه و استعمال قوت متخیله در تخیلات فاسده و
تصورات کاسده چه نفس درین حال چون از ظاهر متوجه باطن شد این مزخرفات
متجسد می شوند و او را از عالم علوی باز میدارند و چیزی که متخیله تخیل کرده بعینه می بیند
و آنچه در علم حقست در وقت نزول بهر عالمی مثل تمثل میکند و کسی که بحدت نظر و قوت عروج
موسوست و مشاهدهٔ حال هر چیز از عین ثابته او کند نتیجهٔ خواب او دیر ظاهر شود از
آن روزی که یوسف صدیق علی نبینا و علیه الصلوة والسلام گفت انی رایت احد عشر کوکبا
والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین تا روزی که پدر و خاله و یازده برادر را منقاد خود یافت
و گفت هذا تاویل رؤیای من قبل چهل سال بود و کسی که حدت نظر و قوت عروج ندارد و مشاهدهٔ
احوال هر شیٔ از مراتب تنزلات کند نتیجهٔ خواب او زود ظاهر شود فصل ترمذی از انس
رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود الرسالة والنبوة
قد انقطعت فلا رسول بعدی ولا نبی و این سخن بر مردم شاق آمد پس فرمود لکن
المبشرات گفتند یا رسول الله چیست مبشرات فرمود رؤیا المسلم و هو جزء من اجزاء
النبوة و بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود و از عبادة بن صامت رضی الله عنه روایت
کنند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین جزءا
من النبوة و سر این کلام آنست که وحی بطریق رؤیا شش ماه بود و مدت نبوت بیست و سه
سال و تعبیر واقعه مرتبهٔ عالیست بعضی خوابها باشد که بر ظاهر خود باید گذاشت و محتاج

تعبیر

تعبیر نباشد بیهقی در دلایل النبوة از ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که در روز قتل
امام حسین علیه السلام رسول خدا را صلی الله علیه و علی آله و سلم ژولیده موی و غبارآلود
آلود بخواب دیدم و با آن حضرت شیشهٔ پر از خون بود گفتم مادر و پدر من فدای تو باد
این چیست فرمود هذا دم الحسین و اصحابه لم ازل التقطه منذ الیوم و غزالی در احیا
گوید فرمود الا تعلم ما صنعت امتی بعدی قتلوا ابنی الحسین و هذا دمه و دم اصحابه ارفعها
الی الله و بعد از بیست و چهار روز خبر قتل آنحضرت بیاوردند و بعضی خوابها محتاج بتعبیر است
سالکی خدا را بخواب دید که با وی ملتفت نشد و طپانچه بر روی او زد چون خواب را بر شیخ عرض
کرد فرمود این حالت کجا بود گفت در خانه فرمود آن محل مغصوبست تفحص کردند مسجد
بود که فروخته بودند و حق شرعی بصورت خدا نموده شده بود و گاه انبیا و صدیقین از
تعبیر فرو مانند ابرهیم خلیل علی نبینا و علیه السلام دید که اسمعیل را بر قول بعضی یا اسحق را
بر قول بعضی ذبح میکرد و پنداشت که این خواب بر ظاهر خود محمولست و میخواست که ذبح که
بسر کند و حال آنکه اشارت بذبح گوسفند شده بود و گوسفند را بصورت پسر خود مشاهده
کرده بود بعلاوهٔ سلامت نفس و کثرت نفع و حق تعالی او را تنبیه فرمود و بخاری و مسلم و ترمذی
و ابو داود از ابن عباس رضی الله عنه روایت کنند که شخصی نزد رسول الله صلی الله علیه
و علی آله و سلم آمد و گفت امشب بخواب دیدم ابری که روغن و عسل می بارید و مردم
از ان فرا می گرفتند بعضی بیشتر و بعضی کمتر ناگاه ریسمانی دیدم که از زمین
باسمان پیوسته بود و تو آن ریسمان گرفتی و بالا رفتی پس مردی دیگر گرفت
و بالا رفت پس مردی دیگر گرفت و بالا رفت پس مردی دیگر گرفت و ریسمان گسیخت

و وصل کردند و بالا رفت ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار که من تعبیر این خواب بگویم
حضرت فرمود بگو گفت ابر اسلامست و روغن و عسل قرآن که فیضی بعضی بیشتر است و بعضی
کمتر و ریسمان حقیقت که تو بر آنی تو آنرا گرفتی و خدا ترا بالا برد و پس بعد از تو مردی دیگر بگیرد
و بالا رود و پس مردی دیگر بگیرد و بالا رود و پس مردی دیگر بگیرد و منقطع شود و وصل کنند و بالا رود
یا رسول الله بفرما که تعبیر صوابست یا خطا فرمود أَصَبْتَ بَعْضًا وَأَخْطَأْتَ بَعْضًا پس ابوبکر سوگند
داد که بیان فرما که خطای من در چه چیز است رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود لَا تُقْسِمْ
و هر که پیغمبر را بصورتی که در دنیا بوده ببیند پیغمبر را دیده و شیطان بآن صورت ظاهر نمی تواند
شد و ترمذی از ابن مسعود رضی الله عنه روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود
من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی لیکن بصورت خدا ظاهر میشود و
برای آنکه پیغمبر مظهر اسم هادیست و شیطان مظهر اسم مضل و خدا رب مهتدین و ضالین
است و هر که صورتی ببیند مخالف صوره مذکوره از جمیع وجوه یا مطابق آن صورت
از وجهی و مخالف از وجهی و جازم باشد که این پیغمبر است یا با او گویند که این پیغمبر است
در حقیقت نه پیغمبر را دیده بلکه صورت نسبة خود بشرع مطهر دیده و تصور کنی که تعبیر مخصوص
صورت نومیه است هر چه در بیداری می بینی یا می شنوی یا ملاحظه میکنی رسل حقند و هر یک
رسالتی میرسانند عادت خلق آنست که اگر کسی بی ترتیب گوید آنرا اعتبار نمی کنند و حال
آنکه از آن بیشتر اعتبار می باید گرفت کأین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها
وهم عنها معرضون فصل روح بی جسد نمی تواند بود و چون از بدن عنصری محلول جدا
شود او را بدنی مثالی ابدی در عالم برزخ هست که آنرا بدن مکتسب گویند ومن ورائهم

برزخ الی یوم یبعثون و ابوجعفر طوسی در تهذیب الاحکام از یونس بن ظبیان
نقل کند که پیش امام حسین علیه السلام نشسته بودم فرمود ما تقول الناس فی ارواح المؤمنین
گفتم میگویند در حواصل مرغان سبز باشند در قنادیل زیر عرش فرمود سبحان الله المؤمن اکرم
علی الله من ان یجعل روحه فی حوصلة طایر اخضر یا یونس المؤمن اذا قبضه الله تعالی صیر روحه فی قالب
کقالبه فی الدنیا فیاکلون و یشربون فاذا قدم علیه القادم عرفه بتلک الصورة التی کانت فی
الدنیا و شیخ محیی الدین در باب سیصد و بیست و یکم از فتوحات گوید برزخی که روح بعد از مفارقه
بآنجا منتقل میشود غیر برزخیست که میان ارواح و اجسامست و اول را غیب محالی گویند
و ثانی را غیب امکانی و جمعی که مشاهده غیب امکانی کنند و از حوادث آینده واقف باشند
بسیارند بخلاف غیب محالی که مکاشفهٔ احوال موتی نادراست در وصایای فتوحات دیده ام
که شیخ ابوالربیع مالقی شنیده بود که حضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که هر که هفتاد
بار بگوید لا اله الا الله و نیت آزادی خود یا کسی دیگر از آتش دوزخ کند آن آزادی متحقق شود
هزار با
و او آن ذکر کرده بود و شخصی او را بضیافت برد و جوانی از اهل کشف حاضر بود در اثنای
طعام خوردن بگریست و گفت مادر خود را در دوزخ می بینم ابوالربیع در دل خود این ذکر
را وسیله نجاة مادر او ساخت جوان در حال گفت الحمد لله که مادر من از دوزخ خلاص شد
و راحت و عذاب قبر و امثال آن اعمال و اخلاق ماست که متجسد می شوند
إنما هی اعمالکم ترد الیکم ظ ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق
هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و
ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا پس

گاه بما لطف او گاه بلا میرسد   صورت اعمال ماست هر چه بما میرسد

حضرت رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود اِنَّ الجَنَّةَ قاعٌ صَفصَفٌ لَیسَ فیها عِمارَةٌ
فَاَکثِروا مِن غِراسِ الجَنَّةِ فی الدُّنیا گفتند یا رَسولَ اللهِ ما غِراسُ الجَنَّةِ فرمود التَّسبیحُ وَالتَّهلیلُ
و هم آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود دوزخی آتش با خود بدوزخ میبرد پس

هر دل که بوادی فنا راه نیافت   بی جانب بحر لی مع الله نیافت
ای وای بران که وقت رفتن زجهان   با خود دل پاک و جان آگاه نبرد

و استبعاد مکنی که چگونه عمل ما که درین موطن عرضست در ان موطن جوهر است ببین
که صور ذهنیه جواهر قایم بذهنستند و در خارج قائم بذات خود اند فتنبه
هر صفت که در دنیا بر تو غالبست در برزخ بصورتی مناسب آن خواهد بود اگر کبر غالبست
بصورت پلنگ و اگر غضب بصورت گرگ و اگر شهوت و عدم حمیه بصورت خوک و اگر
حرص بصورت موش یَومَ لا یَنفَعُ مالٌ وَلا بَنونَ اِلّا مَن اَتَی اللهَ بِقَلبٍ سَلیمٍ
یُحشَرُ النّاسُ یَومَ القِیامَةِ عَلی نِیّاتِهِم یُحشَرُ بَعضُ النّاسِ عَلی صُوَرٍ یَحسُنُ عِندَها القِرَدَةُ
وَالخَنازیرُ فَعَلَیکَ بِالتَّقوی ثُمَّ بِالتَّقوی نمی بینی که آنچه در روز میکنی در شب بخواب
می بینی النَّومُ اَخُ المَوتِ اللهُ یَتَوَفَّی الاَنفُسَ حینَ مَوتِها وَالَّتی لَم تَمُت فی مَنامِها فَیُمسِکُ
الَّتی قَضی عَلَیهَا المَوتَ وَیُرسِلُ الاُخری اِلی اَجَلٍ مُسَمًّی اِنَّ فی ذلِکَ لَآیاتٍ
لِقَومٍ یَتَفَکَّرونَ کَما تَنامونَ تَموتونَ وَکَما تَستَیقِظونَ تُبعَثونَ سایر مردم درین نشاه
بخوابند بعضی میدانند که آنچه مشاهده میکنند بخواب می بینند و بعضی نمیدانند در وقت
مردن که همه بیدار شوند بتعبیر خواب خود رسند و نفس تو لوحیست که علوم و اخلاق و اعمال

تو

تو ارقام و نقوش آن لوحند و بدن تو غباریست بر بالا آن ارقام روزی که این غبار
مرتفع شود یک رقم ظهور یابند فَکَشَفنا عَنکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الیَومَ حَدیدٌ
و شیخ محیی الدین در فص موسوی فرماید لیعلم انه ما یقبض الله احداً الا و هو مؤمن ای
مصدق بما جاءت به الاخبار الالهیة واعنی من المحتضرین ولهذا یکره موت الفجاءة وقتل
الغفلة و بهشت و دوزخ در دنیا هم با تو است بخاری از ابن مسعود رضی الله عنه روایت
کند که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود الجَنَّةُ اَقرَبُ اِلی اَحَدِکُم مِن شِراکِ نَعلِهِ
وَالنّارُ مِثلُ ذلِکَ آن مار که در قبر عاصی را خواهد گزید امروز هم میگزد لیکن او چندان
شراب نخوت و بنگ غفلت خورده است که ادراک الم نمیکند روزی که بخمار افتد الم
سابق و الم حاضر هر دو احساس خواهد کرد وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَةٌ بِالکافِرینَ و عمده عذاب
آخرت محبت دنیاست و کم کسی باشد که ازین علت خالیست و آنکه پندارد که این علت
ندارد چون نیک نظر کند غلط کرده گاهی عاشق را توهم آن میشود که محبت معشوق از
دل او زایل شده و در وقت فراق خلاف آن ظاهر میگردد پس ای دل بهوای نفس پژمرده مشو

با آتش عشق باش و افسرده مشو   خواهی که چو گل برهنه عالم خندی
چون غنچه دگر مقید خرده مشو

و کاملانرا هیچ علاقه با دنیا نیست و میدانند
که روح در بدن چون جوجه است در بیضه و کمال او شکستن بیضه است و بیرون آمدن از آنجا ط

صوفی صومعه عالم قدسم لیکن   حالیا دیر مغانست حوالت گاهم
با من خاک نشین خیز و سوی میکده آی   تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم

ما تَرَدَّدتُ فی شَیءٍ اَنا فاعِلُهُ کَتَرَدُّدی فی قَبضِ روحِ عَبدِیَ المُؤمِنِ یَکرَهُ المَوتَ وَ

اکره مسائة ولا بدله منه پس ای دل چه اسیر فکر بیهوده شوی
تدبیر خطا کنی و آلوده شوی خواهی که دلت بنور توحید رسد
باید که ز هست و نیست آسوده شوی حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام فرمود لا اُبالی أَقَعَ علیَّ الموتُ ام یقع علی الموت
و در وقت قصد ابن ملجم فرمود فُزْتُ وربِّ الکعبة پس
آن نور که بود در پس پرده غیب دارد همه جا ظهور بی شبهه و ریب
هرگز ننهیم دل بدنیای دنی ما را که بود نقد حقیقت در جیب
و منصور قدس سره فرمود اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی ومماتی فی حیاتی وحیاتی
فی مماتی ظ زمانه گر فکند آتشم بخرمن عمر بگو بسوز که بر من ببرگ کاهی نیست و هم
منصور فرمود ناسوتیتی استهلکت فی لاهوتیتک فبحق ناسوتیتی علی لاهوتیتک
ان تغفر لمن ابتغی قتلی ظ حجاب چهره جان میشود غبار تنم
خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فکنم ض وانی الی التهدید بالموت راکن
ومن حوله ان کان غیری یرکن ولم تعشقی بالقتل نفسی بل لها
به تعشقی ان انت اتلفت مهجتی فان صح هذا القال منک رفعتنی
واعلیت مقداری واغلیت قیمتی فتح حکما گویند چون نفس از بدن مفارقه
کند و عقلی که بواسطه اشتغال بتدبیر بدن داشت زایل شود و را بحسب علوم واخلاق
و اعمال لذات و آلام عقلیه که بمراتب اتم از لذات و آلام حسیه اند خواهد بود ان للجنة
لیس فیها حور ولا قصور ولا عسل ولا لبن تتجلی فیها ربنا ضاحکا نار الله الموقدة التی تطلع علی

الافئدة هر نفس که از نقوش خالیست اهل نجاتست اکثر اهل الجنة البله واگر بعلوم واخلاق
فاضله حالیست بمرتبه عظیم فایز شود واگر بعلوم واخلاق ردیه متصفست بعذاب الیم مبتلا
گردد و بتدریج آن آلام بزوال اسباب زایل شوند لیکن صاحب جهل مرکب را عذاب ابدی
خواهد بود و فارابی گوید هذه الانفس اذا کانت زکیة وفارقت البدن وکانت متصورة
لامور قیلت لها فی امر عاقبتها من الحور والقصور ولم یکن لها علوم یستعدها ولا جهل یشغلها
فانها تتخیل جمیع ما قیل لها فی الدنیا ویکون آلة تخیلها لذلک جرما من الاجرام السماویة فتشاهد
جمیع ما قیل لها فی الدنیا من احوال القبر والبعث والخیرات ویکون الانفس الردیة ایضا یشاهد
العقاب المصور لهم فی الدنیا فان الصور الخیالیة لیس یضعف عن الحسیة بل تزید علیها تاثیرا
کما یشاهد فی المنام وبعضی گویند جرمی مرکب از بخار و دخان موضوع تخیلات نفوس سعیده
و شقیه شود و میل شیخ مقتول در تلویحات بآنست که جرم سماوی موضوع تخیلات اهل جنتست
و زیر فلک قمر و بالای کره آتش جرمی کروی غیر منخرقست برزخ میان عالم عنصری و عالم اثیری
که موضوع تخیلات اهل نارست و بعضی از تناسخیه گویند هر نور اسفهبد که هست اول تعلق
بصیصیه انسانی میکرد و او را باب الابواب گویند اگر خلق نیک دارد خلاص شود
لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی واگر خلق بد دارد به بدن حیوانی مناسب آن خلق
کند و حیوان منحصر در انسانست یعنی ارواح حیوانات نفوس انسانیه اند که تنزل کرده اند
ما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم و هرگز این نقصان
عود ببدن انسانی نمی کند کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها و منسوب
بهرمس و اغاثاذیمون و فیثاغورس و سقراط و افلاطون آنست که نفوس ناقصه در بدن

انسانیه مترددند و از بدنی ببدنی منتقل می شوند تا کامل شوند و در وقت کمال قطع تعلق از
ابدان میکنند و آنرا نسخ گویند و جمعی که تجویز نقل ببدن حیوان هم کنند آنرا مسخ گویند و جمعی که
تجویز نقل بنبات هم کنند آنرا فسخ گویند و جمعی که تجویز نقل بجماد هم کنند آنرا رسخ گویند و درکات
جهنم نزد ایشان عبارت ازاین مراتبست و اخوان الصفا موافق ایشانند ض

وَمِنْ قَایِلٍ بِالنَّسْخِ وَالْمَسْخِ وَاقِعٌ ... بِهِ اَبَدًا وَکُنْ عَمَّا یَرَاهُ بِمَعْزِلِ
وَدَعْهُ وَدَعْوَی الْفَسْخِ فَالرَّسْخُ لَایِقٌ ... بِهِ اَبَدًا لَوْ صَحَّ فِی کُلِّ دَوْرَةٍ

وگویا مذهب قدما آن بوده که هر نفس را در آخرت بدنی مکتسب مثالی مناسب
اخلاق و اعمال اوست بعضی بصورت انسان و بعضی بصورت حیوانات و اتباع ایشان
پنداشته اند که سخن در بدن عنصریست و بعضی سخنان صوفیه رنگ تناسخ دارد و ایشان
ابعد طوایفند ازین مذهب لیکن به بروز قایلند و حضرت نوربخش قدس سره میفرمایند الفرق
بین التناسخ والبروز ان التناسخ وصول روح اذا فارق من جسد الی جنین قابل للروح
یعنی فی الشهر الرابع من وقت سقوط النطفة وقرارها فی الرحم وکانت تلک المفارقة من جهة
الوصول الی آخر معا من غیر تراخ والبروز ان یفیض روح من ارواح الکمل علی کامل
کما یفیض علیه التجلیات وهو یصیر مظهره ویقول انا هو فسخ امام غزالی و امام
راغب وبسی از معتزله و امامیه و صوفیه برانند که لذات و آلام عقلیه خواهد بود و جمیع
انبیا و اولیا بر وقوع قیامت کبری متفقند و مطابق آنست فنا فی الله و بقا بالله که آفتاب
ذات از مغرب اشیا طالع شود و وحدت تامه ظهور کند و کثرت مقهور گردد لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار کل شیء هالک الا وجهه کل من علیها فان ویبقی وجه ربک

ذو الجلال والاکرام و اگر بعضی از حکما نفی حشر اجساد کرده اند مبنی بر نفی نبوت و تکذیب
انبیا نیست ایشان بقیاس فاسد پندارند که حشر اجساد محالست و سخن انبیا در
ارواحست و اگر بعضی از عبارت انبیا معطی حشر اجسادست برای تفهیم عوامست
چنانچه اهل حق ببرهان صحیح میدانند که حق تعالی از صفات جسمانیه مبراست و تاویل
آیات قرآنی که دلالت بر اتصاف او بصفات مذکوره وارد میکنند و شیخ ابوعلی که بر
فساد قیاس ایشان مطلع شده در شفا و نجاة تصدیق حشر اجساد کرده و میگوید
یجب ان تعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع ولا سبیل الی اثباته الا من طریق
الشریعة وتصدیق خبر النبوة وهو الذی للبدن عند البعث وخیرات البدن وشروره
معلوم لا یحتاج الی ان یعلم وقد بسطت الشریعة الحقة التی اتانا بها سیدنا ومولانا محمد
صلی الله علیه وسلم حال السعادة والشقاوة الثابتتان بالقیاس اللتان للانفس
وان کان الاوهام منا یقصر عن تصورها الآن و بعضی برانند که منطقة البروج
بر معدل النهار منطبق شود و کرهٔ آب احاطه کرهٔ زمین کند و بر روی زمین متنفس
نماند و بعد ازان خطاب یا ارض ابلعی ویا سماء اقلعی برسد و منطقة البروج از معدل
النهار جدا شود و زمین منکشف گردد و حق تعالی بحسب تاثیر اوضاع فلکیه که پیشتر
اقتضاء خلق آدم و اولاد میکرد بار دیگر انشاء افراد انسان کند بیت

هر هیئه و هر نقش که شد محو کنون ... در مخزن روزگار گردد مخزون
چون باز همین وضع شود وضع فلک ... از پردهٔ غیبش آورد حق بیرون

وان ربک یفصل بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه یختلفون فسخ مذهب اهل

شرع آنست که کفار در نار مخلد خواهند بود و شیخ محیی الدین در فص یونسی گوید اما اهل
النار فمآلهم الی النعیم لکن فی النار و لا بد لصورة النار بعد انتهاء مدة العقاب ان تکون بردا
و سلاما علی من فی النار و هذا نعیمهم و زعم او آنست که هیچ نص بخلود عذاب وارد نیست
و نصی که وارد است بخلود در آتش وارد است و قیصری در شرح فصوص گوید اعلم ان من
اکتحلت عینه بنور الحق یعلم ان العالم باسره عباد الله و لیس لهم وجود و صفة و فعل الا بالله و
حوله و قوته و کلهم محتاجون الی رحمته و هو الرحمن الرحیم و من شان من هو موصوف بهذه
الصفات ان لا یعذب احدا عذابا ابدیا و لیس ذلک المقدار من العذاب الا لاجل ایصالهم
الی کمالاتهم المقدرة کما یذاب الذهب و الفضة بالنار لاجل الخلاص مما یکدره و ینقص عیاره
فهو یتضمن امتن اللطف و الرحمة کما قیل ❁ و تعذیبکم عذب و سخطکم رضی
و قطعکم وصل و جورکم عدل و شیخ در فص اسماعیلی فرماید الثناء بصدق الوعد لا بصدق
الوعید و الحضرة الالهیة تطلب الثناء المحمود بالذات فیثنی علیه بصدق الوعد لا بصدق
الوعید بل بالتجاوز فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله و لم یقل وعیده بل قال و نتجاوز عن سیاتهم
مع انه توعد علی ذلک و ملایم این سخنست حدیث سیاتی علی جهنم زمان تنبت فی قعرها الجرجیر
و محیی السنه در معالم التنزیل در تفسیر و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت
السموات و الارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ می گوید ابن مسعود گفت لیاتین
علی جهنم زمان لیس فیها احد و ذلک بعد ما یلبثون فیها احقابا و معنی سبقت رحمتی غضبی آنست
که اول برحمة تطهیر خلق از کدورت ملاحظه کنیم آنگاه بغضب آن تطهیر بفعل می آورم پس هر
وقت که طهارت حاصل شود عقوبت زایل گردد و حضرت حق تعالی در اثناء سوال یا ایها الانسان

النادمه

ما غرک بربک الکریم تعلیم عبادی فرماید که در جواب کرمک بگویید ❁
غضب الکریم و ان تاج ناره ... کدخان مسک لیس فیه سواد ط
از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر ... با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم
و در اصطلاحات کاشی دیده ام که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم با اصحاب در بعضی
کوچهای مدینه می گذشت زنی سوگند داد که بخانهٔ او نزول فرمایند چون در آمدند
دیدند که آتشی افروخته و اولاد گرد آتش بازی میکردند گفت یا نبی الله الله ارحم بعباده
ام انا باولادی فرمود بل الله ارحم فانه هو ارحم الراحمین گفت اترانی یا رسول الله احب
ان القی ولدی فی النار فکیف یلقی الله عبیده فیها و هو ارحم بهم پس پیغمبر صلی الله علیه و
علی آله و سلم بگریست و فرمود هکذا اوحی الی و صراط مستقیم آنست که در امتثال اوامر و
نواهی الهی هیچ تقصیر نکنی و در جمیع احوال امیدوار باشی چه معلوم نیست که قبض روح
کی خواهد بود و در ان وقت هیچ چیز انفع از رجا نیست و اکثر برانند که بعد از موت ترقی
نخواهد بود و یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه
و لا خلة و لا شفاعة و الکافرون هم الظالمون زنهار بتصفیه باطن کوشش میتوان بود که
خلیفهٔ حق باشی و خود را در گلخن طبیعت بندهٔ نفس اماره کرده ع چه کنم قدر خود نمیدانی

❁ یا خادم الجسم کم تشقی لخدمته ... اتطلب الربح مما فیه خسران
اقبل علی النفس و استکمل فضائله ... فانت بالنفس لا بالجسم انسان ط
ای دل بکوی عشق گذاری نمیکنی ... اسباب جمع داری و کاری نمیکنی
میدان بکام خاطر و گویی نمیزنی ... بازی چنین بدست و شکاری نمیکنی

ترسم ازین چمن نبری آستین گل — کز گلشنش تحمل خاری نمی کنی
مشکین ازان نشد دم خلقت که چون صبا — بر خاک کوی دوست گذاری نمیکنی

انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس
والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها
اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک
نفصل الآیات لقوم یتفکرون پس ای دوست بدان مرتبه و پایهٔ خود

برباد مده عمر گرانمایهٔ خود — خواهی که شوی اهل سعادت چو هما
بر جیفهٔ دنیا مفکن سایهٔ خود — و شیخ محیی الدین میفرماید بعد از موت
ترقی نیست و من افاده جنید و شبلی و بایزید گردم و ترقی کردند لیکن در معرفت
خدا ترقی نمیشود و من کان فی هذه اعمی فهو فی و حدیث اذا مات ابن آدم انقطع عمله
منافی سخن شیخ نیست چه ترقی مذکوره نه بعملست بلکه بفضل و رحمت خداست قل بفضل الله
و برحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون فائده سادسه در نبوت و ولایت یا ایها الناس قد جاءکم
الحق من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه و من ضل فانما یضل علیها
و ما انا علیکم بوکیل فتح متکلمان گویند نبی انسانیست که خدا او را
برانگیخته باشد برای رسانیدن آنچه با او وحی شده و رسول نبیی که صاحب کتاب یا ناسخ
بعضی از احکام شریعت سابقه باشد و اولوا العزم جمعی که بعد از تبلیغ رسالت مامور بوده اند
بقتال و جهاد و فی الباب الرابع عشر من الفتوحات ان النبی هو الذی یاتیه الوحی من
عند الله یتضمن ذلک الوحی شریعة یتعبده بها فی نفسه فان بعث بها الی غیره کان رسولا

الآخرة اعمی ص

و صوفیه گویند نبوت که اخبار است از ذات و صفات و اسما و احکام الهی اگر با تبیانت
تشریعیست و اگر نه تعریفی و قیصری در شرح فصوص گوید نبی شخصیست که مبعوث باشد بخلق
تا هدایت ایشان کند بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر باقتضای استعدادات اعیان
ثابتهٔ ایشان خواه کمال ایمانی باشد و خواه غیر آن ظ در کارخانهٔ عشق از کفر ناگزیر است

آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد — در کیش عشق بازان فضل و شرف بنسبت
آنجا نسب نگنجد و انجا حسب نباشد — و خرق عادت اگر از نبی صادر شود معجزه است

و اگر از ولی ظاهر شود کرامتست و گاه باشد که از اصحاب نفوس قویه بحسب فطرت
صادر شود و اگرچه نبی و ولی بلکه صالح نیز نباشد و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد
گوید قد یستعین النفوس فی احداث الغرایب بمزاولة اعمال مخصوصة و هی السحر
او بتقوی بعض الروحانیات و هی العزائم او بالاجرام الفلکیة و هی دعوة الکواکب
او بتمزیج القوی السماویة بالارضیة و هی الطلسمات او بالخواص العنصریة و هی النیرنجات
او بالنسب الریاضیة و هی الحیل الهندسیة و اشاعره بکرامات اولیا قایلند و معتزله انکار میکنند
و استاد ابو اسحق از اشاعره موافق معتزله است و ابو الحسین بصری از معتزله موافق
اشاعره است و صوفیه گویند اخبار از امور آتیه و طی زمان و مکان و امثال آن
از خواص فرشته و جنست و اگر کمل را واقع شود بمعاونت ایشان باشد اما جن را اطلاع
بر ضمایر و خواطر نیست و تصرف در ملک و ملکوت مثل احیا و اماته و اخراج محبوس در
برزخ و ادخال مرید در عالم ملکوت از خواص مرتبهٔ الهیست و معجزهٔ هر نبی مطابق امریست
که در امت او غالبست در قوم موسی سحر بود و در قوم عیسی طب و در قوم داود موسیقی

و در قوم رسول ما صلی الله علیه وعلی آله وسلم فصاحت که قصاید سبع را بدعوی بر در
کعبه آویخته بودند و کل انبیا و اولیا بر مبدا و معاد و بر ضابطهٔ نظام دنیا بر وجه کلی
و بر صور متمثلهٔ اعمال بشریه در برزخ مطلع‌اند و کشفی که مردم را در خواب می باشد ایشان را
در بیداریست و تصرف در اجسام ارضی و سماوی می توانند ابرهیم در آتش تصرف کرد
یا نار کونی بردا وسلاما علی ابرهیم و موسی در آب و زمین اوحینا الی موسی ان اضرب
بعصاک البحر فانفلق واذا استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه
اثنتا عشرة عینا و سلیمن در هوا ولسلیمن الریح و داود در معدن والنا له الحدید و مریم در نبات
تری الیک بجذع النخلة و عیسی در حیوان کونوا قردة خاسئین و محمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم
در آسمان اقتربت الساعة وانشق القمر و صاحب مبیا کل گوید لما رأیت الحدیدة الحامیة تشبه
بالنار لجاورتها وتعمل فعلها فلا تتعجب من نفس استشرقت واستنارت واستضائت
بنور الله فاطاعها الاکوان و قیصری در شرح فصوص گوید الوجود حقیقة واحدة لا
تعدد فیها ولا تکثر وتتعدد بحسب التعینات والتجلیات فیصیر ارواحا واجساما ومعانی
روحانیة واعراضا جسمانیة والارواح منها کلیة ومنها جزئیة فارواح الانبیاء ارواح کلیة
یشتمل کل روح منها علی ارواح من یدخل فی حکمه ویصیر من امته کما ان الاسماء الجزئیة
داخلة فی الاسماء الکلیة والیه اشار بقوله تعالی ان ابرهیم کان امة قانتا م
صد هزاران طفل سر بریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد فتح
صوفیه گویند میان اسمای حق تعالی تضاد و تقابلست و هر یک میخواهند که خود غالب
و ظاهر باشند و مقابل او مغلوب و مخفی و این تضاد و تقابلست که سرایت در مظاهر کرده

غدوها شهر ورواحها شهر

پس

پس حاکمی عدل میباید هم در میان اسما و هم در میان مظاهر تا هر یک بکمال خود رسیده و سلسلهٔ
عالم منتظم باشد و آن حاکم حقیقهٔ محمدیست که نبی حقیقی و قطب ازلی و ابدیست کنت
نبیا وآدم بین الماء والطین. آدم ومن دونه تحت لوائی انا سید ولد آدم ولا
فخر. لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی ظ بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد
ترا درین سخن انکار کار ما نرسد هزار نقش بر آید ز کلک صنع و یکی
بدلپذیری نقش نگار ما نرسد هزار نقد ببازار کاینات آرند
یکی بسکهٔ صاحب عیار ما نرسد از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدند
که ص چیست فرمود جبل بمکة علیه عرش الرحمن ض ومن مطلع النور البسیط کلمعة
ومن مشرعی البحر المحیط کقطرة ومن لم یرث منی الکمال فناقص علی عقبیه ناکص فی العقوبة
ای آنکه محبان تو محبوب‌اند بیت عشاق تو از هر طرفی خوبانند
جمعی که ربوده جمالت شده‌اند در مذهب اهل عشق مجذوبانند
و سایر انبیا که ظاهر شده اند حاکم میان مظاهر بوده‌اند نه اسما و هر اسم را مظهریست
در خارج که مربوبه اوست و مظهر اسم الله حقیقت محمدیه است وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی ید الله فوق ایدیهم وان احد من المشرکین استجارک فاجره
حتی یسمع کلام الله ظ ملک در سجدهٔ آدم زمین بوس تو نیت کرد
که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی . و او به نیابت و خلافت حق مربی ظاهر و باطن
عالمست و این تصرف تام و انعام عام باعتبار حقیقت اوست و اما باعتبار بشریت
عبد محتاجست قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انتم اعلم بامور دنیاکم انا ابن

امرأة تأكل القديد لا تفضلوني علي يونس بن متي و این حقیقت در هر زمان بصورتی مناسب
اهل آن ظاهر میشود و لکل قوم هاد و ان من امة الا خلا فیها نذیر و در آخر باکمل صور ظاهر گشت و نبوت تشریعی باو ختم شد

ظ
ای قصه بهشت ز کویت حکایتی — شرح جمال حور ز رویت روایتی
انفاس عیسی از لب لعلت لطیفهٔ — واب خضر ز نوش دهانت کنایتی

ض
و ما برحت تبدو و تخفي لعلة — علی حسب الاوقات في كل حقبة
و تظهر للعشاق في كل مظهر — من اللبس في اشكال حسن بديعة

و همه تبعیت او هدایت می نمودند و ابواب عنایت بر روی طالبان می کشودند ض
و جاريا سراد الجميع مفيضها — علينا لهم ختما على حين فترة
و ما منهم الا و قد كان داعيا — به قومه للحق عن تبعية

ظ
ناظر روی تو صاحب نظری نیست که نیست — بوی گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست

وطباع سلیمه بر دین او مجبولست اقم وجهك للدين حنيفا فطرة الله التي فطر الناس عليها
و محققان گویند وجه اطلاق امی بر و آنست که منسوبست بام الکتاب ظ
ستارهٔ بدرخشید و ماه مجلس شد — دل رمیدهٔ ما را رفیق و مونس شد
نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت — بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

و قاضی عضد در شرح مختصر ابن حاجب میگوید قد اختلف في ان الرسول صلى الله عليه
و آله و سلم قبل البعثة هل كان متعبدا بشرع ام لا و المختار انه كان متعبدا فقيل بشرع
نوح و قيل بشرع ابرهيم و قيل موسى و قيل عيسى و قيل ما ثبت انه شرع و منهم من منع
منه و توقف الغزالي ظ صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند

رقیب کی ره غمازداد در حرمت — و انبیا معصوم‌اند از کذب بعمد و در کذب
بسهو و نسیان خلافست استاد ابو اسحق و اکثر ائمه منع آن هم کرده اند و قاضی
ابو بکر تجویز کرده و معصوم‌اند از کفر قبل از نبوت و بعد از نبوت از کبایر بعمد
بعد از نبوت و ابو علی جبایی بر آنست که از صغایر بعمد هم معصوم‌اند و شیعه تجویز
کرده اند که ایشان اظهار کفر کنند برای تقیه و نزاع نیست که انبیا افضل از ملایکهٔ سفلیه
اند و اکثر اشاعره و شیعه بر آنند که از ملایکهٔ علویه هم افضل‌اند شیخ ابو الحسن خرقانی
گوید صعدت ظهيرة على العرش لاطوف به فطفت عليه الف طوفة او كما قال و رايت
حواليه قوما ساكنين مطمئنين فتعجبوا من سرعة طوافي و ما اعجبني طوافهم فقلت من انتم
و ما هذه البرودة في الطواف فقالوا نحن ملايكة و نحن انوار و هذا طبعنا لا نقدر ان
نجاوزه فقالوا و من انت و ما هذه السرعة في الطواف فقلت انا آدمي و في نور و نار
و هذه السرعة من نتايج نور الشوق س هرگز سخن عشق مکرر نشود
سری که درو هست مقرر نشود — خواهی که شوی به زملک عاشق شو
کس مرتبه بی عشق میسر نشود — و معتزله و فلاسفه و قاضی ابو بکر بر آنند
که ملایکهٔ علویه افضل‌اند از انبیا و شیخ محیی الدین در فتوحات فرماید سألت عن ذلك
رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم في الواقعة فقال لي ان الملايكة افضل فقلت
له يا رسول الله فان سئلت ما الدليل على ذلك فما اقول فاشار الي ان علمتم اني افضل
الناس و قد صح و ثبت عندكم و هو صحيح اني قلت عن الله تعالى انه قال من ذكرني
في نفسه ذكرته في نفسي و من ذكرني في ملاء ذكرته في ملاء خير من ذلك الملاء الذي انا فيهم

فما سررت بشیء سروری بهذه المسئلة و شیخ علاء الدوله در عروه گوید حق کلام آنست
که خدا هر چیز را برای امری خلق کرده و او خدا ان امر افضلست آهن از وجهی به از
نقره است و نقره از وجهی به از آهن است و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات
گوید عقل اول و ملایکهٔ مقربین باعتبار ارتفاع وسایط یا قلت آن میان ایشان
و حق تعالی اشرفند از انسان کامل و انسان کامل باعتبار جامعیة افضلست
صوفیه گویند ولایة در لغت قربست و در عرف تخلق باخلاق الهی و فنا بعد البقا
و صحو بعد المحو و نبوت ظاهر است و ولایة باطن و ماخذ نبوت نبی و ولایت اوست
و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و رسول اکمل از نبیست و نبی اکمل از ولیست
اما نبوت رسول اکمل از رسالت اوست و ولایت نبی افضل از نبوت اوست
چه ولایت جهة حقیة است و نبوت جهة ملکیة است و رسالت جهة بشریة و فقها گویند
هر که گوید ولی افضل از نبیست کافر است و نهایت عقل بدایت ولایتست و چنانچه
عقل را بدیهی و نظری است در ولایة نیز مثل آن واقعست و نهایت ولایت بدایت
نبوتست ما بمثابهٔ جنینیم و ولی بمثابهٔ طفل و نبی بمثابهٔ بالغ تا یکبار دیگر متولد نشویم
و از مشیمهٔ طبیعت بیرون نمی رویم به فضای عالم ملکوت نمی توان رسید قال عیسی
علی نبینا و علیه السلام لن یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین و خواجه
محمد بن علی حکیم ترمذی و شیخ سعد الدین حموی فرموده اند نهایة الانبیا بدایة الاولیاء
یعنی بدایة ولایة ولی متابعت و مطاوعت شرایعست که نهایت کار نبیست و نبوت
و ولایة بلکه جمیع مقامات عطایی غیر کسبیست و مقتضی فیض اقدست و ظهور آن

طور

بتدریج بحصول شرایط و وسایط محجوب را در وهم می اندازد و پندارد که کسبی است و فرق میان
وحی و الهام آنست که الهام بی واسطهٔ فرشته است و وحی بواسطه است و لهذا احادیث قدسیه
را با وجود آنکه کلام الله است وحی و قرآن نمیخوانند و وحی کشف صوریست متضمن کشف معنوی و
و الهام کشف معنوی صرفست و وحی خاصیت نبیست و الهام خاصیت ولی و وحی مشروط
به تبلیغست و الهام نه و اولیا چهار قسمند سالک محض و مجذوب محض و سالک مجذوب
که سلوک او بر جذبه مقدمست و مجذوب سالک که جذبهٔ او بر سلوک مقدمست بیت

آن دل که تو دیده‌ای ز غم خون شد و رفت ... و ز دیده به خون گرفته بیرون شد و رفت
روزی بهوای عشق سیری میکرد ... لیلی صفتی بدید و مجنون شد و رفت

جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بیت باشد هوسم که خاک پای تو شوم

مجذوب دو چشم دلربای تو شوم ... آن دم که زند آتش رویت شعله
خواهم که بجان و دل فدای تو شوم ... و نه هر که کمر سلوک بر میان جان بندد بمقام

ولایت رسد و نه هر که قدم درین بادیه نهد زلال وصال چشد ع

خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی ... کثیر و اما الواصلون قلیل
اترجو وصالا من سلیمی و لم تجد ... بنفس متی نال الوصال بخیل ط

بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد ... که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
گدایی درمیخانه طرفه اکسیریست ... گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد
بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی ... که سودها کنی ار این سفر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون ... کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی   غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

چنانچه تن را غذا و صحت و مرض هست روح را هم هست و الا من اتی الله بقلب سلیم

و فی قلوبهم مرض اشارت بآنست و چنانچه مرض جسمانی را سببی و دوایی خاصست

که غیر طبیب حاذق دقایق آن نداند مرض روحانی هم سببی و دوایی خاص دارد که

غیر انبیا و اولیا حقایق ان ندانند اگر کسی را سودا غالب شده و بمعالجه صفرا مشغول

شود هلاک گردد همچنین مرض روحانی علاجی دارد که ازان تجاوز نتوان کرد رب

تالی القرآن و القرآن یلعنه   ظ   طاعت ناقص ما موجب غفران نشود

راضیم گر مدد علت عصیان نشود   از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

تفسیر بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون پرسیدند فرمود هی اعمال حسبوها حسنات

فوجدوها فی کفة السیئات پس چاره نیست از صحبت ولی واصل و صحبت مرشد کامل

من مات و لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة   ظ

طفیل هستی عشقند آدمی و پری   ارادتی بنما تا سعادتی ببری

بیا و سلطنت از ما بخر بمایهٔ حسن   ازین معامله غافل مشو که حیف خوری

یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة و جاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون

پس   خواهی که بری راه بسر چشمهٔ حال

باشد که شوی خاک ره اهل کمال   هر کلب که تعلیم ز صیاد گرفت

صیدی که کند ز روی شرعست حلال   و چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال

بدن دارند واقعه دلالت بر احوال نفس دارد و لهذا سالکان واقعات خود

بر شیخ عرض کنند و شیخ ترقی و تنزل نفس معلوم کند و بر طبق آن تعیین ذکر و غیر

آن فرماید بخاری و ترمذی از سمرة بن جندب روایت کنند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

با اصحاب فرمودی هل رای احد منکم من رویا   م   مرحبا ای عشق خوش سودای ما

ای طبیب جمله علتهای ما   ای دوای نخوت و ناموس ما

ای تو افلاطون و جالینوس ما   و مطالعهٔ کتب اخلاق درین باب کافی و شافی

نیست اگر کسی مریض باشد و خواهد که بمطالعهٔ قانون و کامل الصناعه معالجهٔ خود کند

میسر نشود و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین   س   ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز

خوم ز بهار خاطرت گلشن راز   یکدم نظری بر مس قلبم انداز

باشد که برم ره بحقیقت ز مجاز   فخ   ولایت چهار قسمت

اول ولایتی که باطن نبوت مطلقه است ثانی ولایت مقیدهٔ هر نبی ثالث ولایت

مطلقهٔ هر نبی و آن در محمد مشکوة اقتباس ولایت انبیاست و در دیگر انبیا مشکوة

اقتباس ولایت اولیاست رابع ولایت مطلقهٔ عامه که مخصوص به نبوت نیست

و هر یک را خاتمیست و خاتم قسم اول حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلامست

و لهذا فرموده است اگر اهل کتب اربعه جمع شوند حکم کنم بر هر یک از ایشان به کتاب او

و خاتم ولایت مقیدهٔ محمدیه بزعم شیخ محیی الدین محمد بن علی بن محمد بن العربی الحاتمی

الطائی الاندلسی و اتباع او نفس شیخست و مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید

شیخ در اول محرم در اشبیلیه از بلاد اندلس بخلوت نشست و نه ماه طعام نخورد و در اول

عید مامور شد به بیرون آمدن و مبشر شد باکه خاتم ولایة محمدیه است و هم در شرح

فصوص گوید من دلایل ختمیته انه کان بین کتفیه فی مثل الموضع الذی کان لنبینا
صلی الله علیه وآله وسلم علامة مثل زر الحجلة نابتة تقعیر ببسع مثل زر الحجلة اشارة
الی ان ختمیة النبوة ظاهرة فعلیة وختمیة الولایة باطنة انفعالیة وشیخ در فتوحات میفرماید

أنا ختم الولایة دون شک … یورث الهاشمی مع المسیح

وهم میفرماید

ولما أتانی الحق لیلا مبشرا … بأنی ختام الامر فی غرة الشهر
وقال لمن قد کان فی الوقت حاضرا … من الملإ الأعلی ومن عالم الأمر
الا فانظروا فیه فان علامتی … علی ختمه فی موضع الضرب بالظهر
أنا وارث لا شک علم محمد … وحالته فی السر منی وفی الجهر
وانی لختم الاولیاء محمد … ختام اختصاص فی البداوة والحضر

وهم میفرماید

الله أکبر والکبریاء ردائی … والنور بدری والضیاء ذکائی
والشرق غربی والمغارب مشرقی … وحقایق الخلق الجدید امائی
والنار غیبی والجنان شهادتی … والبعد قربی والدنو تنائی
واذا اردت تنزها فی روضتی … ابصرت کل الخلق فی مرآئی
واذا انصرفت انا الامام ولیس لی … احدا یکون خلفه یکون ورائی

وامام علامه محمد بن علی ترمذی حکیم صاحب
نوادر الاصول که از اکابر اهل کشف است صد وپنجاه وپنج سوال نوشته که از عهده جواب
آن غیر خاتم الاولیا بیرون نیاید وشیخ در فتوحات جواب این سوالها فرموده وبعضی
در تکفیر وتضلیل شیخ مبالغه بسیار دارند واورا الکفر کفار پنداراند وچاره این در
غیبت فراموشیست ودر حضور خاموشی

ظ

با مدعی مگویید اسرار عشق ومستی … تا بیخبر بمیرد در رنج خود پرستی
عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید …

ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی … تا علم وعقل بینی بی معرفت نشینی
یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی …

وولادت او در شب جمعه بیست وهفتم رمضان
سنه ستین وخمسمایه بوده ووفات او در شب جمعه بیست ودوم ربیع الاول سنه ثمان
وثلثین وستمایه وقبر او در صالحیه دمشق است وحضرت محقق رومی فرماید

م

ما عاشق وسرگشته ورسوای دمشقیم … جان داده ودل بسته وشیدای دمشقیم
اندر جبل صالح کانیست ز گوهر … کاندر طلبش غرقه دریای دمشقیم

وجندی در شرح فصوص از شیخ صدر الدین نقل میکند که شیخ می فرمود چون رسیدم بدریای
روم از بلاد اندلس با خود مقرر داشتم که آنزمان بکشتی نشینم که تفاصیل احوال ظاهره
وباطنه من تا آخر عمر بر من مکشوف شود بعد از توجه ومراقبه کامله بعه ظاهر شد حتی صحبة
پدر تو اسحق بن محمد وجمیع احوال تو واتباع تو از ولادت تا موت واحوال شما در برزخ
ومنشا این اطلاعست بر عین ثابته که معدن علم الهیست وهم در شرح فصوص گوید عبد
الغفار بن کمال غازی قونوی دعوی میکرد که مهدیست ومن مسلم نداشتم وبسبب این
دشمن شد وجمعی ملاحده را برانگیخت که قصد من کنند ومن به شیخ متوجه شدم دیدم که دستها
وپایها او را گرفته بود وگفت بر زمینش زنم گفتم حکم تراست چون بمسجد رفتم آن مدعی و
جماعة ملاحده جمع بودند که ایذا من کنند من التفات بایشان نکردم وبمحراب رفتم
وبنماز مشغول شدم وایشانرا قدرت نماند ومخذول شدند پس آن مدعی بدست من توبه کرد

ظ

روی مقصود که شاهان بدعای طلبند … مظهرش آینه طلعت درویشانست
گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز … خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست

از کران تا بکران لشکر ظلمست ولی   از ازل تا باید فرصت درویشانست

وامام یافعی در ارشاد فرماید شیخ عزیزالدین عبدالسلام گفتی که شیخ زندیقست روزی
بعضی یاران او گفتند ما میخواهیم که قطب را ببینیم او اشارت بشیخ کرد گفتند تو طعن
در وی میکنی فرمود آن برای نگاه داشتن ظاهر شریعتست ظ

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت   در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست
در صومعهٔ زاهد و در خلوت صوفی   جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست

وخاتم ولایت مطلقهٔ محمدیه مهدیست که از نسل آنحضرتست وحضرت سید علی همدانی
در حل فصوص میفرماید خاتم ولایهٔ مقیدهٔ محمدیه بمرتبهٔ قلب محمد رسد وخاتم ولایت
مطلقه بمرتبهٔ روح وخاتم ولایهٔ عامه عیسیست علی نبینا وعلیه الصلوه والسلام
قال الشیخ محیی الدین فی جواب الترمذی الدنیا کان له بدو ونهایة وهو ختمها فقضی الله
سبحانه ان یکون جمیع ما فیها بحسب تعینها له بدو وختام وکان من جملة ما فیها تنزیل الشرایع
فختم الله هذا التنزیل بشرع محمد صلی الله علیه وآله وسلم فکان خاتم النبیین وکان الله بکل شیء
علیما وکان من جملة ما فیها الولایة العامة ولها بدو من آدم فختمها الله بعیسی علیه السلام
فکان الختم یضاهی البدو وان مثل عیسی عند الله کمثل آدم فختم بمثل ما بدا فکان البدو ولهذا الام
بنبی مطلق وختم به ایضا وبعضی برانند که روح عیسی در مهدی بروز کند ونزول عیسی
عبارت ازین بروزست ومطابق اینست حدیث لا مهدی الا عیسی ابن مریم فسخ
صوفیه گویند سالک را منازلست و دیدن ابرهیم خلیل علی نبینا وعلیه الصلوه والسلام
ستاره وماه وآفتاب را واعراض او از هر یک اشارتست بآن واول منازل توبه

وطاعت وذکر است ودرین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تزکیهٔ نفس از صفات شیطانی وسبعی
وبهیمی چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتارست اماره است وچون از آن خلاص یافت وبصفات
سبعی مبتلاست لوامه است وچون از آن مبرا شد وبصفات بهیمی آلوده است ملهمه است
وچون از آن مبرا شد مطمئنه است پس هر کس که اسیر نفس اماره شود

از کشور عقل وعشق آواره شود   گر جام دلت ز طاق وحدت افتد
از کثرت اندیشه بصد پاره شود

وفرق میان شیطنت اماره وسبعیه لوامه آنست
که شر اول متعدیست وشر ثانی لازم وترقی سالک در طور نفس نزولیست چه اماره بصفت
نارست ولوامه بصفت هوا وملهمه بصفت آب ومطمئنه بصفت خاک ودر مرتبهٔ اطمینان
نور کبود متمثل شود ونهایت سیر مطمئنه ملکوت سفلیست ثالث تحلیهٔ قلب باخلاق حمیده و
درین مرتبه سرخ متمثل شود ودل ذاکر گردد ونور طاعات واخلاق وصفات روحانیه بیند و
ونهایت سیر قلب اوایل ملکوت علویست رابع تخلیه سرست از غیر حق ودرین مرتبه نور زرد متمثل
شود ونهایت سیر سر اواسط ملکوت علویست خامس مرتبهٔ روح ودرین مرتبه نور سفید متمثل
شود ونهایت سیر روح اواخر ملکوت علویست سادس مرتبهٔ خفی ودرین مرتبه نور سیاه متمثل
گردد ونهایت سیر خفی عالم جبروتست سابع غیب الغیوب که مرتبهٔ فنا وبقاست وفنا فی الله
محو وجود موهومست در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر وگداختن برف در وقت
تابیدن آفتاب فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا پس

گیتی که وجود او خیالیست محال   بر چهرهٔ او کشیده حق داغ زوال
گردون که رود بگرد هر مه وسال   از روی مثل بود چو فانوس خیال

وبقا بالله اتحاد قطره است بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیدهٔ دل و خروج از تصور باطل
که نقوش اغیار بر صفحهٔ ضمیر مینگاشت و سالک بواسطهٔ آن وجود قطره غیر وجود دریا
می پنداشت پس گر بگره و گر اهل شهودی ای دل   یک قطره ز دریای وجودی ای دل
زین پیش نبود از تو تا دریا فرق   ناگاه چنان شوی که بودی ای دل
اِذا شِئتَ اَن تحیی تَمُت عَن عَلایِقٍ   مِنَ الحِسِّ خمسٍ ثُمَّ عَن مُدرَکاتِها
فَقابِل بِوَجهِ النَّفسِ عالَمَ قُدسِها   فَذاکَ حَیوةُ النَّفسِ بَعدَ مَماتِها
کوزهٔ از برف بسازند و پر آب کنند و در آب اندازند حال او چه باشد پس
آن نقطه که گشت جلوه گر در نه ظرف   باید که کنی عمر بادراکش صرف
هر آب که شد بسته و برفش خوانی   هم آب شود دگر چو بگدازد برف
انگشت بسبب مجاورت آتش و استعداد خفی اندک اندک مشتعل میشود تا او اق
و اضاءت که خواص آتشست از و ظاهر می گردد اگر زبان داشتی انا النار
میگفت چنانچه منصور انا الحق گفت پس خواهم که سخن ز ذات مطلق گویم
در دار فنا سر انا الحق گویم   هر چند که زاهدان ز من میرنجند
من روی دریا نه بینم و حق گویم   حضرت شیخ جنید فرمود لیس فی جبتی
سوی الله و سلطان العارفین ابو یزید فرمود انسلخت من جلدی کما انسلخت
الحیة من جلدها فاذا انا هو و مراد از جلد تشخصست چه فرق میان حق و خلق بعرف
این طایفه باطلاق و تقیدست قال النوری ان الله تعالی لطف
نفسه فسماه حقا و کثفه فسماه خلقا پس گاهی که ترا صفای خاطر باشد

اسرار حقیقت همه ظاهر باشد   آن نور که اولست در چشم خرد
در دیدهٔ کشف عین آخر باشد   و حضرت امام جعفر صادق علیه الصلوة
والسلام در اثناء تلاوت قرآن بیهوش شد چون بهوش باز آمد فرمود مازلت
اکرر آیة حتی سمعتها من المتکلم بها و شیخ شهاب الدین سهروردی میفرماید لسان امام در آن
وقت چون شجرهٔ موسی بود که در کوه طور انی انا الله گفت ٭ انا من اهوی و من اهوی انا
نحن روحان حللنا بدنا   فاذا ابصرتنی ابصرته   و اذا ابصرته ابصرتنا
هر کس که بجان و دل چو من در طلبست   باشد شب او چو روز و روزش چو شبست
دیدیم دو سر بیک گریبان بسیار   یک سر که بود در دو گریبان عجبست
منصور با ابرهیم خواص گفت در چه مقامی فرمود سی سالست که نفس را در مقام توکل
ریاضت میفرمایم فرمود اذا افنیت عمرک فی عمارة الباطن فاین انت من الفنا فی الله پس
توحید که از مشرب عرفان باشد   در مذهب اهل عشق ایمان باشد
هر کس که ندیده قطره با بحر یکی   حیران شده ام که چون مسلمان باشد
دیدن پروانه چیزها را بنور آتش علم الیقین است و دیدن آتش عین الیقین و سوختن
در آتش حق الیقین پس تا قطره نمی شود بدریا واصل
هرگز نشود مراد طبعش حاصل   خود را چه حجاب نور حق می سازی
خورشید کسی ندید اندوده بگل فتح فنا دو نوعست کلی و جزئی کلی آنست
که شخص سالک بیک دفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو شود پس باقی اعضا
و حواس و قوی و اول مقتضی سکر است و ثانی مقتضی صحو پس

خواهی که فلک ترا شود حلقه بگوش　　وز نور خدا دولت شود صاحب هوش
در کوی خرابات درا خانه بدوش　　هر قید که باشدت بجای بفروش

وفنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی وملکوتی وجبروتی بیک دفعه محو شود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس فلکیات پس ملکوت پس جبروت پس سالک واول مقتضی تجلی جلالیست وثانی مقتضی تجلی جمالی پس مجموع اقسام فنا چهار باشد ومرتبهٔ اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند واو در کل فانی شود پس

هر روز ز نو رسد بلایی بسرم　　وز محنت روزگار خون شد جگرم
از خویش ملول گشتم ای اشک بیا　　تا نقش خود از صفحهٔ هستی ببرم

وبقا که مقابل فنا است هم چهار قسمست ومرتبهٔ اعلی بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود متصف بجمیع صفات او بیند بخاری ومسلم وابو داود از ابو قتاده رضی الله عنه روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ پس

از بادهٔ عشق در ازل مست شدیم　　وز مستی آن شراب از دست شدیم
اول ز وجود خویش فانی گشتیم　　آخر ببقای ذات حق هست شدیم

وتجلی چهار قسمت اول آثاری که وجود بصورت بعضی جسمانیات یا جمیع متمثل شود وتمثل بصورت انسان اکملست ثانی افعالی که وجود را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت ورازقیت وغیر آن یا خود را عین وجود متصف بصفتی از صفات بیند واکثر تجلیات افعالی بانوار ملونه باشد وبهر رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود خود را بیند متصف بصفات ذاتیه

یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد وصاحب تجلی چنان شود که از وی اثر نماند وهیچ شعور نداشته باشد که اگر شعور بماند اثنینیت باقی باشد خواجه عبدالله انصاری فرماید ع

مَا وَحَّدَ الْوَاحِدَ مِنْ وَاحِدٍ　　اِذْ کُلُّ مَنْ وَحَّدَهُ جَاحِدُ
تَوْحِیدُهُ اِیَّاهُ تَوْحِیدُهُ　　وَنَعْتُ مَنْ یَنْعَتُهُ لَاحِدُ

واین منافی سخن حکما است که انسان هرگز از خود غافل نیست مگر گوییم شعور منفی درین مقام شعور به شعور است ولازم نیست که تجلی در لباس نوری ملون باشد وهر نور واجب نیست که نور تجلی باشد شاید که نور طاعت یا نور خلق یا نور یکی از انبیا واولیا باشد وعلامت تجلی فنا است یا علم بتجلی در حین تجلی وحجاب دو نوعست ظلمانی که از عبدست مانند اخلاق ذمیمه واشغال صوریه ونورانی که از حقست چه آثار حجاب افعالست وافعال حجاب صفات وصفات حجاب ذات وخاطر اگر دعوت بحق میکند وخاطر مزاحم ندارد ربانیست واگر خاطر مزاحم دارد ملکی واگر دعوت بباطل میکند اگر باندک توجهی زایل شود شیطانیست واگرنه نفسانی واولیا را در اوقات سکر وانبساط شطح واقع شود واکثر علما که شطحیات ایشان شنیده اند آنرا بپردهٔ اغماض پوشیده اند ط

بپوش دامن عفوی بزلت من مست　　که آب روی شریعت بدین قدر نرود
وَآدَابُ اَرْبَابِ الْعُقُولِ لِذِی الْهَوَی　　کَآدَابِ اَهْلِ السُّکْرِ عِنْدَ اُولِی الْعَقْلِ
فَلَا تَعْذِلَنْ اِنْ قَالَ صَبٌّ مُتَیَّمٌ　　مِنَ الْوَجْدِ شَیْئًا لَا یَلِیقُ بِذِی الْفَضْلِ
تحصیل عشق ورندی آسان نمود اول　　جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل
حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید　　از شافعی نپرسند امثال این مسایل

لیکن فقهای دین ادام الله برکاتهم بین المستفیدین کویند من قال انی من الناسوتیه واصیر
الی اللاسوتیه کفر ولو قال انی اری الله عیانا فی الدنیا ویکلمنی شفاها کفر ولو قال الروح من
نور الله فاذا اتصل النور بالنور اتحد اکفر ومن ادعی ان النبوه مکتسبه او انه یبلغ بصفاء
القلب الی مرتبتها او ادعی انه یوحی الیه وان لم یدع النبوه او ادعی انه یدخل الجنه ویاکل من
ثمارها ویعانق الحور فهو کافر بالاجماع قطعا ای برادر اکر بمرتبهٔ تو تحقیق رسیده چه حاجت که
من نصیحت کنم واکر نرسیدهٔ در احوال واقوال درویشان موقف باش وبهیچ حال دست از دامن
شریعت مدار فان الشرع هو المدار **بیت** احکام شریعتست چون شارع عام

بیرون مرو از راه شریعت یک کام هر کس که سر از حکم شریعت پیچد
در مذهب اهل معرفت نیست تمام **بیت** ای از تو کمال عقل و دانش ظاهر
وز بهر تو کشته چرخ کردون دایر کر مشرب تحقیق نشد روزی تو
زنهار بتقلید نکردی کافر **فتح** کشف که اطلاع بر غیبست یا بصورت
متعلق است یا بمعانی وحقایق واول را کشف صوری کویند وثانی را معنوی وصوری
یا بمشاهده است یا بسماع یا بلمس عبد الرحمن بن عباس رضی الله عنهما از نبی صلی الله
علیه وآله وسلم روایت کند که فرمود رَاَیْتُ رَبِّی تَبَارَکَ وَتَعَالَی فِی اَحْسَنِ صُوْرَةٍ فَقَالَ
فِیْمَ یَخْتَصِمُ الْمَلَاءُ الْاَعْلَی یَا مُحَمَّدُ قُلْتُ اَنْتَ اَعْلَمُ اَیْ رَبِّ مَرَّتَیْنِ فَوَضَعَ اللّٰهُ کَفَّهُ بَیْنَ کَتِفَیَّ فَوَجَدْتُ
بَرْدَهَا بَیْنَ ثَدْیَیَّ فَعَلِمْتُ مَا فِی السَّمٰوَاتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ ثُمَّ تَلَا هٰذِهِ الْآیَةَ **وکذلک نری ابرهیم
ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین** یا بشم است آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود اِنَّ لِلّٰهِ فِی اَیَّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحَاتٍ اَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا ونیز فرمود اِنِّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قِبَلِ

الْیَمَنِ یا بذوقست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود رَاَیْتُ اَنِّی اَشْرَبُ حَتّٰی خَرَجَ
الرِّیُّ مِنْ اَظَافِیْرِی فَاَعْطَیْتُ فَضْلِی عُمَرَ فَاَوَّلْتُ ذٰلِکَ بِالْعِلْمِ وکشف صوری اکر متعلق
بحوادث دنیویست آنرا رهبانیه کویند چه راهب را هم بحسب مجاهده این مشاهده
هست ومسلم وترمذی از ابو سعید رضی الله عنه روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وآله و
سلم از ابن صیاد پرسید مَا تَرٰی کفت اری عرشا علی الماء فرمود تَرٰی عَرْشَ اِبْلِیْسَ
عَلَی الْبَحْرِ وبخاری ومسلم از ابن عمر رضی الله عنه روایت کنند که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم او را دید برسبیل امتحان دخان در دل کرفت وفرمود چه در دل دارم کفت
دخ ودر تخصیص دخان بامتحان اشعاریست بانکه او دود آتش نبوتست وبعضی این
کشف را از قبیل استدراج ومکر آلهی شمرده اند وجمعی از کشف امور اخروی هم اعراض
نموده اند ومقصد خود را منحصر در فنا وبقا ساخته اند وعارف محقق که مشاهدهٔ نور حق
در جمیع مظاهر دنیوی واخروی میکند از هیچ ذره اعراض ندارد واستدراج در حق او متصور نیست

در هر چه نظر کنم تو معبود بینی هر جا که کنم سجده تو مسجود بینی
کویم بزبان حدیث خوبان هر دم اما بدرون دل تو مقصود بینی

ومنبع جمیع مکاشفات قلبست واو را حواس روحانی هست نمی بینی که در خواب
می بینی ومی شنوی قال الله تعالی **فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی
فی الصدور ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوه**
واین حواس روحانی اصل حواس جسمانیست وچون حجاب مرتفع شود اصل وفرع یکی
شود وبحواس جسمانی آنچه بحواس روحانی ادراک کنند مدرک شود حضرت رسول

صلی الله علیه وآله وسلم در محراب دست دراز کرد و بخود کشید وجه آن پرسیدند فرمود
عُرِضَ عَلَیَّ عُنْقُودٌ مِنْ عِنَبِ الْجَنَّةِ گفتند چرا اخذ نفرمودید فرمود هیهات حَبَّةٌ مِنْهُ لَا تَسَعُ
الدُّنْیَا وهم آنحضرت فرمود یَا حَارِثَةُ کَیْفَ اَصْبَحْتَ گفت اَصْبَحْتُ مُؤْمِنًا حَقًّا فرمود اِنَّ لِکُلِّ
حَقٍّ حَقِیْقَةً فَمَا حَقِیْقَةُ اِیْمَانِکَ گفت عَزَفَتْ نَفْسِیْ عَنِ الدُّنْیَا وَاَسْهَرْتُ لَیْلِیْ وَاَظْمَأْتُ
نَهَارِیْ وَکَاَنِّیْ اَنْظُرُ اِلٰی عَرْشِ رَبِّیْ بَارِزًا وَکَاَنِّیْ اَنْظُرُ اَهْلَ الْجَنَّةِ فِی الْجَنَّةِ یَتَزَاوَرُوْنَ وَاَهْلَ
النَّارِ فِی النَّارِ یَتَعَاوَوْنَ فرمود عَرَفْتَ فَالْزَمْ و پیش ازین دانستی که عالم مثال مشتملست
بر عرش و کرسی و سماوات اکنون بدان که عروج روحانی حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم برین معارج بوده ببدن مکتسب مثالی در حالت غیبه که برزخست میان
نوم وصحو وگفت بَیْنَ النَّائِمِ وَالْیَقْظَانِ که در حدیث معراج واقعست ملایم این معنیست
وتحقیق مقام آنکه نوم رکود حواست از اعمال خود بسبب کسالتی که طاری ایشان
کرده از تصاعد بخارات معده بدماغ وآنچه درین حال بینند رؤیاست وغیبت رکود
حواست بسبب التذاذ فیضی که از عوالم عالیه فایض شود وصاحب حال را از عالم شهادت
بعالم غیب کشد وآنچه دران حال دیده شود مکاشفه ومشاهده است وصحو آنست که
از عوالم عالیه فیضی برسد وحواس ظاهره رکود نیافته صاحب وقت بعالم معنی وصول
یابد وآنچه دران حال دیده شود معاینه باشد واین خاصیت کمل انبیا واولیاست
واز آسمان تا زمین تفاوتست میان عروجی که سالک متوسط در خواب وخیال بیند
وعروجی که در عالم مثال در وقت غیبت مشاهده شود حضرت نجم الکبرا فرماید اعلم ان النفس
والشیطان والملک لیست اشیاء خارجة عنک بل انت هم وکذلک السماء والارض و

العرش والکرسی لیست اشیاء خارجة عنک ولا الجنة ولا النار انما هی اشیاء فیک
فاذا سرت وصعدت تبینت ان شاء الله تعالی ط زملک تا ملکوتش حجاب بردارند
کسی که خدمت جام جهان نما کند طبیب عشق مسیحا دمست ومشفق لیک
چو درد در تو نه بیند کرا دوا بکند ف نفوس کامله انسانیه بعوالم ملکوت
در روند چنانچه ملایکه باین عالم در می آیند ودر حال حیوة متشکل شوند بغیر اشکال معهوده
ودر حال ممات بصور حسیه نمایند وشیخ مؤید الدین جندی در شرح فصوص از شیخ
صدر الدین نقل میکند که من وشیخ شمس الدین اسمعیل بن سودکین در دمشق به شیخ
سعد الدین محمد بن موید حموی رسیدیم در مجلس سماع وشیخ سعد الدین در اثنای سماع
برخاست وبطریق تعظیم دو دست بسینه نهاد وحال او در وی اثر کرد وچون سماع
آخر شد ما را طلبید ومعانقه کرد وچشم بر روی ما کشاد وما را بسیار دید وگفت حضرت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم حاضر بود وچون رفت خواستم که چشمی که بشهود آنحضرت
مشرف شده بود بر روی شما بکشایم وشیخ محیی الدین در باب هشتم ودر باب سیصد و
یازدهم از فتوحات میفرماید اوحد الدین حامد بن ابی الفخر کرمانی گفت در خدمت
شیخ خود سفر میکردم واو را اسهالی طاری شد ومن اضطراب عظیم داشتم گفتم
اجازه ده که پیش امیر صاحب سبیل روم ودوایی ازو بستانم اجازه داد چون رفتم
امیر در خیمه نشسته بود وجمعی پیش او ایستاده وشمعی نزد او نهاده مرا که دید برخاست
واکرام کرد وگفت چه مهم داری من حال شیخ عرض کردم دوایی بمن داد وباز برخاست
ومشایعت کرد وچون پیش شیخ آمدم وشرح احوال باز گفتم شیخ تبسم فرمود وگفت من

اجازهٔ تو برای آن دادم که ترا مضطرب یافتم و چون رقتی اندیشه کردم که امیر اکرام تو نکند
و تو خجل شوی پس از هیکل خود تجرد نموده بهیکل امیر ظاهر شدم و بجای او نشستم و
چون تو آمدی آنچه دیدی بفعل آوردم پس بهیکل خود عود کردم و مرا احتیاج باین دوا
نیست اوحد الدین گوید من باز گشتم و امیر هیچ التفات بجانب من نکرد و در باب چهارصد و ششم
از فتوحات می گوید بحوالی کعبه در سنه تسع و تسعین و خمسمایه بعد از نماز جمعه شخصی را دیدم
که طواف میکرد و دریافتم که بدن او جسد مثالیست نه جسم عنصری سلام کردم و گفتم من
میدانم که تو روح متجسدی بگو چه کسی گفت من احمد سبتینم پسر هرون الرشید گفتم شنیده‌ام
که وجه تسمیهٔ تو بسبتی آنست که هر شنبه کسب معیشت باقی میکردی گفت صحیحست گفتم بچه
سبب شنبه اختیار کرده بودی گفت حق تعالی از یکشنبه تا آدینه خلق عالم کرد و روز شنبه
فارغ شد من نیز از یکشنبه تا آدینه عبادت میکردم و روز شنبه از عبادت فارغ می بودم
و کسب معیشت میکردم گفتم در زمان تو قطب که بود گفت من بودم بعد از آن غایب شد و
چون عود کردم بصحبت رفقا که پیش من احیاء امام غزالی میخواندند پنداشتم که ایشان
او را ندیده باشند همین که بنشستم گفتند این شخص که با تو طواف میکرد چه کس بود
که ما هیچ نوبت او را در اینجا ندیدیم و از ین قبیل است آنچه شیخ فرید الدین محمد عطار
در مصیبت نامه می فرماید

شعر

چون علی قرنی و رب الکعبه گفت ... ناقة الله شیر حق را بر گرفت
آنکه او کشتی شتر بهر پسر ... او شتر آورد از بهر پدر
اشتر حق کشته الا و لیں اشقی‌هم ... شیر حق را کشته اشقی الآخرین

فتح

شیخ محیی الدین فرماید او تاد جمعی اند

که

هفته

که قطب در ایشان تصرف ندارد و عدد ایشان طاق باشد و قطب که او را غوث هم گویند
یک شخصست که محل نظر حق تعالیست و او را عبد الله گویند و بر سبیل ندرت خلافه ظاهر
یا بد مثل خلفاء اربعه و امام حسن و معاویة بن یزید و عمر بن عبد العزیز و متوکل و او
بر قلب اسرافیلست و مراد از ین که فلان بر قلب یا قدم فلانست آنست که فیض حق بر
دو از نک حضرتست و امامان دو شخصند یکی بر یمین غوث و نظر او بعالم ملکوتست و او
را عبد الرب گویند و یکی بر یسار غوث و نظر او بعالم ملکست و او را عبد الملک خوانند و افضل
است از عبد الرب و او تاد چهار شخصند در چهار رکن عالم یکی را که در مشرقست عبد الحی گویند
و یکی را که در مغربست عبد العلیم و یکی را که در شمالست عبد المرید و یکی را که در جنوبست عبد
القادر و ابدال هفت شخصند و خلافست که ایشان قطب و امامان و او تاد نیز یا نه و وجه تسمیه
آنست که چون یکی از ایشان مرد یکی از چهل تن بدل او میشود و تتمیم چهل تن یکی از سیصد
تنست و تتمیم سیصد تن یکی از صلحا یا آنست که چون ایشان از مقامی میروند میتوانند
که جسدی بصورت خود بگذارند و اطلاق ابدال بر ایشان مشروطست باینکه عالم
باشند باین امر و مقرر است که ایشان در هر روز از روزهای ماه در کدام جهتند و تفصیل این

و چون کسی را حاجتی ... باشد باید که رو بجانبی کند
که ایشان در آن جانب اند ... و بگوید السلام علیکم یا
رجال الغیب یا ارواح ... المقدسة اغیثونی بغوثة
و انظرونی بنظرة اعینونی ... بقوة و نجبا هشت شخصند

که مشغولند بحمل اثقال خلایق و نقبا دوازده شخصند که مطلعند بر اسرار نفوس

وبدلا هم دوازده شخص‌اند و وجه تسمیه آنست که چون یکی از ایشان مرد باقی قایم مقام
مجموع‌اند و ایشان غیر ابدال و نقبا اند و رجبیین چهل شخص‌اند که در اول رجب
ثقلی عظیم در ایشان پیدا میشود و تا اول شعبان که تمام زوال می یابد و شیخ کمال الدین
عبد الرزاق گوید نجبا چهل‌اند و نقبا سیصد و ملامیه قومی اند که حال خود پوشیده
دارند و نگذارند که مردم ایشان را بولایت بشناسند و ایشان افضل طایفه اند ط

بر در میکده رندان قلندر باشند — که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای — دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل — کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
با گدایان در میکده ای سالک راه — بادب باش اگر از سر خدا آگاهی
قطع این بادیه بی همرهی خضر مکن — ظلمات است بترس از خطر گمراهی
همچو جم جرعهٔ می کش که ز سر ملکوت — پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی

حضرت نوربخش در معاش السالکین می آورد که تاجری در نیسابور کنیزکی جمیله
برای عفت و صلاح بخانهٔ شیخ ابو عثمان حیری فرستاد و نظر او بی اختیار
بر آن کنیزک افتاد و عاشق شد و بعرض شیخ خود ابو حفص حداد رسانید فرمود
که بری رو و شیخ یوسف بن حسین را دریاب چون برفت و منزل او طلب کرد همه
مردم ملامت و فضیحت کردند که چنین صالحی صدیقی با چنان فاسقی زندیقی چه
کار دارد او را ندیده به نیسابور مراجعت کرد و صورت حال بگفت شیخ باز فرمود
که بصحبت یوسف باید رفت چون چاره نبود برفت و می پرسید تا در محلهٔ خرابات خانه

او را بیافت سلام گفت شیخ برخاست و ابو عثمان را تعظیم کرد و کرامات و مقامات
او ظاهر شد و دران حال پسری صاحب جمال پیش او نشسته بود و قرابهٔ نهاده ط

صلاح کار کجا و من خراب کجا — سماع وعظ کجا نغمهٔ رباب کجا
دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس — کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
أَجِدُ الْمَلَامَةَ فِي هَوَاكَ لَذِيذَةً — حُبًّا لِذِكْرِكَ فَلْيَلُمْنِي اللُّوَّمُ

ابو عثمان گفت با وجود این کمال چه حالست یوسف گفت ظالمی درین مملکت پیدا
شد و این محله را خرابات ساخت و این خانه میراثی منست که نشسته ام و این
پسر فرزند صلبی منست و این قرابه آبخواره است ابو عثمان دید آب بود ط

بر آستانهٔ میخانه گر سری بینی — مزن بپای که معلوم نیست نیت او

گفت چرا خود را در مقام تهمت داری فرمود تا مردم مرا امین و متدین ندانند و کنیزک
بمن نسپارند و مرا تعلق خاطر نشود ابو عثمان بر خاک افتاد و بگریست و دریافت
که مقصود از فرستادن او بری چه بود ط

صوفی بیا که آینه صافیست جام را — تا بنگری صفای می لعل فام را
راز درون پرده ز رندان مست پرس — کین حال نیست زاهد عالی مقام را

س
در کوی مغان هر که ندارد گذری — از صحبت عارفان نیابد اثری
چون اشک بپای مردم افتم همه دم — باشد که ز گوشهٔ بیابم نظری

و اولیا ببعضی بعشق صور جمیله مبتلا شده اند و گفته اند

نَقِّلْ فُؤَادَكَ حَيْثُ شِئْتَ مِنَ الْهَوَى — مَا الْحُبُّ إِلَّا لِلْحَبِيبِ الْأَوَّلِ

و شیبانی فرموده

كُلُّ الْجَمَالِ غَدَا لِوَجْهِكَ مُجْمَلًا — لَكِنَّهُ فِي الْعَالَمِينَ مُفَصَّلُ

وشیخ محیی الدین در باب صد و هفتاد و هفتم از فتوحات فرماید شیخ روزبهان در مکه
عاشق شد و خرقه را بینداخت و بعد از انقضاء آن حال باز بپوشید **پس**

تا من ز شراب عشق سرخوش باشم | پیوسته میان آب و آتش باشم
چون نرگس او گهی خمارم باشد | چون کاکل او گهی مشوش باشم

س زان پیش که گرم گشت هنگامهٔ عشق | وصف تو نوشت بر دلم خامهٔ عشق
سرنامه که بهر من ملک بنویسد | خوانند بنام مردمش نامهٔ عشق

وحضرت نجم الکبرا فرماید عشقت جاریة بقریة علی ساحل نیل مصر فبقیت ایاما
لا آکل ولا اشرب الا ما شاء الله حتی کثرت نار العشق فکنت اتنفس نیرانا فکلما
اتنفس نارا ثمه ینشاء من السماء بحذاء نفسی نارا فتلتقی ناران ما بینی وبین السماء
ما کنت ادری من این یلتقیان فعلمت ان ذلک شاهدی فی السماء **پس**

هر دل که بسوی دلبری مایل نیست | او را ز حیوة بهرهٔ حاصل نیست
س رندی که خبر ز سر هستی دارد | هرگز نفسی ز عاشقی غافل نیست
تا من ز لب لعل تو ذوقی دارم | پیوسته بدل آتش شوقی دارم
تا زلف تو حلقه حلقه طام شده است | در گردن جان خویش طوقی دارم

وهم او فرماید عشقت واحدا ببلاد العرب فسلطت علیه الهمة فاخذته
وربطته ومنعته عن سوای الا انه کان علیه رقباء فسکت عن صریح المقال
وجعل یکلمنی بلسان الحال فافهمه والکلمه کذلک فیفهمه وانتهی الامر الی ان صرت
انا هو وهو انا ووقع العشق الی محض صفاء الروح فجاتنی روحه سحائغ

وجهها فی التراب ویقول ایها الشیخ الامان الامان قتلتنی ادرکنی فعلت ما ذا تریدها قال
ان تدعنی حتی اقبل قدمک فاذنت لها ففعلت ذلک ورفعت وجهها فقبلتها حتی استراحت
واطمانت الی صدری **پس** تا من ره عشق دیدم و راه روان
باشد دل و جان من در آن راه روان | خواهم لب خشک و چشم تر در ره عشق
زانرو که بود نشانهٔ راهروان **س** ای روی تو آفتاب و ابروی تو
وز بهر تو عاشقان در تک و دو | خواهم که شبی چو ماه بیرون آیی
وز روی تو افتد بوثاقم پرتو | وشیخ فخر الدین عراقی فرماید **ابیات**

ای ز عشاق گرم بازارت | به ز من عالمی خریدارت | من کیم تا زنم ز عشق تو لاف
نیست دعوی این سخن بگزاف | یکی از عاشق جمال ترا | بود نجم اکابر کبرا
آن معین شریعت احمد | آن قرین دل و قریب احد | بود او برج انجم اخیار
آفتاب معانی و اسرار | آن قدر سالکان که ره بردند | اقتباس کمال از و کردند
بربود از مقام آزادی | دل او حسن مجد بغدادی | بربودش بتی ختان مقبل
ناگهان از مقام عالی دل | حسن زیباش خیل عشق آورد | صبر و آرام او بغارت برد
گفت یاران بر من آریدش | هست او جان سوی تن آریدش | زو بپرسید تا چه دارد دوست
وان چه باشد که دوست عاشق اوست | در دلش چون از و بپرسیدند | میل شطرنج باختن دیدند
شیخ شطرنج خواست و دو گزید | با حریف ظریف می بازید | چون که مغلوب کرد حیلش را
همگی جذب کرد میلش را | حب شطرنج از دلش بر بود | بازیی چند پس بکوشش نمود
فرس دولتش چو بازین شد | بیدق همتش نفرزین شد | شاه نفسش از آن عری برخاست

ماه رخ عرصه نکوتر خاست   دستها باز داشت زین وستان   پیل او کرد یاد مندستان
چند روزش بخلوتی بنشاند   کاندران لوح سر عشق بخواند   چون ز ذوق وصفاش بیهش کرد
عهد عشق او فراموش کرد   ست عشق آتشی که شعلهٔ آن   سوزد از دل حجاب مرحلهٔ آن
چون بسوز و سوای پیچاپیچ   او بماند و او نماند هیچ   عشق از او صاف کرد کار یکیست
عاشق و عشق و حسن یار یکیست   و مولانا عبد الرزاق در شرح منازل السایرین گوید العشق
العفیف اقوی سبب فی تلطیف السر والاعداد للعشق الحقیقی فانه یجعل الهموم هما واحدا و
یقطع توزع الخاطر وتفرقه ویلذذ خدمة المحبوب ویسهل التعب والمشقة فی طاعته وامتثال اوامره
بخلاف العشق المنبعث من غلبة سلطان الشهوة فانه وسواس ناش من تسلیط الفکر فی
استحسان شمایل بعض الصور وعباده للنفس بالسعی فی تحصیل لذاتها وعلی هذین النوعین
ینتی مدح العشق وذمه فی کلام بعض العرفاء والحکماء و ملاحده گویند تکلیف بر اولیا نیست
ومتمسک شوند بآیهٔ **واعبد ربک حتی یاتیک الیقین** واین نزد فقها کفرست چه مراد بیقین موتست
و نجم الکبرا فرماید یسقط التکلیف عن عباده الخواص یعنی ان التکلیف ماخوذ من الکلفة
وهی المشقة فیعبدون الله تعالی بلا مشقة وکلفة بل یتلذذون بها ویطربون حکی عن
الخضر انه کان یقول الناس یقولون انی حلولی وانی اقول بسقوط التکلیف عن عباد الله
وکیف اکون حلولیا ولا اری فی الوجود سوی الله وکیف اقول بسقوط التکلیف ولی ورد من
حال صبایی ما فاتنی الی هذا الوقت ولکن اقول لا کلفة فی عباده عباده الخواص وبعضی
وبعضی پندارند که اولیا مکلفند بتاویل قرآن وحدیث وعامه مکلفند بتفسیر این دو
وحق کلام آنکه همه مکلفند بظاهر قرآن وحدیث وخواص بتاویل نیز مکلفند و در تاویل

وخواص

طبقات بسیار است وهر کس از خواص مکلفست بتاویلی که بر قدر عروج وصفای اوست

فتح عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و
علی آله وسلم فرمود اِنَّ لِلّٰهِ ثَلٰثَمِائَةِ نَفْسٍ قُلُوبُهُمْ عَلٰی قَلْبِ آدَمَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَلَهُ اَرْبَعُونَ
قُلُوبُهُمْ عَلٰی قَلْبِ مُوسٰی عَلَیْهِ السَّلَامُ وَلَهُ سَبْعَةٌ قُلُوبُهُمْ عَلٰی قَلْبِ اِبْرٰهِیمَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَلَهُ
خَمْسَةٌ قُلُوبُهُمْ عَلٰی قَلْبِ جَبْرَئِیلَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَلَهُ ثَلٰثَةٌ قُلُوبُهُمْ عَلٰی قَلْبِ مِیکَائِیلَ عَلَیْهِ السَّلَامُ
وَلَهُ وَاحِدٌ قَلْبُهُ عَلٰی قَلْبِ اِسْرَافِیلَ عَلَیْهِ کُلَّمَا مَاتَ الْوَاحِدُ اَبْدَلَ اللّٰهُ مَکَانَهُ مِنَ الثَّلٰثَةِ وَکُلَّمَا مَاتَ
مِنَ الثَّلٰثَةِ وَاحِدٌ اَبْدَلَ اللّٰهُ مَکَانَهُ مِنَ الْخَمْسَةِ وَکُلَّمَا مَاتَ وَاحِدٌ مِنَ الْخَمْسَةِ اَبْدَلَ اللّٰهُ مَکَانَهُ
مِنَ السَّبْعَةِ وَکُلَّمَا مَاتَ وَاحِدٌ مِنَ السَّبْعَةِ اَبْدَلَ اللّٰهُ مَکَانَهُ مِنَ الْاَرْبَعِینَ وَکُلَّمَا مَاتَ
وَاحِدٌ مِنَ الْاَرْبَعِینَ اَبْدَلَ اللّٰهُ مَکَانَهُ مِنَ الثَّلٰثِمِائَةِ وَکُلَّمَا مَاتَ وَاحِدٌ مِنَ الثَّلٰثِمِائَةِ اَبْدَلَ اللّٰهُ
مَکَانَهُ مِنَ الْعَامَّةِ بِهِمْ یَدْفَعُ الْبَلَاءَ عَنْ هٰذِهِ الْاُمَّةِ و شیخ علاء الدوله در عروه گوید ایشان را
طی زمین و رفتن بر روی آب هست و از چشم مردم پوشیده باشند و مجتمع شوند در جای
تنگ مملو از اهل شهادت چنانچه بدن ایشان بیدن غیر محسوس نشود و سایهٔ ایشان
مریی نگردد و بآواز بلند قرآن و اشعار خوانند و گریه و وجد و رقص کنند و کس آواز
ایشان نشنود و نتوانند که خسیس النفس سازند و ایثار بر محتاجان کنند و در بلاد
ربع مسکون متردد باشند و هر سال دو بار مجتمع شوند یکبار در روز عرفه بعرفات
و یکبار در رجب جایی که مامور شده باشند باجتماع در آنجا و بلال رضی الله عنه در زمان
نبی صلی الله علیه و علی آله وسلم از بدلاء سبعه بود و از اهل شهادت هیچکس ایشان را
نشناسد الا یک کس و چون آنکس بمیرد مصاحب دیگری شوند و جای ایشان و نبی

السلام

صلی الله علیه و علی آله و سلم حذیفه بن یمان رضی الله عنه واسطه بود و سلام ایشان به نبی صلی
الله علیه و علی آله و سلم میرسانید و سلام نبی به ایشان میرسانید و نزد او جمع می شدند و علم
کتاب و سنت از او اخذ میکردند و با ماته او نماز میگزاردند و غیر حذیفه ایشان را نمیدیدند و ایشان
بمتابعت نبی زمان خود و قطب ابدال در زمان نبی ما صلی الله علیه و علی آله و سلم عصام قرنی
بود عم اویس و چون او متوفی شد ابن عطا احمد بود از دهی که میان مکه و یمنست و قطب
ارشاد بر قلب محمدی باشد و نظیر حدیث چنانچه قطب ابدال نظیر سهیلست و قطب زمان عماد
الدین عبد الرحمن پارسینی بود و پارسین دهیست از قزوین نزدیک ابهر بعد از وفات عبد الله
شامی قطب شده بود در ربیع الآخر سنه ست عشر و سبعمایه و هفتاد و شش ساله بود و او
قطب نوزدهم بود از قطب زمان حضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم و امام محمد بن حسن
عسکری در وقت اختفا از ابدال بود و ترقی کرد و چون علی بن حسین بغدادی که قطب آن
زمان بود متوفی شد و او را در سوسره دفن کردند امام محمد قطب شد و نوزده سال قطب
بود پس متوفی شد و او را در مدینه دفن کردند و عثمان بن یعقوب جوینی قطب شد پس قطبیه
به احمد خوردک که از اولاد عبد الرحمن بن عوف بود انتقال یافت و قبور ایشان از غیر ایشان
پنهان می باشد و سالی یکبار زیارت آن قبور کنند و گریزند از کسی که طالب ایشان باشد
و مقیم نشوند بیکجا مگر خسته باشند و معالجه کنند و خورند و پوشند و نکاح کنند پیش از آنکه
ابدال شوند و قطب طویل العمر باشد و با خضر و الیاس صحبت دارد و بجماعة نماز گزارند
خاصه در جمعه و نام خضر ملکانست و کنیت او ابو العباس و در حوالی شیراز متولد شده و الیاس
عم جد خضر است و نسب ایشان چنین است ملکان بن ملیان بن کلیان بن سمحان بن سام

بن نوح علیه السلام و الیاس بن سام بن نوح و خضر و الیاس مطالعه کتب شرعیه و
متابعت شریعت کنند و خضر روایت حدیث از پیغمبر ما صلی الله علیه و علی آله و سلم کند و گوید آن
حضرت فرمود اِذَا رَأَيْتَ الرَّجُلَ لَجُوجًا مُعْجَبًا بِرَأْيِهِ فَقَدْ تَمَّتْ خَسَارَتُهُ و نیز گوید که پیغمبر صلی الله
علیه و علی آله و سلم در خانه از خانهای بنی شیبه بود با بسیاری از صحابه و بواسطه اعدا محزون
بودند پیغمبر فرمود مَا مِنْ مُؤْمِنٍ يَقُولُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ اِلَّا نَضَّرَ اللّٰهُ قَلْبَهُ وَنَوَّرَهُ و نیز گوید من و
الیاس با اشمویل پیغمبر علیه السلام بودیم در کنار دریا و اعدا بر او و اصحاب وی غالب شدند اشمویل
با اصحاب فرمود بگویید صلی الله علی محمد و حمله کنید چون چنین کردند دشمنان مغلوب شدند
و بدریا ریختند و بسیار گویید یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت اسالک ان تحیی قلوبنا بنور معرفتک
و شتربانان در مدینه در سنه اثنین و عشرین و سبعمایه جنگ بسنگ میکردند سنگی بر سر خضر آمد
و بشکست و سه ماه ورم داشت و گاه قطب و اصحاب او را بیم در وقت استخلاص مظلوم
از ظالم زنند و دشنام دهند و حق تعالی دندان وار کان خضر را پیش از ظهور خاتم الانبیا
صلی الله علیه و علی آله و سلم سر به پانصد سال تجدید می کرد و بعد از ظهور آن حضرت در سر
صد و بیست سال تجدید میکند و در سنه احدی و عشرین و سبعمایه تجدید سابع بود و
ابن اثیر در جامع الاصول گوید الخضر هو بلیان بن ملکان و قیل هو کلیان بن ملکان و
حضرت شیخ در غیر عروه نقل از خضر کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم
فرمود چون بمجلسی بنشینید بگویید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد که خدای تعالی
ملکی موکل کند که غیبت مردم نکنید و چون برخیزید همین بگویید که خدای تعالی ملکی موکل کند
که غیبت شما نکنند و مولانا عبد الرزاق کاشی در مکتوبی که بحضرت شیخ نوشته انکار مثل این

سخنان کرده ودر اصطلاحات کوید الخضر کنایه عن البسط والیاس عن القبض واما کون الخضر
علیه السلام شخصا انسانیا باقیا من زمان موسی علیه السلام الی هذا العهد او روحانیا متمثل
بصورته لمن یرشده فغیر محقق عندی وشیخ صدر الدین قونوی در تبصرة المبتدی وتذکرة
المنتهی کوید وجود خضر در عالم مثالست واز سخن حضرت شیخ محیی الدین فهم میشود که تصدیق
بوجود خضر داشته ودر باب بیست وپنجم از فتوحات میفرماید شیخ ابو العباس عرینی سخنی با من
میکفت ومن قبول نمیکردم چون از وجدا شدم شخصی را دیدم که میکفت شیخ ابو العباس را
درفلان سخن مسلم دار در حال باز کشتم ونزد شیخ رفتم فرمود تا خضر با تو نکوید سخن من قبول
نکنی کفتم باب توبه مفتوحست فرمود قبول توبه واقعست ربنا علیک توکلنا والیک انبنا
والیک المصیر فاتحهٔ سابعه در فضایل واحوال حضرت مرتضی علیه الصلوة والسلام بر
وفق حدیث وقرآن قدیم وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم فتح پدر او ابو طالب بن عبد
المطلب بن هاشم بود ویک دقیقه از دقایق نبی فرو نمیکذاشت وبا آن حضرت محبت تمام داشت
واز اشعار او فهم می شود که تصدیق نبوت داشته لیکن از حمیت ملفظ بکلمهٔ شهادت
نمی نموده وتفصیل آن در ح ف دال وعین ولام خواهد آمد انشاء الله تعالی ونظم اوست

اِنَّ عَلِیًّا وَجَعْفَرًا ثِقَتِیْ ۔۔۔ عِنْدَ مُلِمِّ الزَّمَانِ وَالْکُرَبِ
وَاللّٰهِ لَا اَخْذُلُ النَّبِیَّ وَلَا ۔۔۔ تَخْذُلُهُ مِنْ بَنِیَّ ذُوْ حَسَبِ
وَلَا تَخْذُلَا وَانْصُرَا ابْنَ عَمِّکُمَا ۔۔۔ اَخِیْ لِاُمِّیْ مِنْ بَیْنِهِمْ وَاَبِیْ

ومادر علی فاطمهٔ بنت اسد بن هاشم بود وابن اثیر کوید ایمان بحضرت رسول صلی الله علیه
وعلی آله وسلم آورد وبهجرت بمدینه کرد ویافعی کوید آنحضرت او را بقمیص خود تکفین
فرمود وخود او را دفن کرد وفرمود کَانَتْ اَحْسَنَ خَلْقِ اللّٰهِ صَنِیْعًا اِلَیَّ بَعْدَ اَبِیْ طَالِبٍ واو

مرتضی را اسد نام کرد وابو طالب علی کفت
سَمَّیْتُهُ بِعَلِیٍّ کَیْ یَدُوْمَ لَهُ ۔۔۔ عِزُّ الْعُلُوِّ وَخَیْرُ الْعِزِّ اَدْوَمُهُ
ومثل این در شان حضرت رسالت صلی الله علیه وعلی آله وسلم کفته
اَتَانِیْ نَبِیٌّ بَعْدَ یَاْسٍ وَفَتْرَةٍ ۔۔۔ مِنَ اللّٰهِ وَالْاَوْثَانُ فِی الْاَرْضِ تُعْبَدُ
وَشَقَّ لَهُ مِنِ اسْمِهِ لِیُجِلَّهُ ۔۔۔ فَذُو الْعَرْشِ مَحْمُوْدٌ وَهٰذَا مُحَمَّدٌ
س
از مهر علی کسی که یابد عرفان ۔۔۔ نامش همه دم نقش کند بر دل وجان
این نکتهٔ طرفه بین که ارباب کمال ۔۔۔ یابند ز بینات نامش ایمان
ومسلم از سهل بن سعد روایت که علی بسیار دوست
داشتی که او را ابو تراب کفتندی ووجه تسمیه آن بود که روزی پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم
بخانهٔ فاطمه فرمود وعلی را نیافت فرمود ابن عمک کفت میان من واو کردی واقع شد وغضب
کرده بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم با شخصی کفت ببین که علی کجاست آن شخص
باز کشت وکفت یا رسول الله در مسجد بخوابست پیغمبر آمد واو هنوز بخواب بود وردا از وجدا
شده وخاک باو رسیده پیغمبر او را از خاک پاک کرد وفرمود قم ابا التراب قم ابا التراب
خاک شو خاک تا بروید کل ۔۔۔ که بجز خاک نیست مظهر کل
واکابر صحابه خطبهٔ فاطمه علیها الصلوة فرمودند وپیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم او را
بعلی داد وانس وابن عباس رضی الله عنهم کویند بحرین در مرج البحرین یلتقیان علی وفاطمه است
ولؤلؤ ومرجان حسن وحسین وبرزخ نبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم وحضرت علی علیه
الصلوة والسلام در جمیع غزوات حاضر بود غیر تبوک که پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم
او را در اهل خود خلیفه ساخت وبخاری ومسلم از سعد بن ابی وقاص روایت کنند
که علی کفت یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ تُخَلِّفُنِیْ فِی النِّسَاءِ وَالصِّبْیَانِ فرمود اَمَا تَرْضٰی اَنْ تَکُوْنَ مِنِّیْ بِمَنْزِلَةِ

هارون من موسى غير انه لا نبي بعدي و ترمذی از جابر رضی الله عنه روایت کند که حضرت
مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم با علی علیه الصلوة و السلام فرمود انت منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و ابو حمرا روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم
فرمود چون بمعراج رفتم دیدم که بر عرش نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی اشم علی الورش
مکتوب کما تغلوا امن یستطیع له محوا و نزفینا و ابن اثیر در تاریخ گوید قال النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم
لعلی یوم احد و قد فر من الزحف من فر و قر مع النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم من قر یا علی الکنی
ام سولاء الکنی ام سولاء فقال جبرئیل ما هذه المواساة فقال سو منی و انا منه فقال و انا منکما
و ابو القاسم طبرانی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و
السلام در زمان حیوت حضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میفرمود افان مات او
قتل انقلبتم علی اعقابکم و الله لا ننقلب علی اعقابنا بعد اذ هدانا الله و الله لئن مات او قتل لاقاتلن
علی ما قاتل علیه حتی اموت و الله انی لاخوه و ولیه و ابن عمه و وارثه فمن احق به منی و بغوی
در شرح السنه روایت کند از ابی سعید خدری رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم
فرمود ان فیکم من یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله ابو بکر رضی الله عنه گفت انا هو یا
رسول الله فرمود لا عمر رضی الله عنه گفت انا هو یا رسول فرمود لا و لکن خاصف النعل و علی علیه
الصلوة و السلام نعل رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم داشت و بخصف آن مشغول بود
و ترمذی مثل این از حضرت علی نقل کرده و این صورت در حدیبیه بوده و مطابق اینست
رجزی که عمار یاسر رضی الله عنه در روز شهادت خویش میخوانده و در حرف لام خواهد آمد و مرویست
که آن حضرت در صفین فرمود یا ایها الناس ان لم تقتلوا تموتوا و الذی نفس علی ابن ابی طالب

بیده لالف ضربة بالسیف اهون من میتة علی فراش و آثار شجاعت آن حضرت از حد بیرون
و از قدر حصر افزونست و بیان بعضی از آن در اثنای شرح رجزها که در غزوات و وبجمل و صفین
و نهروان فرموده اند قلم تحریر خواهد یافت بعون الله و حسن توفیقه فتح
صاحب کشاف و واحدی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کنند که حضرت امیر المومنین
علی علیه الصلوة و السلام چهار دینار داشت دیناری بشب صدقه کرد و دیناری بروز و
دیناری بنهان و دیناری آشکار و در شان او نازل شد الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار
سرا و علانیة فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و قاضی ناصر الدین
از حضرت مرتضی علیه السلام روایت کند که هیچکس غیر من بآیه یا ایها الذین آمنوا اذا
ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة عمل نکرد تا بآیه ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم
صدقات منسوخ شد ۹ اذا غرقت عیون فی دموع تبین من بکی ممن تباکی
و واحدی گوید روزی مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم بمسجد فرمود سایلی را دید پرسید
که هیچکس بتو چیزی داد گفت آری علی خاتم خود بمن داد فرمود الله اکبر و این آیه خواند
انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم
راکعون و در تفسیر قاضی و کشاف و جامع الاصول قریب باین مذکورست و ثعلبی از ابوذر
رضی الله عنه روایت کند که سایلی در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم چیزی طلبید و حضرت
علی علیه السلام خاتم خود را باو داد پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود اللهم ان اخی موسی
سألک فقال رب اشرح صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا
قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری فانزلت علیه

قرآناً ناطقاً سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطاناً فلا یصلون الیکما بآیاتنا
اللهم انا محمد نبیک وصفیک اللهم فاشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی وزیراً من اهلی
علیاً اشدد به ظهری هنوز پیغمبر دعا تمام نفرموده بود که جبرئیل این آیه آورد و امام احمد از اسماء
بنت عمیس روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم انی اقول کما قال اخی موسی
اللهم اجعل لی وزیراً من اهلی اخی علیاً اشدد به ازری واشرکه فی امری کی نسبحک کثیراً ونذکرک
کثیراً انک کنت بنا بصیراً وطبرانی گوید مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود ان الله تبارک
وتعالی اوحی الی فی علی ثلثة اشیاء لیلة اسری بی بانه سید المومنین وامام المتقین وقاید الغر المحجلین
ومجاهد از ابن عباس واسماء بنت عمیس رضی الله عنهم روایت کند که مراد از صالح در آیه ان الله
هو مولاه وجبریل وصالح المومنین علیست و در تفسیر ثعلبی مسطور است وثعلبی و واحدی و زمخشری
گویند ولید بن عقبه بن ابی معیط که برادر مادری امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بود در روز
بدر با علی علیه الصلوة والسلام نزاع کرد و در اثناء نزاع با او گفت اسکت فانک صبی انا اشب
منک شباباً واجلد منک جلداً وادرب منک لساناً واحد منک سناناً واشجع منک جناناً و
املأ منک حشواً فی الکتیبة وحضرت علی علیه الصلوة والسلام فرمود اسکت فانک فاسق و
آیه افمن کان مومناً کمن کان فاسقاً لا یستون نازل شد وحسان گفت ؏ انزل الله والکتاب عزیز
فی علی وفی الولید قرآناً   فتبوأ الولید من ذاک فسقاً   وعلی مبوء ایماناً
لیس من کان مومناً عرف الله   کمن کان فاسقاً خواناً   سوف یجزی الولید خزیاً ونارا
وعلی لاشک یجزی جناناً   فعلی یلقی لدی الله عزاً   وولید یلقی هناک هواناً
وابن اثیر گوید محمد بن کعب گفت که طلحه وعباس وعلی رضی الله عنهم تفاخر کردند طلحه گفت

من صاحب کعبه ام وکلید آن با منست واگر خواهم شب آنجا باشم وعباس گفت من صاحب
سقایه ام واگر خواهم شب در مسجد باشم علی فرمود من نمیدانم که شما چه میگویید من شش ماه
پیشتر از مردم نماز گزارده ام وصاحب جهادم پس آیه اجعلتم سقایة الحاج وعمارة
المسجد الحرام کمن امن بالله والیوم الآخر نازل شد وصاحب کشاف گوید آیه افمن وعدناه وعداً
حسناً فهو لاقیه کمن متعناه متاع الحیوة الدنیا ثم هو یوم القیمة من المحضرین در شان حضرت
علی وحمزه وابی جهلست وثعلبی از ابن عباس وابن سیرین روایت کند که مراد از طوبی
در آیه الذین آمنوا وعملوا الصالحات طوبی لهم وحسن مآب درختیست در بهشت که
که بیخ آن در خانهٔ حضرت علی علیه الصلوة والسلامست ودر خانهٔ مومنان شاخیست ؏
ای ز مشکین طره ات بر سر دلی بندی دگر   رشتهٔ جانرا بهر موی تو پیوندی دگر
گر پدر خورشید و مادر ماه باشد فی المثل   بر زمین ناید بخوبی چون تو فرزندی دگر
و امام احمد از حضرت علی علیه الصلوة والسلام روایت کند که با حضرت مصطفی صلی الله علیه
وعلی آله وسلم گفتند که را بعد از خود بر ما امیر می سازی فرمود ان تؤمروا ابابکر تجدوه امیناً
زاهداً فی الدنیا راغباً فی الآخرة وان تؤمروا عمر تجدوه قویاً امیناً لا یخاف فی الله لومة لائم وان
تؤمروا علیاً ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیاً مهدیاً یاخذ بکم الصراط المستقیم وبیهقی از
رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم روایت کند که فرمود من اراد ان ینظر الی نوح فی تقویه
والی ابرهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی ابن ابی طالب
وباوجود این کمال محمد بن حنفیه علیه السلام فرماید با پدر خود گفتم از مردم که فاضل‌ترست
فرمود ابوبکر گفتم دیگر که فرمود عمر ترسیدم که بگویم که بعد از او بگوید عثمان گفتم پس تو فرمود

ما انا الا رجل من المسلمین و در ایام خلافت بر منبر بصره فرمود انا امیرکم هذا قد رضی من
دنیاکم بطمریه و انه لا یاکل اللحم فی السنة الا الفلذة من کبد اضحیته فتح ثعلبی گوید
حضرت علی علیه الصلوة والسلام فرمود بحق خدای که دانه را بر ستن شکافت و آدمی آفرید که اگر
من بر وساده بنشینم حکم کنم میان اهل توریه بآنچه در توریة است و میان اهل انجیل بآنچه در
در انجیلست و میان اهل زبور بآنچه در زبور است و میان اهل قرآن بآنچه در قرآنست و بحق
خدا که من در شان هریک از قریش آیتی میدانم که او را بهشت میراند یا بدوزخش میکشد پس
مردی برخاست و گفت یا امیر المؤمنین کدام آیه در شان تست فرمود افمن کان علی بینة من
ربه ویتلوه شاهد منه فرسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم علی بینة من ربه و انا شاهد منه و مثل
این در معالم التنزیل مسطورست و صاحب کشاف از عبدالله بن عمر و ابو سعید خدری و ابراهیم
نخعی و ابو العالیه روایت کند که آیه ثم انکم یوم القیمة عند ربکم تختصمون در شان مسلمین است
و ناظر به قتل عثمان و حرب صفین و گوید فمن اظلم ممن کذب علی الله و کذب بالصدق والذی
جاء بالصدق وصدق به تفصیل آن گروهست و ثعلبی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند
که چون آیه انما انت منذر و لکل قوم هاد نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
دست مبارک خود بر دوش علی نهاد و فرمود انا المنذر و انت الهادی بک یهتدی المهتدون
بعدی و از عبدالله بن عطا روایت کند که عبدالله بن سلام میگفت مراد از من عنده علم الکتاب
در آیه قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب علیست و آنحضرت بسیار فرمودی
سلونی قبل ان تفقدونی لکن ترمذی گوید عبدالله بن سلام رضی الله عنه در وقت محاصره عثمان
گفت این آیه و آیه شهد شاهد من بنی اسرائیل علی مثله در شان منست و ثعلبی گوید چون آیه وتعیها اذن

واعیه نازل شد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود اللهم اجعلها اذن علی و او فرمود
که من بعد ازین هیچ فراموش نکردم و امام احمد از معقل بن یسار روایت کند که نبی
صلی الله علیه و علی آله و سلم با فاطمه علیها السلام فرمود اما ترضین انی زوجتک
اقدم امتی سلما و اکثرهم علما و اعظمهم حلما و ترمذی از انس رضی الله عنه روایت کند
که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود اقضاهم علی و از علی علیه الصلوة والسلام روایت
کند که مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار
و چه خوبست که از حروف مقطعه واقعه در اوایل سور فرقانی بعد از حذف مکررات
علی صراط حق تمسکه ظاهر میشود یس ای مصحف آیات آلهی رویت
وی سلسلهٔ اهل ولایت مویت   سرچشمهٔ زندگی لب دلجویت
محراب نماز عارفان ابرویت   و مبدا سلسلهٔ جمیع اولیا اوست و در
شان این طایفه فرموده ثم قوم هجم بهم الخلق علی حقیقة الامر فباشروا روح
الیقین واستلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون
صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه
والدعاة الی دینه و کمیل بن زیاد رضی الله عنه با او گفت ما الحقیقة فرمود ما لک
والحقیقة گفت او لست صاحب سرک فرمود بلی و لکن یترشح علیک ما یطفح منی گفت
او مثلک یخیب سائلا فرمود الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة گفت زدنی
بیانا فرمود محو الموهوم مع صحو المعلوم گفت زدنی بیانا فرمود جذب الاحدیة
لصفة التوحید گفت زدنی بیانا فرمود هتک الستر لغلبة السر گفت زدنی بیانا

فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره گفت زدنی بیانا فرمود اطف
السراج فقد طلع الصبح و مرتضی از جفر واقف بود و آن بیست و هشت حرف است هر حرف بیست
و هشت صفحه هر صفحه بیست و هشت سطر هر سطر بیست و هشت خانه در هر خانه چهار حرف مرقوم
شده حرف اول بعدد حروف و ثانی بعدد صفحه و ثالث بعدد سطر و رابع بعدد خانه مثلا جعفر در خانه
بیستم از سطر هفتم از صفحه شانزدهم از جزو سوم است ❦ من مثله کان ذا جفر و جامعة
له یدون سر الغیب تدوینا و وارثان او از جفر استخراج احوال عالم میکرده اند مامون با علی
بن موسی الرضا در سنه احدی و مائتین بیعت کرد و عهدنامه نوشت و از امام هم عهدنامه طلبید
و آخر عهدنامه امام که بر پشت عهدنامه مامون نوشت این بود الجامعة و الجفر یدلان علی ضد ذلک
و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق و هو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر
المومنین و آثرت رضاه و الله یعصمنی و ایاه و چون اندک زمانی بگذشت بعضی اشقیا مامون
را پشیمان ساختند و امام بزهر شهید شد و صاحب کشف الغمه گوید من در سنه سبعین و ستمایه
این دو عهدنامه بخط مامون و خط امام دیدم و از ین وادیست استنباط فتح بیت المقدس
در سنه ثلاث و ثمانین و خمسمایه از الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون
فی بضع سنین و تفصیل آن در باب دوم مسطورست و ثعلبی گوید چون حم عسق نازل شد
حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم ملول گشت جمعی سبب آن پرسیدند فرمود آیتی که نازل
شده دلالت بران دارد که نازل خواهد شد برامت من بلاها بسیار از خسف و مسخ و غیر آن
و هم ثعلبی گوید که ابن عباس رضی الله عنه حم عسق خواندی و فرمودی علی فتن ها پس دو لفظ
میدانست و سلسله علما هم باو منتهی است ابن عباس که رئیس مفسرین است شاگرد اوست

و عاصم که از اکابر قراست شاگرد ابی عبد الرحمن سلمی است که شاگرد حضرت علی علیه الصلوة
و السلام است و ابن اثیر گوید احمد شاگرد شافعیست و شافعی شاگرد مالک و مالک و امام
ابو حنیفه شاگرد امام جعفر و امام نوادی در روضه فرماید که حضرت علی علیه الصلوة و السلام
بر منبر بود و از خصص زوجه و بنتین و ابوین سوال کردند بدیهه فرمود صار ثمنها تسعا
و این اشارتست بعول اصل مسئله از بیست و چهار به بیست و هفت و این مسئله را منبریه خوانند
و گویند آن حضرت علیه الصلوة و السلام پای مبارک در رکاب داشت و سوار می شد زنی آمد و
بر سبیل تظلم گفت یا امیر المومنین ان اخی ترک ستمایة دینار و قد اعطونی دینارا فرمود لعل
اخاک خلف زوجة و اما و بنتین و اثنا عشر اخا و انت قالت نعم فرمود قد استوفیت حقک و سوار
شد و این مسئله را دیناریه گویند و امام احمد گوید امیر المومنین عمر رضی الله عنه حکم کرد برجم
مجنونه زانیه حضرت علی علیه الصلوة و السلام فرمود اما سمعت قول النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم
رفع القلم عن ثلثة عن النائم حتی یستیقظ و عن الطفل حتی یحتلم و عن المجنون حتی یبرأ و نیز
حکم کرد برجم زنی حامله بسبب اعتراف او بزنی و حضرت علی علیه السلام فرمود هذا سلطانک علیها
فما سلطانک علی ما فی بطنها عمر رضی الله عنه فرمود عجزت النساء ان تلد مثل علی ابن ابی طالب
لولا علی لهلک عمر و مرویست که ابو الاسود دئلی از شخصی شنید که میخواند ان الله بری من
المشرکین و رسوله بجر و چون با حضرت علی گفت فرمود ذلک لمخالطة العجم اقسام الکلام ثلث اسم و فعل
و حرف و الاسم ما انبأ عن المسمی و الفعل ما انبأ عن حرکة المسمی و الحرف ما اوجد معنی فی غیره
و الفاعل مرفوع و ما سواه فرع علیه و المفعول منصوب و ما سواه فرع علیه و المضاف الیه مجرور
و ما سواه فرع علیه یا ابا الاسود انح هذا النحو فسح واحدی و قاضی ناصر الدین و زمخشری

گویند چون آیهٔ فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا
و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نجعل لعنت الله علی الکاذبین نازل شد
مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم با قبیله نجران از نصاری مقرر فرمود که صباح فردا مباهله
کنند روز دیگر حسین را در بغل گرفت و دست حسن داشت و فاطمه از عقب او میرفت و علی از
عقب فاطمه فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی چون ابو حارثه دانشمند ترسایان ایشان را بدید با ترسایان
گفت من رویی چندی بینم که اگر از خدا خواهند که کوهی را از جای خود ببرد هر آینه چنان شود زنهار
مباهله مکنید ترسایان بترسیدند و دو هزار جامه و سی زره برسم جزیه هر سال قبول کردند و آنحضرت
فرمود والذی نفسی بیده ان الهلاک قد تدلی علی اهل نجران و لو لا عفوا لمسخوا قردة و خنازیر
و لاضطرم الوادی علیهم نارا و لاستاصل الله نجران و اهله حتی الطیر علی رؤس الشجر و لما
حال الحول علی النصاری کلهم حتی یهلکوا و این صورت در مدینه بود بعد از فتح مکه وقت اسلام
و ثعلبی از جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم
فرمود الناس من شجرة شتی و انا و انت یا علی من شجرة واحدة و این آیه خواند و فی الارض
قطع متجاورات و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء
واحد و نفضل بعضها علی بعض و قاضی ناصر الدین و زمخشری گویند پیغمبر صلی الله علیه و علی
آله و سلم در سال نهم از هجرت که ابو بکر را رضی الله عنه امیر حاجیان ساخت و او را با سیصد
مرد و شتری چند قربانی بمکه فرستاد و چهل یا سی یا سیزده آیه از اوایل سورهٔ براءة نازل
گشت و پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم علی را علیه السلام بر ناقهٔ عضبا سوار ساخت و گفت
از عقب ابو بکر برو و این آیات بر مردم خوان صحابه گفتند کاش که آیات می فرستادی

تا ابو بکر بر مردم می خواند فرمود لایق خواندن این آیات نیست مگر شخصی از اهل بیت
من علی چون بقافله رسید ابو بکر گفت أمیر أم مأمور فرمود بل مأمور و باتفاق بمکه رفتند و آیات
بر مردم خواند و مسلم از عایشه رضی الله عنها روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون
آمد و عبایی علم دار از موی سیاه بر خود گرفته بود و حسن آمد و او را بزیر آن عبا در آورد پس حسین
آمد و او را هم در آورد پس فاطمه آمد و او را هم در آورد پس علی آمد و او را هم در آورد و فرمود
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و رزین از ام سلمه رضی الله
عنها روایت کند که این آیه در خانهٔ من نازل شد و من پیش در نشسته بودم گفتم یا رسول الله الست
من اهل البیت فرمود انک الی خیر انت من ازواج رسول الله و طحاوی در مشکل الغرایب از اسما بنت
بنت عمیس رضی الله عنها نقل کند که سر مبارک حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم در کنار حضرت
علی بود و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد و علی نماز عصر نگزارده بود و چون وحی منجلی شد
پیغمبر فرمود ای علی نماز عصر گزارده گفت نه پس فرمود الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت
رسول تو بود آفتاب را باز گردان اسما گوید بعد از آن که دیدم که آفتاب غروب کرده بود
دیدم که باز طلوع کرد و بر کوه و زمین افتاد و در صهبا خیبر بودیم و الشمس ردت علیه بعد ما غربت
من ذا یطیق لعین الشمس تطیینا و طحاوی گوید این حدیث ثابت است و راویان این ثقاتند
و حکایت از احمد بن صالح مصری کرده که اهل علم را سزاوار نیست که تخلف از حفظ این حدیث
کنند که از علامات نبوت است و ابن کثیر روایت کرده و متمسک شده بحدیثی که در صحیح بخاری
مسطور است ان الشمس لم تحبس لبشر الا لیوشع لیالی سار الی بیت المقدس و شرح قصه
آنکه او محاصرهٔ بیت المقدس کرده بود و نزدیک بود که آفتاب در روز جمعه غروب کند

دشنبه درآید یوشع با آفتاب گفت اِنَّکِ مَأمُورَةٌ وَاَنَا مَأمُورٌ اَللّٰهُمَّ احْبِسْهَا عَلَیَّ پس آفتاب
بایستا تا یوشع فتح بیت المقدس کرد و بخط حضرت هدایت مآب سید صفی الدین عبد الرحمن
ایجی قدس سره دیدم ان صح الحدیث فلیحمل علی ان ذلک الحدیث قبل هذه القضیة او نقول
الحبس غیر الرجوع والله اعلم و ترمذی از جابر رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه
و علی آله وسلم در روز طایف یعنی غزا حنین بعد از فتح مکه علی را علیه السلام نجوا اند و با او راز
میگفت مردم گفتند دراز کشید راز گفتن او با پسر عم خود فرمود مَا انْتَجَيْتُهُ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ انْتَجَاهُ و نسائی
از حضرت علی علیه الصلوة والسلام روایت کند که مرا منزلتی بود پیش نبی صلی الله علیه و علی آله وسلم
که هیچکس از خلایق نداشت اول سحر میرفتم و میگفتم السلام علیک یا نبی الله اگر تنحنح میکرد با اهل
خود باز میگشتم و اگر نه در میرفتم و امام احمد از زید بن ارقم و ترمذی از ابن عباس رضی الله
عنهم روایت کنند که جمعی از صحابه در مسجد داشتند روزی پیغمبر صلی الله علیه و علی آله وسلم
فرمود سُدُّوا هٰذِهِ الْاَبْوَابَ اِلَّا بَابَ عَلِیٍّ مردم درین باب سخن گفتند پیغمبر صلی الله علیه و علی
آله وسلم برخاست و حمد خدا گفت و فرمود اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّیْ اُمِرْتُ بِسَدِّ هٰذِهِ الْاَبْوَابِ غَيْرَ بَابِ عَلِیٍّ
فَقَالَ فِیْهِ قَائِلُکُمْ وَاللّٰهِ مَا سَدَدْتُ شَیْئًا وَلَا فَتَحْتُهُ وَلٰكِنِّیْ اُمِرْتُ بِشَیْءٍ فَاتَّبَعْتُهُ و امام احمد از ابی
مریم روایت کند که علی علیه الصلوة والسلام فرمود من پا بر دوش محمد صلی الله علیه و علی آله
وسلم نهادم و بتهای خانه کعبه فرو انداختم و ترمذی از ابو سعید رضی الله عنه روایت کند
که نبی صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود لَا یَحِلُّ لِاَحَدٍ غَیْرِیْ وَغَیْرِکَ یُجْنِبُ فِیْ هٰذَا الْمَسْجِدِ و گوید
علی بن منذر از ضرار بن صرد معنی این حدیث پرسید گفت لا یحل لاحد ان یستطرقه جنبا
غیری و غیرک و بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و علی

آله وسلم با علی گفت اَنْتَ مِنِّیْ وَاَنَا مِنْکَ و ترمذی از عمران بن حصین روایت کند که پیغمبر
صلی الله علیه و علی آله وسلم علی را امیر لشکری ساخت و او اصابت جاریه کرد و چهار
کس عهد کردند که این بر سول الله صلی الله علیه و علی آله وسلم بگویند چون بر سول رسیدند
یکی برخاست و بگفت و رسول اعراض فرمود تا چهار بگفتند پس رسول بغضب رفت
و سه بار فرمود مَا تُرِیْدُوْنَ مِنْ عَلِیٍّ اِنَّ عَلِیًّا مِنِّیْ وَاَنَا مِنْهُ وَهُوَ وَلِیُّ کُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِیْ و این
در حرب بنی زید بوده که در حروف عین خواهد آمد و از حبشی بن جناده روایت کند که رسول
صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود عَلِیٌّ مِنِّیْ وَاَنَا مِنْ عَلِیٍّ وَلَا یُؤَدِّیْ عَنِّیْ اِلَّا اَنَا اَوْ عَلِیٌّ و مسلم
از زید بن ارقم رضی الله عنه روایت کند که روزی پیغمبر صلی الله علیه و علی آله وسلم در موضع خم
خطبه فرمود و بعد از حمد خدا گفت اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوْشِکُ اَنْ یَاْتِیَنِیْ رَسُوْلُ رَبِّیْ
فَاُجِیْبَ وَاَنَا تَارِکٌ فِیْکُمُ الثَّقَلَیْنِ اَوَّلُهُمَا کِتَابُ اللّٰهِ فِیْهِ الْهُدٰی وَالنُّوْرُ فَخُذُوْا بِکِتَابِ اللّٰهِ وَاسْتَمْسِکُوْا
به و تحریص فرمود در شان قرآن پس گفت وَاَهْلُ بَیْتِیْ اُذَکِّرُکُمُ اللّٰهَ فِیْ اَهْلِ بَیْتِیْ اُذَکِّرُکُمُ اللّٰهَ فِیْ اَهْلِ
بَیْتِیْ و احمد از ابو ذر غفاری روایت کند که نبی صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود اَلَا اِنَّ مَثَلَ اَهْلِ
بَیْتِیْ فِیْکُمْ مَثَلُ سَفِیْنَةِ نُوْحٍ مَنْ رَکِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَکَ و ترمذی از زید بن ارقم رضی الله عنه
روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و علی آله وسلم با علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود اَنَا حَرْبٌ
لِمَنْ حَارَبَهُمْ وَسِلْمٌ لِمَنْ سَالَمَهُمْ فصل امام احمد از حضرت علی علیه الصلوه والسلام
روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود فِیْکَ مَثَلٌ مِنْ عِیْسٰی اَبْغَضَتْهُ الْیَهُوْدُ حَتّٰی بَهَتُوْا
اُمَّهٗ وَاَحَبَّتْهُ النَّصَارٰی حَتّٰی اَنْزَلُوْهُ بِالْمَنْزِلَةِ الَّتِیْ لَیْسَتْ لَهٗ و خود فرمود یَهْلِکُ فِیَّ رَجُلَانِ مُحِبٌّ
مُفْرِطٌ یُقَرِّظُنِیْ بِمَا لَیْسَ فِیَّ وَمُبْغِضٌ یَحْمِلُهُ شَنَاٰنِیْ عَلٰی اَنْ یَبْهَتَنِیْ و مصداق اول است که عبدالله

بنا با حضرت علی گفت انت الا آنه حقا و آنحضرت او را راند و بعد این رفت و امام شافعی گوید

لو ان المرتضی ابدا محله　　لاضحی الناس طرا سجدا له
کفی فی فضل مولانا علی　　وقوع الشک فیه انه الله

بس این نکته در حق نمایی او　　که کردند شک در خدایی او

و مصداق ثانی آنست که از زمان سلطنت معاویه تا اول خلافت عمر بن عبد العزیز علی رؤس الاشهاد لعنت میکردند و کرجی در شرح السنه از جابر رضی الله عنه روایت کند که چون علی علیه السلام فتح خیبر کرد حضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود لولا اشفق ان یقول فیک طوایف من امتی ما قالت النصاری للمسیح بن مریم لقلت فیک الیوم قولا لا تمر بملاء الا اخذوا من تراب رجلیک و من فضل طهورک یستشفون به و لکن حسبک ان تکون منی و انا منک و انک منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و انک تبرئ ذمتی و انک تقاتل علی سنتی و انک فی الآخرة علی الحوض خلیفتی و انک اول من یرد علی الحوض و انک اول من یکسی معی و ان شیعتک علی منابر من نور مبیضة وجوههم یکونون غدا فی الجنة جیرانی و ان حربک حربی و سلمک سلمی و ان سرک سری و علانیتک علانیتی و بعضی گویند این حدیث در وقت مراجعت مرتضی بود از غزاء سلسله که در وادی الرمل با بنی سلیم واقع شد و آنحضرت امیر لشکر بود و ترمذی از انس رضی الله عنه روایت کند که مرغی نزد نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم نهاده بود فرمود اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی هذا الطیر پس علی آمد و آن مرغ با حضرت رسول خورد و رزین گوید انس با علی گفت استغفر لی و لک بشارة عندی فعل فاخبره بقول رسول الله صلی الله علیه و علی آله و ترمذی از ام عطیه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم لشکری برانگیخت و علی در ایشان بود فرمود اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا و از بریده رضی الله عنه روایت کند که احب

نسا برسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم فاطمه بود و احب رجال علی و هم از بریده روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود ان الله تبارک و تعالی امرنی بحب اربعة و اخبرنی انه یحبهم گفتند یا رسول الله نام ایشان بگو سه نوبت فرمود علی منهم پس گفت و ابو ذر و المقداد و سلمان امرنی بحبهم و اخبرنی انه یحبهم و از ام سلمه رضی الله عنها روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود لا یحب علیا منافق و لا یبغضه مؤمن و از ابو سعید روایت کند انا کنا لنعرف المنافقین نحن معاشر الانصار ببغضهم علی ابن ابی طالب و مسلم و ترمذی و نسایی از زر بن حبیش که از کبار تابعین است روایت کنند که حضرت علی علیه الصلوة و السلام فرمود و الذی فلق الحبة و برا النسمة انه لعهد النبی الامی صلی الله علیه و علی آله و سلم الی ان لا یحبنی الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق و صاحب کشاف و واحدی روایت کنند که چون آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی نازل شد از مصطفی صلی الله علیه پرسیدند که ما مامور بمحبة کیانیم سه بار فرمود علی و فاطمه و ابنا هما و از سدی روایت کند که مراد از حسنه در آیه و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا مودت اهل بیت است و این آیت در شان ابوبکر و محبة او با اهل بیت نازل شده و ابو عبد الله محمد بن علی حکیم ترمذی از مقداد بن اسود رضی الله عنه روایت کند که نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود معرفة آل محمد براءة من النار و حب آل محمد جواز علی الصراط و الولایة لآل محمد امان من العذاب و ابن عباس و براء بن عازب رضی الله عنهم گویند مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود یا علی قل اللهم اجعل لی عندک عهدا و اجعل لی فی صدور المؤمنین مودة چون دعا کرد این آیه نازل شد ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و این در کشاف

مسطور است و امام احمد از ام سلمه رضی الله عنه روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و علی آله
وسلم فرمود مَنْ سَبَّ عَلِیًّا فَقَدْ سَبَّنِی و حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیا گوید مصطفی صلی الله
علیه و علی آله وسلم فرمود لَا تَسُبُّوا عَلِیًّا فَاِنَّهُ مَمْسُوسٌ فِی ذَاتِ اللّٰهِ و امام فخر الدین در اول
تفسیر کبیر این حدیث از کعب بن عجره روایت کرده و نجم الکبرا گوید غبت فابصرت النبی
صلی الله علیه و علی آله وسلم و علی معه فبادرت الی علی فاخذت بیده وصافحته والهت
کانی سمعت فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح علیا دخل الجنة فجعلت اسال علیا عن
هذا الحدیث اصحیح هو فکان یقول نعم صدق رسول الله من صافحنی دخل الجنة ض

سَقَتْنِی حُمَیَّا الْحُبِّ رَاحَةُ مُقْلَتِی … وَکَاسِی مُحَیَّا مَنْ عَنِ الْحُسْنِ جَلَّتِ
فَفِی حَالِ سُکْرِی حَانَ شُکْرِی لِفِتْیَةٍ … بِهِمْ تَمَّ لِی کَتْمُ الْهَوٰی مَعَ شُهْرَتِی
وَعَنْ مَذْهَبِی فِی الْحُبِّ مَا لِی مَذْهَبٌ … وَاِنْ مِلْتُ عَنْهُ یَوْمًا فَارَقْتُ مِلَّتِی

ومنسوب بامام شافعیست
قَالُوا رَفَضْتَ قُلْتُ کَلَّا … مَا الرَّفْضُ دِینِی وَلَا اعْتِقَادِی
لَوْ کَانَ حُبُّ الْوَصِیِّ رَفْضًا … فَاِنَّنِی اَرْفَضُ الْعِبَادِ

وهم منسوب باوست
لَوْ شُقَّ قَلْبِی لِیُرٰی وَسْطُهُ … خَطَّانِ قَدْ خُطَّا بِلَا کَاتِبِ
اَلشَّرْعُ وَالتَّوْحِیدُ مِنْ جَانِبٍ … وَحُبُّ اَهْلِ الْبَیْتِ مِنْ جَانِبِ

و امام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید قال الشافعی رضی الله عنه
یَا رَاکِبًا قِفْ بِالْمُحَصَّبِ مِنْ مِنًی … وَاهْتِفْ بِسَاکِنِ خَیْفِهَا وَالنَّاهِضِ
سَحَرًا اِذَا فَاضَ الْحَجِیجُ اِلٰی مِنًی … فَیْضًا کَمُلْتَطِمِ الْفُرَاتِ الْفَائِضِ
لَوْ کَانَ رَفْضًا حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ … فَلْیَشْهَدِ الثَّقَلَانِ اَنِّی رَافِضِی

و با امام شافعی گفتند ما تقول فی علی فرمود ما اقول فی شخص اجتمعت له ثلثة مع ثلثة

لا یجتمعن قط لاحد من بنی آدم الجود مع الفقر والشجاعة مع الرای والعلم مع العمل پس
خواند
اَنَا لِلْفَتٰی اُنْزِلَ فِیهِ هَلْ اَتٰی … اِلٰی مَتٰی اَکْتُمُهُ اِلٰی مَتٰی

ومنسوب بامام حنیفه است
حُبُّ الْیَهُودِ لِآلِ مُوسٰی ظَاهِرٌ … وَوَلَاؤُهُمْ لِبَنِی اَخِیهِ بَادِی
وَاِمَامُهُمْ مِنْ نَسْلِ هٰرُونَ الْاُلٰی … بِهِمُ اقْتَدَوْا وَلِکُلِّ قَوْمٍ هَادِ
وَکَذَا النَّصَارٰی یُکْرِمُونَ مَحَبَّةً … بِمَسِیحِهِمْ نَجْرًا مِنَ الْاَعْوَادِ
وَمَتٰی یُوَالِی آلَ اَحْمَدَ مُسْلِمٌ … قَتَلُوهُ اَوْ سَمُّوهُ بِالْاِلْحَادِ
هٰذَا هُوَ الدَّاءُ الْعَیَاءُ لِمِثْلِهِ … ضَلَّتْ حُلُومُ حَوَاضِرٍ وَبَوَادِ
لَمْ یَحْفَظُوا حَقَّ النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ … فِی آلِهِ وَاللّٰهُ بِالْمِرْصَادِ

فتح
اول فتنه که میان اهل اسلام واقع
شد آن بود که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله وسلم در مرض موت فرمود هَلُمُّوا اَکْتُبْ لَکُمْ کِتَابًا
لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ و عمر رضی الله عنه گفت اِنَّ النَّبِیَّ قَدْ غَلَبَ عَلَیْهِ الْوَجَعُ وَعِنْدَکُمُ الْقُرْآنُ
حَسْبُکُمْ کِتَابُ اللّٰهِ و نزاع بمرتبهٔ رسید که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود قُومُوا عَنِّی لَا
یَنْبَغِی عِنْدِی التَّنَازُعُ و بعد از موت آنحضرت امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه در روز دوشنبه
سیزدهم ربیع الاول سنه احدی عشر باجماع صحابه خلیفه شد دو سال و چهار ماه خلافت
کرد و در مدینه در شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الآخر سنه ثلث عشر وفات یافت و شارح
مقاصد گوید در وقت وفات با عثمان گفت بنویس بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ هٰذَا مَا عَهِدَ اَبُو بَکْرِ
بْنُ اَبِی قُحَافَةَ فِی آخِرِ عَهْدِهِ بِالدُّنْیَا خَارِجًا عَنْهَا وَاَوَّلِ عَهْدِهِ بِالْآخِرَةِ دَاخِلًا فِیهَا حِینَ
یُؤْمِنُ الْکَافِرُ وَیَبَرُّ الْفَاجِرُ وَیُصَدَّقُ الْکَاذِبُ اِنِّی اسْتَخْلَفْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَاِنْ عَدَلَ

فذاک ظنی به وان بدل فجاز لکل امرء ما اکتسب والخیر اردت ولا اعلم الغیب وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وصحیفه بر صحابه عرض کردند و همه بیعت نمودند و چون بعلی رسید
فرمود بایعنا بما فیها وان کان عمر پس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ده سال و نیم خلیفه بود
واکثر بلاد اسلام در زمان او مفتوح شد و در مدینه در روز چهارشنبه بیست و ششم ذی الحجه سنه
ثلث وعشرین بدست ابولؤلؤه غلام مغیرة بن شعبه شهید گشت و در وقت وفات گفت لایق خلافت
نیست مگر علی و عثمان و زبیر و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص وشارح
مقاصد گوید عبدالرحمن دست علی گرفت و گفت ابایعنا علی کتاب الله وسنة رسول الله و
سیرة الشیخین علی فرمود علی کتاب الله وسنة رسول الله واجتهاد رایی پس دست عثمان گرفت
و همان سخن گفت و عثمان قبول کرد و همه با او در اول محرم سنه اربع وعشرین بیعت کردند
و دوازده سال خلیفه بود و حکومت بلاد بخویشان خویش داد و ایشان ستم میکردند
و جمعی از اهل مصر شکوه حاکم خود ابن ابی سرح پیش او آوردند و نامه نوشت و مانع نبود و
یکی از متظلمان را بکشت باز متقصد کس بتظلم آمدند و علی و طلحه و عایشه با عثمان گفتند او را
عزل کن گفت شما کسی پیدا کنید که عوض او نصب کنم رقم به محمد ابی بکر شد و عهدنامه نوشت
و او را والی مصر ساخت چون سه منزل از مدینه دور شد غلامی شتر سوار دید که بتعجیل میرفت
او را گرفت و از ادوات او نامه بیرون آورد مضمون انکه اذا اتاک محمد بن ابی بکر فاحتل لقتله
وابطل کتابه وقر علی عملک واحبس من یجی الی یتظلم منک حتی یاتیک رایی فی ذلک ان شاء الله
چون محمد این نامه دید بمدینه باز گشت و صورت حال بعرض اصحاب نبی صلی الله علیه و علی آله و
سلم رسانید و علی و طلحه و زبیر و سعد بخانه عثمان رفتند و غلام و شتر و نامه با خود بردند علی

با عثمان فرمود اینها غلام و شتر تواند گفت آری فرمود این نامه خط تست سوگند خورد که نه و
ظاهر شد که خط مروانست پس علی و صحابه بیرون آمدند و محمد ابن ابی بکر با جمعی کثیر از اهل مصر
و بصره و کوفه چهل و شش روز خانه عثمان محاصره کردند و در روز جمعه هشتدهم ذی الحجه سنه
خمس وثلثین شهید شد و در همین روز این جماعه و طلحه و زبیر با علی بیعت کردند و مروان
جامه خون آلود عثمان بدست آورد و بگریخت و بمکه پیش عایشه رفت و علی عمال عثمان را
عزل کرد و سهل بن حنیف عوض معاویه بدمشق فرستاد و او باغی شد و بسبب خویشی عثمان
دعوی خون او میکرد و با علی میگفت قاتلان عثمان را بمن سپار و علی مصلحت درین نمیدید
و روزی فرمود ان الله قتله و انا معه و اعدا باین سخن متمسک بود و گویا مراد آن بود
که من نیز کشته خواهم شد و اگر دفع قتل میتوانستم اول از خود دفع میکردم و طلحه و زبیر از علی
برگشتند و بمکه رفتند و باتفاق عایشه و مروان و عمال عثمان که علی عزل ایشان کرده بود متوجه
بصره شدند و در وقت رسیدن بحوب سگان آواز کردند و عایشه پشیمان شد و گفت مصطفی
صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که یکی از زنان من با علی حرب کنند بغیر حق و چون بحوب رسد
رسد سگان آواز کنند جهد کن ای عایشه که تو نباشی و ابن زبیر گفت باز مگرد شاید که خدا
بواسطه تو این فساد بصلاح مبدل کند آخر او را بردند و بصره بگرفتند و عثمان بن
حنیف را که از قبل علی حاکم بصره بود بیرون کردند و علی امام حسن و عمار بن یاسر را بکوفه
فرستاده نفرا مردم بیاوردند و بخاری از عبدالله بن زیاد روایت کند که عمار یاسر بمنبر رفت
و گفت ان عایشه قد صارت الی البصرة والله انها لزوجة نبیکم فی الدنیا والآخرة ولکن الله
ابتلاکم لیعلم ایاه تطیعون ام هی و علی از مدینه در سنه ست و ثلثین متوجه بصره شد و در جلجاکه

دو فرسخی بصره است در پنجشنبه پنجم جمادی الآخر آتش حرب برافروخت وزبیر بن عوام
که پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم در شان او فرموده بود بَشِّرْ قَاتِلَ ابْنِ صَفِيَّةَ بِالنَّارِ ساعتی
مقاتله کرد و شارح صحیح بخاری از ابن عبد البر روایت کند که حضرت علی او را آواز داد
و بیاد آورد که پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم ما را خندان یافت و با تو فرمود اَمَا اِنَّكَ سَتُقَاتِلُ
عَلِيًّا وَاَنْتَ ظَالِمٌ لَهُ و چون او را این سخن بیاد آمد ترک جدال و قتال کرده متوجه مدینه شد
وعمرو بن جرموز بضم جیم از عقب او روان شد و او را در وادی السباع غافل ساخته بقتل
آورد و شمشیر او برداشته نزد حضرت امیر آمد و گفت بشارت باد ترا که زبیر را کشتم آنحضرت
فرمود من ترا بشارت بآتش میدهم ابن جرموز گفت ان قاتلنا کم فنحن فی النار وان قاتلنا
لکم فنحن فی النار واز قهر تیغی بر شکم خود زد و کشته شد ومروان بن حکم بسبب کینی که از طلحة
بن عبد الله در دل داشت تیری زد و او را کشت ومحمد بن طلحه هم دران جنگ کشته شد و قاتل
او شریح بن اوفی بود عبسی گوید

وَاَشْعَثَ قَوَّامٍ بِآيَاتِ رَبِّهِ — قَلِيلِ الْاَذَى فِيمَا تَرَى الْعَيْنُ مُسْلِمِ
شَكَكْتُ بِصَدْرِ الرُّمْحِ جَيْبَ قَمِيصِهِ — فَخَرَّ صَرِيعًا لِلْيَدَيْنِ وَلِلْفَمِ
عَلَى غَيْرِ شَيْءٍ غَيْرَ اَنْ لَيْسَ تَابِعًا — عَلِيًّا وَمَنْ لَمْ يَتْبَعِ الْحَقَّ يَنْدَمِ
يُذَكِّرُنِي حٰمٓ وَالرُّمْحُ شَاجِرٌ — فَهَلَّا تَلَا حٰمٓ قَبْلَ التَّقَدُّمِ

و حم شعار لشکر بود و بنو ضبه محافظت شتر
عایشه میکردند و سعتا دست انداخته شد و ایشان دست ازان شتر نمی داشتند و
می گفتند

نَحْنُ بَنُو ضَبَّةَ اَصْحَابُ الْجَمَلِ — نُنَازِلُ الْمَوْتَ اِذَا الْمَوْتُ نَزَلْ
وَالْمَوْتُ عِنْدَنَا اَشْهَى مِنَ الْعَسَلْ

وحضرت علی فرمود تا شتر عایشه را پی کردند و

چون با عایشه ملاقات نمود فرمود غَفَرَ اللّٰهُ لَكِ عایشه گفت وَلَكَ پس بتعظیم وتکریم او را
بمدینه فرستاد و پانزده روز در بصره نشست وعبد الله بن عباس را والی بصره ساخت وبکوفه
رفت وبخاری ومسلم وترمذی از ابو بکر روایت کنند که چون خبر به پیغمبر رسید که اهل فارس دختر
کسری را پادشاه ساختند فرمود لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ وَلَّوْا اَمْرَهُمُ امْرَاَةً ودر وقتی که عایشه متوجه بصره
شد این حدیث بیاد من آمد وخدا مرا ازان فتنه نگاه داشت **فصل** معاویه بمعاونة عمرو بن عاص
بجنگ علی بیرون آمد وعلی بحکم **قَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ اِلَى اَمْرِ اللّٰهِ** متوجه شد وطبری گوید در غرهٔ ذی الحجه
سنه سبع وثلثین به صفین بهم رسیدند واول برای آب فرات نزاع نمودند وتا آخر ماه جنگها
شد ودر محرم ترک جنگ کردند وباز در صفر آغاز محاربه شد وچند روز حرب کردند وتفصیل
آن در حرف ماء موحده خواهد آمد ودرین حرب خزیمه بن ثابت انصاری وابو لیلی انصاری
وابو الیقظان عمار بن یاسر وهاشم بن عتبه بن ابی وقاص وعبد الله بن بدیل بن ورقاء
خزاعی از لشکر علی کشته شدند وترمذی از ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله
علیه وعلی آله وسلم با عمار گفت اَبْشِرْ يَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ وتفصیل قصهٔ عمار در حرف لام وشرح
قصهٔ هاشم وعبد الله در حرف میم خواهد آمد واویس بن عامر قرنی مرادی که در کنار آب فرات
آواز طبل شنید پرسید که چه واقعه است گفتند میان علی ومعاویه محاربه است در حال بنصرت
علی متوجه شد ودر اثنای حرب شهادت یافت وبعد از کثرت قتال میان علی ومعاویه صلح
شد وابو موسی اشعری وعمرو بن عاص را تحکیم کردند وشرح آن در حرف راء مهمله خواهد آمد
وگویند در روز حدیبیه که رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم با قریش صلح فرمود علی در صلحنامه
محمد رسول الله نوشت سهیل بن عمرو گفت اگر ما رسالت او میدانستیم با او مقابله ومقاتله

نمیکردیم پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود رسول الله را محو کن و محمد بن عبد الله بنویس
و علی رعایت ادب مینمود پیغمبر صلی الله علیه و علی آله وسلم بدست مبارک خود محو فرمود و گفت
ای علی ترا نیز مثل این واقع شود و در صلح نامه علی را امیر المؤمنین نوشته بودند معاویه گفت
اگر من او را امیر المؤمنین دانستمی با او حرب نمیکردم امیر فرمود صدق رسول الله و
امر کرد که علی بن ابی طالب بنویسید و بعد از تحکیم لشکر علی دو گروه گشتند و شش هزار تن در
حوراکه دهیست نزدیک کوفه جمع شدند و تکفیر او می کردند و میگفتند لا حکم الا لله و علی نزد
ایشان فرمود و تکیه بر کمان کرده خطبه خواند و ایشانرا نصیحت فرمود و باز گردانید و چون
خبر آمد که ابو موسی از عمرو بن عاص بازی خورد باز آن جماعه برگشتند و از کوفه بیرون رفتند
و ابن عباس از پی ایشان برفت و ایشانرا بآیهٔ یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبة
و بآیهٔ فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله
بینهما و بصلح پیغمبر در روز حدیبیه نصیحت کرد و دو هزار کس باز گشتند و چهار هزار
بضلالت بماندند و با عبد الله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر بجلی معروف بذو الثدیه
بیعت کردند و بنهروان رفتند و علی از عقب ایشان برفت و دو هزار و شش صد تن را
و بخاری و مسلم از ابو سعید خدری روایت کنند که مصطفی بعد از غزا حنین قسمت
غنایم می فرمود ذو الخویصر تمیمی گفت یا محمد اعدل حضرت فرمود وَیْلَکَ وَمَنْ یَعْدِلُ اِنْ لَمْ
اَعْدِلْ عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله اجازه بده که گردن این منافق بزنم فرمود دَعْهُ
فَاِنَّ لَهُ اَصْحَابًا یَحْقِرُ اَحَدُکُمْ صَلٰوتَهُ مَعَ صَلٰوتِهِمْ وَصِیَامَهُ مَعَ صِیَامِهِمْ یَقْرَؤُنَ الْکِتَابَ
لَا یُجَاوِزُ تَرَاقِیَهُمْ یَمْرُقُوْنَ مِنَ الْاِسْلَامِ کَمَا یَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِیَّةِ یُنْظَرُ اِلٰی اَصْلِهِ فَلَا یُوْجَدُ فِیْهِ

شی

1

شَیْءٌ ثُمَّ یُنْظَرُ اِلٰی رِصَافِهِ فَلَا یُوْجَدُ فِیْهِ شَیْءٌ ثُمَّ یُنْظَرُ اِلٰی نَضِیِّهِ فَلَا یُوْجَدُ فِیْهِ شَیْءٌ قَدْ سَبَقَ الْفَرْثَ
وَالدَّمَ آیَتُهُمْ رَجُلٌ اَسْوَدُ اِحْدٰی عَضُدَیْهِ مِثْلُ الْبَضْعَةِ تَدَرْدَرُ یَخْرُجُوْنَ عَلٰی خَیْرِ فِرْقَةٍ مِنَ النَّاسِ
و ابو سعید گوید گواهی میدهم که من این سخن از حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم
شنیدم و گواهی میدهم که علی با این جماعت قتال فرمود و من با او بودم و بعد از قتال
فرمود شخصی باین صفت درین لشکر بجویید بعد از طلب آوردند و من در و صفاتی که حضرت
بیان فرموده بود یک یک مشاهده کردم و جندب بن عبد الله ازدی گوید مرا در حرب جمل
و صفین هیچ شک نبود که علی بر حقست اما در حرب نهروان شک داشتم چه مخالفان اهل
قرآن بودند ناگاه سواری آمد و گفت من دیدم که خوارج از نهر گذشتند و قطع نهر کردند
علی تکذیب او فرمود و سواری دگر آمد و سوگند یاد کرد که ایشان از نهر گذشتند و
علی سوگند یاد کرد که ایشان عبور نکرده اند و مقتل ایشان این طرف نهرست با دل
خود گفتم الحمد لله که شبهه من در شان علی رفع خواهد شد او یا کذابیست یا بر بینتیست
از نبی و عهد کردم که اگر ایشان عبور کرده باشند اول کسی که با علی مقاتله کند من باشم
و اگر نگذشته باشند در قتال اعدا تقصیر نکنم چون پیش رفتیم ایشان از نهر عبور
نکرده بودند علی رو بمن کرد و فرمود یَا اَخَا الْاَزْدِ اَتَبَیَّنَ لَکَ الْاَمْرُ و در سنه ثمان و
ثلثین حضرت علی محمد بن ابو بکر را بمصر فرستاد و قیس بن سعد را معزول کرد
و در حربیتا که نزدیک مصر است جمعی از قوم عثمان بودند و متابعت محمد ابن ابی بکر نمیکردند
و دو نوبت لشکر او را بشکستند و او از حضرت امیر استمداد کرد و مالک بن اشتر
را بمدد او فرستاد و چون بقلزم رسید جبلة بن جابح که مهتر آنجا بود و باغواء معاویه

او را از سر داد و بمرد و معاویه عمرو بن عاص و معاویة بن خدیج را با شش هزار تن بمصر فرستاد
و محمد بن ابی بکر را بکشتند و عمرو حاکم مصر شد و در سنه تسع و ثلثین معاویه لشکر باطراف
فرستاد و تسخیر بلاد کرد و در سنه اربعین خوارج جمع شدند و گفتند فساد این امت از علی و معاویه
و عمرو بن عاصست و اندیشه کردند که هر سه را در یک شب باید کشت عبد الرحمن بن ملجم مرادی
قتل حضرت علی اختیار کرد و حجاج بن عبد الله ضمیری قتل معاویه و داذویه عنبری قتل عمرو و شب
هفتدهم رمضان را میعاد ساختند ابن ملجم در کوفه شمشیری بهزار دینار بخرید و بزهر آلوده کرد
و چون حضرت علی برای نماز صبح بیرون فرمود بر سر مبارک او زد و بعد از سه شب وفات یافت
و حجاج بدمشق رفت و تیغی بر معاویه و الیه او را مجروح ساخت و داذویه بمصر رفت و عمرو
آن روز بسبب درد شکم خارجة بن حذافه را در نماز صبح قایم مقام خود ساخته بود داذویه غلط
کشته شد و حافظ اسمعیل از صهیب روایت کند که نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم با علی فرمود مَنْ
اَشْقَى الاَوَّلِينَ گفت عاقِرُ النَّاقَةِ فرمود صَدَقْتَ فَمَنْ اَشْقَى الآخِرِينَ گفت اَللهُ وَرَسُولُهُ اَعْلَمُ فرمود
رَجُلٌ يَضْرِبُكَ عَلَى هٰذِهِ و اشاره بسر او فرمود و از ابی طفیل روایت کند که من نزد علی بودم
و ابن ملجم آمد و آنحضرت او را عطا فرمود پس مَا يَحْبِسُ اَشْقَاهَا مِنْ اَنْ يَخْضِبَهَا مِنْ اَعْلَاهَا يَخْضِبُ
هٰذِهِ مِنْ هٰذِهِ و اشاره بسر و ریش مبارک فرمود و از عبد الله بن سبع روایت که حضرت علی
علیه الصلوه و السلام در خطبه فرمود وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَيَخْضِبَنَّ هٰذِهِ مِنْ هٰذِهِ
و از علی علیه الصلوه و السلام روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود عَهْدٌ
مَعْهُودٌ اَنَّ الاُمَّةَ سَتَغْدِرُ بِكَ وَاَنَّكَ تَعِيشُ عَلَى مِلَّتِي وَتُقْتَلُ عَلَى سُنَّتِي وَاَنَّ هٰذِهِ تُخْضَبُ مِنْ هٰذِهِ
و از زید بن وهب روایت کند که جعدة بن نعجه خارجی گفت اِتَّقِ اللهَ فَاِنَّكَ مَيِّتٌ وَقَدْ عَلِمْتَ

سَبِيلُ الْمُحْسِنِ مِنْ سَبِيلِ الْمُسِيءِ و آن حضرت فرمود مَيِّتٌ بَلْ وَاللهِ مَقْتُولٌ قَتْلًا بِضَرْبٍ بِهٰذِهِ
فَيَخْضِبُ هٰذِهِ عَهْدٌ مَعْهُودٌ وَقَضَاءٌ مَقْضِيٌّ وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَى و امام غزالی در احیا از
امام حسن علیه السلام روایت کند که حضرت علی در شبی که صبح آن شهید شد فرمود پیغمبر صلی الله
علیه و علی آله و سلم را بخواب دیدم و گفتم یا رسول الله مَا لَقِيتُ مِنْ اُمَّتِكَ فرمود اُدْعُ عَلَيْهِمْ
گفتم اَللّٰهُمَّ اَبْدِلْنِي بِهِمْ مَنْ هُوَ خَيْرٌ لِي مِنْهُمْ وَاَبْدِلْهُمْ بِي مَنْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ مِنِّي و مسلم از ابو هریره روایت
کند که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بر کوه حرا بود با ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر
ناگاه سنگی که در زیر قدم ایشان بود بلرزید فرمود اِهْدَأْ فَمَا عَلَيْكَ اِلَّا نَبِيٌّ اَوْ صِدِّيقٌ اَوْ شَهِيدٌ و
مدت خلافت آنحضرت چهار سال و نه ماه بود و یکی با او گفت چرا خلافت ابو بکر و عمر صافی بود
و خلافت تو و عثمان تیره فرمود بسبب آنکه من و عثمان از اعوان ابو بکر و عمر بودیم و تو و امثال
تو از اعوان من و عثمانید و عمر آنحضرت شصت و سه سال یا شصت و پنج یا شصت و هفت
یا پنجاه و هشت بود و امام حسن علیه السلام بعد از دفن آنحضرت خطبه خواند و فرمود وَاللهِ
لَقَدْ مَاتَ فِيكُمْ رَجُلٌ مَا سَبَقَهُ الاَوَّلُونَ وَلَا يُدْرِكُهُ الآخِرُونَ اِنْ كَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ لَيَبْعَثُهُ الْمَبْعَثَ فَيُعْطِيهِ الرَّايَةَ فَمَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللهُ عَلَيْهِ يُقَاتِلُ جِبْرَئِيلُ عَنْ يَمِينِهِ وَمِيكَائِيلُ
عَنْ يَسَارِهِ وَاللهِ مَا تَرَكَ بَيْضَاءَ وَلَا صَفْرَاءَ غَيْرَ سَبْعِمِائَةِ دِرْهَمٍ فَضَلَتْ مِنْ عَطَايَاهُ اَرَادَ اَنْ
يَبْتَاعَ بِهَا خَادِمًا فتح چون حضرت علی شهید شد پیش از چهل هزار مرد با امام حسن
علیه الصلوة و السلام بیعت کردند و متوجه حرب معاویه شد و چون بی وفایی از مردم خود
دریافت در نصف جمادی الاول سنه احدی و اربعین بمعاویه باز گذاشت و سی سال خلافت
که در حدیث وارد است تمام شد و حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم از این صلح

خبر داده بود و بخاری از ابو بکر رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم در شان
امام حسن فرمود اِنَّ ابْنِي هٰذَا سَيِّدٌ وَلَعَلَّ اللّٰهَ يُصْلِحُ بَيْنَ فِئَتَيْنِ عَظِيمَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ و ترمذی
از یوسف بن سعید روایت کند که چون امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد مردی برخاست
و گفت سیاه کردی روی مومنان را امام حسن فرموده پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم بنی امیه
را بر سر منبر خود دید و او را بد آمد پس نازل شد اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ یا محمد یَعْنِي نَهَرًا فِي الْجَنَّةِ
و نازل شد انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادرک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف
شهر يَمْلِكُهَا بَعْدَكَ بَنُو اُمَيَّةَ يَا مُحَمَّدُ و قاسم بن فضل گوید ما شمردیم و مدت تسلط بنی امیه هزار
ماه بود که نه یک روز کم بود و نه یک روز بیش بود و قاضی ناصر الدین در تفسیر و ما جعلنا الرؤیا
التی اریناک الا فتنة للناس میگوید پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم در واقعه دید که بنی امیه بشکل
کپی بر منبر او بالا میرفتند و تعبیر آن بسلطنت ایشان فرمود و چه مناسب مقامست و الشجرة
الملعونة فی القرآن و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا و در نامه که حضرت علی بمعاویه
نوشته مسطور است مِنَّا الْمِشْكٰوةُ وَالزَّيْتُونَةُ وَمِنْكُمُ الشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ و امام حسن در نیمه رمضان
سنه ثلث متولد شد و جعده دختر اشعث بن قیس باغوای اعدا او را زهر داد و در سنه
خمسین یا تسع و اربعین یا ثمان و خمسین یا اربع و اربعین وفات یافت و در بقیع مدفونست
و گویند در مجلس معاویه حاضر شد و جوانان قریش تفاخر میکردند و او خاموش بود و معاویه گفت
تو هم سخنی بگوی فرمود
فِيمَ الْكَلَامُ وَقَدْ سَبَقْتُ مُبَرِّزًا — سَبْقَ الْجَوَادِ مِنَ الْمَدَى الْمُتَبَاعِدِ
نَحْنُ الَّذِينَ اِذَا الْقُرُومُ تَخَاطَرُوا — طِبْنَا عَلٰى رَغْمِ الْعَدُوِّ الْحَاسِدِ
و امام حسین در پنجم شعبان
سنه اربع متولد شد و در عاشورا سنه احدی و ستین در کربلا بسعی شمر بن ذی الجوشن شهید

کشت

گشت و امیر لشکر عمر بن سعد بود از قبل عبید الله بن زیاد که نایب یزید بن معاویه بود
ط
در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا — سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت
از سر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود — زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت
و از اشعار دلپذیر اوست در کربلا
اَنَا ابْنُ عَلِيِّ الْخَيْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ — كَفَانِي بِهٰذَا مَفْخَرٌ حِينَ اَفْخَرُ
وَجَدِّي رَسُولُ اللّٰهِ اَكْرَمُ مَنْ مَشٰى — وَنَحْنُ سِرَاجُ اللّٰهِ فِي الْخَلْقِ نَزْهَرُ
وَفَاطِمَةُ اُمِّي سُلَالَةُ اَحْمَدَ — وَعَمِّي يُدْعٰى ذَا الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ
وَفِينَا كِتَابُ اللّٰهِ اُنْزِلَ صَادِقًا — وَفِينَا الْهُدٰى وَالْوَحْيُ وَالْخَيْرُ يُذْكَرُ
وَنَحْنُ وُلَاةُ الْاَرْضِ نُسْقِي وُلَاتَنَا — بِكَاسِ رَسُولِ اللّٰهِ مَا لَيْسَ يُنْكَرُ
وَشِيعَتُنَا فِي النَّاسِ اَكْرَمُ شِيعَةٍ — وَمُبْغِضُنَا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ يَخْسَرُ
و ترمذی از سلمی روایت
کند که بخانه ام سلمه رفتم و او میگریست گفتم سبب گریه تو چیست گفت رَاَيْتُ رَسُولَ اللّٰهِ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَعَلٰى آلِهِ وَسَلَّمَ وَعَلٰى رَاْسِهِ وَلِحْيَتِهِ التُّرَابُ فَقُلْتُ مَا لَكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ قَالَ شَهِدْتُ
قَتْلَ الْحُسَيْنِ آنِفًا و مثل این از ابن عباس رضی الله عنه منقولست و در فاتحه خامسه
گذشت و فاطمه علیها الصلوة و السلام بعد موت نبی شش ماه و یا سه ماه وفات یافت
و او را بیست و هشت سال یا بیست و نه یا هشتده بود و ترمذی از علی علیه الصلوة و السلام
روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم دست حسن و حسین گرفت و گفت مَنْ اَحَبَّنِي
وَاَحَبَّ هٰذَيْنِ وَاَبَاهُمَا وَاُمَّهُمَا كَانَ مَعِي فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيٰمَةِ و امام علی زین العابدین پسر
امام حسین است و سلسله توالد میان هشت امام دیگر بترتیب ذکر ایشانست و او در
مدینه سنه ثمان و ثلاثین متولد شد و مادر او شهربانو دختر یزدجرد یا کنیزک غزاله نام بود
و در ثامن عشر سنه اربع و تسعین وفات یافت و قبر او در بقیعست و شعر اوست در وقت

ملاقات یزید بعد از قتل امام حسین ع ماذا تقولون اذ قال النبی لکم

ماذا فعلتم و انتم آخر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی

منهم اساری و منهم ضرجوا بدم

و امام محمد باقر علیه الصلوة والسلام در مدینه روز جمعه سوم صفر سنه سبع وخمسین متولد شد و مادر او فاطمه بنت امام حسن بود و در سنه اربع عشر ومایه وفات یافت و قبر او هم در بقیع است و امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام در مدینه در سنه ثمانین متولد شد و مادر او فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و در یوم الاثنین نصف رجب سنه ثمان واربعین ومایه وفات یافت و قبر او هم در بقیع است و امام موسی کاظم علیه الصلوة والسلام در ابوا که میان مکه و مدینه است در یوم الاحد سابع صفر سنه ثمان وعشرین ومایه متولد شد و مادر او حمیده کنیزک بود و در حبس هرون در بغداد در یوم الجمعه پنجم رجب سنه ثلث وثمانین ومایه وفات یافت و امام علی رضا در مدینه روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث وخمسین ومایه متولد شد و مادر او شکر نوبیه یا خیزران کنیزک بود و مادران باقی ائمه معصومین همه کنیزک بودند و معروف کرخی بواب او بود و در ولایت طوس در نهم رمضان سنه اثنین ومائتین وفات یافت و امام محمد تقی علیه الصلوة والسلام در مدینه در جمعه دهم رجب سنه خمس وتسعین ومایه متولد شد و در بغداد در ششم ذی الحجه سنه عشرین ومائتین وفات یافت و امام علی نقی علیه الصلوة والسلام در مدینه در سیزدهم رجب سنه اربع وعشر ومائتین متولد شد و در سر من رای که بسامره معروفست روز دوشنبه آخر جمادی الاول سنه اربع وخمسین ومائتین وفات یافت و امام حسن عسکری علیه الصلوة والسلام در مدینه در سنه احدی وثلثین ومائتین متولد شد و در سر من رای در سنه ستین ومائتین وفات یافت و امام محمد در سر من رای در بیست و سوم رمضان سنه ثمان وخمسین ومائتین متولد شد

و امامیه گویند مهدی موعود اوست و در وقت لام خواهد آمد و شیخ محیی الدین در باب سیصد و شصت وششم از فتوحات فرماید ان لله تعالی خلیفة یخرج من عترة رسول الله ولد فاطمة یواطی اسمه اسم رسول الله جده الحسن بن علی بن ابی طالب یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم فی الخلق بفتح الخاء وینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة ویدعو الی الله بالسیف ویرفع المذاهب عن الارض فلا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه من الحکم بخلاف ما ذهبت الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون من اهل الحقایق عن شهود وکشف بتعریف الهی له رجال الهیون یقیمون دعوته وینصرونه ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله ولکن یظهره بالسیف والکرم فیطمعون ویخافون ویقبلون حکمه من غیر ایمان بل یضمرون خلافه ویعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهبهم انه علی ضلالة فی ذلک الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد وزمانه قد انقطع وما بقی مجتهد فی وان الله لا یوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد واما من یدعی التعریف الالهی بالاحکام الشرعیة فهو عندهم مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون الیه

ظ

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید	که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
از غم هجر مکن ناله و فریاد که من	زده ام فالی و فریاد رسی می آید
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست	این قدر هست که بانگ جرسی می آید

و بخاری و مسلم از جابر بن سمره رضی الله عنه روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود یکون بعدی اثنا عشر امیرا پس سخنی فرمود که من نشنیدم پدرم گفت آن سخن کلهم

من قریش بود فتح از بعضی آثار که پیش ازین رقم زدهٔ کلک اخبار شده می توان
دانست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم بر فتن و حوادث که بعد از رحلت او واقع شد
مطلع بود و بغوی در شرح السنه از ام سلمه رضی الله عنها روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله
علیه و علی آله و سلم با علی علیه الصلوة و السلام فرمود انک تقاتل الناکثین و المارقین و
القاسطین و اول اشارت بحرب جمل است و ثانی بحرب نهروان و ثالث بحرب صفین و در زین
از سعید بن عمرو رضی الله عنهما روایت کند که من و ابوهریره و مروان در مسجد رسول نشسته
بودیم ابوهریره رضی الله عنه فرمود من از صادق مصدق شنیده ام هلاک امتی علی یدی
غلمة من قریش مروان گفت لعنة الله علیهم پس ابوهریره فرمود لو شئت ان اقول بنی فلان و
بنی فلان لفعلت پس من با جد خود در وقت سلطنت مروان بشام رفتم و ایشان همه جوانان
بودند جد من گفت عسی هؤلاء الذین عنی ابوهریرة و بخاری و نسائی از ابوهریره روایت
کنند که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود انکم ستحرصون علی الامارة و ستکون ندامة
یوم القیمة فنعمت المرضعة و بئست الفاطمة و حاکم در کتاب فتن و ملاحم از عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنه روایت کند که هر فرزند که متولد می شد او را نزد رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم می آوردند برای او دعا می فرمود و چون مروان را بیاوردند فرمود
هو الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون و از محمد بن زیاد روایت کند که چون معاویه
با پسر خود بیعت کرد مروان گفت سنة ابی بکر و عمر پسر ابی بکر گفت سنة هرقل و قیصر مروان
گفت انزل فیک والذی قال لوالدیه اف لکما چون این خبر بعایشه رسید فرمود کذب والله
ما هو به و لکن رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم لعن ابا مروان و مروان فی صلبه

و اولی در امثال این مباحث سکوتست و امام شافعی از عمر بن عبد العزیز نقل میکند تلک دماء
طهر الله یدی منها فلا اخضب لسانی بها و علماء سنه و جماعه رضی الله عنهم منع بلیغ از سب
این طایفه کرده اند و از حضرت علی علیه السلام منقولست که در حرب جمل فرمود اخواننا بغوا علینا
لیکن شیخ علاء الدوله در فلاح نقل از ابوسعید خدری رضی الله عنه میکند که پیغمبر صلی الله علیه
و علی آله و سلم در عیدین افتتاح بنماز فرمودی و مروان مراد لالت بتقدیم خطبه میکرد گفتم این
الابتداء بالصلوة گفت یا ابا سعید قد ترک ما تعلم گفتم والذی نفسی بیده لا تاتون بخیر مما اعلم
پس شیخ میفرماید ان مروان الحمار کان اجهل من الحمار بشرایع الایمان و قد جعل الایمان
وسیلة الوصول الی الامارة لا قربة الی الله و الی رسوله و من یذهب مذهبه و مذهب حجوشه
و مذهب معاویة و مذهب [illegible] وه یحشرون معهم لا نصیب لهم من شفاعة النبی و در شرح
صحیح بخاری دیده ام که سلاطین بنی امیه در اثناء خطبه سب جمعی که مستحق سب نبودند میکردند
و چون مردم از نماز عید فارغ میشدند متفرق و از استماع خطبه اعراض مینمودند تا سامعه
بشنیدن آن لفظ کریه آلوده نشود پس ایشان تاخیر صلوة کردند تا مردم را بضرورة توقف
باید کرد نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و هم شیخ در فلاح میفرماید ان معاویة
الباغی و مروان الطاغی کلاهما مجبولان علی خلاف رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم
و جد معاویه و حجوشی مروان کذلک و اشعار که از یزید منقولست اشعار بکمال نقص او دارد

می کشتند صح

و شمسة کرم برجها قعر دنها ... و مشرقها الساقی و مغربها فمی
مدام کتبر فی اناء کفضة ... و ساقی کبدر مع ندامی کانجم
اذا افرغت من دنها فی انائها ... حلت نواهی الحطیم و زمزم

یشیر الیها بالبنان کانما   یشیر الی البیت العتیق المحرم   فان حرمت یوما علی دین احمد
فخذها علی دین المسیح بن مریم   و گویند در وقت شنیدن واقعهٔ کربلا این ابیات شوم میخواند
لیت اشیاخی ببدر شهدوا   جزع الخزرج من وقع الاسل   لاهلوا واستهلوا فرحا
ثم قالوا یا یزید لا تشل   لعبت هاشم بالملک فلا   خبر جاء ولا وحی نزل
فجزیناهم ببدر مثلها   واقمنا مثل بدر فاعتدلوا   لست من خندف ان لم انتقم
من بنی احمد ما کان فعل   و مولانا سعد الدین تفتازانی قدس سره در شرح مقاصد فرماید فان
قیل من علماء المذهب من لم یجوز اللعن علی یزید مع علمهم بانه یستحق ما یربو علی ذلک ویزید
قلنا تحامیا ان یرتقی الی الاعلی فالاعلی کما هو شعار الروافض علی ما یروی فی ادعیتهم و
یجری فی اندیتهم فرای المعتنون بامر الدین الجام العوام بالکلیة طریقا الی الاقتصاد فی
الاعتقاد و در شرح عقاید گوید الحق ان رضا یزید بقتل الحسین علیه السلام واستبشاره
بذلک واهانته اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم مما تواتر معناه وان کان تفاصیله
آحادا فنحن لا نتوقف فی شانه بل فی ایمانه لعنة الله علیه وعلی انصاره واعوانه وحق کلام
آنکه اگر کسی در نفس امر ملعون باشد چه حاجت که تو زبان خود را بلعنت او آلوده کنی
واگر ملعون نباشد او را از لعنت هیچ زیان نخواهد بود و تو آثم گردی و متصف
بیدگفتن شوی فتح زنهار و هزار زنهار که در شان خلفاء ثلثه رضی الله عنهم اعتقاد
فاسد مکن و بدانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم ظاهر بکمال و باطن بکمال
داشت بعضی که از ظاهر او فیض بیشتر گرفتند و بطرف نبوت اقرب بودند بعد از و خلیفه
شدند یا معنوی خلفا بودند و بعضی که از باطن او فیض بیشتر گرفتند و بطرف ولایة

النسب

انسب بودند بارشاد و تکمیل سالکان و فقرا مشغول گشتند تا هم سلسلهٔ ظاهر و هم سلسلهٔ
باطن محفوظ باشد و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات کاشی آورده که مصطفی صلی الله علیه
وعلی آله وسلم در شان ابو بکر رضی الله عنه فرموده انا وابو بکر کفرسی رهان فلو سبقنی لآمنت به ولکن
سبقته فآمن بی و ترمذی گوید حضرت رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود لو کان بعدی نبی
لکان عمر بن الخطاب و فتح اکثر بلاد اسلام در زمان عمر رضی الله عنه واقع شد و سلسلهٔ جمیع اولیا
بعلی علیه الصلوة والسلام منتهی است و میفرمود سلونی عن طرق السماء فانی اعرف بها
من طرق الارض و جنید فرمود لو تفرغ علی عن الحروب لنقل الینا من العلم ما لا یقوم له القلوب
ذلک امرؤ اعطی علم اللدنیا و شیخ محیی الدین در باب هفتاد و سوم از فتوحات می فرماید دو کس
از عدول شافعیه که هیچ کس گمان رفض بایشان نداشت با یکی از اولیاء رجبیین که من او را
در دیار بکر دیده بودم صحبت داشتند فرمود من شما را بصورت خوک می بینم و این علامتیست میان
من و خدا که رافضیانرا باین صورت بمن می نماید ایشان در باطن خود از آن مذهب توبه کردند فرمود
این ساعت توبه کردید که شما را بصورت انسان می بینم ایشان معترف شدند و ازین معنی
تعجب کردند و روزی در اثنا تلاوت برین فقیر وارد شد که ما عند الله خیر وابقی للذین آمنوا وعلی ربهم
یتوکلون مطابق حال ابوبکر است والذین یجتنبون کبائر الاثم والفواحش واذا ما غضبوا هم
یغفرون موافق حال عمر است والذین استجابوا لربهم واقاموا الصلوة وامرهم شوری بینهم ومما
رزقناهم ینفقون مناسب حال عثمان است والذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون وجزاء سیئة
سیئة مثلها ملایم حال مرتضی است فمن عفی واصلح فاجره علی الله انه لا یحب الظالمین
مطابق حال حسن است ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل موافق حال حسین است

وانما السبيل على الذين يظلمون الناس ويبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم
عذاب الیم مناسب حال بنی امیه است واین وارد موئید نقلیست که پیشتر گذشت که مرتضی علیه
الصلوة والسلام استنباط از حم عسق می فرمود چه این آیات در سوره حم عسق است فتح
قال الشیخ شهاب الدین عمر السهروردی قدس سره فی اعلام الهدی اعلم ان میراث النبوة العلم وقد
وقد توارثه اصحابه واهل بیته وقد وجب علیک محبة الجمیع فلا تکن مایلا الی احدی الجهتین دون الاخری
فان ذلک سوی ولا ینتزع مثل هذا المیل حتی ینازل باطنک شیء من محبة الله تعالی الخاصة بجنید تنبرار
من الهوی ویکون عندک شغل شاغل بما اعطیت فتنظر بصفاء بصیرتک وتکشف لک محاسنهم و
تتغطی ما تنکره من احد منهم فالاشتغال بالعصبیة والخوض فی امرهم شغل البطالین وقد استروح
قوم الی البطالة وتجرؤا علی المخالفات وارتکاب المناهی واتخذوا ما زعموه محبة جنة لهم وحدثوا
نفوسهم ان ذلک ینفعهم کلا حتی یستقیموا علی الجادة المستقیمة فلا ینفع محبتهم بغیر التقوی و
الصلوات اذا فاتت والاوقات اذا اضاعت والذنوب اذا ارتکب والمحارم اذا استبیحت
الی یجبرها دعوی محبتهم وقال ایضا اعلم ان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم
مع نزاهة بواطنهم وطهارة قلوبهم کانوا بشرا وکانت لهم نفوس وللنفوس صفات
تظهر فقد کانت نفوسهم تظهر بصفة وقلوبهم منکرة لذلک فیرجعون الی حکم قلوبهم وینکرون
ما کان من نفوسهم فانتقل الیسیر من آثار نفوسهم الی ارباب نفوس عدموا القلوب فما
ادرکوا قضایا قلوبهم وصارت صفات نفوسهم مدرکة عندهم بجنسیة النفسیة فبنوا
بتصرف النفوس علی الظاهر المفهوم عندهم ووقعوا فی بدع وشبه اوردتهم کل مورد ردی
وجرعتهم کل مشرب وبی وانبهم علیهم صغار قلوبهم ورجوع کل واحد منهم الی الانصاف

واذعانه لما یجب من الاعتراف فکان عندهم الیسیر من صفات نفوسهم لان نفوسهم کانت
محفوفة بانوار القلوب فلما توارث ذلک ارباب النفوس المتسلطة الامارة بالسوء القاهرة
للقلوب المحرومة انوارها احدث عندهم العداوة والبغضاء فان قبلت النصح امسک
عن التصرف فی امرهم واجعل محبتک للکل علی السواء من غیر ان ترجح محبة احدهم علی الآخر
وامسک عن التفضیل والغلو فامرهم اکبر ان تخوض فیه وان خامر باطنک فضل احدهم
علی الآخر فاجعل ذلک من جملة اسرارک فما یلزمک اظهاره ولا یلزمک ان تحب احدهم
اکثر من الآخر او تعتقد فضله اکثر من الآخر بل یلزمک محبة الجمیع والاعتراف بفضل
الجمیع ویکفیک فی العقیدة السلیمة ان تعتقد صحة خلافة ابی بکر رضی الله عنه وعمر و
عثمان وحیدر رضوان الله علیهم اجمعین وتصور نکنی که مرتضی بعد از موت نبی صلی الله
علیه وعلی آله وسلم خلافت میخواست ومغلوب ابوبکر بود قاضی ناصر الدین در طوالع گوید
العباس مع منصبه قال لعلی ابسط یدک لابایعک حتی یقول الناس بایع عم الرسول
ابن عمه فلا یختلف فیک اثنان والزبیر مع غایة شجاعته سل السیف وقال لا ارضی بخلافة
ابی بکر وابی سفیان رئیس مکة وراس بنی امیة قال ارضیتم یا عبد مناف ان یلی علیکم
تیمی وصاحب مواقف گوید ابوبکر فرمود اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم ورزین از انس
روایت کند که ابوبکر در روز سوم خلافت خطبه خواند وفرمود ایها الناس ان الذی
رایتم منی لم یکن حرصا علی ولایتکم لکن خفت الفتنة والاختلاف وقد رددت امرکم الیکم
فولوا من شئتم ومسلم از عایشه روایت کند که عباس وفاطمه پیش ابوبکر آمدند وفدک
وسهم خیبر بطریق ارث طلبیدند ابوبکر گفت من از پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم

شنیده ام لا نورث ما ترکناه صدقة و دیگر میان فاطمه و ابو بکر سخن واقع نشد تا وفات
یافت و علی او را بشب دفن کرد و خبر با بو بکر نکرد و بعد از موت فاطمه توجه مردم به علی کم شد
و بنو زاو و بنو هاشم بیعت با ابو بکر نکرده بودند روزی علی همه را جمع کرد و ابو بکر را تنها طلبید
و غرض آن بود که عمر حاضر نباشد چه شدت او معلوم داشت عمر با ابو بکر گفت تنها مرو و ابو بکر
تنها برفت و علی برخاست و بعد از حمد و ثنا خدا فرمود اما بعد فلم یمنعنا آن نبایعک
یا ابا بکر انکارا لفضیلتک ولا نفاسة علیک بخیر ساقه الله الیک ولکنا کنا نری ان لنا فی هذا
الامر حقا فاستبددتم علینا پس قرابت خود بر سول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم ذکر فرمود
و ابو بکر بگریست و بعد از حمد و ثنا خدا گفت اما بعد فوالله لقرابة رسول الله صلی الله علیه و
علی آله و سلم احب الی ان اصل من قرابتی و الله ما الوت فی هذه الاموال التی کانت
بینی و بینکم عن الخیر ولکنی سمعت رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم یقول لا نورث ما
ترکناه صدقة انما یاکل آل محمد فی هذا المال و انی والله لا ادع امرا صنعه رسول الله صلی الله
علیه و علی آله و سلم الا صنعته ان شاء الله پس علی گفت موعدک للبیعة العشیة و پیشین در مسجد
حاضر شدند چون ابو بکر نماز پیشین گزارد عذر علی خواست و علی برخاست و فضیلت ابو بکر
ذکر فرمود و متوجه او شد و بیعت کرد و مردم متوجه علی شدند و تحسین کردند و لباب سخن
سخن آنکه تا در میان صحابه کسی نبود که استعداد خلافت داشت علی ملتفت نشد و آن زمان که
هیچ قابل نماند بضرورت قبول کرد و شیخ علاء الدوله گوید ولایت علم باطنست و وراثة علم ظاهر
و امامت علم باطن و ظاهر و وصایت حفظ سلسلهٔ باطن و خلافت حفظ سلسلهٔ ظاهر و علی
بعد از نبی ولی و وارث و امام و وصی بود اما خلیفه نبود و بعد از عثمان خلیفه هم شد و الکون

که فواتح سبعه رقم اتمام یافت شروع خواهیم کرد در شرح ابیات محکمة المبانی و اول توضیح لغات
خواهد بود و تنقیح نکات نحو و معانی پس ترجمه ابیات بی زیاده و نقصان و ایراد یک رباعی
بر طبق آن و در حکایات حوادث و رجوعات و ب تفصیل قصص خواهد شد با خصر بیان و احتراز
از تکرار لغات التزام شده چه فهم آن از ترجمه می توان و اسال الله
توفیق اتمام الکتاب فانه منبع الصدق و ملهم الصواب

نفی نسب طینی و مدح علم دینی

اَلنَّاسُ مِنْ جِهَةِ التِّمْثَالِ اَکْفَاءٌ اَبُوهُمْ آدَمُ وَالْاُمُّ حَوَّاءُ

مفهوم تعریف اشارتست به تعیین و تمیز معنی در ذهن سامع و حرف تعریف که نزد سیبویه لام
و نزد مبرد همزه و نزد خلیل مجموع همزه و لامست اشارت به حقیقه است یا با طلاق یا در ضمن جمیع افراد
یا بعضی معین یا غیر معین و اول را لام حقیقه و طبیعت گویند و ثانی را لام استغراق و ثالث
را لام عهد خارجی و رابع را لام عهد ذهنی و ناس مردم و اصل او اناس بدلیل انسان و همزه برای
تخفیف محذوف شده و صاحب کشاف گوید حذفها مع لام التعریف کاللازم لا یکاد یقال الاناس
و بعضی توهم کرده اند که ناس بر قدر مشترک میان انس و جن هم معول می شود بدلیل آیهٔ کریمهٔ
فی صدور الناس من الجنة والناس و این نزد صاحب کشاف مردود است چه وجه تسمیهٔ ناس ایناس
است بمعنی ابصار و وجه تسمیهٔ جن اجنان بمعنی استتار و لازم نیست که من در کریمهٔ مذکوره بیان ناس
باشد و بر تقدیر تسلیم می تواند بود که ناس مخفف ناسی باشد مانند یوم یدع الداع و بعضی گفته اند
وجه تسمیهٔ ناس انسست و بعضی گفته اند نسیان است و آدم و حوا اینجا از ناس مستثنی چنانچه در آیه
الله خالق کل شیء الله از شیء و من برای ابتدا است و فرق میان من و ابتدا آنست که من مرآة

ملاحظهٔ غیر است ومعنی ابتدا الملحوظ بالذات بنا برین اول محکوم علیه ومحکوم به نمی تواند بود
وثانی سرد و واقع می شود نمی بینی که وقت نظر در آینه اگر آینه ملحوظست بالذات احکام مثل استدارت
وصفا بروا جرا می توان کرد واگر آینه آلت دیدن چیز بینت نمی توان واصل جهة وجه ها عوض
واو شده مثل عظه ووعظ وتمثال پیکر وکفو مانند وجمع او اکها واب پدر اصل او ابو بفتح با
بدلیل ابوان ویم اینجا مشبعت برای محافظهٔ وزن ومثل این در کلام عرب بسیار است
وآدم در عالم شهادت اول افراد انسان که حضرت باری سبحانه وتعالی بیئه او در کل انشا
فرمود وحوا زنی که مصور تقدس وتعالی صورت او در ضلع ایسر آدم احداث فرمود ودر عالم
غیب روح کلی دو جانب دارد یکی بحق باعتبار اطلاق وآن جنب ایمن اوست ویکی بخلق باعتبار
تقیید وآن جنب ایسر اوست وحوا او نفس کلی واز مراتب تنزل وتقیید روح کلیت پس باین
اعتبار توان گفت که از جنب ایسر او مخلوق گشته وجه مطابق این صورتست آنچه صاحب
مفاحص قدس سره فرموده که مربع سه از مربعات وفقی بمنزلهٔ آدمست چه اول آن مربعاتست
ومجموع اعداد موضوعه در وعدد حروف آدمست یعنی چهل وپنج ودر یک ضلع او اعداد
حروف حوا مرقوم میشود ومشهور میان جمهور آنست که آدم یکیست وامام فخر الدین رازی
در تفسیر **لقد خلقنا الانسان من صلصال من حمأ** مسنون از سوره حجر گوید بعضی نقل از امام محمد بن
علی باقر علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام کرده اند که پیش از آدم پدر ما هزار هزار آدم پیشتر
بوده واین قادح در حدوث عالم نیست وبهمه حال سلسلهٔ افراد انسانی منتهیست بشخصی
که اول افراد این نوعست وصاحب کشاف گوید اشتقاق آدم از ادمت یعنی گندم گون
بودن واز ادیم زمین یعنی روی او مانند اشتقاق یعقوب از عقب وادریس از درس

وآدم نیست مگر اسم اعجمی پس عدم انصراف او به علت عجمه وعلمیه باشد وتنوین او اینجا برای
ضرورت شعر وامام فخر الدین گوید وجه تسمیهٔ حوا آنست که او از چیزی حی مخلوق شده
ولام الام عوض ضمیر مضاف الیه محذوف ای امهم وام ما در واصل او امهة بدلیل امهات
ومن متعلق بنسبتی که در الناس اکفا است یا به اکفاء وتقدیم او برای افادهٔ اختصاص یعنی مماثله
مردم باعتبار شکل ومقدار است واگر نظر بمعنی میکنیم تفاوت بسیار است یکی میگوید کنتُ
نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّینِ ویکی میگوید یَا لَیْتَنِی کُنْتُ تُرَابًا وفصل ابو هم آدم از الناس اکفاء
بسبب کمال اتصال چه ثانی بیان اول واقع شده چنانچه در کریمهٔ **فوسوس الیه الشیطان قال**
یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی میفرماید جمعی که حقیقت افراد انسانند
از روی صورت یکسانند چه پدر ایشان آدمست ومادر ایشان حوا است پس تفاخر
بنسب عاری از حسب نه داب مردم داناست **رباعیه**

انسان که بصورت همه چون یکدگرند
باید که بعین بهر در هم نگرند
نام پدر ومادر صوری نبرند
کین قوم زیک مادر واز یک پدرند

وَاِنَّمَا اُمَّهَاتُ النَّاسِ اَوْعِیَةٌ مُسْتَوْدَعَاتٌ وَلِلْاَحْسَابِ آبَاءُ

انما متضمن معنی ما والا ست ای ما امهات الناس الا اوعیه وامام در تفسیر کبیر گوید
الوعاء بکسر الواو کل ما اذا وضع فیه شیٔ احاطه والاوعیه جمعه واستیداع چیزی نبود عت
بکسی سپردن ومستودع اسم مکان والحسب ما یعده الانسان من مفاخر آبا یه واو ماخوذ
از حسابست وآبا جمع آب وچون آبا نکره است تقدیم للاحساب بر ومناسبست نه واجب
چه این دیان ومحققان بر آنند که تخصیص مبتدا از نکره لازم نیست مثل کوکب انقض

الساعة میفرماید نیست مادران مردم مگر ظرفی چند که محل سپردن و ودیعت نطفه اند تا پرورند

و بازسپارند و برای احساب پدران که فضایل و کمالات دارند رباعیه

در باب نسب اگر کنی عمر تلف | باری به پدر که باشدش فضل و شرف
مادر چو صدف باشد و فرزند چو در | هرگز نبود عزت در بهر صدف

نکته قصه مشهوره الرجل خیر من المراة واسطه شدت انتساب فرزند است به پدر

واگرنه در فن طب مبین و مقرر است که تکون فرزند از امتزاج نطفه پدر و نطفه مادر است

فَاِنْ لَمْ یَکُنْ مِنْ اَصْلِهِمْ شَرَفٌ یُفَاخِرُوْنَ بِهٖ فَالطِّیْنُ وَالْمَآءُ

فاء عطف برای ترتیب و قال الشیخ الرضی قد یفید فاء العطف فی الجمل کون المذکور

بعدها کلاما مرتبا فی الذکر علی ما قبلها لا ان مضمونه عقیب مضمون التی قبلها کقوله تعالی

ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین وان اگر داخل ماضی هم

شود برای استقبال باشد و کون بودن از اول و اگر بالذات ملحوظ شود تامست

و اگر مرآة ملاحظه غیر باشد ناقصست و اینجا ناقصست و اصل بیخ و قال الجوهری الاصل

الحسب و حمل بر اول اولی است به فالطین والمآء و مراد پدر و مادر یا ماده که افراد انسان

ازان متکون شوند و شرف بزرگواری و قال ابن السکیت الشرف والمجد لا یکونان الا

بالآبار و مفاخرت برابری کردن در فخر با کسی و قال الجوهری تقول فاخرته اذا کنت

اکرم منه ابا و اما و طین گل و ماء آب و اصل او موه است بیخ واو بدلیل امواه و همزه او

عوض هاء و مراد اینجا نطفه و تنکیر شرف برای تعظیم والطین خبر اصلهم محذوف و در

اکثر نسخ بجای من فی و من انسب تا لهم را فایده معتد به باشد میفرماید

پس اگر باشد مرایشانرا از اصلشان شرفی عالیشان که بآن مباهاة کنند بزیردستان و درویشان

پس اصل ایشان بحقیقت گلست چون بآدم نظر کنیم و آب منی است چون ملاحظه پدران دیگر

کنیم یا اصل ایشان گلست اگر ملاحظه ماده بعیده کنیم و آب منیست اگر نظر بماده قریبه کنیم رباعیه

ای طبع بجهت سرشته با کبر و منی | دانسته تمام خلق را دون و دنی
هر جا که رسی لاف اصالت چه زنی | چون اصل تو از گلست یا آب منی

نکته وجه تعبیر از ماده بدن آدم به طین با آنکه مرکبات تامه از عناصر اربعه

متکون می شوند آنست که خاک و آب درین پیکر خجسته منظر غالبست بر هوا و آتش و از پی

جهة میل طبیعی او بجهة تحتست فتح قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی خَمَّرْتُ طِیْنَةَ آدَمَ بِیَدِیْ اَرْبَعِیْنَ

صَبَاحًا و این صورت از قدرت فاعل مختار عجب نیست ما می بینیم که بعضی حیوانات از

گل متکون می شوند بی توالد اگر آدم نیز ازین قبیل باشد ممکن است و انکار این معنی بمجرد

آنکه خلاف عادتست نتوان کرد چه خلاف عادت بسیار واقع می شود و این فقیر از جمعی مقبول

الروایه شنیده که دیدم که طفلی در یزد متولد شد و بر طبق یکلم الناس فی المهد انواع سخنان

میگفت و قرآن و اشعار میخواند و از احوال خفیه خبر میداد و سری بزرگ داشت و چون

دو ساله شد وفات یافت و پدرم علیه الرحمه او را دیده بود و دور نیست که حدیث قدسی

اشارت باشد بآنچه در کتب طبیه مسطور است که از قرار نطفه در رحم تا استعداد

روح حیوانی چهل روز را بتقریب و از سی روز کمتر و از چهل و پنج روز که عدد آدمست

بیشتر نمی باشد و مراد از یدین اسماء متقابله است مثل ضار و نافع خافض و رافع

بنابرین حق تعالی با ابلیس بر سبیل تعبیر فرمود ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی

چه ابلیس را جامعیت نیست و اعور بودن او کنایت ازین معنی است

وَاِنْ اَتَیْتَ بِفَخْرٍ مِنْ ذَوِی نَسَبٍ فَاِنَّ نِسْبَتَنَا جُوْدٌ وَ عَلْیَاءُ

اتیان آمدن از ثانی و با برای تعدیه یقال اتیته بکذا و اتیته کذا و فخر نازیدن از ثالث و ذو صاحب و اصل ذوی مثل عصا و ذوی جمع او و نسبت و نسب بضم نون یا کسر خویشی و جود بخشیدن سزاوار بی غرضی از اول و العلیاء بفتح العین کل مکان مشرف **میفرماید**

اگر آوری تو فخری از صاحب نسب ارجمند پس بدرستی که آنچه ما در مقابله نسب فخر میکنیم بآن جود است و مرتبه بلند **رباعیه** ای طبع تو خوکرده بآیین خلاف

تا چند زنی از نسب عالی لاف در نفس تو گر فضیلتی هست بگو باقی همه از قبیل حشو است و گزاف

لَا فَضْلَ اِلَّا لِاَهْلِ الْعِلْمِ اِنَّهُمْ عَلَی الْهُدٰی لِمَنِ اسْتَهْدٰی اَدِلَّاءُ

فضل افزون آمدن از اول و بیشتر استعمال او در چیزهای ستوده است و علم دانستن از رابع و اهل علم جمعی که علم جامع ایشان باشد و هدی گاه لازمست و مرادف اهتدا یعنی یافتن راه موصل بمطلوب و گاه متعدیست و صاحب کشاف و معتزله برانند که هدی متعدی دلالت موصله بمطلوبست و این منقوضست بکریمه **و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی** الهدی و اشاعره برانند که او دلالتست براه موصل خواه وصول باشد و خواه نه و این منقوضست بکریمه **انک لا تهدی من احببت** و ظاهر آنست که هدی باشتراک یا بحقیقت و مجاز بر هر دو معنی مطلق میشود و من کسی اگر موصوفه است و الکس اگر موصوله است و مخصوص بصاحب علم و استهدا طلب راه نمودن و دلالت راه نمودن و دلیل بمعنی فاعل راه نما و ادلا جمع او و قصر مذکور اشعار بعلو قدر علم تا حدی که سایر فضایل نفسانی در مرتبه او بهدف سهام اعتبار نیست

و علی الهدی متعلق بمحذوفی که خبر اول انا است یعنی انهم متمکنون علی الهدی و لام لمن یا متعلق بهدی یا با دلاء که خبر ثانیست و تقدیم لمن استهدی بر ادلا بر تقدیر ثانی اشارت بآنکه هدایت علما مخصوص بجمعیست که از روی ادب در مقام طلب‌اند و استعلاء مفهوم از علی الهدی مبنی بر تمثیل استقرار اهل علم بر هدی بحال کسی که بر تختی یا بر اسبی سوار است و میتواند بود که خبر ان منحصر در ادلا باشد و علی الهدی متعلق بها و در تقدیم اشعار بآنکه این طایفه دلیل هدایت‌اند نه ضلالت و وسیله حکمت‌اند نه جهالت و چون فرمود که انسان یکسان‌اند و مطنه آنست که سایلی گوید **هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون میفرماید** نیست فضل مگر اهل علم را بدرستی که این طایفه متمکن بر سریر هدایه و دلالت‌اند و در تیره شب ضلالت راه نمایان اهل جهالت‌اند **رباعیه** ارباب علوم دین که درویشانند

یا رب چه رفیع قدر و عالی شانند پیوسته بحق دلیل دل ریشانند

فتح فقها گویند متبادر بفهم از لفظ اهل علم علمای تفسیر و حدیث و فقه‌اند و قال الغزالی فی الاحیاء کان اسم الفقه فی العصر الاول مطلقا علی علم طریق الآخرة و معرفة دقایق آفات النفوس و مفسدات الاعمال و قوة الاحاطة بحقارة الدنیا و شدة التطلع الی نعیم الآخرة و استیلاء الخوف علی القلب و یدلک علیه قوله تعالی **لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم** و ما به الانذار و التخویف هو هذا العلم و هذا الفقه دون تفریعات الطلاق و اللعان و السلم و الاجارة فذلک لا یحصل به انذار و تخویف بل التجرد له علی الدوام یقسی القلب و ینزع الخشیة منه کما نشاهد من المتجردین له و علما که سید اصفیا صلی الله علیه و علی آله و سلم ایشان را ورثه انبیا فرموده محققان و مجتهدان‌اند که حقایق و دقایق اشیا دانند و ایشان نسبت با انبیا وارثان معنوی‌اند

وچنانچه صدقهٔ در زکوة صوری بر فرزندان صوری آنحضرت حرامست صدقه
و زکوة معنوی که تتبع و تقلید غیر است در مسایل بر فرزندان معنوی آنحضرت
حرام و علما تا بمقام تحقیق نرسند و از عقبهٔ تقلید نگذرند وارث نباشند

وَقِیمَةُ الْمَرْءِ مَا قَدْ کَانَ یُحْسِنُهُ　وَالْجَاهِلُونَ لِاَهْلِ الْعِلْمِ اَعْدَاءُ

قیمة بها که فروخته بآن ارزد بخلاف ثمن که مطلق بهاست و مراد مرد و واضع حرف
اول ادا ساکن وضع کرده و خلافست که ابتدا بساکن ممکنست یا نه و محققان برانند
که ابتدا ممکنست قال صاحب المفتاح فی صرفه دعوی امتناع الابتداء بالساکن فیما سوی
حروف المد واللین ممنوعة اللهم الا اذا احکیت عن لسانک لکن ذلک غیر مجد علیک و
حضرت سید شریف در حواشی کشاف فرموده که چون استقراء کنی لغت عجم را بیابی در وا ابتدا
بساکن مدغم و در شرح مواقف گفته که ابتدا بساکن در لغت خوارزمیان می باشد لیکن دأب
عرب آنست که ابتدا بساکن نکنند بنا برین هرگاه که مرء در اول سخن واقع می شود همزهٔ زیادت
میکنند قال الجوهری ان جئت بالف الوصل کان فیه ثلث لغات فتح الراء علی کل حال
حکاه الفراء وضمها علی کل حال واعرابها علی وفق حرکة الآخر تقول هذا امرأة و رایت امراً
ومررت بامرء معربا من مکانین و ما چیزی اگر موصوفه است و آن چیز اگر موصوله است و کان
در امثال این مقام مفید تاکید نسبة و احسان دانستن و جهل و جهالت ضد علم و عدا و
دشمن و اعدا جمع او و در بعضی نسخ بجای مصراع اول وَقَدْرُ کُلِّ امْرِءٍ مَا کَانَ یُحْسِنُهُ
و قدر اندازه و بزرگی و کل یا افرادیست بمعنی هر یا مجموعی بمعنی همه و اینجا افرادیست
و تقدیم لاهل العلم بر اعدا برای افادهٔ اختصاص یعنی جاهلان دشمنان اهل علمند و پس

چه جاهل بحکم جنسیة با جاهل خوشست و صحبة عالم با جاهل چون امتزاج آب با آتشست میفرماید
قیمه مرد چیزیست که بحقیقت باشد که داند آنرا و جاهلان دشمنانند مر اهل علم و عرفان را رباعیه

دانا که همیشه علم و حکمت ورزد　در چشم کسان با آنچه ورزد ارزد
نادان که حسد از دل او سر برزد　پیوسته بکین اهل دانش لرزد

نکته فرمود که جاهل دشمن عالمست و نفرمود عالم و جاهل دشمن همند بواسطه انکه
عالم حقیقی خدا را فاعل میداند و بس و دشمن را بمنزلهٔ آلت تصور میکند پس در دل او
عداوت کسی نیست اگر شخصی تازیانه بر تو زند تو دشمن تازیانه نمی شوی با وجود انکه مضرت
ضرب بتازیانه راجع میشود و عالم کامل که بقصد اقامت اعلام طریقت و ادامت احکام
شریعت ایذاء جهال و اهل ضلالت کند از محض اشفاق و کمال اخلاق خواهد بود و غرض او
تطهیر قلوب ایشان باشد از ذنوب چنانچه طبیب حاذق شربت تلخ بمریض دهد تا مرض او
بصحت مبدل شود و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات صوفیه گوید عبد الرؤف
من جعله الله مظهر الرافة و رحمة فهو ارأف خلق الله بالناس الا فی الحدود الشرعیة
فانه یری الحد و ما اوجبه علیه من الذنب الذی جری علی یده بحکم الله
و قضایه رحمة منه علیه و ان کان ظاهره نقمة و هذا مما لا یعرفه الا خاصة
الخاصة بالذوق فاقامة الحد علیه ظاهرا عین الرافة به باطنا

نُعِمْ بِعِلْمٍ وَلَا تَبْغِی لَهُ بَدَلًا　فَالنَّاسُ مَوْتٰی وَاَهْلُ الْعِلْمِ اَحْیَاءُ

قیام برخاستن است از اول و مراد محافظة و مراعاة مثل قائما بالقسط و بغیت
جستن از ثانی و بدل الشی غیره و هو اعم من العوض و فارسیی گاه داخل چیزی

شود که شرط باشد بحسب معنی مثل اُخْرُجْ مِنْهَا فَاِنَّکَ رَجِیْمٌ واکنون بمعنی لام سببی است
ومیّت چون جید ومیْت چون پت مرده وموتی جمع وحیوة زیستن از رابع وحی زنده واحیا
جمع او ونعم جواب امر محذوف معلوم بقرینهٔ مقام ای حیبوا انتم مثل کریمهٔ یا ایها الذین
آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون فی
سبیل الله باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یغفر لکم ذنوبکم ای آمنوا وجاهدوا
یغفر میفرماید بیایید تا قیام نماییم به علم و بجوییم مر علم را بدلی که مردم مردگانند
واهل علم زندگان ونسبة علم به نفس ناطقه چون نسبة ناطقه است ببدن رباعیه

هستند جاهلان بجانان زنده | وز دیدن این قوم شود جان زنده
چون آب حیوه در ازل نوشیدند | مردم همه مرده اند وایشان زنده

وَلَا تَصْحَبْ اَخَا الْجَهْلِ وَاِیَّاکَ وَاِیَّاهُ | فَکَمْ مِنْ جَاهِلٍ اَرْدٰی حَکِیْمًا حِیْنَ اٰخَاهُ

صحبة از رابع واخ برادر واصل او اخو بدلیل اخوان واَخَا الْجَهْل کسی که علاقهٔ بجهل راسخت
ومثل آن در اب وابن می باشد ابو الفتح وابن سبع واصل ایاک ایاک بعد عنه وکم خبری وارداء
هلاک ساختن وحکمت دانستن چیزها چنانچه هستند وحین هنگام ومواخاه واخا برادری
کردن میفرماید صحبت مدار با صاحب جهل ودور کن خود را ازو واو را
از خود که بس جاهلی هلاک ساخت حکیمی را در وقتی که برادری کرده با او رباعیه

از مجلس اهل جهل ای دل بگریز | وز صحبت این طایفه میکن پرهیز
جاهل که تو جان خود فدایش سازی | از جهل کند هلاک جانت انگیز

اِنِّی لَآمَنُ مِنْ عَدُوٍّ عَاقِلٍ | وَاَخَافُ خِلًّا یَعْتَرِیْهِ جُنُوْنُ

فالعقل فنّ واحد وطریقه | ادری وَاَرْصَدُ والجنون فنون

یُقَاسُ الْمَرْءُ بِالْمَرْءِ اِذَا مَا هُوَ مَاشَاهُ | وَلِلشَّیْءِ مِنَ الشَّیْءِ مَقَایِیْسُ وَاَشْبَاهُ

وَلِلْقَلْبِ عَلَی الْقَلْبِ دَلِیْلٌ حِیْنَ یَلْقَاهُ

قست الشیء بالشیء وعلی الشیء قیسا وقیاسا قدرته علی مثاله والمقدار مقیاس وما
زایده ومماشاة باکسی رفتن وقال الراغب الشیء هو الذی یصح ان یعلم ویخبر عنه ویقع
علی الموجود والمعدوم وخصصه بعضهم بالموجود واصله مصدر شاء واذا وصف الله تعالی
به فمعناه شاء واذا وصف به غیره فمعناه مشیء وشبه مانند واشباه جمع او وقلب گوشت
صنوبری شکل که در پهلوی چپ است وجوف ایسر او منبع روح حیوانیست یا نفس ناطقه که
انسان بحقیقت اوست ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب ومراد اینجا ثانیست واللقاء مقابلة
الشیء ومصادفته معا وقد یعبر به عن کل واحد منهما ویقال ذلک فی الادراک بالبصر وبالبصیرة
میفرماید قیاس کرده میشود مرد بمرد چون همراه شود او را وهم چیز را از چیز دیگر مقیاسها
ومانندهاست که بان استدلال توان کرد ومر دل را بر دل دیگر دلیلیست در وقتی که در مییابد او را رباعیه

ای گشته رزوی عقل ودانش فاضل | زنهار مکن مصاحبت با جاهل
هر کس که ترا قرین جاهل بیند | گوید که نبوده است این کس عاقل

تَغَیَّرَتِ الْمَوَدَّةُ وَالْاِخَاءُ | وَقَلَّ الصِّدْقُ وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ

تغیر بدو وجه اطلاق کنند اول تبدل صورت تقول تغیرت داری اذا بنیت علی بنیة
اخری وثانی تبدل ذات تقول تغیر غلامی اذا ابدل بآخر ومراد اینجا ثانیست وچون مهر در
دل افتد او را ود گویند وچون ثابت شود وُد وداد ومودت وچون خالص شود

از تعلقات اغیار حب و محبت و چون بر دل بپیچد مانند لبلاب که بر درخت می پیچد بمرتبه که دل
را از غیر محبوب غایب سازد عشق و قلت اندک شدن و صدق راست گفتن و راست
کردن وعده و انقطاع بریده شدن و رجا امید داشتن میفرماید متغیر شد دوستی و
برادری قومی که ایشان را دوست و برادر پنداشتیم و کم شد راستی و بریده شد امید از
جمعی که یاری از ایشان چشم میداشتیم رباعیه آن مهر و وفا که در میان بود نماند
وان صدق و صفا که در جهان بود نماند   از اهل جهان چونا امیدم شب و روز
میلی که مرا باین و آن بود نماند نکته شاید که مراد انقطاع امید باشد
از اصلاح خلایق و از هدایت ایشان بجانب خالق و جمهور علماء عربیة گویند صدق مطابقه
حکم است نفس الامر را و جاحظ گوید مطابقهٔ مذکوراست با اعتقاد مطابقه بدلیل افترى على الله كذبا
ام به جنة و نظام گوید مطابقهٔ حکمست اعتقاد مخبر را بدلیل والله يشهد ان المنافقين لكاذبون
و ظن فقیر آنست که اطلاق صدق بر معنی اول حقیقیست و بر ثانی و ثالث مجازی پس
احتیاج نیست بتکلفاتی که در تاویل این دو آیت شنیده باشی والله کاشف الغواشی
وَأَسْلَمَنِي الزَّمَانُ إِلَى صَدِيقٍ   كَثِيرِ الْغَدْرِ لَيْسَ لَهُ رِعَاءٌ
اسلام سپردن و زمان روزگار و صدیق دوست و وجه تسمیه راستی اوست در دوستی
و کثرت بسیار شدن از خامس و غدر شکستن پیمان و رعاء نگاه داشتن و اسناد اسلم
بزمان مجاز عقلی چه فاعل نزد قایل حق است و بس تعالی و تعالی میفرماید سپرد مرا روزگار
غدار بدوستی که بسیار است او را شکستن پیمان و نیست مرا او را نگاه داشتن یاران رباعیه
داغی که زد سر بر دل محزونست   از انجم آسمان بسی افزونست
تسلیم کسی کرد مرا دور فلک   کز جور و جفای او جگر پر خونست
سَيُغْنِينِي الَّذِي أَغْنَاهُ عَنِّي   فَلَا فَقْرٌ يَدُومُ وَلَا ثَرَاءٌ
اغنا بی نیاز ساختن و نون دوم برای وقایه و فقر درویشی و دوم و دوام و
دیمومة همیشه بودن و ثرا بسیار عدد و مال میفرماید زود بی نیاز سازد مرا از و آنکس
که بی نیاز ساخت او را از من که نه درویشی همیشه خواهد بود و نه توانگری رباعیه
آنکس که ترا ساخت غنی از همه کس   ناگاه دهد غنا باین غمزده نیز
نی خواری درویش دوامی دارد   نی اهل غنا چنین بمانند عزیز
وَلَيْسَ يَدُومُ أَبَدًا نَعِيمٌ   كَذَلِكَ الْبُؤْسُ لَيْسَ لَهُ بَقَاءٌ
بانزآید و ابد هرگز دمیت و نعیم ناز و آسایش و بوس سختی و مکروه و استعمال او
در حرب و فقر بیشتر است و بقا همیشه بودن از رابع میفرماید نیست دایم هرگز هیچ
نعمتی همچنین سختی نیست او را استمرار وجود رباعیه این نالهٔ دلسوز نخواهد ماندن
وین ناوک دلدوز نخواهد ماندن   از لذت دی روز اثر باقی نیست   وین تلخی امروز نخواهد ماندن
نکته اگر گویی در حرف نون خواهد آمد که لبید بن ربیعه می خواند شعر
أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللّٰهَ بَاطِلُ   وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلُ   و عثمان بن مظعون
رضی الله عنه فرمود مصراع اول راستست و ثانی دروغ و نزاع عظیم شد
میان ایشان و حال آنکه مصراع ثانی او عین مصراع اولینست گوییم مراد
گوییم مراد حضرت امیر علیه السلام نعیم دنیویست و مراد او مطلق نعیم چه او دران وقت از مشرکان بود
وَكُلُّ مَوَدَّةٍ لِلّٰهِ تَصْفُو   وَلَا يَصْفُو مِنَ الْفِسْقِ الْإِخَاءُ

اصل الله الآله همزه را انداختند و حرف تعریف را عوض ساختند و در لام اصلی ادغام
کردند و مشتق از اله یأله إلاهةً و أُلوهةً ای عبد و ابن عباس رضی الله عنهما خوانده ویذرک
وآلهتک ای عبادتک و بعضی گفته اند از أله یأله ألهاً اذا تحیر چه ارباب کشف و اصحاب
تفکر در معرفه او غریق بحر تحیر اند یا از أله اذا فزع و لجأ چه آنحضرت پناه اهل فزع و ملجأ صاحب
جزعست یا از ألهت بالمکان اذا اقمت به قال الشاعر ألهت بدار ما تبین رسومها
چه حق تعالی ثابت دایم و باقی قایمست یا از أله الفصیل اذا اولع بامه چه سایر اهل
ملل و عقاید حریصند بر تضرع باو در شداید یا از وله اذا تحیر و تخبط عقله چه اهل خبرت
در شان او حیرت دارند و اصل او وِلاه چون کسره بر واو ثقیل بود قلب کردند بهمزه چنانچه
در اشاح و وشاح یا از وله بمعنی شدت محبت چه آن حضرت مطلوب موافق و منافق و مرغوب
صدیق و زندیق است یحبهم و یحبونه والذین آمنوا اشد حبا یا از لاه یلیه لیهاً و لاهاً اذا احتجب
او ارتفع چه محجوبست از اغیار ولا یدرکه الابصار و دار رفعة ذات دایم و علو صفات لازم
و بعضی گفته اند سریانی معربست و در اصل لاها بوده الف اخر افتاده و حرف تعریف
آمده و مودت لله آنست که محبة حق تعالی بمرتبه محب را فرو گیرد که دوستی او با اشیا برای
آن باشد که تعلق و مناسبت بحق دارند و در عشق مجاز دیده باشی که محب سگ کوی محبوب را
دوست میدارد و مجنون گوید شعر
أمرّ علی جدار دیار لیلی
أقبّل ذا الجدار و ذا الجدارا وما حب الدیار شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیارا
و صفاء و صفو صافی شدن و فسق بیرون رفتن از فرمان خدا و من الفسق حال از
الاخاء در مقابله لله میفرماید مهر دوستی که برای خدااست صافی باشد از شائبه

نقص و فتور و صافی نیست برادری در حالی که باشد از فسق و فجور رباعیه

مهری که برای حق تعالی باشد بی شبهه ز هر خلل مبرا باشد
خالی ز کدورتی نخواهد بودن یاری که برای کار دنیا باشد

إذا أنكرت عهداً من حميم ففي نفسي التكرم والحياء

الانکار ضد العرفان و ههنا کنایة عن التغیر و عهد پیمان و حمیم خویش نزدیک و نفس
الشیء ذاته و دور نیست که مراد نفس ناطقه باشد و تکرم بزرگی نمودن و حیا انقباض نفس
از قبایح که از خواص انسانست و مرکب از جبن و عفت و بنابرین با شجاعة و با فسق
کم جمع می شود میفرماید چون منکر شوم پیمانی را از خویشی نزدیک
پس در نفس منست بزرگی نمودن و حیا که مانع انتقام است رباعیه

هر کس که بمن عهد محبت دارد روزی که طریق دشمنی پیش آرد
خواهم که دهم جزای بد فعلی او لیکن کرم و حیا مرا نگذارد

وكل جراحة فلها دواء وسوء الخلق ليس له دواء

الجراحة بالکسر اثر دام فی الجلد و دواء ممدود بفتح دارو و بکسر داوری یا مداواة
و اطبا گویند تاثیر ماکول و مشروب در بدن بر سبیل منع خلو یا بکیفیت و آن
دواست یا بماده و آن غذاست یا بصورت نوعیه و آن دو خاصیه است و مراد
اینجا اولست و ساء یسوء سوءاً بالفتح نقیض سرّ والاسم السوء بالضم و خلق ملکه که بواسطه
آن افعال بسهولت از نفس صادر شود بی سبق تامل و فا در فلها مبنی بر انکه چون مبتدا
کل باشد جایزست که فا داخل خبر شود و وجه مناسبت جراحت با خلاق آنست که چنانچه

صاحب جراحة از جیوه خود متنفر است و گوش و چشم مردم از شنیدن ناله و دیدن
جراحت او متضرر صاحب اخلاق بد در حدوات خود میان آب و آتشست و گوش
و چشم مردم از اقوال و افعال او مشوش و در بعضی نسخ بجای سوء الخلق خلق السوء
بفتح سین بیتال هذا از جل السوء بالفتح ولا بالضم میفرماید هر جراحت که نفس را از سهام
حوادث روی نماید پس مران جراحت را دوایست و بدی خلق نیست مر و را دوای رباعیه
هر گونه جراحتی که در عالم هست   دارند علاج هر یکی خلق بدست
لیکن نتوان بهیچ صورت کردن   تدبیر جراحتی که آن خلق بدست
نکته این سخن مبنی بر مبالغه است چه خلاف کرده اند که تغییر اخلاق ممکنست یا نه و امام
غزالی در احیا و خواجه نصیر الدین در اخلاق ناصری بر آنند که ممکنست و لهذا حضرت
مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرموده حَسِّنُوا أَخْلَاقَكُمْ و بعضی گویند شعر
وَمَا هَذِهِ الْأَخْلَاقُ إِلَّا غَرَائِزُ   فَمِنْهُنَّ مَحْمُودٌ وَمِنْهَا مُذَمَّمُ   وَلَنْ يَسْتَطِيعَ الدَّهْرَ تَغْيِيرَ خَلْقِهِ
لَئِيمٌ وَلَا يَسْتَطِيعُهُ مُتَكَرِّمُ و امام راغب در ذریعه گوید ادری ان من منع من تغییر الخلق
فانه اعتبر القوة نفسها و هذا صحیح فان النوی محال ان ینبت منه الانسان تفاحا و من
اجاز تغییره فانه اعتبر امکان اخراج ما فی القوة الی الوجود و افساده باهماله
نحو النوی فانه یمکن ان تتفقد و یجعل نخلا و ان تترک مهملا حتی
تعفن و هذا صحیح ایضا فاذا اختلفا فهما بحسب اختلاف نظریهما

وَرُبَّ أَخٍ وَفَيْتُ لَهُ وَفِيٍّ	وَلَكِنْ لَا يَدُومُ لَهُ الْوَفَاءُ

رب در اصل وضع برای تقلیل و اکثر استعمال او در تکثیر بمرتبه که اگر در تقلیل مستعمل

شود محتاجست بقرینه و او حرفست نزد بصریان و اسمست نزد کوفیان و اخفش و شیخ
رضی و وفا تمام کردن عهد از ثانی و وفیت و وفی هر دو صفت اخ مثل هذا کتاب
انزلناه مبارک و مثل سوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة میفرماید
بسی برادر وفادار که وفا کردم مر او را ولیکن همیشه نیست مر او را وفا رباعیه
بسیار کسی که کرد دعوای وفا   با او بوفا زیستم از صدق و صفا
لیکن چو رسید وقت یاری کردن   پیدا نشد از جانب او غیر جفا

يُدِيمُونَ الْمَوَدَّةَ مَا رَأَوْنِي	وَيَبْقَى الْوُدُّ مَا بَقِيَ اللِّقَاءُ

ادامه دایم داشتن و ما مصدری و زمان مقداری زمان رؤیتهم ایای و رؤیه دیدن
میفرماید می کوشند در استمرار مودت بتکلف مادام که میان ما ملاقیست و باقی باشد صورت
محبت مادام که ملاقات باقیست رباعیه آنها که طریق دوستی می سپرند
وز غایت اشفاق بجای پدراند   دارند محبتی اگر در نظرند
نکته روح آفتابیست که بر بدن تابیده و نور او از روزن چشم و گوش
و غیر آن پیدا می شود هرگاه که دو شخص را چشم بچشم است اتصالی خاص
میان روح ایشان هست بنابرین گویند فلان نظر یافته است و این
است سر محبت مردم در وقت ملاقات و زوال آن در حین مفارقت

أَخِلَّاءُ إِذَا اسْتَغْنَيْتُ عَنْهُمْ	وَأَعْدَاءُ إِذَا نَزَلَ الْبَلَاءُ

خلیل دوست و اخلاء جمع او شعر قَدْ تَخَلَّلْتَ مَسْلَكَ الرُّوحِ مِنِّي
وَبِهِ سُمِّيَ الْخَلِيلُ خَلِيلًا   فَإِذَا مَا نَطَقْتُ كُنْتَ حَدِيثِي   وَإِذَا مَا سَكَتُّ كُنْتَ الْغَلِيلَا

واستغنا بی نیاز بودن ونزول فرو آمدن از ثانی وبلی الثوب بلی وبلاء کهنه شد وبلی
الغم بلاء لانه یبلی البدن واخلا خبر مبتدای محذوف ای هم اخلاء واستغنت
بضم تا یا فتح ونسبۀ نزول ببلا مشعر بانکه حوادث ارضی مرتبطند باوضاع فلکی
میفرماید این طایفه دوستانند چون بی نیاز باشم از ایشان ودشمنانند چون فرو آید بلا از آسمان رباعیه

جمعی که رفیق ومهربانت باشند	مردم چو مگس بر سر خوانت باشند
در وقت غنا مهر ومحبت ورزند	در حین بلا دشمن جانت باشند

وَإِنْ غَيَّبْتُ عَنْ أَحَدٍ قَلَانِي	وَعَاقَبَنِي بِمَا فِيهِ اكْتِفَاءُ

تغییب غایب ساختن واحد وواحد یکی وقال الازهری لا یوصف غیر الله تعالی
بالاحد فلا یقال رجل احد کما یقال رجل واحد وقلی بقصر وکسر قاف ویا بمد
وفتح دشمن داشتن از ثانی وعقاب ومعاقبت عقوبت کردن واکتفا پسنده
کردن ودر صیغۀ غیبت اشعار بانکه من از دوستان باختیار غایب نمی شوم
وغیبتی که روی نماید بکره واجبارست رباعیه هر دل که ز فیض مهر معمور شود
مانند سپهر چشمۀ نور شود   از مهر ووفا کسی که مسرور شود   مشکل که ز ارباب صفا دور شود
میفرماید اگر غایب ساخته شدم از بعضی دوستان دشمن دارد مرا وعقوبت کند
مرا بچیزی که بس باشد در باب عقوبت رباعیه تا چند ز دوستان خود غصه خورم
وقتست که جیب صبر صد جا بدرم   از هر که شدم بکام وناکام جدا   شد دشمن جان ومیکند قصد سرم

وَذَا لَمَّا رَأْسُ أَهْلِ الْبَيْتِ وَلَّى	بَدَا لَهُمْ مِنَ النَّاسِ الْجَفَاءُ

ما زاید وراس رئیس وبیت خانه واهل بیت شخص کسی چند که نسب جامع او

وایشان باشد وچون مطلق گویند اهل بیت رسول خواهند که علی است وفاطمه
وحسن وحسین علیهم الصلوة والسلام وتحقیق آن در فاتحه سابعه گذشت ومراد از راس
اهل البیت آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله وسلم وتولیه پشت کردن واینجا کنایت
از انتقال باخرت وبدو بودن علو پیدا شدن والجفاء ضد البر میفرماید چون رییس اهل البیت
پشت کرد بر دنیا وباخرت رحلت نمود پیدا شد مر ایشان را از مردم آن جفا که متوقع نبود رباعیه

گر یافته ز فیض حق نور وصفا	از خلق مجو قاعده مهر ووفا
از آل نبی کسی نباشد بهتر	چون رفت نبی ز خلق دیدند جفا

شکوه از زنان بی وفا که نه صدق دارند ونه صفا

دَعْ ذِكْرَهُنَّ فَمَا لَهُنَّ وَفَاءُ	رِيحُ الصَّبَا وَعُهُودُهُنَّ سَوَاءُ
يَكْسِرْنَ قَلْبَكَ ثُمَّ لَا يَجْبُرْنَهُ	وَقُلُوبُهُنَّ مِنَ الْوَفَاءِ خَلَاءُ

قال الجوهری قولهم دَعْ ذا ای اترکه واصله ودع یدع وقد امیت ماضیه لا یقال وَدَعَهُ وانما
یقال ترکه ولا وادع ولکن تارک وقال الراغب قد قرا ما ودعک ربک بالتخفیف وذکر
یاد کردن وهن راجع بمطلق زنان وامام در تفسیر ارسلنا الریاح لواقح گوید الریح هوای
متحرک وسید شریف در شرح مواقف گوید قیل قد وقع فی کلام ارسطو ان الریح تجد بحرک
هو هواء لا هواء متحرک وقال الامام الرازی الذی یمکن ان یقال فیه ان الهواء مادة
الریح وموضوعها فلا یجوز وضعها موضع الجنس وصبا بادی که از مشرق وزد وسوا
مصدر بمعنی مستوی وکسر شکستن از ثانی وجبر بستن شکسته ونیکو کردن حال کسی از
اول وخلا مصدر بمعنی خالی واز نسبۀ کسر بقلب فهم میشود که تشبیه قلب بشیشه فرموده

دو جه شبه روشنی و رقت و لطافتست و چنانچه شیشه رنگ مظروف میگیرد بمرتبهٔ که شیشه
نمی نماید دل عالم صورت معلوم می پذیرد و برنگ او بر می آید شعر رقّ الزجاج ورقّت الخمر
فتشابها وتشابه الامر … فكانّما خمر ولا قدح … وكانّما قدح ولا خمر

از صفای می و لطافت جام … باهم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جامست و نیست گویی می … یا مدامست و نیست گویی جام

و اگر کسی را کاری بدشواری از دست آید شکایت از و نتوان کرد که چرا برای کسی
مرتکب آن کار نمی شوی لیکن اگر بسهولت میسر باشد محل شکوه است پس شکایت تامه
از عدم جبر اشا دنست با که جبر دلهای شکسته از دست ایشان آسان می آید **میفرماید**
بگذار یاد زنان که نیست مر ایشانرا وفا که از لوازم احسانست باد صبا و پیمان ایشان
یکسانست می شکنند دل ترا پس جبر نمی کنند آنرا و دلهای ایشان از وفا خالیست **رباعیه**

ای دل مکن از عهد زنان هرگز یاد … باشد همه عهدهای ایشان چون باد
در بزم وفا شیشهٔ دلها شکنند … از دست جفای این جماعت فریاد

نکته حضرت مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود زنان ناقصات عقل
و دینند و فرموده که شهادت زن مثل نصف شهادت مرداست و آن از نقصان
عقل اوست و چون حایض شد روزه نمیدارد و نماز نمیگزارد و آن از نقصان دین
اوست و بحکم **للذکر مثل حظ الانثیین** میراث مثل نصف میراث برادرست و حال آنکه زن
بواسطهٔ عجز و ضعف احقست بمیراث از مرد و تحقیق مقام آنکه خواهر کابین لایق که
مثل میراث اوست از شوهر می ستاند و برادر مهر لایق که نصف میراث اوست

بزن میدهد پس در مآل حظ خواهر ضعف حظ برادر میشود و این عین اعتدالست
و اگر بجای حکم مذکور عکس آن می بود حظ خواهر ثمانیه امثال حظ برادر می شد و به افراط
می انجامید و اگر گویی بعضی زنان اهل کمال بوده اند مثل مریم و فاطمه و ازواج نبی
و رابعهٔ عدویه و شیخ محیی الدین در عقله می فرماید سئل بعض الاولیاء عن عدد الابدال
فقال اربعون نفسا وقیل لم لا یقول اربعون رجلا فقال قد یکون فیهم النساء گوییم مراد
آنست که شان زنان اتصاف بصفات بداست و شان مردان اتصال بسعادت ابد
و تخلف در هر دو بواسطهٔ عوارض واقع می شود و نظیر این صورت آنکه فضیلت مسلم بر جمیع
خلایقست و حق تعالی در شان بعضی می فرماید **اولئک کالانعام بل هم اضل**

امروز جستن روزی بامید فتح و فیروزی

وما طلب المعیشة بالتمنّی … ولکن الق دلوک فی الدّلاء
یجیئک بملئها یوما ویوما … یجیئک بحماة وقلیل ماء

طلب جستن از اول و معیشت زیستن و مراد اسباب آن و تمنی آرزو کردن خواه آرزوی
چیزی که حقیقت داشته باشد و خواه نه و اکثر استعمال او در ثانیست قال عثمان رضی الله
عنه ما تغنّیت وما تمنّیت مذ اسلمت و القا انگندن و دلو مونث سماعی و دلاء جمع او و مجی
آمدن از ثانی و الملا مقدار ما یاخذه الاناء الممتلی و یوم روز و حماة بسکون میم گل سیاه
و یوما اول متعلق بمجی اول و ثانی بثانی و در قلیل ماء اضافهٔ صفت بموصوف و چون
اضافهٔ بیانی در کلام عرب شایعست و بسیار واقع در تجویز اضافهٔ صفت بموصوف
و عکس احتیاج نیست بتکلفاتی که در کتب نحو مسطوراست **میفرماید** نیست جستن اسباب

زیستن با رزو ولیکن بیندار دلو خود را در میان دلوها تا آید آن دلو ترا دوری پر از
آب صافی و آید ترا روزی با گلی سیاه و اندک آبی غیر وافی رباعیه

ای دل همه روز گفت و گویی میکن   در چشمهٔ فقر جست و جویی میکن
هرچند که سعی ماند از اثری   از پا منشین و جست و جویی میکن

نکته در فاتحهٔ ثانیه گذشت که وجود جمیع اشیا بقدرت حقست لیکن سنة الله بآن
جاری شده که بعضی اشیا را بعد از طلب ما خلق میفرماید پس دست از طلب کشیدن
علامت شقاوتست بنابرین عارف کامل نه ترک طلب کند و نه وجود اشیا را نتیجهٔ طلب داند رباعیه

آن به که کند تو به شکستن انگیز   چون دید مرا که کردم از می پرهیز
آورد پیالهٔ پر از باده و گفت   گر مردمی بگیر و کج دار و مریز

منع مبالغه در جمع مال و شکایت از دهر پریشان حال

وَكَمْ سَاعٍ لِيُثْرِيَ لَمْ يَنَلْهُ   وَآخَرُ مَا سَعَى لَحِقَ الثَّرَاءُ

قال الجوهری سعی الرجل سعیا ای عدا وکذلک اذا عمل وکسب من الثالث وقال الراغب
السعی المشی السریع وهو دون العدو ویستعمل للجد فی الامر خیرا کان او شرا واثری الرجل
اذا کثرت امواله ونیل یافتن از رابع و آخر در اصل افعل تفضیل بشهادهٔ صرف
بمعنی اشد تاخرا پس منقول شده بمعنی غیر و استعمال نکنند مگر در چیزی که از جنس
سابق باشد مثلا نگویند جاء رجل و حمار آخر و ما برای نفی و لحوق پیوستن به چیزی
از رابع و ضمیر لم ینله راجع با ثراء که در ضمن لیثری است مثل اعدلوا هو اقرب للتقوی
و ما سعی صفت آخر و لحق الثراء خبر او میفرماید بسیار کسی که سعی کننده بود تا

بسیار شود مال او نیافت آنرا و دگری که سعی نکرد پیوست به بسیاری مال رباعیه

تا روز ازل شراب در جام نرفت   امروز مرا به بیخودی نام نرفت
جوینده بسی هست که یک گام ندید   یابنده بسی هست که یک گام نرفت

وَسَاعٍ يَجْمَعُ الْأَمْوَالَ جَمْعًا   لِيُورِثَهُ أَعَادِيَهُ شَقَاءً

جمع کردن از ثالث و وجه تسمیهٔ مال میل و زوالست و لهذا او را عرض هم میگویند
و ایراث میراث گذاشتن و اعادی جمع اعدا و مراد ازواج و اولاد قال الله تعالی
ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم و شقا بدبخت شدن از رابع و ساع معطوف بر
ساع سابق یعنی و کم ساع و هرچند که غرض جامع مال ایراث دشمنان نیست اما چون
بآن منتهی میشود گویا غرض آنست بنابرین فرموده لیورثه مثل ما خلقت الجن والانس الا
لیعبدون که حضرت حق سبحانه و تعالی از جمیع اغراض منزه و مقدس است لیکن خلق جن
و انس به عبادت منتهی است لِيَعْبُدُونِ وارد شده و شقا را تمیز یا مفعول له و لازم نیست
که او فعل فاعل فعل معلل باشد و دلیل این قول حضرت امیر است در نهج البلاغه فَأَعْطَاهُ
النَّظِرَةَ اسْتِحْقَاقًا لِلسَّخْطَةِ چه مستحق سخط ابلیست و معطی نظره حق تعالی میفرماید بسیار
سعی کننده جمع می کند مال را جمع کردنی بسختی تا میراث گذارد آنرا بدشمنان خود از بدبختی رباعیه

ای صاحب رای کامل و بخت بلند   سعی تو برای مال دنیا تا چند
فردا که رود جان تو از تن بیرون   اعدا همه آن مال بعشرت بخورند

وَكَائِنْ تَرَى ذَا خِبْرَةٍ بَصِيرٍ   وَآخَرَ جَاهِلًا لَبَّى سَوَاءً

بتی مانند و الخبر بالضم العلم بالشئ و بصر بینایی چشم و دانش و بصیر بینا و ما شبهه

بلیس وعمل او بتقدیم خبر باطل ولیسا سوار تاکید جملهٔ اولی میفرماید نیست مانند هم صاحب علم پنیا که
بهره از مال خود دارد و دیگری جاهل که آنرا بمیراث خوار گذارد نیستند این دو یکسان رباعیه

هر تیره دلی که مظهر احسان نیست — در مذهب اهل معرفت انسان نیست
زنهار بعلم کوش و خود را دریاب — چون دانش وجهل در جهان یکسان نیست

ومن یستعتب الحدثان یوما		یکن ذاک العتاب له عناءً

استعتاب آشتی خواستن وخشنودی خود جستن والحدثان الحادثه وعتاب گله کردن و
اِذا ذَهَبَ العِتابُ فَلَیسَ وُدٌّ — وَیَبقَی الوُدُّ ما بَقِیَ العِتابُ و مراد استعتاب که ملزوم
اوست وعنا رنجور شدن میفرماید هر که طلب آشتی کند از حادثه دهر
روزی باشد آن آشتی خواستن مر او را رنج و طلب او ضایع ماند پس

ای آنکه نهٔ چو لاله آشفته دماغ — زنهار مجوز دهر آیین فراغ
هر دل که از و مرهمی داغی جوید — داغی دگرش نهد بر سر داغ

ویزری بالفتی الاعدام حتی		متی یصب المقال یقل اساء

ازرا خوار داشتن ویستعمل بالباء وفتی جوانمرد واعدم الرجل افتقر فهو معدم وعدیم و
اصابه صواب گفتن ومقال گفتن واساءة بدی کردن میفرماید خوار میدارد جوانمرد
را درویشی بمرتبهٔ که هرگاه که صواب گوید سخن را گفته شود که بد گفت پس

چون اهل جهان تمام ظاهر پرستند — با مردم درویش بسی ننشینند
گویند صواب این گوهست خطا — یارب چه جفاپیشه وبد آیینند

حصر موت درمشقهٔ دنیا که محل عناست ومنزل بلا

لیس من مات فاستراح بمیت		انما المیت میت الاحیاء

موت وممات مردن واستراحت براسودن ودو میت اول بتخفیف وثالث بتشدید میفرماید
نیست کسی که مرد پس براسود از محنهٔ دنیا مرده نیست مرده مگر کسی که اسیر محنت دنیا است
وبمنزلهٔ مرده است درمیان زندگان بیت

آن حال که خلق مردنش میخوانند — آسایش نفس است اگر میدانند
موتی که از ان اهل دلان درمانند — درد یست که رو نمود و بی درمانند

وور نیست که مراد از میت الاحیا جاهل
باشد چه حضرت امیر میفرماید فی الجهل قبل الموت موت لاهله و در حوف را خواهد آمد
وامام راغب در محاضرات گوید قال بعضهم فلان المس لیس فیه مستقر خیر ولا شر فقیل ذلک میت
الاحیاء لیکن استراح بمعنی اول الصقست وگویند امام حسن این بیت بسیار خواندی

امر بطلاق دنیا که عروسیست نازیبا

طلق الدنیا ثلثا واطلبن زوجا سواها — انها زوجهٔ سوء لا تبالی من اتاها
واذا نالت مناها منه ولته قفاها

تطلیق طلاق دادن ودنیا این جهان ومؤنث ادنی بمعنی اقرب ازد نو وزوج جفت
و بر مرد و زن اطلاق کنند قال الله تعالی اسکن انت وزوجک الجنة وسوا الشیٔ بالکسر او
الضم غیره وزوجه زن واطلاق زن بر دنیا مبنی بر دنیایی وبی وفایی و دلربایی
یا بر انکشاف او نزد ارباب شهود در عالم مثال بصورت زن چنانچه در فدک
بصورت بثینه بنت عامر که اجمل زنان قریش بود بر حضرت امیر علیه الصلوة

والسلام منکشف شد و در حرف لام خواهد آمد و مبالاة پاک داشتن و منیه آرزو و منی جمع او و وَلّاہُ دُبُرَہ ای اِنہزم قال الله تعالی وان یقاتلوکم یولوکم الادبار و ثلاثا منعول مطلق طلق و من اثاها منعول به لاتبالی میفرماید بده عروس دنیا را سه طلاق و بجو حقی غیر او بدرستی که حقیقت که سبب اندوهست باک ندارد از کسی که آید باو و چون یافت آرزوهای خود را گریخت از ان کس **پس**

ای دل زسر عروس دنیا بگذر　　　کین پر زینت با هزاران شوهر
آن دم که شود مراد طبعش حاصل　　　در حال کند جلوه به شخصی دیگر

اشارت بندامت اخروی در محبت اسباب دنیوی

یا عاشق الدنیا لغیرک وجهها　　　ولتندمن اذا ارتک قفاها

ندم و ندامت پشیمان شدن از رابع و اراءت چیزی بکسی نمودن وارث در اصل اراءت و لتندمن جواب قسم محذوف که مصحح نون تاکیدات **میفرماید** ای عاشق دنیا به غیر تست روی او بحق خدا که هرآینه پشیمان خواهی شدن چون پشت بگرداند از تو

امر باجتناب از این جهان خراب

تحرز من الدنیا فان فناءها　　　محل فنا لا محل بقاء
فصفوتها ممزوجة بکدورة　　　وراحتها مقرونة بعناء

تحرز پرهیز کردن و فنا بکسر پیش درسرای و حل بالمکان حلا و حلولا و محلا نزل من من الاول والمحل ایضا المکان الذی یحله و فنا عدم مسبوق بوجود از رابع و صفوه الشیٔ خالصه و مزج آمیختن و کدورت تیره شدن و راحت آسانی و قرنت الشیٔ بالشیٔ وصلته

میفرماید پرهیز کن از دنیا پس بدرستی که پیش در این سرا محل فنا است نه محل بقا پس خالص آن آمیخته است بکدورت و آسایش آن پیوسته است برنج **پس**

در دار فنا اگر کسی شاهی یافت　　　آخر ز اجل چهرهٔ خود کاهی یافت
صافی طلبی در و کدورت بینی　　　راحت طلبی در و تعب خواهی یافت

اظهار ید علیا در تحمل شداید دنیا

هی حالان شدة ورخاء　　　وسجالان نعمة وبلاء
والفتی الحاذق الادیب اذا ما　　　خانه الدهر لم یخنه عزاء

هی راجع بدنیا یا حال که تانیث او شاید باعتبار تذکیر اوست و شدت سختی و رخا نقیض او و سجل بفتح سین دلو پر آب و سجال جمع او و تثنیه جمع مکسر جایز مگر جمع اقصی مثلا نگویند لنا مساجدان و مراد از سجالان دو نوع از سجل و قال الجوهری المساجلة المفاخرة بان تصنع مثل صنیعه فی جری او سعی و منه قولهم الحرب سجال والنعمة ضد الشدة و حذق الصبی القرآن والعمل حذقا و حُذقا و حذاقة و حذاقا اذا مهر فیه و ادب و منک و ادیب صاحب آن و قال الراغب الخیانة والنفاق واحد الا ان الخیانة یقال اعتبارا بالعهد و الامانة والنفاق یقال اعتبارا بالدین و دهر روزگار و عزا صبر و در بعضی نسخ بجای ادیب اریب یعنی عاقل ارارابه **میفرماید** دنیا دو حالست شدت و رخا و دو نوع دلو پر آبست نعمت و بلا و جوانمرد ماهر با فرهنگ چون خیانت کند او را روزگار در ورطه محنتش اندازد خیانت نکند او را صبر و پیوسته با او باشد **پس**

فیاض ازل که فیض او چون ابرست　　　روزی ده ترسا و یهود و گبرست

میفرماید

گر حال تو از قضای او بد گردد   گویند حکیمان که علاجش صبرست

ان الملمّة بی فانّنی   فی الملمات صخرة صمّاء

عالما بالبلاء علما بان   لیس یدوم النعیم واللاواء

الملمّة فرو آمدن والملمة الحادثة وصخره سنگ بزرگ وحجر اصمّ ای صلب مصمت وبلاء

آزمودن از اول ولاواء سختی ودر بعضی نسخ بجای لاواء بلواء واو مرادف بلا **میفرماید**

اگر فرو آید حادثه بمن پس بدرستی که من در حوادث روزگار سنگی بزرگ سختم دانا ام

بواسطهٔ آزمایش دانستنی بآنکه نیست که همیشه باشد آسایش وسختی **بس**

چون غم ز فلک کند بسویم آهنگ   باید همه دم بسختی مرا چون سنگ

نی نعمت ونی بلا خواهد ماندن   هر لحظه خم فلک برارد صد رنگ

بیان اختیارات ایام اسبوع بطرزی مقبول مطبوع

لنعم الیوم یوم السبت حقا   لصید ان اردت بلا امتراء

لام ابتدا برای تاکید واو بر قد داخل ماضی نمیشود مگر در نعم وبئس ونعم فعل مدح واصل

او نعم بکسر عین وسبت قطع عمل ودر فاتحه رابعه گذشت که حق تعالی روز یکشنبه

بنیاد آفریدن آسمان وزمین فرمود ودر شش روز بپایان برد وروز شنبه ترک عمل فرمود پس

این روز را یوم السبت گفتند وازین جهت یهود درین روز کار نکنند والحق ضد الباطل والعلم

الیقینی والثبوت وصید شکار کردن وارادت خواستن وامترا اشک کردن وشرط نزد

بصریان مستحق صدارت کلام است وچیزی که از روی معنی جواب شرطست اگر مقدم شد

بر ادات شرط او بحسب لفظ جواب نیست بلکه دالست بر جواب وعوض اوست لیکن

بهمین عوض اکتفا نمایند وتقدیر جواب نکنند چنانچه در **ان احد من المشرکین استجارک** وکوفیان

گویند او جوابست بحسب لفظ هم پس درین بیت لنعم الیوم یوم السبت عوض جواب ان

اردت است یا جواب باختلاف مذهبین وحقا مفعول مطلق فعل لازم الحذف ای اول

قولا غیر باطل او علمت ذلک علما یقینیا او حق ذلک حقا ومفعول ان اردت ضمیر محذوف

راجع به صید وبار جاره متعلق به نعم یا به حق وچون لا نفی جنس با مفرد مدخول خود بمنزله

یک کلمه است مثل خمسة عشر آن مفرد مبنی است بر فتحه نزد اکثر نحویان از مبرد واخفش

وغیر ایشان وحرف جر داخل مجموع میشود واو را در اکثر استعمالات مکسور میسازد مثل جئت

بلا مال وغضبت من لا شیٔ **میفرماید** هر آینه نیک روزیست روز شنبه تحقیق برای صید اگر خواهی آنرا بی شایبهٔ شک **بس**

ای بخت تو بر سمند اقبال سوار   گاهی که کند مرغ دلت عزم شکار

باید که شود بروز شنبه آن کار   تا چرخ فلک نهد مرادت بکنار

وفی الاحد البناء لان فیه   تبدا الله فی خلق السماء

یوم الاحد یکشنبه وچون قرینه باشد به الاحد اکتفا کنند وتبدا ابتدا کردن ومراد اینجا شروع

بقرینهٔ فی وهمزه تبدا بالف مقلوب شده وبالتقاء ساکنین افتاده ویؤیده ما قال الجوهری

من ان اهل المدینة یقولون بدینا بمعنی بدانا قال عبد الله بن رواحة الانصاری باسم الاله

وبه بدینا وخلق آفریدن وسما آسمان وفی الاحد متعلق به ثابت یا حسن که خبر البناء باشد

واول ابلغست **میفرماید** در یکشنبه است بنا برای آنکه در وی شروع کرد خدا در آفریدن

آسمان **بس** ای از تو بسی منزل ومسکن آباد   هر گه که کنی عمارتی نو بنیاد

تدبیر بنا بروز یکشنبه کن   تا عیش کنی بنا برین خرم وشاد

فتح اینجا شبهه ایست مشهور که چون وجود روز و شب موقوف حرکت شمس است
پس چگونه بنیاد آفریدن سما در روز یکشنبه بوده باشد و شیخ محیی الدین در فتوحات رفع شبهه
بآن فرموده که فرقست میان یوم و نهار و وجود یوم از یک دورهٔ فلک اطلسست و او سما نیست
بلکه سما منحصرست در افلاک کواکب سیاره و وجود نهار و لیل از حرکت فلک شمست و این پت
دلیل جمعیست که می گویند خلق سما مقدم بوده بر خلق ارض و تفصیل آن در فاتحهٔ رابعه گذشت
و اگر گویی چرا شنبه بی وصف وحدت اعتبار کرده اند و پس او را بوحدت موسوم ساخته اند گویم
شنبه یک روز تام است از ایام هفته غیر آدینه پس روز اول شروع در شنبه است اما یکشنبه تمام نیست
و صباح روز دوم یکشنبه تمام شده و شروع در دوم شنبه است و صباح روز سوم دوشنبه
تمام شده و شروع در شنبه سوم است و علی هذا القیاس و نظیر اینست ارقام بروج که الف رقم
ثورست نه حمل و میتوان گفت که شنبه اشارتست بذات بحت که نه واحدست و نه کثیر و یکشنبه
بمرتبهٔ احدیت و دوشنبه بمرتبهٔ واحدیه که مبداء ظهور کثرتست و سه شنبه بعالم عقول و نفوس
و چهارشنبه بعالم مثال و پنجشنبه بعالم شهادت و جمعه به انسان که جامع جمیع مراتب
و فی الاثنین ان سافرت فیه ستظفر بالنجاح وبالثراء
مسافرت باکسی سفر کردن و ظفر فیروز شدن از رابع و نجاح روان شدن حاجت
و فیه متعلق به تظفر و ضمیر راجع بسفر مفهوم از سافرت میفرماید در روز
دوشنبه اگر مسافرت کنی زود فیروز شوی در ان سفر بر و اشدن حاجت و بسیاری مال
و من یرد الحجامة فالثلاثاء ففی ساعته هرق الدماء
حجامه بکسر و ثلاثاء سه شنبه و الف ممدوده را عوض ها ساخته اند مثل حسنه و حسنا و الساعة جزو

اگر باشد ترا عزم سفر در روز دوشنبه [illegible]
آغاز سفر اگر کنی روز دو شنبه
باید که روی در روز دوشنبه بسفر
یابی ز خدا سعادت و فتح و ظفر

من اجزاء الزمان و نزد ریاضیین جزوی از بیست و چهار جزو شبانروز آنرا ساعه مستوی
گویند یا جزوی از دوازده جزو روز یا شب و ان را ساعه معوج خوانند و هرق ریختن و دم
خون و اصل او دمو بفتح میم نزد جوهری و دمی بسکون نزد سیبویه و بفتح نزد مبرد و دماء
جمع او و بعد از الثلاثاء یومها مقدر که مبتدا است یا خبر و اول احسن است چه افاده حصر
میکند و در بعضی نسخ بجای هرق سفک یعنی خون ریختن میفرماید هرکه می خواهد
حجامت را پس سه شنبه است روز آن که در ساعتهای اوست ریختن خونها پس
ای انکه ز اسرار حکم آگاهی هر وقت که فصد یا حجامت خواهی
شرطست که در روز سه شنبه باشد تا چهرهٔ گلرنگ نگردد کاهی
وان شرب امرؤ یوما دواء فنعم الیوم یوم الاربعاء
شرب آشامیدن از رابع و اربعاء بکسر با چهارشنبه و از بعضی بنی اسد فتح با حکایت کرده اند
میفرماید اگر آشامد مردی در روزی دارویی را پس نیک روزیست روز چهارشنبه پس
گر فکر تو با قضا مشابه باشد هر روز کنی آنچه ترا به باشد
از بهر علاج اگر خوری دارویی باید که بروز چارشنبه باشد
و فی الخمیس قضاء حاج ففیه الله یاذن بالدعاء
خمیس پنجشنبه و قضا گزاردن و الحاجة الی الشیء الفقر الیه مع محبته و الحاج جمعها
و اذن بفتح ذال گوش فرا داشتن از رابع و دعوت الله له او علیه دعاءً و اصله دعاو
میفرماید در روز پنجشنبه است گزاردن حاجتها که در و گوش بدعا میدارد پس
در یوم خمیس با خدا باید بود وز حیله و تلبیس جدا باید بود

ازاہل کرم مہم خود باید ساخت	پیوسته باخلاص ودعا باید بود

دفی الجمعات تزویج وعرس	ولذات الرجال مع النساء

جمعه بسکون میم وضم او آدینه ووجه تسمیه اجتماع مردم دران وتزویج زن دادن وعرض
طعام عرس ولذت ادراک ملایم ازان روکه ملایم است از رابع ورجل مرد ونساجمع امراه
از غیر لفظ او میفرماید در آدینهاست زن دادن وطعام عروس ولذتهای مردان بازنان بیت

ای انکه ترا نام نکو مطلوبست	پیش تو خلاف شرع ودین معیوبست
آدینه برای کد خدایی نیکست	جمعیت مرد وزن درو پر خوبست

وہذا العلم لم یعلمه الا	نبی اووصی الانبیاء

نبی پیغمبر مشتق از نبا بمعنی خبر یا نبوة بمعنی رفعت وبر تقدیر اول بمعنی فاعل بحکم نبئ عبادی
انی انا الغفور الرحیم یا بمعنی مفعول بحکم نبانی العلیم الخبیر وجمع او نبا ❁ یا خاتم النبا انک مرسل
بالخیر کل ہدی السبیل ہداکا وبر انبیا نیز جمع کنند وبر تقدیر ثانی بمعنی مفعول وجمع او انبیا
وتحقیق معنی عرفی نبی در فاتحهٔ سادسه گذشت وقال الراغب الوصیة التقدم الی الغیر
بما یعمل به مقترنا بوعظ وقال الرافعی ہی مشتقة من قولہم وصی الشئ بکذا یصیبه اذا وصله
به وارض واصیة ای متصلة النبات میفرماید این علم نداند مگر پیغمبرها وصی پیغمبران بیت

این علم نه از وہم وخیالست وحواس	تا فہم کند حکیم از روی قیاس
این علم محققان عالی قدراست	زنہار بکوش وقدر ایشان شناس

فتح در فن احکام نجوم مقرر شده که روز شنبه تعلق بزحل دارد ویکشنبه بآفتاب
ودوشنبه بماه وسه شنبه بمریخ وچهارشنبه بعطارد وپنجشنبه بمشتری وآدینه بزہره

ومناسبت قمر بسفر ومریخ بحجامت وریختن خون وعطارد باشامیدن دارو ومشتری بگزاردن
حاجات ودعا وزہره بتزویج وعرس وجمعیت مردان وزنان مسلم آن فنست لیکن مناسبت
زحل بصید وآفتاب به بنا ازان فن ظاهر نیست وگویا تخصیص شنبه بصید مبنی است برانچه
ابن عباس ومجاہد میگویند الیہود امروا بالیوم الذی امرتم به وہو یوم الجمعة فترکوه و
اختاروا السبت فابتلاہم الله به وحرم علیہم الصید فیه فان کان یوم السبت شرعت
لہم الحیتان ینظرون الیہا فی البحر فاذا انقضی السبت ذہبت وما عادت الا فی السبت
المقبل وذلک بلاء ابتلاہم الله به ووجه تخصیص یکشنبه بینا در بیت ثانی این قطعه مذکور نیست
وباعث بر تاکید بلیغ در بیت اول بلام وحقا وبلا امتراء وبرایراد علة در بیت ثانی حقا
مسطوراست وفن احکام منسوبست بادریس علیه السلام وشیخ علاء الدوله در عروه
می فرماید اذا اردت ان تعرف ان المطر یحدث بسبب الاتصالات العلویة التی یسمیہا
المنجمون فتح الباب فاقرا قول تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منہمر وفتح الباب انصراف
قمراست از کوکبی واتصال او بکوکبی که خانهٔ او مقابل کوکب اول باشد مثل انصراف
او از زہره بمریخ پس میفرماید واذا اردت ان تعرف ان علم النجوم علم الانبیاء فاقرا
قوله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم ومراد النبی صلی الله علیه وسلم من قوله من آمن
بالنجوم فقد کفر ان من آمن بانہا مستقلات فی تدبیر العالم غیر مسخرات بامر الله فقد
کفر بالله الذی خلقہا وسخرہا وجعلہا مدبرات بامره واودع فی کل واحد منہا خاصیة خاصة
به دون غیره وفی اجتماعہا خاصیة دون ما اختص به کل واحد قبل الاجتماع ونظیر
این در نشاهٔ انسانی آنست که قی بانفراد امراست بپرہیز کردن وچون بالام مؤلف

شده امراست به گفتن وچون با میم ترکیب یافت امراست به برخاستن **پس**

مشنو ز مقلدان که تنجیم بد است | احکام نجوم و زیج و تقویم بدست
آری چو نجوم را موثر دانی | در مذهب اهل فقر و تسلیم بد است

امام غزالی در احیا فرماید المنهی عنه فی النجوم امران احدهما ان یصدق بانها فاعلة
لآثارها مستقلة بها والثانی تصدیق المنجمین فی احکامهم لانهم یقولونها عن جهل
وهذا العلم کان معجزة لبعض الانبیاء ثم اندرس فلم یبق الا ما هو مختلط لا یتمیز فیه
الصواب عن الخطاء فاعتقاد کون الکواکب اسبابا لآثار تحصل بخلق الله لیس
قادحا فی الدین بل هو الحق وشیخ ابو علی در اواخر شفا گفته المنجم القایل بالاحکام
مع ان مقدماته لیست تستند الی برهان بل عسی ان یدعی فیها التجربة وربما حاول قیاسات
شعریة او خطائیة فی اثباتها فانه انما یعول علی دلایل جنس واحد من اسباب
الکاینات وهی التی فی السماء علی انه لا یضمن الاحاطة بجمیع الاحوال التی فی السماء
ولو ضمن لنا ذلک ووفی به لم یمکنه ان یجعلها ونفسه بحیث تقف علی وجود جمیعها فی کل
وقت فلیس اذن لنا اعتماد علی اقاویله وان سلمنا متبرعین ان جمیع ما یعطونا من
مقدماتهم الحکمیة صادقة و موید این سخن آنکه قران زحل و مشتری در سنه احدی وثمانین
وخمسمایه به برج میزان که هواییست واقع شد و منجمان حکم کردند که دران سال معمورهٔ
ارض از باد خراب شود و انوری که از حکمای آن زمان بود با ایشان اتفاق نمود و مردم
ازین صورت بترسیدند و بسی عمارات در زیر زمین بساختند و منجمان روز تعیین
کردند و مردم دران روز بزیر زمینها و غارها و کوه رفتند و هیچ باد نیامد و سلطان

طغرل

طغرل بفرمود که چراغی بر سر منار برافروختند و تا شب روشن بود و بزنکی نمود

گفت انوری که از اثر بادهای سخت | ویران شود عمارت و پس کوه برتری
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد | یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

لیکن دران چنگز خان در تاتار بر قوم خود سروری یافت و بعد از سی سال خروج کرد

دعا و مناجات بقاضی الحاجات

لبیک لبیک انت مولاه | فارحم عبیدا الیک ملجاه
یا ذا المعالی علیک معتمدی | طوبی لمن کنت انت مولاه

قال الشیخ الرضی رحمه الله اصل لبیک الب لک البابین ای اقیم لخدمتک وامتثال مامورک
والتثنیة للتکثیر ای الباباکثیرا متتالیا فحذف الفعل واقیم المصدر مقامه وحذف زوایده
ورد الی الثلاثی ثم حذف حرف الجر من المفعول واضیف المصدر الیه کل ذلک لیبلغ المجیب
بالسرعة من التلبیة لاستماع المامور به حتی یمتثله ویجوز ان یکون من لب بالمکان بمعنی الب
فلا یکون محذوف الزواید و مولی آزاد کننده و مهتر و نگاه دارنده و دوست و اول
انسبست بمصرع اول بقرینه عبید و الرحمة رقة تقتضی الاحسان من الرابع وقد تستعمل
فی الرقة المجردة وفی الاحسان المجردة نحو رحم الله فلانا و عبید تصغیر عبد و عبید مصغرا و لجأت
الیه لجا و ملجا التجات الیه والموضع ایضا لجأ و ملجأ و معلاه رفعة و شرف و معالی جمع
او و اعتماد توکل کردن و تکیه زدن بر چیزی و معتمد مصدر میمی مرادف او و طوبی از طیب
و طوبی لک و طوبیک نیز و مستعمل بمعنی طیب العیش لک وقیل معناها اصبت طیبا
و در عدول از انت مولای بانت مولاه اشعار با که حضرت ناظم علیه الصلوة والسلام

زورق هستی موهوم در بحر فنا انداخته و از خود غایب شده یا گویم که ضمیر راجعست
به عبید و موافقة کنیم با جمعی که بجواز اضمار قبل الذکر قایلند میفرماید ایستاده ام
برای امتثال امر تو ایستادنی بعد از ایستادنی تو آزاد کننده منی پس
رحم کن بنده را که بتو است التجای او ای صاحب بزرگیها بر تو است توکل من
خوشی عیش هر کسی را که هستی تو آزاد کننده یا دوست یا مهتر یا نگاه دارنده او

ای نور درخت چراغ سر درویشی — وی داغ غمت مرهم سر دلریشی
جز روی تو نیست قبلهٔ سرگشته — بخشای بحال بیکسی بیخویشی

طوبی لمن کان نادما ارقا — یشکو الی ذی الجلال بلواه
ما به علة ولا سقم — اکثر من حبه لمولاه
اذ خلا فی الظلام مبتهلا — اجابه الله ثم لباه

ارق بفتح را بیخواب بودن و بکسر بیخواب و شکایت و شکوی و شکوه گله کردن و جلال
بزرگی و علت و سَقَم و سُقْم بیماری و خَلَوْتُ اِلَیهِ اذا اجتمعت معه فی الخلوة و ظلام بفتح
تاریکی و ابتهال زاری کردن در دعا و اجابت جواب گفتن و لبّی مشتق از لبیک یعنی
قال لبیک چنانچه بسمل یعنی قال بسم الله میفرماید خوشی عیش هر کسی را
باشد پشیمان بیخواب که گله کند بحضرت ذوالجلال بلای خود را نباشد
باو هیچ مرض و هیچ بیماری بیشتر از دوستی او مر دوست او را چون
بخلوت رود در تاریکی در حالی که زاری کنند باشد در دعا جواب گوید او را خدا پس لبیک گوید او را

خوش حال کسی که شد پشیمان ز گناه — بیخوابی و درد او ست از شوق آله

در خلوت تاریک که حق را خواند — لبیک بگوش جان او باید راه

سألت عبدی وانت فی کنفی — وکل ما قلت قد سمعناه
صوتک تشتاق ملائکتی — فذنبک الآن قد غفرناه
فی جنة الخلد ما تمناه — طوباه طوباه ثم طوباه
سلنی بلا حشمة ولا رهب — ولا تخف اننی انا الله

سوال خواستن از ثالث و الکَنَف بفتح الکاف و سکون النون الحفظ و بفتحهما الجانب
و بکسر الکاف و سکون النون وعاء یکون فیه اداة الراعی و بتصغیره جاء الحدیث کُنَیْف
مُلِئَ عِلْماً و سمع و سماع شنیدن از رابع و صوت آواز و اشتیاق آرزومند شدن و ملک
فرشته و ملایکه جمع و اصلش مَلْأَک بهمزه برای کثرة استعمال محذوف شده و در جمع
باز آمده و اصل ملاک مالک از الوکة بمعنی رسالة و ذنب گناه و الآن اکنون و غفران
و مغفرت آمرزیدن از ثانی و جنت بهشت و خلد جاویدانی و اصل سَل اِسْأَلْ و حشمت
شرم داشتن و رهب و خوف و مخافت ترسیدن از رابع و این چهار بیت جواب
حق تعالی است بر مبتهل مذکور را و مربوطست به اجابه الله و عبدی منادی و حرف
ندا محذوف و تمناه در اصل تتمناه تاء خطاب محذوف شد بر سبیل قیاس و ضمیر طوباه
راجع باو و مراد اشعار بعلو مرتبهٔ سایل بمرتبهٔ که تمنی او چیزی را سبب خوش
حالی آن چیز است میفرماید خواستی ای بندهٔ من و تو در دایرهٔ حمایت منی و هر چه گفتی
بحقیقت شنیدم آنرا آواز تو آرزومند می شوند آنرا فرشتگان من پس گناه تو اکنون
بحقیقت آمرزیدیم در بهشت جاودانی است آنچه آرزو میکنی آنرا خوشی حال آن چیز پس
خوشی حال آنچیز بخواه از من بی شرم داشتن و بی بیم و ترس بدرستی که من خدا ام و رحمت

سن بی نهایت است سپس ای بنده ز روی صدق واخلاص وادب
دریاب بهشت وباش باعیش وطرب جرم وکنه تو سر بسر بخشیدیم
زنهار مترس وهرچه خواهی بطلب نکته سر اشتیاق مذکور آنست که نشاه
ملایکه مجبول بر استغنا وعظمتست واز نیاز وملامتی که لازم نشاه جامعه انسانیه است
بی بهره افتاده حضرت مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم معنی اسم ودود نمیدانند وهرکس
مشتاقست بآنچه ندارد وعجب واقعه که ملایکه بر سبیل اعتراض میگفتند اتجعل فیها من یفسد
فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک وحال آنکه باعث بر خلق انسان افساد
وسفک مذکور بود وحضرت مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ
لَوْلَمْ تُذْنِبُوا اَذْهَبَ اللّٰهُ بِکُمْ وَلَجَاءَ بِقَوْمٍ یُذْنِبُوْنَ فَیَسْتَغْفِرُوْنَ اللّٰهَ فَیَغْفِرُ لَهُمْ

مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم

امن بعد تکفین النبی ودفنه ... باثوابه آسی علی هالک ثوی
رُزِئْنا رسول الله فینا فلن نری ... بذاک عدیلا ما حیینا من الردی

همزه استفهام برای انکار وبعد پس وتکفین بکفن گرفتن ودفن بگور نهادن و
ثوب جامه وآسی بتصغیر غمگین شدن از رابع وهالک هلاک شده وثوی بالمکان اقام به
ورُزء مصیبت رسانیدن ورَزَاتُ الرجل اصبت منه خیرا ورزانا بر تقدیر اول
بصیغه مجهول وبر تقدیر ثانی بصیغه معروف ورسول پیغمبر فرستاده وتحقیق او در
فاتحه سادسه گذشت والعدیل الذی یعادلک فی الوزن والقدر واحیاه الله فحیی
بالکسر وحی والادغام اکثر والرَّدی الهلاک ومن الردی متعلق به حیینا بتضمین

نجاة وقال المحقق الشریف قدس سره فی حواشی الکشاف التضمین ان یقصد بلفظ فعل
معناه الحقیقی ویلاحظ معه معنا فعل آخر یناسبه ویدل علیه بذکر شیء من المتعلقات
الآخر کقولک احمد الیک فلانا فانک لاحظت فیه مع الحمد معنی الانهاء ودللت علیه بذکر
صلته اعنی کلمة الی کانک قلت انهی حمده الیک وفایدة التضمین اعطاء مجموع المعنیین
والفعلان مقصودان معا قصدا وتبعا ثم انهم اختلفوا فذهب بعضهم الی ان اللفظ
مستعمل فی معناه الحقیقی فقط والمعنی الآخر مراد بلفظ محذوف یدل علیه ذکر ما هو من
متعلقاته فتارة یجعل المذکور اصلا فی الکلام والمحذوف قیدا فیه علی انه حال کما فی قوله
تعالی ولتکبروا الله علی ما هدیکم وتارة بعکس فیجعل المحذوف اصلا والمذکور مفعولا کما مر من
المثال او حالا کما فی قوله تعالی یؤمنون بالغیب ای یعترفون به مومنین وذهب آخرون
الی ان کلا المعنیین مراد بلفظ واحد علی طریق الکنایة اذ یراد بها معناها الاصلی
لیتوسل بفهمه الی ما هو المقصود الحقیقی فلا حاجة الی تقدیر الا لتصویر المعنی وابرازه
والاظهر ان یقال اللفظ مستعمل فی معناه الاصلی فیکون هو المقصود اصالة
لکن قصد بتبعیته معنی آخر یناسبه من غیر ان یستعمل فیه ذلک اللفظ او یقدر له
لفظ آخر فلا یکون من باب الاضمار ولا من باب الکنایة بل من قبیل الحقیقة التی
قصد بمعناه الحقیقی معنی آخر یناسبه ویتبعه فی الارادة وحینئذ یکون معنی التضمین
واضحا بلا تکلف ودر بعضی نسخ بجای بذاک عدیلا بذلک عدلا والعدل بالکسر والفتح
المثل میفرماید آیا از پی تکفین پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم ودفن او
با جامهای او غمگین شوم بر هلاک شده که مقیم باشد در خاک مصیبت رسانیده شدیم با رسول خدا

باخبر باقیم ازو در میان ما پس هرگز نخواهیم دید او را مثلی مادام که زنده ایم ونجاة داریم از هلاک **رباعیه**

اکنون که کشید مصطفی سر بکفن غمگین نشود بمرگ غیرش دل من

چیزی که من از خلق کریمش دیدم تا هست حیات من نخواهیم دیدن

فنج چون صحابه رضی الله عنهم از بیعة ابو بکر رضی الله عنه فراغت یافتند متوجه شدند بتجهیز نبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم ونمیدانستند که آنحضرت را در وقت غسل برهنه کنند یا نه ودر مسند امام احمد رضی الله عنه از عایشه رضی الله عنها مرویست که خواب برایشان غالب شد وسرها به پیش انداخته بودند واز گوشهٔ خانه آواز آمد که رسول را در پیراهن غسل کنید وقایل آن معلوم نبود پس علی آنحضرت را بسینهٔ خود باز نهاد وعباس وفضل وقثم پسران او آنحضرت را میگردانیدند واسامة بن زید وشقران آب میریختند وعلی از بیرون پیراهن غسل میکرد چنانچه دست به بشرهٔ آنحضرت نمیرسید وچیزی که طبع از ان متنفر باشد از ان حضرت ظاهر نشد وعلی میفرمود بابی وامی ما اطیبک حیا ومیتا پس آنحضرت را بسه جامهٔ سفید تکفین کردند وبنیاد نماز واول علی وعباس وبنو هاشم گزاردند پس مهاجر پس انصار پس زنان پس کودکان پس بندگان وهیچکس امامة نماز نکرد پس نمیدانستند که پیغمبر را کجا دفن کنند ابو بکر گفت از انحضرت شنیده ام ما قبض نبی الا دفن حیث یقبض پس جا بخواب آنحضرت بود اشتند وابو طلحه همانجا لحد بکند وعلی وفضل وقثم وشقران در قبر رفتند وآخر کسی که بیرون آمد قثم بود

وکان لنا کالحصن من دون اهله	له معقل حرز حریز من العدی
وکنا بمرآة نری النور والهدی	صباح مساء راح فینا واغتدی

حصن دژ ودون نقیض فوق ویقول دون النهر اسد ای قبل وصولک الی النهر وقیل

سو مقلوب الدنو واهل خاندان والمعقل بکسر القاف الملجا والحرز الموضع الحصین یقال هذا حرز حریز والعدی بکسر العین الاعداء وموجع لا نظیر له والمرآی المنظر ونور روشنایی وصباح ومسا شبانگاه ورواح ورودح شبانگاه کردن واغتدا بامداد کردن وصباح در صباح مساء مبنی است ومسار کاه معرب وگاه مبنی واینجا برای محافظه وزن معرب وقال الرضی اصله صباحا فمسارا ای کل صباح وکل مسار والغاء یودی معنی العموم کما فی قولک انتظرته ساعة فساعة ای کل ساعة اذ فایدة الغاء التعقیب فیکون المعنی یوما فیوما عقیبه بلا فصل الی ما لا یتناهی فاقتصر علی اول مراتب التکرار کما فی قوله تعالی **فارجع البصر کرتین** ولسک او اصله صباحا بعد مساء ودر اکثر نسخ بجای مراه رؤیاه ورؤیا خواب دیدن یعنی بخواب دیدن او امور غیبی را ومرأی الیق وانسبست **پیغمبر باید** بود آنحضرت مر ما را مانند دژ از پس سوی اهل خود در حالی که مر وی را بود ملجای بغایت استوار از اعداء وبودیم ما بدیدار میدیدیم نور وهدایت هر بامداد وهر شبانگاه که شبانگاه میکرد در میان ما یا بامداد میکرد **پس**

ما را ز رسول حق حمایت می بود وز دیدن او لطف ورعایة می بود

از پرتو آفتاب رویش ما را در خانهٔ دل نور هدایت می بود

حکایت عبد الله بن زید انصاری رضی الله عنه چون خبر موت نبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم شنید در حال دعا کرد که نابینا شود تا بعد از نبی روی کسی نه بیند وهمان لحظه دعای او مستجاب شد

لقد غشیتنا ظلمة بعد موته	نهارا فقد زادت علی ظلمة الدجی

غشی وغشیان بیالاء چیزی در آمدن از رابع وظلمة تاریکی وزیاده افزون شدن و ودجیة ظلمة ودجی جمع او وظلمة الدجی بر منوال نور الانوار **پیغمبر باید** سراینه بحقیقة در آمد

بما تاریکی بعد از مردن او در روز پس بحقیقه افزون شد آن ظلمة بر ظلمة فایق بر جمیع ظلمتها پس

از موت نبی بر دل ما نیش آمد　　صد تیر بلا بر جگر ریش آمد
آفاق جهان بچشم ما تاریکست　　این روز سیاه از کجا پیش آمد

حکایت انس رضی الله عنه فرماید در روز وفات پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم مدینه تاریک شد و هنوز دست از خاک قبر آنحضرت نیفشانده بودیم که دلها را بار نشناختیم

فیا خیر من ضم الجوانح والحشا	ویا خیر میت ضمه الترب والثری
کأن امور الناس بعدک ضمنت	سفینة موج حین فی البحر قد سما

خیر اسم تفضیل و ضم بهم آوردن و جانحه استخوان خرد پهلو و حشا درون تهیگاه و ضم جوانح و حشا کنایه از موت و ترب خاک و ثری خاک نمناک و کأن گویا برای تشبیه دام کار و تضمین چیزی در میان چیزی نهادن و سفینه کشتی و موج نورد آب و بحر دریا و سمو بلند شدن میفرماید ای بهتر کسی که بهم آورد او را خاک خشک و خاک نمناک گویا کارهای مردم بعد از تو نهاده شد در کشتی افتاده بموج وقتی که آن موج در دریا بحقیقه بلند باشد پس

ای اشرف خلق و اکمل جنس بشر　　روزی که شدی بموت غایب ز نظر
شد کار کسان نظر چیزی که نهند　　در کشتی و موج سازدش زیر و زبر

وضاق فضاء الارض عنهم برحبه	لفقد رسول الله اذ قیل قد مضی
فقد نزلت بالمسلمین مصیبة	کصدع الصفا لا شعب للصدع فی الصفا

ضیق تنگ آمدن و فضاء جای فراخ و ارض زمین و رحب بضم را فراخی و فقد نایافتن و مضاء و مضی گذشتن و قال الراغب الاسلام فی الشرع علی ضربین احدهما دون الایمان

وهو الاعتراف باللسان و به یحقن الدم حصل معه الاعتقاد او لم یحصل وایاه قصد بقوله تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا والثانی فوق الایمان وهو ان یکون مع الاعتراف الاعتقاد بالقلب و وفاء بالفعل واستسلام لله تعالی فی جمیع ما قضی وقدر کما ذکر عن ابرهیم علیه السلام فی قوله تعالی اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین وکذا قوله تعالی ان الدین عند الله الاسلام مصیبة غم و اندوه که بمردم رسد و صدع شکاف و صفا سنگ سخت والشعب الصدع فی الشیء واصلاحه ایضا وهو المراد ههنا ولا شعب للصدع فی الصفا جواب سوال مقدر گویا کسی گفته هل یمکن اصلاحه میفرماید تنگ آمد فضاء زمین از مردم با وجود فراخی آن برای نایافتن رسول خدا آن زمان که گفته شد بحقیقه گذشت هر اینه بحقیقه فرود آمد بمسلمانان مصیبتی همچون شکاف سنگ سخت و هیچ اصلاح نیست مر شکاف را در آن سنگ پس

چون کرد نبی بباغ جنت آهنگ　　بر اهل وفا روی زمین آمد تنگ
این تازه جراحت که نیابد درمان　　مانند شکافیست که باشد در سنگ

حکایه چون حضرت رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم وفات یافت معاذ بن جبل که در یمن حاکم بود بطریق کشف دریافت که آنحضرت بآخرت نقل فرمود در حال متوجه مدینه شد و در راه عمار بن یاسر را رضی الله عنه دید که نامه ابو بکر رضی الله عنه باو میبرد از عمار پرسید که صحابه را چگونه گذاشتی گفت ترکتهم کغنم بلا راع پس پرسید که مدینه را چگونه گذاشتی گفت ترکتها وهی اضیق علی اهلها من الخاتم

رضی الله عنه

فلن یستقل الناس تلک مصیبة	ولن یجبر العظم الذی منهم وهی
وفی کل وقت للصلوة یهیجه	بلال ویدعو باسمه کلما دعی

استقلال اندک شمردن و عظم استخوان و وهی شکافته شدن و وقت هنگام و صلوة نماز

و بیجان برانگیختن و بلال بن رباح رضی الله عنه حبشی آزاد کردهٔ ابو بکر صدیق بود و چون
پیغمبر وفات یافت قصد شام کرد و ابو بکر فرموذ که اینجا باش و موذن من شو بلال گفت اگر
مرا آزاد کردهٔ که در دنیا از من منفعت گیری ترا خدمة کنم و اگر برای خدا مرا آزاد کردهٔ
مرا بخذا رها کن ابو بکر بگریست و اورا اجازة و متوجه شام شد و اندک زمانی آنجا بود ناگاه
پیغمبر را صلی الله علیه و علی آله و سلم بخواب دید که میفرموذ ای بلال از جوار ما بیرون رفتی
و بر ما جفا کردی پس متوجه زیارة رسول الله شد و چون بمدینه رسید دران چند روز فاطمه
رضی الله عنها باخرت رحلة فرموده بود و بسی زاری کرد و گفت ای جگر گوشهٔ رسول
خدا چه زود با و ملحق شدی و اهل مدینه التماس کردند که بانگ بگوید بلال گفت بعد از
محمد بانگ نگویم و چون مبالغه بسیار کردند بانگ بگفت و همه مردم بگریستند و این روز
مثل آن روز بود که رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم وفات یافته بود پس مراجعة بشام
کرد و هر سال بزیاره پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم رفتی و در دمشق در سنه عشرین وفات
یافت و اسم نام و مصیبة تغییر و واد در فی کل وقت حالی یعنی که تو الی ذکر او مردم آن حسرت
فراق را تازه میسازد **میفرماید** هرگز اندک نشمارند مردم آنرا بمصیبة و هرگز بسته
نشود آن استخوان که از ایشان شکافته شد و حال انکه در هر وقت غازی
بر می انگیزد آنرا بلال و دعا میکند بنام او هرگاه که دعا میکند **بس**

از موت رسول استخوانی که شکست   تا روز قیامت نتوان دیگر بست
مردم که کسی حدیث او میگوید   گویا نمکی در دل مجروح منست

و یطلب اقوام مواریث هالک	و فینا مواریث النبوه و الهدی

التوم

القوم الرجال دون النساء قال الله تعالی **لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء**
من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و نبوه پیغمبری **میفرماید** میجویند قومی چند میراثهای
مرده و در ماست میراثهای پیغمبری و هدایة **بس**

با علم و شجاعت و فتوة داریم   با دشمن و با دوست مروة داریم
مردم همه سیم و زر بمیراث برند   مایم که میراث نبوة داریم

حکایه حضرت فاطمه علیها التحیة و السلم مرثیهٔ قریب باین فرموده **و**

اغبر آفاق السماء و کورت   شمس السماء و اظلم العصران
و الارض من بعد النبی کئیبة   اسفا علیه کثیرة الاحزان
فلیبکه شرق البلاد و غربها   و لیبکه مضر و کل یمان
و لیبکه الطود الاشم وجوه   کالبیت و الاستار و الارکان
یا خاتم الرسل المبارک وجهه   صلی علیک منزل القرآن

بیان شجاعت خود در بدر و مدح صحابه عالی قدر

ضربنا غواة الناس عنه تکرما	و لما راوا قصد السبیل و الهدی
و لما اتانا بالهدی کان کلنا	علی طاعة الرحمن و الحق و التقی
نصرنا رسول الله لما تدابروا	و ثاب الیه المسلمون ذوو الحجی

ضرب زدن از ثانی و غی و غوایة گمراه شدن و لما اول حرف و در اصل لم ما زیاده کردند
مثل اینجا و غالب استعمال او در ام متوقعست و گاهی در غیر متوقع هم مستعمل شود و لما
ثانی اسم شرط و القصد استقامة الطریق و سبیل راه و طاعة فرمان برداری و رحمن
بخشاینده و مخصوص بخداست و تقی پرهیزکاری و نصر و نصرة یاری کردن از اول و
تدابر پشت بیکدیگر کردن و ثاب الرجل یثوب ثوبا و ثوبانا رجع بعد ذهابه و ثاب
الناس اجتمعوا و جاؤا و مراد اینجا ثانیست چه محمد بن اسحق میگوید این ابیات در شان

غزا بدست ولشکر اسلام درین غزا از اول تا آخر مظفر و منصور بودند وجی بکسر جا
خود و عنه متعلق بضربنا بتضمین دفع وضمیر راجع برسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
واضافهٔ قصد بسبیل یا اضافهٔ مصدر به فاعل یا اضافهٔ صفت بموصوف و قصد بمعنی قاصد
تقال الواحدی یقال طریق قصد او قاصد اذا اداک الی مطلبک میفرماید زدیم ودفع کردیم
گمراهان مردم را از رسول خدا از روی بزرگی نمودن وهنوز ندیده بودند ایشان راستی
راه یا راه راست وهدایة وچون آورد او بما هدایة را بودیم ما برفرمان برداری حضرت رحمن
وبر مذهب حق وپرهیزکاری یاری کردیم رسول خدا را چون پشت بیکدگر کردند ایشان ومجتمع
شدند وآمدند بجانب او مسلمانان صاحب خرد پس بردیم فروغ خون گمراهان چنگ
بودیم بطاعة وهدایه یکرنگ   دربدر که ما تیغ چو خورشید زدیم   شد رایة کفار رکونسار بچنگ

نصیحة قرة العین امیر المؤمنین حسن علیه الصلوة والسلام من الله العلام

احسین انی واعظ ومؤدب   فافهم فان العاقل المتادب
واحفظ وصیة والد متحنن   یغذوک بالاداب کیلا تعطب
ابنی ان الرزق مکفول به   فعلیک بالاجمال فیما تطلب

همزه برای ندا و وعظ وعظه وموعظه پند دادن وتادیب ادب کردن وفهم دریافتن از رابع
ووالد پدر وتحنن مهربانی کردن وغذا پروردن وعطب هلاک شدن از رابع واصل
ابن بنی لقولهم فی الجمع ابناء وفی التصغیر بنی وسمی بذلک لکونه بناء للاب ورزق روزی
وکفالة پایندان شدن از او علیک اسم فعل بمعنی خذ وقال الرضی اسماء الافعال حکمها
فی التعدی واللزوم حکم الافعال التی هی بمعناها الا ان الباء تزاد فی مفعولها کثیرا نحو علیک

به لضعفها فی العمل فیعمل بحرف شانه ایصال اللازم الی المفعول واجمال خوبی کردن وضد
تفصیل وکلامی محذوف مفعول مفهوم ودر بنی جر ونصب ورفع جایز وما در ما تطلب مصدری
یا موصول یا موصوف میفرماید ای حسین بدرستی که من واعظ ومؤدبم پس در باب
سخن مرا چه بدرستی که خردمند ادب پذیر است ونگاه دار وصیة پدر مهربان که پرورد
ترا باداب تا هلاک نشوی ای پسرک من بدرستی که روزی مکفول به است
وحضرت رزاق ضامن آن شده پس فراگیر راه نیکی کردن در طلب آن پس
ای نور دو چشم مردم پاک نظر   زنهار بگوش دل شنو پند پدر
چون رزق تو شد معین از خوان قدر   از دایرهٔ لطف منه پای بدر

لا تجعلن المال کسبک مفردا   وتقی الهک فاجعلن ما یکسب
کفل الاله برزق کل بریة   والمال عاریة تجئ وتذهب
والرزق اسرع من تلفت ناظر   سببا الی الانسان حین تسبب
ومن السیول الی مقر قرارها   والطیر للاوکار حین تصوب

جعل گردانیدن از ثالث وکسب جستن روزی از ثانی واینجا بمعنی مفعول وافراد
بمعنی تنها کردن والبریة بتشدید الیاء الخلق واصله الهمز وقیل بل ذلک من قولهم بریت
العود تراشیدم چوب را وقال الجوهری العاریة بالتشدید کانها منسوبة الی العار لان
طلبها عیب وعار وقیل هی من عار یعیر اذا جاء وذهب فسمیت عاریة لتحولها من ید الی ید
وقیل من التعاور وهی تداول القوم الشیء بینهم وذکر الخطابی فی الغریب ان اللغة العاریة
العالیة بالتشدید وقد یخفف ودرین بیت مخففست برای محافظهٔ وزن وذهاب رفتن از ثالث

وسرعة شتاب کردن وتلفت ونظر نکرستن از اول والسبب الحبل الذی تصعد به النخل
قال الله تعالی فلیرتقوا فی الاسباب وسمی کل ما یتوصل به الی شئ سببا قال الله تعالی وآتیناه
من کل شئ سببا فاتبع سببا وتسبب سبب ساختن وسیل رود وقر فی مکانه قرارا اذا
ثبت ثبوتا جامد واصله من القر بالضم وهو البرد لاجل ان البرد یقتضی السکون والحر یقتضی
الحرکة وطیر مرغ ووکر آشیانه وتصوب به نشیب فرو شدن ومفرد احال از مال وثنی
مفعول اول اجعلن وما تکسب مفعول ثانی وسببا تمیز وعامل او اسرع والی الانسان
متعلق باو ومن السیول معطوف بر من تلفت والطیر معطوف بر السیول وللا وکار متعلق
به تصوب واصل او تتصوب میفرماید مکردان مال را کسب کرده خود تنها و پرهیزکاری
معبود خود را بکردان آنچه کسب میکنی ضامن شده است معبود روزی همه خلق را و مال
عاریتیست که می آید و میرود وسبب رزق شتابنده تر است از نکرستن مثابه انسان آن زمان
که سبب سازند واز رودها بمحل جمع شدن آن واز جنس مرغ آن وقت که برای آشیانها فرود آیند بنشیب

ای صاحب فتح وظفر وفیروزی — تا چند حرام یا حلال اندوزی
کر سعی کنی وکر نه هر جا که روی — چون سایه ز دنبال تو آید روزی

ابنی ان الذکر فیه مواعظ — فمن الذی بعظاته یتادب
اقرا کتاب الله جهدک واتله — فیمن یقوم به هناک وینصب
بتفکر وتخشع وتقرب — ان المقرب عنده المتقرب
واعبد الهک ذا المعارج مخلصا — وانصت الی الامثال فیما یضرب

ذکر قرآن وانه لذکر لک ولقومک ومواعظ جمع موعظه ومن استفهامی وقرآة خواندن از ثالث

والکتاب

والکتاب فی الاصل مصدر ثم سمی المکتوب کتابا والمکتوب فیه کتابا ومراد اینجا قرآن که بهین
از مطلق منصرف میشود بفرد کامل وجهد کوشیدن از ثالث وتلو بضم تا وتشدید واو از
پی رفتن از اول وحمل بر تلاوة بمعنی خواندن نشد تا تکرار لازم نیاید وهناک اشارة بمکان
یا زمان متوسط در قرب وبعد ونصب سرود کفتن بطریق عرب از ثانی وفی الحدیث لو نصبت
لنا نصب العرب وهو غناء لهم یشبه الحداء الا انه ارق منه وحضرت مصطفی صلی الله علیه
وعلی آله وسلم فرمود افضل عبادة امتی تلاوة القرآن وفرمود زینوا القرآن باصواتکم وفرمود
لیس منا من لم یتغن بالقرآن وچون استماع تلاوة سالم کرد فرمود الحمد لله الذی جعل
فی امتی مثله ومرتضی علیه الصلوة والسلام فرمود لا خیر فی عبادة لا فقه فیها ولا فی قراءة
لا تدبر وتفکر اندیشه کردن وتخشع فروتنی کردن وتقرب نزدیکی جستن وتقریب نزدیک
کردانیدن وعند نزد وعبادة پرستیدن از اول ومعراج نردبان وقال القاضی
البیضاوی فی تفسیره ذو المعارج ذو المصاعد وهی الکلمات التی تصعد فیها الکلم الطیب
والعمل الصالح او یترقی فیها المؤمنون فی سلوکهم او فی دار ثوابهم او مراتب الملٰئکة
او السموات فان الملٰئکة یعرجون فیها والاخلاص فی الطاعة ترک الریاء والانصات
السکوت والاستماع للحدیث وصاحب اساس کوید نصت له وانصت آمده از ثانی
والمثل قول فی شئ یشبه قولا فی شئ آخر لیبین احدهما الآخر ویصوره نحو قولهم الصیف
ضیعت اللبن فان هذا القول یشبه قولک اهملت وقت الامکان امرک وضرب الله مثلا ای وصف
وبین ومن بمذهب سیبویه مبتدا والذی خبر او بمذهب باقی نحاة عکس وجهدک
بمذهب سیبویه حال معرفه بجای نکره ای مجتهدا وبمذهب ابو علی مفعول مطلق مجتهدا

مقدر معنی باید ای پسر کہ من بدرستی کہ قرآن در و پندہاست پس کیست آن نیکبخت کہ
بہ پندہاء قرآن ادب پذیرد پس بخوان کتاب خدا را در حالی کہ کوشندہ باشی و پیروی کن قرآنرا
درمیان جمعی کہ مراعاۃ آن کنند اینجا و خوب خوانند باندیشہ و فروتنی و نزدیکی جستن بدرستی
کہ مقرب نزد خدا جوینده قربت و عبادہ کن خدای صاحب معارج را در حال اخلاص و
کوشش کن بشبها در مواقفی کہ زندہ شوند پس ای دوست مشو زیادہ قرآن غافل

میخوان همہ دم میان جمعی کامل ... آن دم کہ رسد نوبۃ درست بمثل
از وجہ مناسبت نکردی ذاهل

و اذا مررت بآیۃ مخشیۃ	تصف العذاب فقف و دمعک تسکب
یا من یعذب من یشاء بعدلہ	لا تجعلنی فی الذین تعذب
انی ابوء بعثرتی و خطیئتی	هربا و هل الا الیک المهرب

مر و مرور گذشتن از اول و خرج القوم بآیتهم ای بجماعتهم لم یدعوا وراءهم شیئا و الآیۃ من
کتاب اللہ جماعۃ حروف و الخشیۃ خوف مشوب بہ تعظیم و وصف وصفۃ بدید کردن از ثانی
و العذاب العقوبۃ و وقوف ایستادن از ثانی و دمع اشک و سکب ریختن آب و سکوب
ریختہ شدن آب از اول و تعذیب عقوبۃ کردن و مشیۃ خواستن و العدل خلاف الجور
و بوء بازگشتن و حمل بر اقرار نشد چہ ملایم ہربا نیست و عثرۃ بسر در آمدن و خطیئۃ بهرہ گناه
و لک ان تشدد الباء و ہرب گریختن و هل اینجا بمعنی ما و مهرب مصدر میمی و واو در و دمعک
حالی و تسکب مبنی للمفعول از سکب یا مبنی للفاعل از سکوب و بیت ثانی و ثالث مقول
قل محذوف و نون اول در لا تجعلنی نون تاکید خفیفہ و ثانی نون وقایہ و تعذب بتقدیر
تعذبهم و ہربا تمیز یا مفعول لہ معنی باید چون گذری بآیتی مخوف کہ وصف کند عذاب را پس

بایست و حال آنکہ اشک تو ریختہ شود و بگوی ای کسی کہ عذاب میکنی هر کرا میخواهی بعدل خود
مگردان مرا در میان جمعی کہ عذاب خواهی کرد ایشانرا بدرستی کہ من باز میگردم با سر در
آمدن خود و گناه خود از روی گریختن و نیست گریختن مگر بجانب تو پس

گاهی کہ رسد درس بآیات عذاب ... باید کہ ز دیدہا روان سازی آب
اقرار کنی بجرم و گمراهی خویش ... باشد کہ بفضل خود ببخشد ثواب

و اذا مررت بآیۃ فی ذکرها	وصف الوسیلۃ و النعیم المعجب
فاسئل الٰهک بالانابۃ مخلصا	دار الخلود سؤال من یتقرب
و اجهد لعلک ان تحل بارضها	و تنال روح مساکن لا تخرب
و تنال عیشا لا انقطاع لوقتہ	و تنال ملک کرامۃ لا تسلب

الوسیلۃ ما تقرب بہ الی الغیر و مرویست کہ حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ و علی آلہ و سلم
با اصحاب فرمود سلوا الی الوسیلۃ گفتند یا رسول اللہ و ما الوسیلۃ فرمود اعلی درجۃ
فی الجنۃ لا ینالها الا رجل واحد ارجو ان اکون انا هو و این معنی الصق است بمقام و اعجاب
خوش آمدن و الانابۃ الی اللہ تعالی الرجوع الیہ بالتوبۃ و اخلاص العمل و دار سرای
و مؤنث سماعی و خلود جاودانہ بودن از اول و الروح بالفتح الراحۃ و سکون و سکنی
آرامیدن و خراب ویران شدن از رابع و الملک بالضم ضبط الشیء المتصرف فیہ بالحکم و الملک
کالجنس لہ از ثانی و التکریم و الاکرام بمعنی و الاسم الکرامۃ و سلب ربودن از اول و وصف
فعل مبنی المفعول تا المعجب مرفوع باشد بر وفق سائر قوافی و اگر گوئی ظاهر در لعلک ان تحل
حذف ان است چہ ان با فعل بتاویل مصدر است گوئیم غرض مبالغہ باشد مثل زید عدل تا ملتزم

تقدیر شویم ای لعل حالک او لعلک ذات حلول او لعلک حلولک ثابت چنانچه شیخ رضی در
شرح اما ان تدل از عبارة کافیه التزام نموده یا گوییم حضرت سید شریف قدس سره در حاشیه
آن شرح فرموده ما ذکره من تقدیر احد المضافین او حذف الخبر مبنی علی ما حکموا به من ان الفعل
مع ان فی تاویل المصدر ولو وضع هناک المصدر بدله لاحتیج الی ما ذکره لکن النظر الی المعنی یغنی
عنه اذ لیس فی معنی المصدر حقیقة وبنا برین حاجة بهیچ تاویل نیست میفرماید چون گذری
بآیتی که در قرآن وصف شده وسیله که بلندتر درجات بهشت و نعیم خوش آینده پس
بخواه از معبود خود بتوبه و بازگشتن در حال اخلاص خانهٔ جاوید را خواستن جویندهٔ قرب
و بکوش شاید که تو نزول کنی بزمین آن خانه و بیابی راحة مسکنی چند که ویران نمیشوند و بیابی
عیشی که هیچ انقطاع نیست مر وقت آنرا و بیابی ملک کرامتی که ربوده نشود از تو پس

در وقت تلاوة چو بهشت آید پیش   آنرا ز خدای خود بخواه ای درویش
روزی که باین سرای معمور رسی   عیشی بکنی بیش ز اندازهٔ خویش

بادر هواک اذا هممت بصالح	خوف الغوالب ان تجیٔ وتغلب
واذا هممت بسیئ اغمض له	وتجنب الامر الذی یتجنب

مبادرة وبدار پیش دستی کردن والهوی میل النفس الی الشهوة من الرابع وهم ونحه
آهنگ کردن از اول والصلاح ضد الفساد وغلبه غلبا وغلبة وغلبا از ثانی وسیئ وسیئه
بدی واصل سیئ سیوئ قلبت الواو یاء وادغمت وفی التفسیر الکبیر ان السیئة ما یسوء صاحبه
والاغماض الطباق جفن الی جفن واصله من الغموض وهو الخفاء وتجنب یکسو شدن
وصالح صفة عمل محذوف وخوف مفعول له بادر والغوالب صفة الخواطر محذوف وخطور

در آمدن اندیشه بد میفرماید پیش دستی کن هوا و هوس خود را چون آهنگ کنی
بعملی صالح از ترس خواطر غلبه کننده که می آیند و غالب میشوند و چون آهنگ کنی
ببدی پلک چشم بر هم نه برای آن و دوری جوی از کاری که دوری جسته شود از آن پس

چون نیة خیر در دلت یابد راه   بشتاب که شیطان نزند تا که راه
از نیة شر روی بگردان بگو   لاحول ولا قوة الا بالله

واخفض جناحک للصدیق وکن له	کاب علی اولاده یتحدب
والضیف اکرم ما استطعت جواره	حتی یعدک وارثا یتنسب
واجعل صدیقک من اذا آخیته	حفظ الاخاء وکان دونک یضرب

الخفض ضد الرفع از ثانی وجناح بال مرغ والمراد من خفض الجناح تلیین الجانب
مستعار من خفض الطائر جناحه اذا اراد ان یحط وولد فرزند و تحدب مهربانی کردن
وضیف مهمان والاستطاعة توانستن وجوار بکسر همسایه بودن و عد شمردن از اول ووارث
میراث یافتن از سادس و تنسب دعوی خویشی کردن والاخاء محذوف مفعول یضرب
و در بعضی نسخ یضرب بصیغهٔ مجهول پس واو وکان حالی باشد میفرماید نیازمندی کن برای
دوست و باش مر او را چون پدری که مهربانی کند بر فرزندان خود و مهمان را گرامی دار مادام
که توانی همسایهٔ او بودن تا شمارد ترا میراث برنده که دعوی خویشی کند و گردان دوست
خود آنکس را که چون برادری کنی با او نگاه دارد برادری را و باشد که پیش تو زند دشمنان ترا
پس

ای آنکه باخلاق نکو داری جهد   باید که بکام دوست باشی چون شهد
مهمان که رسد بچشم خود بنشانش   یاری بکسی کن که نگه دارد عهد

واطلبهم طلب المريض شفاءه   ودع الكذوب فليس ممن يصحب
واحفظ صديقك فی المواطن كلها   وعليك بالمرء الذی لا يكذب

مريض خسته وشفاه الله من مرضه شفاء بالمد من الثانی وكذب دروغ گفتن از ثانی والموطن المشهد من مشاهد الحرب قال الله تعالی لقد نصركم الله فی مواطن كثيرة میفرماید بجو دوستانرا مثل جستن خسته شفاء خود را وبگذار دروغ گو را كه نيست او از جمعی كه صحبت داشته شوند ونگاه دار دوست خود را در مواطن همه وفراگير مردی را كه دروغ نگويد پس

خواهی كه شود شكست دشمن حاصل   باید كه ز دوستان نگردی غافل
چون هست مدار كار عالم بر صدق   از حق بطلب صديق صادق ای دل

واقل الكذوب وقربه وجواره   ان الكذوب ملطخ من يصحب
يعطيك ما فوق المنی بلسانه   ويروغ عنك كما يروغ الثعلب

قرب نزديك شدن وتلطيخ آلوده كردن واعطا دادن ولسان زبان والروغ الميل علی سبيل الاحتيال وثعلب روباه میفرماید دشمن دار دروغ گو را وقرب ومجاورة بدرستی كه دروغ گو آلوده سازنده است كسی را كه صحبة میدارد با او ميدهد ترا آنچه بالا آرزوها ست بزبان خود ومنحرف ميشود بحيله از تو چنانچه منحرف ميشود بحيله روباه

كذاب كه دشمنيش واجب باشد   هم صحبتيش عار مصاحب باشد
پيوسته كند چرب زبانی چون شمع   ليكن بضيا چو صبح كاذب باشد

واحذر ذوی الملق اللئام فانهم   فی النائبات عليك ممن يخطب
يسعون حول المرء ما طمعوا به   واذا نبا دهر جفوا وتغيبوا

ولقد نصحتك ان قبلت نصيحتی   والنصح ارخص ما يباع ويوهب

حذر ترسيدن از رابع وملق چاپلوسی كردن واللئيم الدنی الاصل الشحيح النفس والنائبة المصيبة وحطب هيزم بآتش نهادن وهيزم گرد كردن وهيزم دادن وسخن چينی كردن از ثانی وحول پيرامون والطمع نزوع النفس الی الشیء شهوة له از رابع ونبا الشیء تجافی وتباعد ونبا بفلان منزله اذا لم يوافقه وتغيب غايب شدن ونصحتك نصحا ونصاحة والاسم النصيحة از ثالث وقبول پذيرفتن از رابع ورخص ارزان بودن وبيع فروختن ووهب وهبة بخشيدن ويوهب معطوف بر ارخص ما يباع نه يباع بقرينهٔ ارخص میفرماید پرهيز از صاحبان چاپلوسی فرومايه چه بدرستی كه ايشان در مصيبتها كه واقع شود بر تو از جمعی باشند كه هيمه بر آتش فتنه نهند ودوند گرد مرد مادام كه طمع داشته باشند باو وچون پشت كند روزگار جفا كنند وغايب شوند ومن مر ترا به تحقيق نصيحه كردم ترا اگر قبول كنی نصيحة مرا ونصيحة ارزان ترچيزيست كه فروخته شود وبخشنده شود پس

از مردم چاپلوس ای دل بگريز   كين قوم كنند آتش حادثه تيز
گردند بگرد مرد در وقت طمع   چون دهر جفا كند نمايند ستيز

نصيحة امير المؤمنين حسين عليه الصلوة والسلام وتنبيه او بر شهادت خود واولاد كرام

حسين اذا كنت فی بلدة   غريبا فعاشر بآدابها
ولا تفخرن فيهم بالنهی   فكل قبيل بالبابها
ولو عمل ابن ابی طالب   يهدی الامور كاسبابها
ولكنه اعتام امر الاله   فاحرق فيهم بانيابها

بلده شهر و معاشرت زندگانی کردن و نهه بضم نون خرد و نهی جمع او و وجه تسمیهٔ نهی
آواز قبایح و قبیل گروه مردم از سه تا چهل و اللب العقل الخالص من الشوائب و لب
الرجل فهو لبیب و لو برای تمنی و عمل کار کردن از رابع و هدی بیا برای اشارهٔ مؤنث
و اعتیام برگزیدن و امر فرمان و حرق ناب ای سحقه حتی سمع له صوت و فلان یحرق علیک
الاضراس اذا تغیظ فحک بعض اضراسه ببعض و احرقوا انیاب ذاک ای احدث
السحق المنبعث عن الغیظ فی نابه و ناب دندان پیش و ضمیر انیابها راجع به قبیل و تانیث
او باعتبار جماعه بود و بیت اخیر جواب سوال مقدر گویا مخاطب میگوید تو چرا آنچه گفتی عمل
نکردی **میفرماید** ای حسین چون باشی در شهر غریب پس زندگانی کن با داب آن شهر
و فخر مکن در میان ایشان بخردها که سر گروه می باشند بخردها خود و کاج عمل کردی پسر
ابی طالب به این امرها بروجهی که مطابق و مشابه اسباب آن بودی و لیکن او برگزید
فرمان خدا را پس احداث کرد رسم سودن در ایشان در دندانهای پیش ایشان **س**

خواهی که شوی ز غم خود برخوردار / پیوسته بجو رضای مردم زنهار
ای کاج که من نیز چنین می بودم / لیکن برضای حق دلم یافت قرار

عذیرک من ثقة بالذی / ینیلک دنیاک من طابها
فلا تمرحن لاوزارها / ولا تضجرن لاوصابها
قس الغد بالامس کی تستریح / فلا تبتغی سعی رغابها

عذیر عذرخواه و وثقت به اثق ثقة سکنت الیه و اعتمدت علیه و انا له عطاء دن
والطاب الطیب والطیب و مرح شاد شدن از رابع و وزر بار گران و ضجر

تنگدل شدن از رابع و وصب درد وغد فردا و اصل او غدو و امس دی و ابتغا
جستن و رغبة میل بچیزی یا از چیزی و اول مستعمل به با و ثانی بمن و عذیرک مفعول به عامل مقدر یعنی
سار و قال الرضی معنی من فلان من اجل الاساءة الیه و انذائه ای انت ذو عذر فیما تعامله به من المکروه
و اضافه به دنیا بمخاطب برای اشعار به آنکه حضرت ناظم را علاقه بدنیا نبوده و ضمایر طابها و اخوات
تمثه او راجع بدنیا و سعی مفعول مطلق لا ینبغی بتوحید معنی ابتغا و سعی بر سبیل مجاز و مفعول به او مقدر
ای لا تبتغی الدنیا یا منسی ای لا یتحقق منک الابتغاء یا گوییم سعی مفعول به لا ینبغی **میفرماید**
سار عذرخواه خود از اعتماد تو بانکس که میدهد ترا دنیا را تو از خوش پس شاد مشو برای بارهای
گران دنیا و تنگدل مشو برای رنجها او قیاس کن فردا را بدی تا برآسایی پس بجویی دنیا را مثل جستن راغبان او **س**

ای دوست مشو شاد که عیشی کردی / غم نیز مخور بهر جهان گرم دی
تا چند خوری غصه که فردا چه خورم / انگار که فردا شد و آن هم خوردی

کأنی بنفسی واعقابها / وبالکربلاء ومحرابها
تخضب منا اللحی بالدماء / خضاب العروس باثوابها
اراها ولم یک رای العیان / واوتیت مفتاح ابوابها
مصائب تأباک من ان ترد / فاعدد لها قبل منتابها

کأنی بنفسی ای کأنی الآن مع نفسی کائنة علی الاحوال التی یاتی بعد هذا و عقب الرجل
ولده و ولد ولده و کربلا موضعی نزدیک کوفه که کرب بی حد با بلا در آنجا رو نموده و مقتل امام حسین
بوده و محراب محل حرب و امام راغب گوید وجه تسمیه بمحراب آنست که موضع محاربهٔ شیطان و هواست
و خضاب رنگ کردن و لحیه ریش و لحی جمع او و العروس نعت یستوی فیه الرجل و المراة یقال

رجل عروس فی رجال عرس وامراة عروس فی نساء عرایس ولم یک در اصل لم یکن نون برای
کثرة استعمال افتاده ورای دیدن وعاینت الشیٔ عیانا اذا رایته بعینک وایتا دادن وآوردن
ومفتاح کلید وباب درواباسر باززدن ورد بازگردانیدن واعداد کارسازی کردن وانتاب
فلان القوم ای اتاہم مرة بعد اخری وہو افتعال من النوبة ومنتاب اسم زمان وضمیر اعقابها راجع
بنفس که مؤنث سماعیست ومصراع ثالث موافق احادیث واخبار که در فاتحهٔ سابعه پرتو ظهور بران
تافت وبتفصیل رقم بیان یافت ومصراع رابع دال بر عدم مبالاة حضرت ناظم بشهادة ومشعر بغایة
ومباهاة او از فوز باین سعادت واراها بفتح همزه ار رؤیة یا بضم از اراءة واول مناسب لم یک رای العیان
ای لم یکن تلک الرؤیة وثانی ملایم واوتیت بضم تاو مصایب خبر ہی محذوف وبیت ثالث ورابع اشارت
بآنکه حضرت مرتضی علیه السلام در وقت توجه شام بکربلا رسیده در پای نخلی فرود آمد واو را خواب
بربود وناگاه برجست وبا ابن عباس رضی الله عنه فرمود رایت رجالا بیض الوجوه قد نزلوا من السماء
فی ایدیهم اعلام بیض وهم متقلدون بسیوف لهم فخطوا حول هذه الارض خطة ثم رایت هذه النخیل
وقد ضربت بسعفها الارض ورایت نهرا یجری بالدم العبیط ورایت ابنی الحسین وقد غرق فی ذلک
الدم وهو یستغیث ولا یغاث ثم انی رایت اولیک الرجال البیض الوجوه الذی نزلوا من السماء و
هم ینادون ویقولون صبرا آل الرسول صبرا فانکم تقتلون علی ایدی شرار الناس وهذه الجنة
مشتاقة الیک ابا عبد الله ثم تقدموا الی تعزونی وقالوا ابشر ابا الحسن فقد اقر الله عینک
بابنک الحسین غدا یوم یقوم الناس لرب العالمین میفرماید کو بیا من باخود واولاد واولاد اولاد آدم
ودر کربلا ومحل کرب وبلا ام پس رنگ کرده از ما ریشها به خونها رنگ کردن عروس به جامهای او
دیدم این واقعه را دست این دیدن بچشم سر وداده شدم کلید درهای آن این واقعه مصیبتی

چنداست که سر باز زنند ترا از آنکه باز گردانیده شوند پس کارسازی کن برای آن مصیبتها پیش از آمدن آن

بس ای خورده ز کاسهٔ محبت باده، با مشرب توحید ز مادر زاده
شد کشف مرا که کشته خواهیم شدن باید که برای آن شوی آماده

حکایت اعقاب حضرت مرتضی علیه الصلوة والسلام که در کربلا شهید شدند امام حسین
بود وپنج برادرش عبد الله وعثمان وجعفر ومحمد اصغر وعباس ودو پسرش علی اکبر
وعبد الله واول یازده سال داشت ودوم یک سال ونیم وقاسم پسر امام حسن واو ده سال
داشت وهشام بن کلبی از عمر بن ابی مقدام روایت کند که دران روز از آسمان آواز آمد

ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل
کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی ومرسل وقتیل
قد لعنتم علی لسان ابی داود وموسی وصاحب الانجیل

سقی الله قایمنا صاحب القیمة والناس فی دابها
هو المدرک الثار بابی حسین بل لک فاصبر علی اتعابها
لکل دم الف الف وما یقصر فی قتل احزابها
هنالک لا ینفع الظالمین قول بعذر واعتابها

سقا آب دادن ومراد اینجا رحمة وقایمنا ای القایم بامر الدین منا وهو المهدی الموعود
علیه السلام وقدم ذکره فی الفاتحة السابعة وصاحب همراه والقیامة عبارة عن القیام
المذکور فی قوله تعالی ویوم تقوم الساعة وقوله تعالی یوم یقوم الناس لرب العالمین واطلاق
صاحب القیمة بر مهدی باعتبار آنکه بعد از انقضاء خلافه او قیام ساعة خواهد بود و
بعضی گویند سر امری از امور شرعیه ظاهری دارد که خواص وعوام بآن مامورند و

باطنی دارد که مخصوص خواصست و در وقت ظهور مهدی ابراز بواطن و اظهار حقایق شود پس
یوم تبلی السرایر و دأب کار و خوی و دأب فلان فی عمله دابا ای جد و تعب من الثالث
والادراک اللحوق یقال مشیت حتی ادرکته و عشت حتی ادرکت زمانه والثار طلب الدم و اصله الهمز
والصبر حبس النفس عن الجزع از ثانی والتعاب بفتح جمع تعب بمعنی رنج و بکسر رنجانیدن و تقصیر سستی
کردن و قتل کشتن از اول و حواب کروه و هنالک اینجا برای اشارة بزمان مثل هنالک ابتلی المومنون
ونفع سود کردن از ثالث و ظلم ستم کردن و عذر بهانه و اعتاب خشنود کردن میفرماید رحمة کناد
خدای قایم ما را همراه قیامت و حال انکه مردم در کار خود یا در تعب آن مصایب باشند او در یابند
طلب خون مرا ای حسین بلکه مرترا پس صبر کن برای رنجهای آن مصایب برای سر خونی سزاوار
خون و تقصیر نکند در کشتن گروهها از آن مصایب آنرا پس سود ندهد آن ظالمانرا الفتار بعذر و
خشنود کردن پس آندم که شود ظهور مهدی واقع   مهر شود از برج ولایة طالع
چون خون من از اهل ضلالة طلبد   هر عذر که گویند نباشند نافع
حکایت در سنه ست وستین هجری مختار بن ابی عبیده ثقفی در کوفه بمشورهٔ امام محمد حنفیه
خروج کرد و امام محمد را مهدی میخواندند و او را خلیفهٔ مهدی و شمر بن ذی الجوشن و عمر بن
سعد و حفص پسر او را بکشت و سرهاء ایشانرا بمدینه نزد امام محمد فرستاد و هر که در قتل امام
حسین و متعلقان او سعی کرده بود بکشت و ابراهیم بن مالک بن اشتر از قبل او با عبید الله بن
زیاد محاربه کرد و او را بقتل آورد و امام حسن عسکری در تفسیر خود روایة کند که مرتضی علیه
الصلوة والسلام فرموده ستقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا
ثلثمایه وثلثه وثمانین الف رجل گفتند من هو فرمود هو المختار بن ابی عبیدة الثقفی و امام

محمد

محمد پسر مرتضی علیهما السلام بود و مادر او از بنی حنیفه بود بنا برین او را ابن حنفیه میگفتند
و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه احدی و ثمانین وفات یافت لیکن شیعه او برانند که او زنده است
در کوه رضوی و مهدی موعود است و در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد و کثیر
شاعر در شان او گفته شعر الا ان الائمة من قریش

ولاة الحق اربعة سواء   علی والثلثة من بنیه
هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان وبر   وسبط غیبته کربلاء
وسبط لا تذوق الموت حتی
یقود الخیل یقدمه اللواء   یغیب فلا یری فیهم زمانا
برضوی عنده عسل وماء

حسین فلا تضجرن للفراق   فدنیاک اضحت لتخرابها
سل الدور تخبر وافصح بها   بان لا بقاء لاربابها

فراق بکسر جدا شدن و اضحت ای صارت و تخراب بفتح ویران شدن و سوال پرسیدن
از ثالث و دور مثل نور جمع دار و اخبار خبر دادن و تخبر بکسر با یا بفتح و فصاحة زبان آور
شدن و افصح بها صیغه تعجب و نزد سیبویه امر بمعنی ماضی و همزه برای صیرورة و به فاعل
و با زایده ای صار ذا فصاحة و نزد اخفش امر بمعنی خود و مخاطب هر احدی و بها مفعول
و با برای تعدیه ای اجعلها فصیحة ای اعتقد فصاحتها و صفها بها و بکل شئ مالکه میفرماید
ای حسین پس تنگدل مباش برای فراق احباب که دنیاء تو گشته مهیا برای ویرانی
هر پس خانهارا تا خبر دهند و چه فصیح اند بانکه هیچ بقا نیست مر مالکان آنرا پس
ای قرهٔ روح و راحت دیدهٔ من   زنهار مکن درین غم آباد وطن
گوید بزبان حال هر خانه که هست   فارغ منشین که زود خواهی رفتن

انا الدین لا شک للمؤمنین — بآیات وحی وایجابها
لنا سمة الفخر فی حکمها — وصلت الینا باعرابها
فصلّ علی جدک المصطفی — وسلّم علیه لطلابها

الدین الطاعة والجزاء واستعیر للشریعة والشک اعتدال النقیضین عند الانسان وتساویهما والایمان التصدیق والمراد بالعرف التصدیق بما علم مجیئه من عند الله ضرورة والوحی الکتاب والرسالة والالهام وایجاب واجب کردن والوسم التاثیر والسمة الاثر وحکم سخن درست وتصلیه درود دادن واعراب پیدا کردن وجد پدر پدر و پدر مادر واصطفا برگزیدن و مصطفا از اسماء حضرت پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم وتسلیم سلام کردن وحمل دین بر انا برای مبالغه یعنی علاقهٔ من با دین بمرتبه ایست که گویا من عین دینم وللمؤمنین بنسبة انا الدین ما خبر لا وبآیات متعلق بمؤمنین یا بنسبة انا الدین ومصراع ثالث اشارت بآیات وارده در شان اهل البیت علیهم السلام وتفصیل آن در فاتحهٔ سابعه گذشت ومصراع رابع اشارة به قرأة نافع وابن عامر ویعقوب باضافه در سلام علی آل یاسین وبآنچه بعضی مفسران گفته اند که مراد از یاسین محمد است صلی الله علیه وعلی آله وسلم وامام نووی در تهذیب الاسما گوید روی عن علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم یقول ان الله تعالی سمانی فی القرآن تسعة اسماء محمد واحمد وطه ویس والمزمل والمدثر وعبد الله یا اشارة بآیهٔ قل الحمد لله وسلام علی عباده وشرح لطافه باعرابها بر توجیه اول از اندازهٔ تحریر افزون واز حیز تقریر بیرون است واز لطایف مقام آنکه یاسین مرتبهٔ لقا وفنا ست ومقوم باطن محمد یعنی بینات او که عدد قلبست واسنادوصلت بآیات مجاری میفرماید

الدین اصطفی

من دینم بی شک مرجمعی را که ایمان دارند بآیات قرآن وواجب ساختن آن آیات محبهٔ ما مؤمنان مر ما راست نشانهٔ فخر در سخن درست آن ودرود داد بر ما بهیانی که مخصوص است بآن پس درود ده بر پدر مادر خود که برگزیده است از جمیع موجودات وسلام کن بر او وبرای طالبان آن آیات س

ای دوست ستون خانهٔ دین ماییم — سلطان سپهر عقل وتمکین ماییم
آندم که ز روی صدق قرآن خوانی — این نکته بدان که آل یاسین ماییم

نصیحه سید البریه امیر المومنین حسن علیه الصلوة والتحیه

تردّ رداء الصبر عند النوایب — تنل من جمیل الصبر حسن العواقب
وکن صاحبا للحلم فی کل مشهد — فما الحلم الا خیر خدن وصاحب

بردی ردا برافکندن والجمال الحسن الکثیر وحسن نیکو شدن از خامس وعاقبه سرانجام وصاحب خداوند وحلم بردبار شد از خامس ومشهد جای گرد آمدن وخدن دوست میفرماید برافکن رداء صبر را نزد فرود آمدن حوادث تا بیابی از صبر جمیل نیکو شدن سرانجامها وباش خداوند حلم در هر مجمعی که نیست حلم مگر بهتر دوستی وهمراهی پس

خواهی که شود عاقبت کار حسن — پیوسته رداء صبر بر دوش فکن
بی حلم مزن نفس که یاری خوبست — وز طیش بباد میرود روح وبدن

وکن حافظا عهد الطریق وراعیا — تذق من کمال الحفظ صفو المشارب
وکن شاکرا لله فی کل نعمة — یثبک علی النعمی جزیل المواهب

رعایة نگاه داشتن وذوق ومذاقه چشیدن از اول والکمال التمام وجار فی کل ضم المیم وفتحها وکسرها والکسر ادر الکل ومشرب آنچه آشامند وجای آشامیدن وشکر وشکور

وشکران سپاس داری کردن ویعدی باللام وبنفسه والاول افصح واثابة پاداش دادن
والنعمی بالضم النعمة وجزالة بزرک شدن والنعت جزل وجزیل والاسم من الوهب الموهب والموهبة بکسر
الهاء فیهما ودر بعضی نسخ بجای الحفظ الصدق میفرماید باش نکاه دارنده پیمان دوست در ظاهر
ورعایة کننده آن در باطن تابجشی از کمال نکاه داشتن عهد صفا ومشربها وباش
شاکر مر خدارا در هر نعمتی تاجزا دهد ترا بالا نعمة سابق مواهب بزرک پس

کاهی که کنی عهد وفا با یاران   زنهار وفا بعهد خود واجب دان
بی شکر خدا مباش هرکز نفسی   تا ابر کرم شود زهر سو باران

وما المرء الا حیث یجعل نفسه	فکن طالبا فی الناس اعلی المراتب
وکن طالبا للرزق من باب حله	یضاعف علیک الرزق من کل جانب
وصن منک ماء الوجه لا تبذلنه	ولا تسأل الانذال فضل الرغایب

حیث بمعنی هناک الا ان فی هناک اشارة وعلو بلند شدن ومرتبه پایه والحل الحلال ومضاعفه
افزون ساختن ویک را دو کردن وجانب کوشه وصون وصیانة نکاه داشتن از اول وبذل
بخشیدن از اول والنذل الخسیس ورغیبة عطار بسیار وهناک محذوف معمول دوم یجعل
وخلافست میان اشاعره ومعتزله که حرام روزیست یا نه وبیت ثانی ملایم مذهب اشاعره
است که میکویند روزیست میفرماید نیست مرد مکر در مرتبه که خود را فرا داده در آن مرتبه
پس باش در میان مردم طالب ارفع مراتب وباش طالب مر روزی را از در حلال او تا مضاعف
شود بر تو روزی از هر کوشه ونکاه دار آب روی خود را وبذل مکن آنرا ومخواه از ارذال فزونی عطاها کی

خواهی که رود کار تو پیوسته ز پیش   باید که شود قناعت مردم پیش

روزی حلال جوی وآب رخ خویش   بر باد مده برای نان ای درویش

وکن موجبا حق الصدیق اذا اتی	الیک ببر صادق منک واجب
وکن حافظا للوالدین وناصرا	لجارک ذی التقوی واهل الاقارب

بر نیکوکاری وقال الامام الرازی اصل صدق علی هذا الترتیب موضوع للصحة والکمال ومنه
فلان صادق المودة وهذا خل صادق الحموضة ووجب الشیء ای لزم والوالدان پدر ومادر وجار
همسایه وقال الفقهاء فی باب الوصیة الجیران اهل اربعین دارا من کل جانب من الجوانب
الاربعة لما روی انه صلی الله علیه وعلی آله وسلم قال حق الجوار اربعون دارا هکذا وهکذا و
هکذا وهکذا واشار قداما وخلفا ویمینا وشمالا وتقوی پرهیزکاری والقرابة القربی فی الرحم
وهو فی الاصل مصدر یقول هو قربی وذو قرابتی وهم اقربائی واقاربی وایراد اهل برای اشعار
بانکه نصرة خویشان محتاج به تتبیه نیست ومیتوان کفت که اضافه بیانیست ودر بعضی نسخ بجای
الصدیق الجلیس وجلوس نشستن وجلیس همنشین میفرماید باش واجب کننده حق دوست
را بر خود چون آید بسوی تو با نیکوکاری کامل که واجب باشد صدور مثل از تو وباش
نکاه دارنده مر پدر ومادر را وهمسایه صاحب تقوی را یاری کننده باش ومر خاندان خویشان را

ای یافته از لطف خدا فیض بسی   زنهار فراموش مکن حق کسی
حفظ پدر ومادر وهمسایه خویش   فرصت اکر هست ترا دست رسی

نصیحة امیر المومنین حسین اثابه الله بعقاساة المحن

لو صیغ من فضة نفس علی قدر	لعاد من فضله لما صفا ذهبا
ما للفتی حسب الا اذا کملت	آدابه وحوی الآداب والحسبا

فاطلب فدیتک علما واکتسب ادبا ... تظفر بذاک به واستجمل الطلبا

صوغ وصیاغة زرگری کردن وفضه سیم ونفس جان وتن والقدر والتقدیر تبیین کمیة الشیٔ ر
وعاد ای صار والفضل ضد النقص وذهب زر وجوانه گرد کردن والفدا حفظ الانسان عن
النائبة بما تبذله یقال فدیته بمالی وفدیته بنفسی والاکتساب کسب کردن وید دست واصل اودی
بسکون دال والاستجمال جمیل شمردن وفدیتک دعاء وعلما مفعول به اطلب **میفرماید**
اگر ریخته شود ادنی سیم نفسی بر تقدیر محال برآینه گردد از فضل او چون صافی شود زر نیست
مرجوانمرد را حسب کامل از طرف پدران مگر آن زمان که تمام شود آداب او وجمع کند آداب و
حسب باهم پس بجو که فدا شوم ترا دانش را وکسب کن آداب را تا فیروز شود دو دست
تو بآن وجمیل شمار طلب علم را **پس** خواهی که مس وجود خود زر سازی
بایدکه بار باب صفا در سازی ... از علم وادب چراغ خود روشن کن ... تا خانهٔ دل بآن منور سازی

لله درّ فتیً انباه کرمٌ ... یا حبّذا کرما اضحی له نسبا
هل المروة الا ما تقوم به ... من الذمام وحفظ الجار ان عتبا

الدرّ فی الاصل لبن یدرّ من الضرع ومطر ینزل من الغیم وهو ههنا کنایة عن فعل الممدوح
الصادر عنه وانما نسب فعله الی الله تعالی قصدا للتعجب منه لان الله منشئ العجایب فمعنی لله
دره ما اعجب فعله ویحتمل ان یکون التعجب من لبنه الذی ارتضعه من ثدی امه ای ما اعجب
اللبن الذی یربی به مثل هذا الولد الکامل وکرم نیکوکاری واصل حبّ حبب بضم العین بمعنی
صار حبیبا وفاعله ذا وخلع منه معنی الاشارة لغرض الابهام فحبذا بمعنی حب الشیٔ والمروة
کمال المرء کما ان الرجولیه کمال الرجل ولکن ان تشدد والذمام ما یذم الرجل علی اضاعته من

عهد وعتب ومعتبة خشم گرفتن از اول وثانی ویعدی بعلی **میفرماید** مر خدایراست فعل جوانمردی که
نسبها او کرم است ای قوم خوشا کرم که گشته مران جوانمرد را نسب نیست کمال مردی مگر
چیزی که قیام نمایی بآن ومحافظه کنی آنرا از عهد ونگاه داشتن همسایه اگر خشم گیرد **پس**
خوش حال کسی که شد بتوفیق علم ... با دشمن وبا دوست کند لطف وکرم
هرچند که در کسی عداوه بیند ... یک مو نشود ز صدق واخلاصش کم

من لم یؤدبه دین المصطفی ادبا ... محضا تحیّر فی الاحوال واضطربا

محض خالص وتحیر سرگشته شدن واضطراب طپیدن **میفرماید** هرکه ادب نکند او را شرع
مصطفی ادبی خالص از شایبهٔ ضلال سرگشته شود در احوال واضطراب کند **پس**
هرکس که بحق سرگشته شد فطرت او ... افزون ز قیاس عقل شد حیرهٔ او
وانکس که نبرد ره بآداب نبی ... پیوسته زیاده میشود حیرهٔ او

نهی از اضطراب در وقت فتنه وانقلاب

الدهر یخنق احیانا قلادته ... علیک لا تضطرب فیه ولا تثب
حتی یفرّجها فی حال مدّتها ... فقد یزید اختناقا کل مضطرب

خنق خوه کردن از اول وتخنق بالکسر لغة واحیان گاه گاه وقلاده گردن بند ووثب
ووثوب ووثیب برجستن از ثانی وتفریج کشادن ومد کشیدن والمدة بالفتح المرة منه
وزیاده افزون ساختن واختناق خوه شدن **میفرماید** دهر خوه میکند گاه گاه
قلادهٔ خود را بر تو اضطراب مکن دران وقت وبرمجه تا بگشاید دهر آن قلاده
را در حال کشیدن آن که بحقیقه افزون میکند خوه شدن را هر مضطربی **پس**

گاہی که دولت زد بر میگردد ریش — زنهار مباش مضطرب ای درویش
شخصی که کشند ریسمانش بگلو — هرچند طپد خناق او گردد پیش

اظهار اصطبار بر سختی روزگار

انی اقول لنفسی وہی ضیقۃ — وقد اتاح علیہ الدہر بالعجب
صبرا علی شدۃ الایام ان لہا — عقبی وما الصبر الا عند ذی الحسب
سیفتح اللہ عن قرب بنافعۃ — فیہا لمثلک راحات من التعب

اتاحۃ تقدیر کردن و عجب شگفتی و عقبی انجام و فتح کشادن از ثالث و عن قرب ای بعد زمان قریب قال الجوہری قد یوضع عن موضع بعد و مثل ما تقدم و صبرا مفعول مطلق اصبر محذوف و لمثلک ای لک مثل مثلک لا یبخل ای انت لا تبخل چه ہر گاہ مماثله کسی با تو سبب راحة او باشد بطریق اولی تو در راحة خواہی بود میفرماید بدرستی که من میگویم مر نفس خود را حال آنکه او تنگست از غم و اندوہ و بحقیقه تقدیر کرده است بر و روزگار با مر عجب صبر کن صبر کردنی بر سختی روزگار بدرستی که مران سختی را انجامیست و نیست صبر مگر نزد صاحب حسب زود بگشاید خدا بعد از زمان نزدیک بچیزی سودمند که باشد دران مر مثل ترا راحتها از رنج

بس

من کز غم روزگار بی سامانم — ہرگاه که در واقعه درمانم
صبر ست علاج آن و من میدانم — بی صبر میسر نشود درمانم

نکته از لفظ اتاح و حدیث لا تسبوا الدہر فان الدہر ہو اللہ تو ہم نکنی که مراد از دہر اینجا خداست چه معنی حدیث آنست که دشنام مدہید دہر را بسبب ایقاع حوادث که آنچه احداث وقایع میکند و نزد شما مسمی بدہر است در نفس امر خدا است

بیان آنکه فرج لازم ترح است و یسر تابع عسر

اذا اشتملت علی الیاس القلوب — وضاق لما به الصدر الرحیب
واوطنت المکاره واطمانت — وارست فی اماکنها الکروب
ولم یر لانکشاف الضر وجه — ولا اغنی بحیلته الاریب
اتاک علی قنوط منک غوث — یمن به اللطیف المستجیب
وکل الحادثات اذا تناهت — فموصول به فرج قریب

اشتمال بزیر چیزی در آمدن و یاس نا امید شدن و صدر سینه و اوطنت الارض ای اتخذتها وطنا والکره بالضم المشقه و مکاره جمع او بر خلاف قیاس چنانچه حسن و محاسن و اطمینان آرام گرفتن و قال الامام فی التفسیر الکبیر کان الرسو لیس اسما لمطلق الثبات بل ہو اسم لثبات الشیء اذا کان ثقیلا و لما کان اثقل الاشیاء علی الخلق ہو الساعة بدلیل **ثقلت فی السموات والارض** لا جرم سمی اللہ تعالی وقوعها و ثبوتها بالارساء فی قوله **یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها** والمرسی ہہنا مصدر بمعنی الارساء و قال الخلیل المکان مفعل من الکون واجری مجری فعال فقیل تمکن واماکن جمع او والکرب الغم الشدید و انکشاف و اشدن والضر سوء الحال و اغنا باز داشتن کسی از کسی و حیله چاره و القنوط الیاس و غوث فریادرس و من علیه بمن انعم اراول و لطف نیکوکاری و نرمی در کار و لطیف لطف کننده و الاجابة و الاستجابة بمعنی یقال استجاب اللہ دعاءه و تناہی بنهایة رسیدن و وصل پیوند کردن و الفرج انکشاف الغم و ضمیر به راجع به صدر و مکاره فاعل اوطنت و ضمیر اماکنها راجع بکروب ای اماکنها من القلوب و کروب فاعل ارست و اتاک جزا

واشارة بآية هو الذي ينزل الغيث من بعد ما قنطوا وينشر رحمته ميتوان يافت چون مشتغل
شوند دلها بر نا امیدی وتنگ شود سینهٔ فراخ برای چیزی که ملابس اوست از غم ومحنهٔ وطن
سازند شگفتها وآرام گیرند واستوار شوند غمها در جایها رخود ودیده نشود مر واشدن مضرة
را وجهی وباز ندارد دانا محنة را بحیلهٔ خود آید ترا بر نا امیدی از تو فریادرسی که انعام کند بر او
لطف کننده اجابة کننده وهمه حوادث چون بنهایة رسد پس پیوسته باشد با وفرج نزدیک پس

ای در توکال بی نوایی ظاهر بر مقصد خود نگشته هرگز قادر
زنهار مبر امید از فضل خدا کز غیب شود گره کشایی آخر

نهی از عجز وفروتنی پیش مردم دنی

لا تطلبن معيشة بمذلة وارفع بنفسك عن دني المطلب
واذا افتقرت فداو فقرك بالغنى عن كل ذي دنس كجلد الاجرب
فليرجعن اليك رزقك كله لو كان ابعد من محل الكوكب

مذله خوار بودن ورفع برداشتن از ثالث ولازم هم می باشد واینجا لازم است وبه با
متعدی شده ودناءة خساسة ومطلب مکانی که طلب در وواقع شود ومراد مکانی که طلب
با ومتعلق است وافتقار درویش بودن وغنی بی نیازی ودنس چرک وجلد پوست واجرب
صاحب گر ورجوع بازگشتن از ثانی وبعد دور بودن وکوکب ستاره وعن اول متعلق
ارفع وثانی به غنی ولیرجعن جواب قسم محذوف ودر رجوع اشعار بشدة علاقة میان هر کسی
وروزی او گویا که بایں کس بوده ومفارقة واقع شده میتوان یافت مجو اسباب معیشة
بخواری وفروتنی وبردار نفس خود را از مطلب خسیس وچون درویش شوی پس دوا

کن درویشی خود را به بی نیازی از هر چرکنی چون پوست صاحب گر پس بحق خدای که هر اینه باز میگردد
بتو روزی تو همهٔ آن اگر باشد دورتر از محل ستاره پس

ای آنکه ز فیض عام روزی خواری زنهار مکش برای روزی خواری
روزی تو میرسد بهر وجه که هست گر صاحب احترامی وگر خواری

اظهار صبر بر حوادث زمان برای دفع شماتة دشمنان

فان تسأليني كيف انت فانني صبور على ريب الزمان صليب
حريص على ان لا ترى بي كآبة فيشمت عاد او يساء حبيب

کیف برای استفهام انحال ای علی ای حال انت وریب الزمان سختی روزگار وصلابة سخت شدن
والحرص فرط الارادة والکآبة سوء الحال والانکسار من الحزن والشماتة الفرح ببلية العدو
يقال شمت به يشمت من الثاني والعادي العدو وحبيب دوست داشته واز نهج البلاغه
فهم میشود که این دو بیت نظم یکی از بنی سلیمست وحضرت مرتضی علیه الصلوة والسلام در
اثناء کلام خویش آورده میتوان یافت پس اگر پرسی مرا که چگونه تو پس بدرستی که من صبورم
بر سختی روزگار مردی ام بغایة سخت حریصم بر آنکه دیده نشود بمن بد حالی پس شادی کند دشمنی یا غمگین گرده
شود دوستی پس

گاهی که خلل بکار من یابد راه کوشم که کسی از آن نگردد آگاه
ترسم که از آن دشمن من شاد شود یا دوست ملالتی بیابد ناگاه

امر بسخا وکرم با جمیع طوایف وامم

اذا جادت الدنيا عليك فجد بها على الناس طرا انها تتقلب
فلا الجود يفنيها اذا هي اقبلت ولا البخل يبقيها اذا هي تذهب

جاد اطرا ای جمیعا وتقلب گردیدن وافنا فانی ساختن واقبال رو بچیزی کردن والبخل نقیض

الجود وابقا باقی داشتن میفرماید چون سخاوه کند دنیا بر تو پس سخاوه کن بدنیا بر مردم همه بدرستی که دنیا میکرد

پس نه جود فانی میکند دنیا را آنزمان که اد رو بتو میکند و نه بخل باقی دارد دنیا را آنزمان که او میرود پس

ای یافته از فیض الهی صد خیر   باید که رسد فیض تو پیوسته بغیر

از فقر مترس و روبدزو یشی کن   کاینست طریق اهل معنی در سیر

بیان انکه بنا کار مردم بر ریاست نه بر عقل کامل و طبع راست

یعطی عیوب الناس کثرة ماله   فصدق فیما قال وهو کذوب

ویزری بعقل المرء قلة ماله   فیحمقه لا قوام وهو لبیب

تغطیه پرده انداختن و تصدیق راست گوی داشتن و عقل خرد و تحمیق احمق خواندن

میفرماید پرده می اندازد عیبهای مرد را بسیاری مال او پس تصدیق کرده شود در انچه

گوید و حال انکه او دروغ گوست و خوار میدارد عقل مرد را کمی مال او پس احمق خوانند

او را قومها و حال انکه او خردمندست پس هرکس که شود مال جهانرا صاحب

گویند که صادقست و باشد کاذب   معروف بابلهیست دانا ز فقیر   باانکه بود بر همه اقران غالب

شکایت از احتیاج و افتقار که سبب ضعفست و انکسار

غلبت کل شدیدة فغلبتها   والفقر غالبنی فاصبح غالب

ان ابده یفضح وان لم ابده   یقتل فقبح وجهه من صاحب

مبالغه و غلاب غلبه جستن برکسی و اصبح بمعنی صار و ابدا آشکارا کردن و فضحه یفضحه

فافتضح اذا انکشفت مساویه از ثالث و تقبیح زشت گردانیدن و صاحب یار و شدیدة صفة

حادثة محذوف و قبح وجهه دعا بد و صاحب تمیز ای قبح وجه صاحب هو الفقر قال الشاعر

لله در انوشروان من رجل   ما کان اعرفه بالدون والسفل

و در بعضی نسخ بجای یفضح و یقتل معروف افضح و اقتل مجهول میفرماید غلبه جستم بر حادثه سخت

پس غالب شدم بران و فقر غلبه جست بر من پس گشت غالب بر من اگر آشکارا میکنم آنرا رسوایی میکند

و اگر آشکارا نمی میکنم میکشد پس زشت گردانیده باد روی یاری که فقرست پس

هر حادثه که محنتش بسیارست   غالب شده ام بران و اینم کارست

جز فقر که غالبست و گر فاش کنم   عارست و گر نهان کنم دشوارست

اظهار استحقاق و حرمان و ایمان بتقدیر رحمان

فلو کانت الدنیا تنال بفطنة   وفضل وعقل نلت اعلی المراتب

ولکنما الارزاق حظ وقسمة   بفضل ملیک لا بحیلة طالب

فطنة زیرکی و ما کافه و الحظ النصیب المقدر و قسمة المیراث و قسمة الغنیمة تفریقها علی اربابها

و ملیک پادشاه میفرماید پس اگر بودی دنیا که یافته شدی بزیرکی و فضل و عقل یافتمی من بلند

ترمراتب و لیکن روزیها بهره و قسمت است بفضل پادشاهی بزرگ نه بحیله طالب پس

گر مرتبه یافتی بدانش بودی   پیوسته باسمان سر من سودی

اما چو عنان خلق در دست قضاست   گر نیست قضا سعی ندارد سودی

ستایش دانش و خرد که سبب نجاتست و سعادت ابد

وافضل قسم الله للمرء عقله   فلیس من الخیرات شیء یقاربه

اذا اکمل الرحمن للمرء عقله   فقد کملت اخلاقه ومآربه

القسم بالکسر الحظ والنصیب من الخیر والخیر ما یرغب فیه الکل و مقاربة نزدیک شدن

والکمال تمام و تمار به بضم را و فتح حاجة میفرماید فاضلتر نصیبی که خدا برای او تقدیر کرده
عقل اوست پس نیست از خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیک باشد بعقل چون خدا کامل
ساخت مرد را عقل او پس تحقیق تمام شد اخلاق او و حاجات او پس هر فیضی که از خدا باشد و اصل
عقل از همه خوبتر که کرد حاصل … کامل که کمال عقل و دانش دارد … باشد همه چیز او بغایة کامل

یعیش الفتی فی الناس بالعقل انه … علی العقل یجری علمه وتجاربه
یزین الفتی فی الناس صحة عقله … وان کان محظورا علیه مکاسبه
یشین الفتی فی الناس قلة عقله … وان کرمت اعراقه ومناصبه

جری و جریان و جریه رفتن آب از ثانی و تجربه آزمودن و زین آراستن از ثانی و صحة تن درست
بودن و ان تاکیدی و حظر حرام کردن و مکسبه بکسر سین مرادف کسب و شین معیوب کردن
و مکرمه بزرگوار شدن از خامس و عرق و منصب اصل مردم و در بعضی نسخ بجای مناصبه
مناسبه بفتح میم و نسب و نسبه بکسبی باز خواندن و واو در وان کان برای عطف و معطوف
علیه محذوف و آن ضد شرط مذکور است ای ان لم یکن محظورا علیه مکاسبه وان کان
محظورا علیه مکاسبه و قال الزمخشری ان الواو فی مثله للحال فیکون الذی هو کالعوض عن
الجزاء عاملا فی الشرط نصبا علی انه حال و وجه عدول به صحة عقل از کثرة عقله که مقابل قلة
عقله باشد آنست که کثرة عقل بمرتبه جربزه مذمومست و کمال عقل در اعتدال اوست
و چون صحة به اعتدال می باشد تعبیر از اعتدال بصحت فرموده میفرماید زندگانی میکند
جوانمرد در میان مردم بعقل بدرستی که شان آنست که بر عقل جاریست علم او و تجربهای
او می آراید جوانمرد را در میان مردم صحة عقل او و اگرچه باشد حرام شده بر او کسبهای

او معیوب میسازد جوانمرد را قلة میان مردم قلة عقل او و اگرچه بزرگوار باشد اصلها یا محلها منسوباد
عقل است امام و مقتدا در همه کار … بر عقل بود مدار دانش ای یار
آرایش مرد از خرد باشد و بس … وز جهل تمام خلق را باشد عار

وان کان غلابا بعقل ونجدة … فذو الجد فی امر المعیشة غالبه

النجد الشجاعة والجد الحظ والبخت میفرماید هرکه باشد غلبه کننده بوسیله عقل
و شجاعة پس صاحب بخت در کار معاش غالب باشد بر او پس
بختست ستاره سعادت پرتو … بختست که کهنه را دهد رونق نو
هرچند که حکمت و شجاعت خوبست … گر بخت نباشد همه اینها بد جو

مدح علم و ادب و حمد عقل و حسب

لیس البلیة فی ایامنا عجب … بل السلامة فیها اعجب العجب

البلیة البلاء و سلامة از بلا رستن از رابع میفرماید نیست بلا در روزگار ما
عجب بلکه سلامة در او اعجب افراد مفهوم عجبست پس ایام بلا و روزگار تعبست
در ظلمة ظلم روز روشن چو شبست … گر هست درین دور بلا هاچه عجب … فی الجملة سلامتی که باشد عجبست

لیس الجمال باثواب تزینها … ان الجمال جمال العلم والادب
لیس الیتیم الذی قد مات والده … ان الیتیم یتیم العلم والحسب

تزین آراستن والیتیم فی الانسان انقطاع الصبی عن ابیه قبل بلوغه وفی سایر الحیوانات
من قبل امه و قال ابن السکیت الحسب والکرم یکونان فی الرجل وان لم یکن له آباء لهم شرف
میفرماید نیست جمال بجامها که بیارایی آنرا بدرستی که جمال جمال علم و ادبست

نیست یتیم کسی که بحقیقت مرد پدر او بدرستی که یتیم یتیم عقل وحسبست پس

زینه نه بجاه است ای مرد خدا — در علم شود زینه مردان پیدا

از مرگ پدر نمیشود طفل یتیم — آنست یتیم کز خرد ماند جدا

امر بتحصیل آداب ومنع از تفاخر بانساب

کن ابن من شئت واکتسب ادبا — یغنیک محموده عن النسب

فلیس یغنی الحسیب نسبته — بلا لسان له ولا ادب

ان الفتی من یقول ها انا ذا — لیس الفتی من یقول کان ابی

محمد ستودن وها حرف تنبیه ومحموده ای المحمود منه والحسیب مفعول به یغنی وکان ابی ای کان ابی کذا وکذا مضمون باید باش پسر هر که خواهی وکسب کن ادبی که بی نیاز سازد ترا ستوده آن از نسب چه نسب که بی نیاز می سازد حسیب ومفتخر به پدر را نسبت او به پدر بی زبانی که باشد مر ورا وبی ادبی بدرستی که جوانمرد کسیست که میگوید که من اینم نیست جوانمرد کسی که میگوید بود پدرم چنین وچنین پس

خواهی که شوی خلاصهٔ نوع بشر — باید که فراموش کنی نام پدر

در فضل وادب کوش وبمیدان هنر — از اهل کمال ومعرفه گوی ببر

نفی عوارض جسمانی واثبات فضایل نفسانی

ایها الفاخر جهلا بالنسب — انما الناس لام ولاب

هل تریهم خلقوا من فضلهم — هل سوی لحم وعظم وعصب

هل تریهم خلقوا من فضة — ام حدید ام نحاس ام ذهب

انما الفخر لعقل ثابت — وحیاء وعفاف وادب

حدید آهن ونحاس مس وقال الراغب لیبتغوا فضلا من ربکم ای المال وما یکتسب ولحم گوشت وعصب پی وثبوت ایستادن از اول وعف عن الحرام عفة وعفافة ای کف من الثانی والفاخر منادی والجهل ای مبهم برای فصل میان حرف ندا ومنادی معرف بلام تعریف وها تنبیه عوض مضاف الیه ای وبالنسب متعلق به فاخر واستفهام برای انکار مضمون باید ای فخر کننده بنسب از روی جهل هستند مردم بکرم مادری راو مر پدری را آیا می بینی ایشانرا که آفریده شده اند از سیم یا آهن یا مس یا زر آیا می بینی که آفریده شده اند از مال ایشان آیا موجود است غیر گوشت واستخوان وپی نیست فخر مگر برای عقل استوار وشرم وعفة وادب پس ای کرده سلوک در بیابان طلب زنهار مکن مفاخره بنسب — چیزی که بآن فخر توانی کردن عقلست وحیا وعفة وعلم وادب

تحسین سکوت وستایش صموت

ادبت نفسی فما وجدت لها — بغیر تقوی الاله من ادب

فی کل حالاتها وان قصرت — افضل من صمتها عن الکذب

وغیبة الناس ان غیبتهم — حرمها ذو الجلال فی الکتب

وجدان یافتن از ثانی وغیر مغایر وقصر کوتاه بودن از خامس وصمت وصمات وصموت وسکت وسکات وسکوت خاموش شدن وکذب بکسر ذال دروغ والکلام خلف انسان بما یغمه لو سمعه ان کان صادقا سمی غیبة وان کان کاذبا سمی بهتانا وتحریم حرام کردن وکلام سخن وافضل صفة ادب وعن الکذب متعلق به صمت وغیبة

ان کان من فضة کلامنا

نفس ان السکوت من ذهب

معطوف بر کذب و ۶ مها اشاره بآیه ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا
و امام غزالی در احیا فرماید قال سلیمان بن داود علیهما السلام ان کان الکلام من
فضة فالصمت من ذهب میفرماید ادب کردم نفس خود را پس نیافتم مر نفس را غیر پرهیز
کاری خدا ادبی که باشد در همه حالات او و اگرچه کوتاه باشند فاضلتر از خاموشی او و از دروغ
و از غیبة مردم بدرستی که غیبة مردم حرام ساخته است آنرا حضرت ذو الجلال در کتاب های آسمانی
اگر باشد از سیم سخن تو ای نفس بدرستی که خاموشی از طلا است پس
از هرچه کنی خیال خاموشی به
وز غیبة اهل دل فراموشی به
تقوی سبب نجاة مردم باشد
گر مدة عمر خود در ان کوشی به

تنبیه بر ترک جواب اراذل و ارشاد به تعظیم ارباب فضایل

سلیم العرض من حذر الجوابا
و من داری الرجال فقد اصابا
و من هاب الرجال تهیبوه
و من یهن الرجال فلن یهابا

عرض آنچه ستایند و نکوئند از مردم و جواب پاسخ و مداراة نرم خویی کردن و اصابة صواب
کردن والهیبة والمهابة الاجلال والمخافة و قد هابه یهابه و تهیبت الشیء خفته و اهانة خوار
کردن میفرماید موصوف بسلامة عرض کسیست که پرهیز کند از جواب مردم گفتن و هر که نرم
خویی کند با مردان بحقیقه که صواب کند و هر که بشکوه دارد مردانرا ترسند ایشان از و و هر که
خوار دارد مردانرا پس هرگز بشکوه داشته نشود پس با مردم بد مشو مقابل بجواب
در صدق و صفا کوش که اینست صواب
یک نکته فرو مهل ز تعظیم کسان

اظهار آثار حلم تا حوصلهٔ خود فزون کنی در همه باب از کمال کیاست و علم

اظهار آثار حلم از کمال کیاست

و ذی سفه یواجهنی بجهل
و اکره ان اکون له مجیبا
یزید سفاهة و ازید حلما
کعود زاد فی الاحراق طیبا

و او بمعنی رب والسفه والسفاهة ضد الحلم و اصله الخفة والحرکة و مواجهه روبارو گفتن و کراهة
و کره دشوار داشتن از رابع والعود الذی یتبخر به و احراق سوزانیدن و طیب بوی خوش
و در بعضی نسخ بجای زاد فی الاحراق زاده الاحراق میفرماید بسی صاحب سفاهة که روبارو
میگوید با من بسبب نادانی و دشوار میدارم که باشم مر او را جواب گوینده فزون میکند او سفاهة را
و فزون میکنم من بردباری را چون عودی که فزون کند در وقت سوزانیدن بوی خوش را پس
از حلم چه باشد دل من آسوده
هرگز نشود بکین کسی آلوده
چون عود که هرچند بسوزی او را
خوشبوتر از ان بود که اول بوده

امر بستر عیوب و غفر ذنوب

البس اخاک علی عیوبه
واستر و غط علی ذنوبه
واصبر علی ظلم السفیه
و للزمان علی خطوبه
ودع الجواب تفضلا
و کل الظلوم الی حسیبه

لبس بفتح در پوشانیدن از ثانی و ستر پوشانیدن از اول و خطب کار بزرگ و تفضل
فضل کردن و وکل و وکالة کار بکسی سپردن از ثانی و حسیب از اسماء الله بمعنی کافی یا محاسب
مشتق از حسب یا حساب بمعنی شمردن از اول میفرماید در پوشان برادر خود را بر عیبهای
او و بپوشان و پرده افکن بر گناهان او و صبر کن بر ستم کردن سفیه و برای زمان بر
کارهای دشوار او و بگذار جواب را از روی فضل و بسپار ستمکار را بحساب کننده او پس

ای دوست مکن عیب کسان را اظهار   وز جرم و گناه خلق بگذر زنهار
بر جور و جفاء ظالمان صابر باش   وین طایفه را بدست جبار سپار

شکوه از منافقان زمان که دوستی ایشان منحصر است در زبان

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب	والناس اين مخاتل وموارب
يفشون بينهم المودة والصفا	وقلوبهم محشوة بعقارب

امس مبنی بر کسر و مخاتلة فریب دادن و مواربه بهره باکسی دستان آوردن و افشا فاش کردن و حشو آکندن و عقرب کژدم و وجه تشبیه عداوة بعقرب ایذاست که سم صاحب عداوة و سم کسی که عداوة با اوست متاذی میشوند و میتوان گفت که اطلاق عقرب بر عداوة باعتبار صورة مثالیست و بسط این سخن در فاتحهٔ خامسه گذشت میفرماید رفت و فا مثل رفتن دی رونده و مردم بسر فریبنده و دستان آورنده اند فاش میکنند درمیان خود دوستی و صفا و دلهاء ایشان آگنده است بعقربها پس

شد مهر و صفا و صدق از عالم کم   گو شند بکین و مکر و حیله مردم
دارند و فا و مهربانی بزبان   لیکن دل این خلق پرست از کژدم

شکایة از وجدان اعدا و فقدان احبا

على عزيز واخلاقي مهذبة	ومن تهذب يشقى في تهذبه
لو رمت الف عدو كنت واجدهم	ولو طلبت صديقا ما ظفرت به

الغزارة بالغین والزاء المعجمتین الکثرة و تهذیب پاکیزه کردن و تهذب مطاوعه او و رُوْم جستن از اول میفرماید دانش من بسیار است و اخلاق من پاکیزه شده است و هر که پاکیزه شد

بدبخت میشود در پاکیزه شدن خود اگر جویم هزار دشمن را باشم یابنده ایشان و اگر جویم دوستی ظفر و نشوم بآن پس

هرچند که خلق نیک داری ای دل   هرگز بمراد خود نکشتی و اصل
یک خصم اگر طلب کنی صد یابی   یک یار بصد سال نکردد حاصل

دعاء حضرت حق و ثناء فیاض مطلق

يا رب ثبت قدمي وقلبي	سبحانك اللهم انت حسبي

الرب من اسماء الله عز و جل لا یقال فی غیره الا بالاضافة و قال الراغب هو فی الاصل التربیة ای انشاء الشیٔ حالا فحالا الی حد التمام فهو مصدر مستعار للفاعل و تثبیت بر جای بداشتن والقدم قدم الرجل قال تعالی ویثبت به الاقدام والتسبیح التنزیه و سبحان الله منصوب علی المصدر کانه قال ابرئ الله من السوء براءة والمیم فی اللهم عوض من یاء اخو تابترکا باسمه تعالی و حسبک درهم ای کفاک و هو اسم میفرماید ای پروردگار من برجا بدار قدم مرا و دل مرا پاکا تو از همه صفات نقص ای خدا تو بسی برای من پس

یارب قدم و قلب مرا ثابت دار   کز بحر هدایه بکنم عزم کنار
یک قطره زلال جود بی غایت تو   کافیست برای مثل من چند هزار

تضرع و مناجات باحضرت رفیع الدرجات

قريح القلب من وجع الذنوب	نحيل الجسم يشهق بالنحيب
اضر بجسمه سهر الليالي	فصار الجسم منه كالقضيب
وغير لونه خوف شديد	لما يلقاه من طول الكروب
ينادي بالتضرع يا الهي	اقلني عثرتي واستر عيوبي

قرح خسته کردن وقریح یعنی مفعول وعبارة از حضرت ناظم علیه السلام ووجع درد ونحول
لاغر شدن تن مردم وجسم تن وشهوق وشهیق بانگ کردن از ثالث وشهق بالکسر لغة و
نحیب گریه واضرار گزند رسانیدن وسهر بیخواب شدن ولیل شب وجمع او لیال وزیاده
کرده اند یا را بغیر قیاس ویقال اصلها لیلاه لان تصغیرها لییلیة وقضیب شاخ درخت
وتغییر گردانیدن ولون رنگ وطول دراز بودن ومناداة وندا کسی را خواندن وتضرع
زاری کردن واقاله عفو کردن میفرماید خسته دل از درد کناهان لاغر تن که آواز
میکند بگریه گزند رساننده به تن او بیخوابی شبها پس گشته تن او چون شاخ درخت
وگردانیده رنگ او را ترسی سخت برای چیزی که میرسد باو از درازی غمها ندا میکند بزاری
که ای معبود من عفو کن. پس در امدن مرا و بپوشان عیبهای مرا پس

تا کی من دلخسته کشم رنج وعذاب — باشد تن زار لاغرم بیخور وخواب
چون من بگناه خویشتن معترفم — از روی کرم مرا برحمة دریاب

فزعت الی الخلایق مستغیثا	ولم ار فی الخلایق من مجیب
وانت تجیب من یدعوک ربی	وتکشف ضر عبدک یا حبیبی
ودایی باطن ولدیک طب	ومن الی مثل طبک یا طبیبی

فزع پناه گرفتن بکسی از رابع وخلیقه آفریده شده وخلایق جمع او واستغاثة
فریاد خواستن والدعاء کالنداء لکن النداء قد یقال اذا قیل یا وایا من غیر ان
یضم الیه الاسم والدعاء لا یکاد یقال الا اذا کان مع الاسم نحو یا فلان وکشف
باز بردن از ثانی وداء درد وباطن نهان ولدی نزد والفرق بینه وبین عند ان عند

یستعمل فی الحاضر القریب وفیما هو فی حوزک وان کان بعیدا بخلاف لدی فانه لا یستعمل
فی البعید وطب علم باحث از احوال بدن انسان از حیثیة صحت ومرض ومراد اینجا طب
نفس وربی منادی ومثل مفعول به بضمن یا یکفل محذوف میفرماید پناه جستم بخلایق در
حالی که فریاد خواهنده بودم از ایشان وندیدم در خلایق هیچ جواب دهنده وتو جواب
میدهی کسی را که میخواند ترا ای پروردگار من وباز می بری بدحالی بنده خود را ای دوست
من ودرد من نهانست ونزد تست طب دلهای خسته وکیست که ضامن میشود
برای من مثل طب ترا ای طبیب من پس مقصود من از خلق جهان حاصل نیست

فیضی به من از اهل زمان واصل نیست — دارم بجناب حق توجه شب وروز — شکر است که دل بغیر حق مایل نیست

منع مداومة در منادمة ونفی مواظبة در مصاحبة

اذا شئت ان تقلی فزر متواترا	وان شئت ان تزداد حبا فزر غبا
منادمة الانسان یحسن مرة	وان اکثروا ادمانها افسد والحبا

زرته از زوره زورا وزیارة والتواتر تتابع الشیء وازدیاد افزون ساختن وفی الصحاح ان
ترد الابل الماء یوما وتدعه یوما وکذلک الغب فی الحمی وقال الکسایی اغببت القوم وغببت
عنهم اذا جئت یوما وترکت یوما والغب فی الزیارة قال الحسن فی کل اسبوع یقال زر غبا تزدد
حبا ومنادمة ندیمی کردن ومرة یکبار واکثار بسیار گردانیدن وادمان پیوسته داشتن
وافساد تباه ساختن میفرماید چون خواهی که دشمن داشته شوی پس زیارة
کن پیوسته واگر خواهی که افزون کنی دوستی پس وقتی زیارة کن ووقتی نه ندیمی
کردن مردم خوبست یکبار واگر بسیار گردانند پیوسته داشتن آنرا تباه کنند دوستی را پس

خواهی که شود فزون وقار تو بسی ... پیوسته مباش موی بینی کسی
از مردم تیره رو بگردان چون تیر ... با اهل صفا نشین و آن هم نفسی

بیان وجه مختار در ترتیب چیدن اظفار

قلّم اظافیرک بسنّة وادب ... یمنی ثم یسری خوابس اوخسب

تقلیم چیدن ناخن و ظفر ناخن و اظافیر جمع جمع او که اظفار است و سنّة فرموده رسول و کرده او صلی الله علیه و علی آله و سلم و یمنی دست راست و یسری دست چپ و خوابس اشارة بترتیب انگشتان دست راست در تقلیم و اوخسب بترتیب انگشتان دست چپ چه ابهام و سبابه و وسطی و بنصر و خنصر انگشت ابهام بزرگست یا کالوح وخ که حرف اول خنصر است اشاره بخنصر و و به وسطی و علی هذا القیاس میفرماید چیدن ناخنهای خود را بسنّة رسول و ادب دست راست پس دست چپ و از دست راست اول خنصر پس وسطی پس ابهام پس بنصر پس سبابه و از دست چپ اول ابهام پس وسطی پس خنصر پس سبابه پس بنصر س ای یافته از مرتبهٔ جهل خلاص — در چیدن ناختنت ترتیبی خاص ترتیب یمین ما خوابس باشد — ترتیب یسار اوخسب پیش خواص نکته امام غزالی در احیا می گوید خبری مروی در ترتیب چیدن اظفار ندیده ام لیکن شنیده ام که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم از سبابه دست راست افتتاح میفرموده تا خنصر او پس از خنصر دست چپ تا ابهام او و اختتام به ابهام دست راست میفرموده برای آنکه سبابه مذکوره بسبب اشارت بکلمتین شهادتین اشرف اصابع است و سیر به یمین انسبست از سیر بیسار و در وقت تطابق بطنین کفین که وضع طبعی ایشانست حلقهٔ متوهم میشود بران

بران ترتیب و گویا سبب اختصاص سبابه بعرض کلمتین آنست که در فن طب مورث شده که مزاج او اعدلست از مزاج سایر اعضا پس علاقهٔ نفس ناطقه با وی بیشترست از علاقهٔ او بسایر اعضا و مطمح نظر ناظم علیه الصلوة والسلام حدیث ان الله تعالی و تریحب الوتر خواهد بود والاستعانة تقریب نفوس بزموت و تقریر طبایع برفوت من الفرد الودود

عجبت لجازع باک مصاب ... باهل او حمیم ذی اکتیاب
شقیق الجیب داعی الویل جهلا ... کأن الموت کالشیء العجاب

عجب شگفت داشتن از زابع و جزع بیصبری نمودن و البکاء بمد و قصر و اذا مددت اردت الصوت الذی یکون مع البکاء و اذا قصرت اردت الدموع مع خروجها و المصاب من اصابته مصیبة و الاکتیاب اندوهگین شدن و شق شگافتن و جیب گریبان و ویل وای و دعای ویل کفتن واویلاه و العجاب بالضم العجیب و اگر گویی کاف تشبیه مغنی است از کأن گوییم مولانا سعد الدین تفتازانی در مطول تصریح فرموده به آنکه کأن کاهی در مقام ظن بثبوت خبر مستعمل می باشد بی قصد تشبیه و اینجا از آن قبیل است میفرماید عجب میدارم مر ناشکیبایی را گریه کننده مصیبه رسیده باهل یا خویش نزدیک صاحب اندوه شگافته گریبان گوینده واویلاه بنادانی گویا که مرگ هیچو چیزی عجیبست س

ای بهر عزا بفرق سر ریخته خاک ... وز غایه بیخودی گریبان زده چاک
گویا که تو بوده زمردم غافل ... یا نیست ترا هیچ نصیب از ادراک

وسوّی الله فیه الخلق حتی ... نبیّ الله عنه لم یجاب
له ملک ینادی کل یوم ... لدوا للموت وابنوا للخراب

تسویه یکسان کردن وخلق بمعنی مخلوق وجابیته فی البیع محاباة وولادة وولود برادن
ازنانی ولام للموت برای عاقبة واو فرع لام اختصاص کان ولادتهم للموت ونبی الله منعول
لم بجاب میفرماید ویکسان کردانید خدا در مرگ خلق را بمرتبه که پیغمبر خدا را ازو محابا نکرد
مر خدا را فرشته ایست که آواز میدهد هر روز بزایید برای مرگ وبنا کنید برای ویرانی **بس**

درد هر اگر کسی مخلد بودی — شک نیست که حضرت محمد بودی
هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد — ور مرگ نبودی بجهان بد بودی

شرح قال المحقق الطوسی الموت ضروری امره والوجه فیه ان السبب الموجب
للموت فی جمیع الحیوانات هوان البدل الذی توردہ الغاذیه وان کان کافیا فی عیاده بدلا
عما یتحلل فاصلا عن اللغایة بحسب الکمیة لکنه غیر کاف بحسب الکیفیة وبیان ذلک ان الرطوبة
الغریزیة الاصلیة انما تخمرت ونضجت فی اوعیة الغذاء اولا ثم فی اوعیة المنی ثانیا ثم فی الارحام
ثا والذی یوردہ الغاذیة لم یتخمر ولم ینضج الا فی الاول دون الاخیرین فلم یکمل امتزاجها ولم یصل
الی مرتبة البدل عنها فلم یتم مقامها کما یجب بل صارت قوتها انقص من قوة الاولی وکان یکن
تعقد زیت سراج فاورد بدله ما ء فما دامت الکیفیة الاولی الاصلیه غالبة فی الممتزج علی الثانیه
المکتسبة کانت الحرارة الغریزیه آخذه فی زیاده الاشتعال موردة علی الممتزج اکثر مما یتحلل
فینمو الممتزج ثم اذا صارت مکسورة السورة لظهور الکیفیه الثانیة وقفت الحرارة الغریزیة
وما قدرت علی ان یورد اکثر مما یتحلل واذا غلبت الثانیة الخط الممتزج وهرم وضعفت الحرارة
الی ان یبقی له اثر صالح للکیفیة الاولی فیقع الموت ضرورة وظهر من ذلک ان الرطوبة الغریزیة
الاصلیة من اول تکونها آخذة فی النقصان بحسب الکیفیة وذلک السبب الموجب لفساد الممتزج لا غیر فحصل

المرام وذلک **تبیین مصائب زمان وتعیین نوایب جهان** ما اوردناه بیانه

فلم ارکالدنیا بها اغتر اهلها	ولا کالیقین استوحش الدهر صاحبه
امر علی رسم القریب کانما	امر علی رسم امرء ما اناسبه

اغترار فریفته شدن ویقین مرگ واستیحاش دژم وناخوش شدن ورسم نشان سراد
مناسبة با کسی خویشی داشتن **میفرماید** پس ندیدم همچو دنیا که باو فریفته شد اهل
او ونه همچو مرگ که دژم وملول است در روزگار خداوند او میگذرم بر نشان سرای خویش
بعد از مرگ او گویا میگذرم گویا میگذرم بر نشان سرای مردی که خویشی ندارم با او **بس**

دنیا که غریب میدهد مردانرا — در آخر کار می رباید جانرا
رفتند عزیزان وفراموش شدند — گویا که ندیده چشم ما ایشانرا

فوالله لولا اننی کل ساعة	اذا شئت لاقیت امرء مات صاحبه
اذا ما اعتزبت الدهر عنه بحیلة	تجدد حزنا کل یوم نوادبه

حروف التحضیص اذا دخلت علی المضارع فمعناها الحض علی الفعل والطلب له واذا دخلت
علی الماضی فمعناها التوبیخ واللوم وان خلا الکلام عن التوبیخ فمعناها العرض ویلزمها الفعل
لفظا او تقدیرا الا عند ضرورة الشعر قال مجنون یقولون لیلی ارسلت لشفاعة
الی فهلا نفس لیلی شفیعها واذا یعنی متی بازاید وملاقاة کسی را دیدن وبجیری رسیدن
واعتزاء خویشتن را بکسی باز خواندن ونسبة کردن وتجدید نو کردن وحزن اندوهگین
کردن وندبه بر مرده گریستن ومفعول شئت محذوف ولاقیت جواب اذا **میفرماید**
پس بحق خدا که من در هر ساعت که خواهم که ملاقاة کنم مردی را که مرده است یار او هرگاه

کو نسبت کردم خود را در روزکار به او بخیلی نو میکنند و تمکن کردن را امروز جمی که میکریند
بر مرده او پس ای دفته بتجرید ترا آوازه   داری فرح ونشاطی اندازه
با خلق اگر کسی تعلق دارد   پیوسته شود جراحت او تازه

ارشاد ارباب صلاح به اسباب فلاح

فرض علی الناس ان یتوبوا   لکن ترک الذنوب اوجب

الفرض التقدیر قال الله تعالی فنصف ما فرضتم ومراد اینجا چیزی که تارک آن آثم باشد واو بمذهب امام شافعی مرادف واجب وحنفیه کویند علم بلزوم عباده اگر از دلیل قطعی حاصل شود فرض واگر از دلیل ظنی واجب واین بیت مساعد مذهب شافعیست وتوبه باز کشتن بخدا وترک کذاشتن از اول وان یتوبوا مبتدا وفرض خبر میفرماید فرض است بر مردم که باز کردند بخدا لیکن ترک کناهان واجب تر است پس
کاهی که دلت زمعصیت کشت سیاه   درحال بتوبه عذر آن قصه بخواه
ور بخت مدد کند بتوفیق آکه   آن به که تو آلوده نکردی بکناه

والدهر فی صرفه عجیب   وغفلة الناس فیه اعجب

صرف الدهر حدثانه ونوائبه وغفلة غافل شدن میفرماید روزکار در حادثه خود عجب است وغافل شدن مردم در روزکار یا در حادثه او عجبتر است پس
ای دل عجبست نزد ارباب کمال   کردیدن روزکار از حال بحال
لیکن عجبی از آن عجبتر دیدم   غفلة که بهیچ کونه اش نیست زوال

والصبر فی النائبات صعب   لکن فوت الثواب اصعب

صعوبة دشوار شدن وصعب دشوار وفوت در کذشتن والثواب جزاء الطاعة میفرماید صبر در حوادث روزکار دشوار است لیکن فوت ثواب بسبب بیصبری دشوارتر است پس
ای دل چو ترا واقعه پیش آید   یا تیر غمت بر جکر ریش آید
کر صبر کنی ثواب آن روز جزا   از هر چه کسی کمان برد بیش آید

وکل ما یرتجی قریب   والموت من کل ذاک اقرب

ارتجا امید داشتن میفرماید هر چه امید داشته شود نزدیکست ومرک از همه آن نزدیکتر است پس
مردن زشب سیاه تاریکتر است   وز هر چه کنی خیال باریکتر است
هر چند امید ما بجا نزدیکست   دانم بیقین که مرک نزدیکتر است

نکته صدیق را رضی الله عنه بیتی است مناسب این شعر
کل امرء مصبح فی اهله   والموت ادنی من شراک نعله

بیان زوال جاه ومال ونفی حرص ندامت مال

قد شاب راسی وراس الحرص لم یشب   ان الحریص علی الدنیا لفی تعب
مالی اراک اذا ما رمت مرتبة   قلتها طمحت عینی الی رتب
بالله ربک کم بیت مررت به   قد کان یعمر باللذات والطرب
طارت عقاب المنایا فی جوانبه   فصار من بعدها للویل والحرب

شیب سفید شدن سر از ثانی وراس سر وطمح وطماح وطموح بلند نکرستن به چیزی از ثالث وعین چشم ورتبة پایه ورتب جمع او وعمارة آباد ان کردن وآباد ان شدن از اول وطرب سبک شدن دل از شادی یا از اندوه یا از آرزو وطیر وطیران وطیرورة پریدن

وعقاب اله ومنیه مرگ ومنایا جمع او ووجوب بفتح راکرفتن بال از اول ومصراع اول
مطابق حدیث یشیب بن آدم ویشب فیه خصلتان الحرص وطول الامل ومراد به نفی شیب
از راس وحرص نفی ضعف از حرص چه ضعف لازم شیبست وبیت ثانی از قبیل ایاک
اعنی فاسمعی یا جاره چه حضرت ناظم هرگز مایل بجاه دنیوی نبوده وقد کان یعیم حملة حالیه
وتانیث طارت بواسطه انکه عقاب مونث سماعیست وتشبیه عقاب به موت باعتبار
استیلا وضمیر بعدها راجع بطیروره مصدر طارت یا به منایا **میفرماید** بحقیقه سفید
شد سر من وسر حرص سفید نشد بدرستی که حریص بر دنیا همیشه در جستجو ست چه سا
که می بینم خود را که چون جستم پایه پس یافتم آنرا بس بلند نگرد چشم من به پایها بحق خدای
پروردگار بوس خانه که کذشتم تا آن وحال انکه بحقیقه بود که آبادان کرده می شد
بلند تها وشادی پرید عقاب مرگ ها در کوشها او پس کشت از پس آن برای وای وکرفتن بال

عمرم بکذشت وکم نشد شهوه وآز
هرچند که کام هست میجویم باز
وین طرفه که خانه میشود مسکن بوم
چون کرد عقاب مرگ آنجا پرواز

اجبس عنانک لا تجمح به طلبا قد ناکل المال من لم یخف راحلة	فلا درتک ما الارزاق بالطلب ویترک المال من قد جد فی الطلب

حبس بازداشتن وعنان دوال لگام که سوار بدست کیرد وجموح وجماح وجمح
سر نهادن اسب وکشتی چنانچه هیچکس اورا باز نتواند داشت از ثالث ولا برای نهی ای
فلا تجمح وغرض تاکید یا برای نفی جنس واسم وخبر محذوف ای فلا فایدة فی هذا الجموح
وواو برای قسم واکل خوردن از اول واخفا سوده کردن پای ستور وراحله شتر

مسافر

مسافر وجد کوشیدن از اول وقال الجوهری الطلب جمع طالب وطلب اخیر را برین
حمل میکنیم تا قافیه مکرر نباشد **میفرماید** بازدار عنان خود را سرکشی مکن باو برای جستن
پس سرکشی مکن بحق خدا که نیست روزیها بجستن بحقیقه میخورد مال را کسی که سوده نکرده پای شتری
راو میکذارد مال را کسی که بحقیقه کوشید در میان جویندگان **پس** مقصود تو چون نیست میسر بطلب
تا چند رسد جان تو از غصه بلب
جمعی که نجستند رسیدند بکام
جمعی ز طلب قرین رنجند وتعب

توبیخ بر متابعة نفس وهوا ونهی از طمع دوام دنیا

الام تجر اذیال التصابی بلال الشیب فی فودیک نادی	وشیبک قد نضا برد الشباب باعلی الصوت حی علی الذهاب

الام در اصل الی ما بوده قال الرضی یحذف الف ما الاستفهامیة فی الاغلب عند کونها مجرورة
بحرف جر او مضاف واظهر از روی معنی آنست که اصل او الی متی باشد چنانچه ناظم علیه السلام میفرماید
فالی متی تبغی الضلالة والردی وجر کشیدن از اول وذیل دامان وتصابی عشق
نمودن ونضو بیرون کردن جامه از تن والبرد کسا راسود مربع یلبسه الاعراب وشباب
جوانی وفودا الراس جانباه وقولهم حی علی الصلوة معناه هلم واقبل **میفرماید** تا چه کشی دامنهای
عاشقی وحال انکه پیری تو بحقیقه بیرون کرد از تن برد جوانی بلال پیری در تو جانب سر تو
ندا کرد باواز بلند تر که روکن به رفتن **پس** تا چند کنی عشق مجازی انگیز
کر اهل کمالی بحقیقة آمیز
بر فرق سرت بلال پیری شب وروز
چون حی علی الذهاب کوید برخیز

خلقت من التراب وعن قریب طمعت اقامة فی دار ظعن	تغیب تحت اطباق التراب فلا تطمع فرحلک فی الرکاب

تراب خاک وتحت زیر والطبق واحد الاطباق والسموات طباق ای بعضها فوق بعض
واقامة مقیم شدن وظعن ازجایی بجایی رفتن ورجل پای میفرماید آفریده شد
ازخاک وبعد اززمانی اندک غایب کرده شوی در زیر طبقات خاک طمع کرده
مقیم شدن درخانهٔ رفتن ازجای بجای پس طمع مکن که پای تودرکابست پس

ای جسم توگشته ظاهر ازعنصر خاک   ناگاه دروی نهان شوی بعد هلاک
زنهار مشو مقیم این کهنه رباط   گردعوی هوش میکنی با ادراک

وارخیت الحجاب وسوف یاتی	رسول لیس یحجب بالحجاب
اعام قصرک المرفوع اقصر	فانک ساکن القبر الخراب

ارخا پرده فروگذاشتن وحجاب پرده وسوف حرف التنفیس وهواکثر تنفیسا من السین
وحجب بازداشتن ازاول وقصر کوشک ونزدیک آمدن ازاول وسکون وسکنی آرامیدن
وقبر گور وخراب ویران وبیت ثانی مقول قول محذوف میفرماید فروگذاشتی
وزود آید رسولی که نیست که بازداشته شود به پرده وگوید ای آبادان
کننده کوشکی که برداشته شده است نزدیک آی پس بدرستی که توساکن گور ویرانی پس

ای کرده بنا زکبر می قصر امل   ناگاه رسد زپیش حق پیک اجل
گوید بغضب که قصر وایوان ترا   سازند بگور تنگ تاریک بدل

شکایت از پیری وبیاض مو با حسن بیان وتنبیه بر معایب دنیا واهل آن

خبت نار جسمي باشتعال مفارقي	واظلم عیشي اذ اضاء شهابها
ایا بومة قد عششت فوق هامتي	علی الرغم مني حین طار غرابها

خبو مردن آتش ونار آتش واشتعال افروخته شدن آن ومناره چراغ پا واظلام تاریک
شدن واضاءه روشن شدن وشهاب شعلهٔ آتش والبوم والبومة طایر وتعشیش
آشیان گرفتن مرغ وهامه میان سر ورغم انف فلان رغما وقع فی الرغام ای التراب
ویعبر بذلک عن السخط وغراب کلاغ وعمر زندگانی وماوی جایی که فرود آید ودیار جمع دار
وتانیث خبت بسبب آنکه نار مونث سماعیست ونار جسم کنایة ازحرارة غریزی ومناره از
قامة واشتعال مناره واضاءة شهاب ازسفید شدن موی سر وبومه از موی سفید و
غراب ازموی سیاه میفرماید مرد آتش تن من بافروخته شدن چراغپای من یعنی سفید
شدن موی سر وتاریک شدن زندگانی من چون روشن شد شعلهٔ آن چراغ پای ای بومی
که بحقیقه آشیان گرفت بالای تارک من بر رغم وخشم ازمن آن زمان که پرید کلاغی که آشیان
داشت دران تاریک دیدی ویرانی زندگانی ازمن پس زیاده کردی مراومنزل نوارنه خانها ویرانهٔ آنست

پس شد آتش من فسرده ازضعف بدن   وان رفت که بود باغ عیشم گلشن
ای موی سفید برسرم جا کردی   چون بوم که درخرابه گیرد مسکن

االنعم عیشا بعد ما حل عارضي	طلایع شیب لیس یغني خضابها
وغرة عمر المرء قبل مشیبه	وقد فنیت نفس تولی شبابها
اذا اصفر وجه المرء وابیض راسه	تنغض من ایامه مستطابها

نعم خوش حال شدن ازرابع وخامس وما مصدری والعارض صفحة الخد وطلیعه
طلایه ومایغنی عنک هذا ای ما یجدی عنک وما ینفعک وغرة کل شی اوله واکرمه والمشیب
والشیب واحد وقال الاصمعی الشیب بیاض الشعر والمشیب دخول الرجل فی حد الشیب

من الرجال و تولی برگشتن و اصفرار زرد شدن و ابیضاض سفید شدن و تنغص ناخوش
شدن عیش و استطابه خوش آمدن **میفرماید** آیا خوش حال باشم از روی عیش بعد از انکه
زود آمد بصفحهٔ رخ من طلایهای پیری یعنی موی سفید که نافع نیست رنگ کردن او و بهتر عمر مرد
پیش از پیری است و بحقیقة فنا یافت نفسی که پشت کرد جوانی او و چون زرد شد روی مرد و سفید شد
سر او ناخوش شد از روزگار او خوش آمده آن **پس** ز دموی سفید خیمه کرد رخ من
شد تیره و زرد چهرهٔ فرخ من ... ایام شباب رفت و من در عقبش ... افغان کنم و او ندهد پاسخ من

فدع عنک فضلات الامور فانها	حرام علی نفس التقی ارتکابها
ولا تمشین فی منکب الارض فاخرا	فعما قلیل یحتویک ترابها

الفضلة ما فضل من شیٔ والحرام ضد الحلال من الخامس و ارتکاب گناه و مثل آن کردن و مشی
رفتن از ثانی والمنکب من الارض الموضع المرتفع وعما در اصل عن ما و ما زائد و احتوا گرد بر گرد
رفتن و ارتکابها فاعل حرام و تانیث ضمیر ترابها بسبب انکه ارض مؤنث سماعیست **میفرماید**
پس بگذار از خود زواید امور چه بدرستی که حرامست بر نفس پرهیزکار ارتکاب آن زواید و مرو در محل مرتفع
از زمین در حالی که فخر کننده باشی که بعد از زمانی اندک گرد بر گرد تو گیرد خاک آن زمین **پس**
در کار جهان اگر هوس داری سود ... باید که شوی بقدر حاجة خشنود
تا چند کنی فخر ببالای زمین ... چون تو در زیر زمین خواهد بود

واد زکوة الجاه واعلم بانها	کمثل زکوة المال تم نصابها
واحسن الی الاحرار تملک رقابهم	فخیر تجارات الکریم اکتسابها

تادیه فریضه و وام و مثل آن گزاردن و اصل الزکوة النمو الحاصل عن برکة الله فاستعمل فیما
یخرجه الانسان من حق الله تعالی الی الفقراء و جاه قدر مردم و کاف زاید و نصاب حد مالی
که چون بآن رسد زکوة واجب و احسان نیکویی کردن و حر آزاد و قال بعض العلماء الحریه کالکرم
الا ان الحریه یقال فی المحاسن الصغیرة والکبیرة والکرم لا یقال الا فی المحاسن الکبیرة موخ
اصل العتق و یعبر بها عن الجملة و یطلق علی المملوک کما یطلق الراس والظهر علی المرکوب و تجارة
بازرگانی کردن و ضمیر اکتسابها راجع به رقابهم **میفرماید** ادا کن زکوة جاه بگزاردن مهمات
فقرا و مساکین و سایر محتاجان و عالم باش بانکه زکوة جاه مثل زکوة مال تمامست نصاب آن
و نیکویی کن با آزادان تا شوی مالک رقاب ایشان که بهترین تجارتهای کریم اکتساب این رقابست **پس**
ای یافته از حضرت حق جاه و جلال ... باید که ادا کنی زکوتش چون مال
آزاد باحسان و کرم بنده شود ... زنهار بغیر این مکن هیچ خیال

ومن یذق الدنیا فانی طعمتها	و سیق الینا عذبها و عذابها
فلم ارها الا غرورا و باطلا	کما لاح فی ارض الفلاة سرابها

طعم خوردن و آشامیدن از رابع و سوق راندن و عذب آب خوش و غرور فریفتن
والباطل ضد الحق و لوح و لوحان درخشیدن و فلاة بیابان والسراب اللامع فی المفاوز
کالماء **میفرماید** که هر که بچشد دنیا را پس بدرستی که من آشامیده ام آن را و رانده شده است بسوی ما عذب
و عذاب او پس ندیده ام دنیا را مگر فریب و باطل چنانچه درخشد در زمین بیابان سراب او **پس**
من تجربه کرده ام جهان را ای دل ... احوال جهان تمام باشد باطل
در دیدهٔ عارفان سرابیست فلک ... یا نقش حبابیست که گردد زایل

وما هی الا جیفة مستحیلة	علیها کلاب همهن اجتذابها

فان تجتنبها کنت سلما لاهلها | وان تجتذبها نازعتک کلابها
فطوبی لنفس اوطنت قعر دارها | معلقة الابواب مرخی حجابها

جیفه مردار و استحاله از حال کردیدن و کلب سگ و اجتذاب کشیدن و اجتناب بیکسو شدن
شدن و السلم الصلح و المسالم یقول انا سلم لما سالمنی و منازعة با کسی در چیزی واکوشیدن و
قعر بن و تعلیق در بستن **میفرماید** نیست دنیا مگر مرداری که گشته است حال او و جمعی بر وی سگی چند
که قصد ایشان کشیدن آن مردار ست پس اگر اجتناب کنی از و باشی صلح کننده مر اهل او را
و اگر کشی آنرا جنگ کنند با تو سگان او خوشی حال مر نفسی را که وطن گرفت درین
خانه خود در حالی که بسته شده است درهای آن خانه و فرو گذاشته شده است پرده آن درها **س**

دنیا بمثل چو جیفه افتاده | هرگز نکند میل باو آزاده
روزی سگان گشته از و آماده | خوش حال موفقی که ترکش داده

تشنیع از معرکه ایام و شهور و شکایت از حادثه اعوام و دهور

کنا کزوج حمامة فی ایکة | متمتعین بصحة و شباب
دخل الزمان بنا وفرق بیننا | ان الزمان مفرق الاحباب

الزوج ما معه آخر من جنسه یزاوجه وقد یقال لمجموعها و الثانی انسب هنا و حمامه کبوتر و قال
الکسایی الحمام هو البری و الیمام هو الذی یالف البیوت و ایکه مرغزار و تمتع برخوردار
شدن و متمتعین بفتح عین و دخول در آمدن از اول و تفریق جدایی افکندن و احباب جمع حبیب
میفرماید بودیم ما چون جفت کبوتر در مرغزاری برخوردار بصحت بدن
و جوانی در آمد زمانه به ما و جدایی افکند در میان ما بدرستی که زمان جدا کننده دوستانست **س**

چون جفت کبوتر همه همدم بودیم | وز صحت و از شباب خرم بودیم
ناگاه زمانه کرد انگیز فراق | گویی که هزار سال بی هم بودیم

تاسف بر ایام جوانی و دوستان جانی

شیبان لو بکت الدماء علیهما | عینان حتی تؤذنا بذهاب
لم یبلغ المعشار من حقیهما | فقد الشباب و فرقة الاحباب

الایذان الاعلام و بلوغ رسیدن از اول و معشار ده یک و حق سزاوار و فرقه بضم
فا جدایی و شیبان خبر و فقد مبتدا و لو بکت شرط و لم یبلغ جزا و شرطیه صفت شیبان و
تانیث بکت برای انکه عین مونث سماعیست و حتی متعلق به بکت و نفرمود حتی یذهبا
برای اشعار بعدم شعور **میفرماید** دو چیز است که اگر گریند خونها بران دو چیز دو چشم مرتبه
که اعلام کرده شوند برفتن و زوال نرسند به ده یک از حق آن دو نایافتن جوانی و جدایی دوستان **س**

هر واقعه که میکند دلها خون | پیری و فراق باشد از آن افزون
گر دیده برین دو حال گرید صد سال | از عهده حق آن نیاید بیرون

اظهار ملال از مصائب ایام در وقت وفاة فاطمه علیها الصلوة و السلام

وما الدهر و الایام الا کما تری | رزیة مال او فراق حبیب
وان امرء قد جرب الدهر لم یخف | تقلب حالیه لغیر لبیب

رزیة مصیبة و غیر نه مثل مررت برجل غیر قائم ای لا قائم و ما الدهر ای ما آثار الدهر
و ما در کما موصول یا موصوف و رزیة یا مجرور و بدل از ما یا مرفوع و خبر هو محذوف
یا منصوب بتقدیر و لم یخف حال و ضمیر حالیه راجع بدهر یا امراء و غیر لبیب خبر ان و در

بعضی نسخ بجای لغیر لعین بکسر لام وعین الشیء ذاته ولم یخف خبر ان وضمیر حالیه راجع بدو
ولام جاره متعلق بتقلب مبغر باید نیست روزگار روزها مگر چنانچه می بینی
مصیبة مالی یا جدایی دوستی وبدوستی که مردی که بحقیقة آزموده است روزگار
را در حالی که نترسد از گردیدن دو حال او که شده و دغا است مر اینه ناخوشمند است پس

ای کشتهٔ بعلم ومعرفت شهرهٔ شهر — زنهار مباش غافل از خویش که دهر
که مال تو از جفا بتاراج دهد — که کام تو از فراق سازد زهر

اظهار محبة حضرت فاطمهٔ زهرا هنگام رحلة او از دنیا

حبیب لیس یعدله حبیب — وما لسواه فی قلبی نصیب
حبیب غاب عن عینی وجسمی — وعن قلبی حبیب لا یغیب

عدل برابر بودن از ثانی ونصیب بهره وغیب وغیبة ومغیب وغیبوبة غایب شدن از
ثانی وهو حبیب خبر مبتدا محذوف یا حبیب اول مبتدا وثانی خبر مبغر باید او
دوستی است که نیست که برابر باشد او را هیچ دوستی ونیست مر غیر او را در دل من
هیچ بهرهٔ دوستیست که غایب شده است از چشم من وتن من واز دل من دوست من غایب نمیشود پس

آن مه که از او دلم منور باشد — وز دوری او دیده مکدر باشد
از پیش نظر رفت ولیکن همه دم — در لوح خیال من مصور باشد

خطاب بحضرت فاطمه بعد از وفات او وتذکار وفاداری وثبات او

مالی وقفت علی القبور مسلّماً — قبر الحبیب فلم یَرُدَّ الجواب
احبیب مالک لا ترد جوابنا — انسیت بعدی خلة الاحباب

نسیان فراموش کردن از رابع وخلة بضم خا دوستی ودر بعضی نسخ بجای نسیت
مللت ومللت الشیء بالکسر ومللت منه ایضا ملا وملة وملالة اذا سامته مبغر باید
چیست مرا که ایستاده ام بر قبرها در حالی که سلام کننده ام بر قبر دوست پس باز گردانید
جواب سلام مرا ای دوست چیست مر ترا که باز نمیگردانی جواب ما را آیا فراموش
کردی بعد از من دوستی دوستان را پس ای بحر وفا ومعدن صدق وصواب
بر عهد تو ثابتم ز من روی متاب — گاهی که زیارة تو باشد کامم — در وقت سلام [illegible] جواب

جواب از زبان حضرت زهرا الصلوة والسلام علیها

قال الحبیب وکیف لی بجوابکم — وانا رهین جنادل وتراب
اکل التراب محاسنی فنسیتکم — وحجبت عن اهلی وعن اترابی
فعلیکم منی السلام تقطعت — عنی وعنکم خلة الاحباب

انا اینجا بالغت وبصریین گویند این الف برای بیان فتحه نون است وکوفیین گویند از نفس
کلمه است ورهن بگرو کردن ورهین بمعنی مرهون وجندل سنگ والمحاسن جمع حسن
بضم الحاء علی غیر قیاس وترب بکسر تا همزاد وتقطع بریده شدن وبجوابکم متعلق به الهم
مقدر که مبتداست وکیف خبر او ودر بعضی نسخ بجای مصراع ثانی عمدا فقدا سبیت رهین
تراب وبجای اترابی اصحابی وعمدت الشیء اعمد عمدا قصدت له وتعمدت وهو نقیض
الخطاء وامسیت ای صار ورهین بمعنی مرهون واصحاب جمع صحب واو جمع صاحب
وبعضی بر آنند که این سه بیت از هاتف غیبی مسموع شد مبغر باید گفت دوست وچگونه
باشد مرا آهنگ کردن بجواب شما وحال آنکه من گروکردهٔ سنگها وخاکم خورد خاک

خو پها رهرا پس فراموش کردم شما را و باز داشته شدم از اهل خود و از همراز ان
خود پس بر شما باد از من سلام بریده شد از من و از شما علاقهٔ دوستی دوستان پس

در خاک مرا چو شد جدا بند ز بند — محروم شدم ز دوستان و ز فرزند
پیوسته سلام میفرستم لیکن — سودی ندهد چو نیست ما را پیوند

مرثیه در وقت زیارهٔ حضرت خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم

ما غاض دمعی عند نائبة — الا جعلتک للبکا سببا
واذا ذکرتک سامحتک به — منی الجفون ففاض وانسکبا
انی اجل ثری حللت به — عن ان اری لسواه مکتئبا

غاض الماء یغیض غیضا کم شد و بزمین فرو رفت و مسامحه بخشش کردن و جفن پلک
چشم و انسکاب ریخته شدن و اجلال بزرگ داشتن و ضمیر راجع بدمع و الجفون فاعل سامحت
و ضمیر سواه راجع به ثری و در بعضی نسخ بجای غاض فاض و فاض الماء فیضا و فیضوضة
اذا کثر حتی سال عن جانب الوادی و مرویست که حضرت ناظم علیه الصلوة والسلام نزد
قبر حضرت رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم آمد و گفت بابی وامی یا رسول الله ان الجزع
لقبیح الا علیک والا الصبر لجمیل الا عنک ای انت مفدی بابی وامی پس این سه بیت بخواند
سیفرماید کم نشد اشک من نزد مصیبتی مگر که گردانیدم ترا مر گریه را سبب و چون یاد کنم
ترا بخشش کند ترا به اشک از من پلکهای چشم پس روان شود و بریزد از چشم بدرستی که
من بزرگ میدارم خاکی را که فرو آمدی تو با آن از آنکه دیده شوم برای غیر
آن خاک اندوهگین پس روزی که شود چشمهٔ چشم بی نم

یاد تو کنم که اشک زاید دردم — هر کس که شنیده است روزی نامت
از موت کسی دگر نیاید ماتم — و حضرت فاطمه علیها السلام هم قریب باین نموده شعر

اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا — انوح واشکو لا اراک مجاوبا
فیا ساکن الصحراء علمتنی البکا — وذکرک انسانی جمیع المصائب
فان کنت عنی فی التراب مغیبا — فما کنت عن قلب الحزین بغائب

تعییر خیره تیره ولید بن مغیره

یهددنی بالعظیم الولید — فقلت انا ابن ابی طالب
انا ابن المبجل بالابطحین — وبالبیت من سلفی غالب
فلا تحسبنی اخاف الولید — ولا اننی منه بالهائب

تهدید بیم کردن و عظمة بزرگ شدن و ولید پسر مغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن
یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب و سردار از مشرکان مکه بودند و ولید تهدید حضرت
مرتضی علیه الصلوة والسلام میکرد و آن حضرت با او درشتی نمود و او ازین صورت
شکوه داشت و ابو طالب گفت ما انا بدون المغیرة ولا علی بدون الولید فلم یتوعده پس
مرتضی این قطعه را نظم فرمود و ولید در سال هجرت در مکه بمرد و شعبی گوید ولید در وقت
مرگ جزع کرد ابو جهل گفت این جزع از چیست گفت والله که نه از مرگ میترسم ولیکن بیم از آن
دارم که دین ابی کبشه در مکه ظاهر شود ابو سفیان گفت مترس عهده بر من که دین او ظاهر
نشود و وجه اطلاق ابن ابی کبشه بر حضرت رسالت صلی الله علیه وعلی آله وسلم آنست
که آمنه مادر آنحضرت دختر وهب بن عبد مناف بود و مادر وهب عمره بنت وجز بن غالب

وکنیة وجز ابوکبشه واو دربت پرستی مخالفت قریش کردی وکوکب شعری عبور که مشهور ست
بشامی پرستیدی وچون حضرت رسالت صلی الله علیه وعلی آله وسلم هم دربت پرستی مخالفت
قریش فرمود اورا ابن ابی کبشه میگفتند وغرض ازکریمهٔ وانه هو رب الشعرای آنست که مصطفی
اگرچه موافق ابی کبشه است درنفی بتان اما مخالف اوست دراعتقاد ربوبیهٔ شعری وتبجیل بزرگ
داشتن وابطح رودخانهٔ فراخ که درو سنگ ریزه بود ومراد ازابطحیین رودخانهٔ مکه ورودخانهٔ
مدینه که آنرا وادی عقیق گویند ووجه تبجیل ابوطالب درمدینه آن بود که سلمی مادر عبدالمطلب
ازمدینه بود وشرح آن خواهد آمد انشاء الله والبیت بلام خانهٔ کعبه چنانچه پرویں ولغلان
سلف کریم ای آبار متقدمون وغالب جدحضرت ناظم علیه الصلوه والسلام باین ترتیب
علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصیّ بن مرّة بن کعب بن لوّی
بن غالب وحسبان پنداشتن ارسادس وتخصیص غالب بذکر درمیان سایر اجداد برای
تفال درمنازعة ومجادله میفرماید هم میکند مرا ابلاء عظیم ولید پس گفتم من پسر ابی طالبم
من پسر بزرگ داشته ام بدجرو دخانهٔ مکه ومدینه وبخانهٔ کعبه ازپدران منست غالب
پس مپندارم اگه مهتر سیم از ولید ومپندار که من از وترسنده ام س

چون خصم انیس اهل حق دید مرا — پیوسته کند بقتل تهدید مرا
لیکن نشوم تیره که آیینهٔ دل — روشن شده از صیقل توحید مرا

فیا ابن المغیرة انی امرؤ — سموح الانامل بالقاضب
طویل اللسان علی الشانئین — قصیر اللسان عن الصاحب
خسرتم بتکذیبکم للرسول — تعیبون مالیس بالعایب

وکذبتموه بوحی السماء — فلعنة الله علی الکاذب

السماحة الجود وانمله سرانگشت وقاضب شمشیر برنده والشناء بوزن الشناعة البغض
وخسارة وخسران وخسر زیان کار شدن ازرابع وتکذیب بدروغ داشتن وعیب
وعاب ومعیب عیب کردن ومعیوب شدن ولعنة نفرین کردن میفرماید پس ای پسر
مغیره من مردی ام که سخی است سرهاء انگشتان من بشمشیر برنده دراز زبانم بردشمنان
کوتاه زبانم ازیار زیان کردید بتکذیب شما مر رسول را عیب میکنید چیزی را
که بی عیب است وتکذیب کردید اورا بوحی آسمان پس لعنة خدای بردروغ گوی س

ای خصم که هرنفس دلم سازی ریش — تا چند چو زنبور زنی برمن نیش
گویی که زآسمان نیامد وحیی — لعنة بکسی که ساخت این قصه زخویش

خطاب به ابولهب وتغیر او به ترک ادب

ابا لهب تبت یداک ابا لهب — وصخرة بنت الحرب حمالة الحطب
خذلت نبی الله قاطع رحمه — فکنت کمن باع السلامة بالعطب
لخوف ابی جهل فاصبحت تابعا — له وکذاک الراس یتبعه الذنب

ابولهب کنیة عبدالعزی برادر ابوطالب وابوطالب همیشه رعایة وحمایة پیغمبر کردی
وچون او وفاة یافت ابولهب احیاء سنة سنیهٔ او میکرد وبحمایهٔ پیغمبر قیام می نمود
پس ابوجهل وعقبة بن ابی معیط پیش ابولهب رفتند وگفتند از محمد بپرس که عبدالمطلب
در بهشتست یا در دوزخ ابولهب سوال کرد پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود او
باقوم خودست ایشان گفتند او میگوید عبدالمطلب باقوم خود در دوزخست ابولهب

باز پرسید پیغمبر فرمود او و هر که بر دین او بمیرد در دوزخ باشد آتش غضب ابولهب شعله زد

و پیوسته عداوة میکرد تا بعد از غزاء بدر بهفت روز از غصه بمرض عدسه بمرد و تبت

ای هلکت او خسرت والتباب خسران یؤدی الی الهلاک و یداک یا بمعنی اصلیست چه پیغمبر

صلی الله علیه و علی آله و سلم در وقت نزول **وانذر عشیرتک** خویشان را جمع کرده انذار فرمود

و ابولهب گفت تبا لک الهذا دعوتنا و سنگی برداشت که بر پیغمبر زند پس آیه **تبت یدا ابی لهب**

نازل شد یا بمعنی نفس مانند **ولا تلقوا بایدیکم** یا بمعنی دنیاک و اخراک و صخره زن

ابولهب خواهر صخر و هر دو فرزند حرب بن امیه بن عبد بن شمس بن عبد مناف

بودند و کنیه صخر ابوسفیان و کنیه صخره ام جمیل و بنت دختر مؤنث ابن و حمل برداشتن

از ثانی و حطب هیزم و اطلاق حمالة الحطب بر صخره باعتبار آنکه حامل گناهان خود است

و این گناهان هیزم دوزخ اوست یا باعتبار سخن چینی او که آتش فتنه بر می افروخت یا باعتبار

آنکه در شبها خار برمیداشت و در راه حضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم می انداخت و خذل

و خذلان فروگذاشتن از اول و قطع بریدن و الرحم بکسر الراء و سکون الحاء القرابة و ابوجهل

عمرو بن هشام بن مغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم و کنیه او در جاهلیه ابوالحکم بود و پیغمبر

صلی الله علیه و علی آله و سلم او را ابوجهل خواند و تبع و تباعة از پی رفتن الذابع و ذنب

دم و حمل راس و ذنب بر مصطلح مشهور منجمان نگر دم چه راس نزد این طایفه سعد است

و ذنب نحس و ابوجهل و ابولهب هر دو نحس بودند و ابا لهب منادی و تعبیر از و بکنیه برای

نظیر باقامة او در دوزخ و تانیث تبت بسبب آنکه ید مؤنث سماعیست و صخره معطوف بر یداک

و غیر منصرف بعلة علمیه و تانیث و قاطع حال از تاء خطاب و بیت ثانی اشارة بآنکه

الاقربین

رقیه

رقیه و ام کلثوم دختران پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم از خدیجه رضی الله عنها زنان

پسران ابولهب بودند و چون تبت یدا ابی لهب نازل شد این پسران بامر پدر خود پیش

از دخول مفارقه کردند و عثمان بن عفان رضی الله عنه رقیه را در مکه نکاح کرد و چون او در

مدینه وفات یافت ام کلثوم را بخواست و بدین سبب او را ذوالنورین گویند **میفرماید**

ای ابا لهب هلاک باد دو دست تو ای ابا لهب و هلاک باد صخره دختر حرب بردارنده هیزم دوزخ

فروگذاشتی پیغمبر خدا را در حالی که بودی قطع کننده خویشی او بس بودی مانند کسی که فروخت سلامت

را بهلاک برای ترس ابی جهل پس گشتی بی روم او را و همچنین سر از پی میرود او را دم **بس**

دشمن که همیشه باد در قید هلاک   وز دست اجل باد گریبانش چاک

از جهل چو دین خود بدنیا بفروخت   شد تابع جاهلی سفیهی بی باک

حکایت در تفسیر مولانا نظام الدین از اسماء بنت عمیس مرویست که چون سوره تبت

نازل شد ام جمیل بمسجد آمد و سنگی در دست داشت و پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم با ابوبکر

در مسجد نشسته بودند و او میگفت مذمما قلینا و دینه ابینا و حکمه عصینا و ابوبکر با پیغمبر

گفت قد اقبلت الیک و پیغمبر فرمود انها لا ترانی و آیه **اذا قرات القرآن جعلنا بینک و بین الذین**

لا یؤمنون حجابا مستورا بخواند پس ام جمیل با ابوبکر گفت قد ذکر لی ان صاحبک هجانی

و ابوبکر گفت لا و رب الکعبه ما هجاک و بعضی گویند غرض او آن بود که خدا هجو او کرده

و بعضی گویند اعتقاد داشت که قرآن را هجو نگویند و در روایت که ام جمیل این قطعه شنیده و تصور کرده که پیغمبر او فرموده

فاصبح ذاک الامر عارا یهیله	علیک حجیج البیت فی موسم العرب
ولولا ان عن بغض الاعادی محمد	لحانی دوده بالرماح و بالقضب

ولن یشملوه او یصرع حوله ... رجال ملاء بالحروب ذوو خبب

ذاک الامر ای بتعک لانی وجهک وعار ننگ وسیل فرو ریختن خاک والحج القصد ثم تعورف استعماله فی القصد الی مکة للنسک وحجیج جمع حاج وموسم الحجاج مجمعهم سمی بذلک لانه معلم یجتمع الیه وعرب تازی زبانان واللین ضد الخشونة ویستعمل فی الاجسام ثم استعیر للخلق فیقال فلان لین وفلان خشن وعن برای تعلیل وبغض دشمن داشتن ولحوت العصا الحوها لحوا اذا قشرتها وکذلک لحیت العصی الحی لحیا ولحیت الرجل الحاه لحیا اذا لمته ورمح نیزه وقُضُب بضم قاف وضاد جمع قاضب یا جمیع قضیب بمعنی تیر تراشیده راست کرده وشمل وشمول درگرفتن چیزی به حمله ار رابع واو بمعنی الی ان وتصریع بسیار افکندن والملی با الهمزة المعتمد علیه والملاء جمعه کالعظام والعظیم وحرب کارزار واضافه بعض اعادی اضافه مصدر بفاعل پیغمبرا باید پس گشت آن کار که متابعت ابی جهل آن ننگی که فرو میبرند آنرا بر تو حاجیان خانه کعبه در زمان جمع شدن تازی زبانان واگر نرم شود از سبب دشمن داشتن دشمنان محمد پوست باز کنند مر اصحاب ان دشمنی به نیزها و به شمشیرهای برنده وسرگزو و نگیرند دشمنان او را به حمله تا افکنده شوند پیرامون او مردان استوار بحربها خطاب به ولید پلید بی قدر در وقت قتل او بغزاء بدر صاحب حسب

تبا وتعسا لک یا بن عتبة ... اسقیتک من کاس المنایا شربة

ولا ابالی بعد ذلک غبة ... تبا وتعسا له ای الزمه الله خسرانا وهلاکا

وابن عُتبة بضم عین ولید بن عتبة بن ربیعه وکاس قدح با شراب والشربة من الماء مایشرب مرة والمرة الواحدة من الشرب وضمیر غبة راجع به سقی پیغمبرا باید لازم کردانا

آن مه که لبش ... سخن ... ور چهره او ... [illegible]

خذا خسران وهلاک مر ترا ای ولید پسر عتبه آب میدهم ترا از کاسه مرگها شربتی وباک ندارم بعد از ان سقی از انکه یک روز آیی به آشامیدن این آب ویک روز نه بس

ای خصم که نیست در تو یک شمه ز درک ... خواهم بتو دادن این زمان شربت مرگ

ور طبع تو پیوسته نخواهد آنرا ... غم نیست که گاه گاه هم باشد ترک

حکایة بخاری ومسلم رضی الله عنهما گویند ابوذر رضی الله عنه سوگند خورد که هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان عبیدة بن حرث وحمزه وعلی نازل شد که مبارزه کردند در روز بدر با عتبه وشیبه پسران ربیعه وولید پسر عتبه وحافظ اسمعیل گوید چون ایشان بمیدان آمدند سه جوان از انصار پیش رفتند عوف ومعوذ پسران حرث وعبد الله پسر رواحه عتبه گفت ای محمد همسران ما را بفرست پس عبیدة بن حرث بن مطلب وحمزه وعلی برفتند وعبیده با عتبه حرب کرد وحمزه با شیبه وعلی با ولید وحمزه وعلی در حال شیبه وولید را بکشتند وعبیده وعتبه یکدگر را مجروح ساختند وعلی وحمزه بمدد عبیده رفتند وعتبه را بکشتند وعبیده نزد پیغمبر آوردند وبآن جراحت شهادت یافت رجز

ابی سعید بن طلحه که از بخت آشفته در مبارزه روز احد گفت

قد قدمت برایة اربابها ... تحفل فیها دونها اصحابها

ولست من احوالها اباتها ... والصید من ارجایها شهابها

یا تبه من قبتها نشابها ... قدوم آمدن از رابع ورایة علم وحفل

گرد آمدن از ثانی وحول ترسناک وصید شکار ورجا بقصر کناره آسمان و فلان شهاب حرب اذا کان ماضیا فیها وقوس کمان وقسی بکسر قاف وتشدید

یا جمع او و کان اصله قوس لانهم قدموا اللام وصیروه قسوا ثم قلبوا الواو یاء و کسروا
القاف و نُشّاب بضم نون وتشدید شین تیر وضمیر فیها راجع بحرب که مؤنث سماعیست وضمیر
ماتنه عاید به شهاب و ابوسعید بن ابی طلحه از جملهٔ علمداران مشرکان بود در روز احد و
سعد بن ابی وقاص او را تیر زد و بکشت و تفصیل این قصه در حرف دال خواهد آمد

جواب او باحسن عبارات و ابین اشارات

والخیل جالت یومها غضابها   بمرط سربالها ترابها
وشط منا یا پینها احقابها   الیوم عنی ینجلی جلبابها

خیل سواران و اسبان و مونث سماعیست و جولان گشتن و غضب خشم گرفتن از رابع
و مرط بکسر میم رسن و سربال بکسر سین پیراهن و وشط میان و حقب بفتح حا و قاف
رسن میان شتر و انجلا واشدن غم و میغ و غیر آن و جلباب بکسر جیم ردا میفرماید
سواران با اسبان جولان کردند در روز حرب خشم گیرندگان حرب مقید اند برسن
پیراهن حرب خاک اوست که از سم ستوران برخاسته و در میان شتران مرکهاست
در میان حرب ریسمانهای میان ایشان امروز از من واشود رداء حرب **بیت**

اعدا که زاسب سینه چاک افتادند   گشتند پیاده و بخاک افتادند
چون از دل پاک دردناک افتادند   در ورطهٔ محنت و هلاک افتادند

خطاب به احزاب که قیام نمودند بمحاصرهٔ مدینه و حکایهٔ قتل عمرو بن عبدالود نموده و کشته

اعلیَّ تقتحم الفوارس هکذا   عنی وعنهم اخروا اصحابی
الیوم تمنعنی الفرار حفیظتی   و مصمم فی الهام لیس ینابی

همزه استفهام برای انکار و اقتحام بعنف در آمدن و فارس سوار و تاخیر باز پس
کردن و منع باز داشتن از ثالث و فرار گریختن و الحفیظه الغضب و الحمیة و مصمم شمشیر
که از استخوان بگذرد و نبو و نبوة کار نکردن شمشیر در وقت زخم و علی متعلق به تقتحم و
عنی و عنهم به اخروا و انفسکم مقدر مفعول اخروا و اصحابی منادی و الیوم مفعول فیه تمنع و
الفرار مفعول ثانی او و حفیظتی فاعل و مصمم معطوف برو و فی الهام متعلق به ینابی یا مصمم
میفرماید ایا بر سر من در می آیند سواران اینچنین از من و از ایشان باز پس دارید خود را
ای یاران من امروز باز میدارد مرا از گریختن حمیت من و شمشیر گذارنده از استخوان که
در تارک نیست کار ناکننده **بیت** دشمن که هجوم میکند بر سر من
گویا که خبر ندارد از خنجر من   هر کس که جهد ز تیغ او در ستم زال
چون پیر زنی گریزد او از بر من **حکایت** در سنه اربع هجری حضرت
رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم امر فرمود که بنی نضیر جلاء وطن کنند و ایشان
بروجهی که در حرف خا خواهد آمد جلا گردند و بعضی بمکه رفتند و در سال پنجم از هجره با
قریش و سایر یهود اتفاق نموده متوجه مدینه شدند و پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم
بمشورهٔ سلمان خندقی بر گرد مدینه بکند و در وقت حفر میفرمود اللهم ان العیش عیش
الآخر فاغفر الانصار و المهاجره و ایشان میگفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد
ما بقینا ابدا روزی عمرو بن عبدالود بن ابی قیس و نوفل بن عبدالله مخزومی و منبه
بن عثمان بن عبید و عکرمه بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و ضرار بن خطاب
و مرداس بن محارب سوار شدند و بکنار خندق آمدند و محلی تنگ پیدا کردند و اسبان را

بعنف در خندق راندند و مرتضی علیه الصلوة والسلام با جمعی از مسلمانان بخندق رفت
و چون بعمرو رسید فرمود انک کنت تعاهد الله لا یدعوک رجل من قریش الی خلتین الا
اخذت منه احدیهما گفت آری پس فرمود انی ادعوک الی الله و الی رسوله و الی الاسلام گفت
لا حاجة لی فی ذلک پس فرمود فانی ادعوک الی النزال و گفت لِمَ یا ابن اخی فو الله ما احب
ان اقتلک پس عمرو فرود آمد و حرب کردند و مرتضی او را بقتل آورد و منبه از تیر جراحت
یافت و بگریخت و در مکه از آن جراحه بمرد و نوفل را سنگ باران کردند و گفت یا معشر العرب
قتلة خیر من هذا و علی او را بکشت و مراد از فوارس در بیت اول این هفت کس است و مراد از
اصحابی جماعتی از مسلمانان که تیر بر منبه زدند و نوفل را سنگ باران کردند و جابر بن عبد الله
انصاری گوید ما شبهت قتل علی عمرا الا بما قص الله من قصة داود و جالوت و حذیفه گوید
والذی نفس حذیفة بیده لعمله ذاک الیوم اعظم اجرا من عمل اصحاب محمد الی یوم القیامه

آلی ابن عبدٍ حین شدّ الیّةً	وحلفتُ فاستمعوا من الکذّاب
ان لا یصد ولا یهلل فالتقی	رجلان یضطربان کلّ ضراب
قصدت حین رایته متقطرا	کالجذع بین دکادک و روابی
وعففت عن اثوابه ولو انّنی	کنت المقطّر بزّنی اثوابی

ایلاء سوگند خوردن و ابن عبد عمرو بن عبد الود بفتح الواو و سو صنم کان لقوم نوح علیه السلام
ثم صار لکلب و کان بدومة الجندل و شد حمله بردن و الیه سوگند و حلف سوگند خوردن
از ثانی و استماع گوش فرا داشتن و صد و صدود باز گشتن از اول و تهلیل لا اله الا
الله گفتن و التقا بهم رسیدن و اضطراب و ضراب بایکدگر شمشیر زدن و تقطر بر پهلو افتادن

فرمود علی و اسد احسان اقتلکلی

وجدع تنهٔ درخت خرما و دکداک ریگ پشت و دکادک جمع او و رابوه زمین بلند و روابی جمع او
و تقطیر بر پهلو افگندن و بزّ ربودن و تکبیر الله برای تعظیم و الملازه مقدر بعد از من الکذاب
مفعول به استمعوا و متعلق بران لا یصد و مصراع سادس اشارة بانکه قتل او در خندق
بود و بیت رابع دال بر علو همت ناظم علیه الصلوة والسلام و مرویست که عمر بن خطاب
رضی الله عنه با مرتضی علیه الصلوة والسلام گفت هلا سلبت یا علی درعه فما لاحد درع مثلها
و علی فرمود انی استحییت ان اکشف عن سواة ابن عمی پیغمبر سوگند خورد پسر عبد الود
سوگندی بزرگ آنزمان که حمله کرد و سوگند خوردم من نیز پس شنیدند از آن دروغگوی
سوگند او که باز نگردد از معرکه و لا اله الا الله نگوید پس بهم رسیدند دو مرد که شمشیر بر یکدگر
میزدند بر شمشیر زدنی که دلیران خیال کنند پس باز گشتم آنزمان که دیدم او را بپهلو افتاده
مانند تنهٔ خرما میان ریگهای پست و تلهای بلند و پاک دامنی کردم از جامهای او و اگر آنکه من
بودمی بپهلو افگنده بر بودی او از من جامهای مرا پس دشمن که دلش مباد خالی از درد
سوگند خورد که قتل من خواهد کرد لیکن میان خاک و خونش بین آندم که شود نشسته از سر سوگند

عبد الحجارة من سفاهة رایه	وعبدتُ ربّ محمد بصواب
عرف ابن عبد حین ابصر صارما	یهتز ان الامر غیر لعاب
اردیت عمرا اذا طغی بمهنّد	صافی الحدید مهذّب قضاب
لا تحسبوا الرحمن خاذل دینه	ونبیّه یا معشر الاحزاب

حجر سنگ و حجاره جمع او و مراد بتها که سیصد و شصت بت در خانهٔ کعبه بود و بزرگتر آن
هُبَل بضم ها بود و پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم در روز فتح مکه همه را بشکست و بفرمود تا

هر کس که بتی در خانه داشت بشکست والمرای اعتقاد النفس احد النقیضین عن غلبة
الظن والصواب ضد الخطاء و عرفان و معرفه شناختن از ثانی و ابصار دیدن و صارم
برنده و اکثر استعمال او در شمشیر ست و اهتزاز جنبیدن و لعاب بکسر لام باکسی یاری کردن
و طغیان بی راه شدن و از حد در گذشتن و مهند شمشیر هندی و قضب بصاد مهمله و معجمه
بریدن والمعشر جماعة امرهم واحد و یحصل بینهم معاشرة و مخالطة و مراد از احزاب
بنی قریظه و قاید ایشان کعب بن اسد و بنی نضیر و قاید ایشان حیی بن اخطب و خیبریان
و قاید ایشان سلام بن ابی الحقیق و بنی وایل و قاید ایشان هوذة بن قیس و قریش
و قاید ایشان ابوسفیان و قبایل ثلثه غطفان و قاید فزاره از ایشان عیینه بن حصن
و قاید بنی مره حارث بن عوف و قاید اشجع مسعر بن رخیله و قرینه بر اراده جماعه مذکوره
لا تحسبوا و تسمیه غزوة الخندق بغزوة الاحزاب و بمهند متعلق به ارویت **پیغمبر باید**
پرستید عمرو سنگها را از سبکی رای خود و پرستیدم من پروردگار محمد را برای صواب
شناخت پسر عبدالود آن زمان که دید شمشیر برنده متحرک که کارزار مانند بازی کردنست هلاک
کردم عمرو را چون طغیان کرد بشمشیر هندی صافی آهن پاکیزه کرده و برنده مپندارید
خدا را فرو گذارنده دین خود و پیغمبر خود ای جماعه گروهها س چون کافر بت پرست شمشیرم دید
میگفت دلم که عنة الیوم حدید — شد کشته بتیغ تیز آری بکند — معبود بحق نصرة این قوم پلید
حکایت مرزوقی در شرح حماسه گوید خواهر عمرو بعد از قتل او گفت **شعر**
لو کان قاتل عمرو غیر قاتله — بکیته ما اقام الروح فی جسدی
لکن قاتله من لا یعاب به — وکان یدعی قدیما بیضة البلد

مفاخرة بعلم سعادت پیکر شفیع محشر در غزاء خیبر

ستشهد لی بالکر والطول رایة — حبانی بها الطهر النبی المهذب
وتعلم انی فی الحروب اذا التظت — بنیرانها اللیث الهموس المجرب
ومثلی لاقی الهول فی مفظعاته — وقل له الجیش الخمیس العطبطب
وقد علم الاحبار انی زعیمها — وانی لدی الحرب العذیق المرجب

شهاده گواهی دادن از رابع و کر باز گردانیدن والطعن الضرب بالرمح والطول
وما یجری مجریها و حبا عطا دادن و یعدی الی المفعول الثانی بالباء و بنفسه و طهر پاکی و مراد
اینجا طاهر والتظاء زبانه زدن آتش و نیران جمع نار و لیث شیر و هموس شیر که نرم رود
وفظع الامر بالضم فظاعة فهو فظیع ای شدید شنیع جاوز المقدار وکذلک افظع الامر فهو
مفظع و جیش لشکر و خمیس لشکری که پنج رکن دارد مقدمه و قلب و میمنه و ساقه و میسره و
عطبطب هلاک کننده و حی قبیله و زعیم پیشوا والعذق بالعین المهملة والدال المعجمة النخلة
بحملها والعذیق مصغرها و ترجیب ستون بر خرما نهادن تا نشکند از بسیاری بار و تعلم
صیغه غایبه و ضمیر او راجع به رایة و بیت ثانی مشعر بنهایة شجاعة ناظم علیه الصلوة والسلام
که او چون شیران دگر نیست که از آتش گریزد **پیغمبر باید** زود گواهی خواهد داد برای
من به بازگردانیدن خصم و نیزه زدن علمی که عطا کرد مرا آن پاک پیغمبر پاکیزه کرده و
میداند که من در جنگها چون زبانه زنند به آتشها خود شیر نرم کار آزموده ام و مثل من
بیند کار ترسناک در میان کارها سخت شنیع از اندازه گذشته خود و کم باشد مر ورا
لشکر مشتمل بر پنج رکن هلاک کننده و بحقیقه دانند قبایل عرب که من رئیس قبایلم

وداتند که من نزد حرب تخلک پر بار استوارم **بس** امروز منم بزور سرنچه چو شیر
در معرکه شجاعتم تند و دلیر **من تخلم و خرمار نزم پیکانست**
شد دشمن من کسی که گشت از جان سیر **حکایت** پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم
در سنه سبع متوجه قلاع خیبر شد و اول حصن ناعم بگرفت پس حصن صعب بن معاد پس
حصن قموص و چون بحصن وطیح وسلالم رسید رایه خود به ابوبکر صدیق رضی الله عنه
داد و بحرب فرستاد و فتح نشد پس به عمر فاروق رضی الله عنه داد و فتح نشد و بخاری و مسلم
از سهل بن سعد رضی الله عنهم روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود لاعطین
هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله چون صباح شد صحابه
بیامدند و هریک امید داشتند که رایه بایشان دهد پس پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم
فرمود این علی بن ابی طالب گفتند یا رسول الله چشم او درد میکند فرمود او را بیارید چون
بیامد پیغمبر آب دهان مبارک خود در دو چشم او مالید و درد زایل شد و رایه خود به او داد او
گفت اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا فرمود انفذ علی رسلک ای امض علی جهة قصدک ولا تلتفت
بعینک لا یمینا ولا شمالا حتی تنزل بساحتهم ثم ادعهم الی الاسلام واخبرهم بما یجب
علیهم من حق الله فیه فوالله لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک من حمر النعم پس علی علیه
الصلوة والسلام با لشکر اسلام متوجه شد و آتش حرب بر فروخت و در اثنای محاربه
سنگی از حصار انداختند و سپر از دست مبارک او افتاد و در حصن را بکند و سپر خود ساخت
و جنگ میکرد تا عروس فتح از نقاب غیب جلوه نمود و حسان بن ثابت درین باب گفت **شعر**
وکان علی ارمد العین تبتغی دوا فلما لم یحس مداویا شفاه رسول الله منه بتفلة

فبورک

فبورک مرقیا وبورک راقیا وقال ساعطی الیوم الرایة فارسا کمیا شجاعا فی الحروب محاربا
یحب الهی والاله یحبه به یفتح الله الحصون الاوابیا فخص بها دون البریة کلها
علیا وسماه الوصی المواخیا و رایه مذکور در بیت اول رایه مذکور در حدیث منقول از سهل
بن سعد است و امام احمد از عبد الرحمن بن ابی لیلی رضی الله عنه روایت کند که علی در تابستان
جامهٔ زمستان و در زمستان جامهٔ تابستان پوشیدی وجه این پرسید فرمود در روز خیبر که
مرا درد چشم میکرد نبی فرمود اللهم اذهب عنه الحر والبرد و من از آن روز گرما و سرما نیافتم
و از ابو رافع رضی الله عنه مولی رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم روایت کند که من و هفت
کس دیگر نتوانستیم که در خیبر که علی کنده بود از جای بجنبانیم و حضرت مرتضی علیه الصلوة
والسلام فرمود والله ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة وانما قلعتها بقوة ربانیة وقال
الشیخ المقتول فی التلویحات قد تحرکون اجساما یعجز عن تحریکها النوع ونعلم انا اذا کنا
علی طرب و هزة نعمل ما یتقاصر عن عشره حین زالت عنا فما ظنک بنفس طربت باهتزاز علوی
واستضائت بنور ربها فحرکت ما عجز عنه النوع وقد اتصلت علی الافق المبین بذی قوة عند ذی
العرش مکین مطاع ثم امین **رجز مرحب بن شاس در خیبر و مفاخرت بحشمت و لشکر**
قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب اذا اللیوث اقبلت تلهب
واحجمت عن صولة المجرب خلت حمای ابدا لا یقرب اطعن احیانا وحینا اضرب
ان غلب الدهر فانی اغلب والقرن عندی بالدما مخضب خیبر موضعی بحجاز و میان او و مدینه
از طرف شام هشت برید است و برید چهار فرسنگ و خیبر هفت قلعه است کتیبه و ناعم و
شق و نطاة و قموص و وطیح و سلالم و مرحب بفتح میم پسر شاس بتقدیم شین معجمه بر مهمله

پادشاه خیبر والشوک ما یدق و یصلب راسه من النبات و شاک الرجل یشاک شوکا ای ظهرت
شوکته و حدته فهو شایک السلاح و شاکی السلاح مقلوب بمعنی ذی شوکة و حدة فی السلاح و
سلاح آلة حرب و بطل دلیر و تلهب زبانه زدن آتش و احجام بتقدیم حا بر جیم و بعکس واپس
شدن از کاری و صولة حمله کردن و احتجب الملک من الناس و ملک محجّب و خیل و خیلوله و
مخیله پنداشتن از رابع و هذا شیء حمًی ای محظور لا یقرب و احمیت المکان جعلته حمًی و فی الحدیث
لا حمی الا لله و لرسوله و قِرن بکسر قاف همتا در حرب و تخضیب رنگ کردن و در تعلیق مغلوبة
او بغلوبیة و سر اشعار سعد معلوبة او یا بجایة و سر او راد در بعضی نسخ بجای بیت رابع الکی اذا
شهدت من تغیب اغلب دهری کله لا اُغلَب والکفایة ما فیه شدة الخلة و بلوغ المراد فی
الامر من الثانی و شهود حاضر شدن از رابع حکایت چون نوبة تسخیر قضا تا ثیر به قلعهٔ
وطیح و سلالم رسید مرحب بیرون آمد و مبارز جست و بعضی بر آنند که مرتضی علیه الصلوة
و السلام پیش رفت و تیغی بر سر او زد که تا حلق بشکافت و برید و گویند لقد سمعت وقع
السیف فی اضراس مرحبا یوم قتله علیٌ و بعضی گویند قاتل او محمد بن مسلمه بود و اول
اصح است که در صحیح مسلم مسطور است لیکن پیش از سه مصراع اول در انجا بیت
و بعد از مرحب یاسر بحرب آمد و بعضی گویند زبیر بن عوام بجنگ او رفت و صفیه بنت
عبد المطلب که مادر او بود میگفت یقتل ابنی یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و
سلم فرمود بل ابنک یقتله ان شاء الله و چون بهم رسیدند زبیر رضی الله عنه
او را بکشت پس عنتر بحرب آمد و بتیغ حضرت مرتضی علیه الصلوة و السلام مقتول شد

جواب او با فصح عبارات و الملح استعارات

عبد المطلب شیبه نام داشت و وجه اطلاق عبد المطلب بر و آنکه هاشم پدرش سلمی

مهذب ذو سطوة و ذو غضب	انا علی و ابن عبد المطلب
من بیت عز لیس فیه منشعب	غُذیت فی الحرب و عصیان النوب
مَن یلتقنی یلق المنایا و العطب	و فی یمینی صارم یجلو الکُرب

اذ کف مثلی بالرؤس یلتعب

بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن نجار را بخواست در مدینه و از و آبستن شد و او به
غزة بمرد و شیبه بزاد و هفت سال در مدینه بود و با کودکان گفتی انا ولد سید البطحا پس
عم او مطلب بشنید و بمدینه رفت و او را از مادر بدزدید و چون کسی پرسیدی که این کیست
گفتی که این بندهٔ منست تا بمکه آمدند و وجه تسمیهٔ او بشیبه آنکه در وقت ولادة موی سر او
سفید بود و چون عبد المطلب بسمة شهره و حشمة موسوم بود و از وقت ولادهٔ پیغمبر
صلی الله علیه و علی آله و سلم که عام الفیل بوده تا سال هشتم که وقت وفاة عبد المطلب
بوده رعایة و ضبط احوال پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم میکرده حضرت ناظم علیه الصلوة
و السلام خود را باو نسبة فرموده و نام ابو طالب از میان طرح کرده و مثل این در غزاء
حنین از حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم صادر شد چه نام عبد الله را طرح کرده
و فرموده انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و سطوة حمله بردن و غضبان و معصیة
نافرمانی کردن و النوبة واحدة النوب یقال اصابته نوایب و نوب و نائبه و نوبة و عزو
عزارة ارجمند شدن و انشعاب پراکنده و منشعب اسم مکان و عین دست راست
و جلاء اندوه و ابردن و الکربة بالضم الغم الذی یاخذ بالنفس و اذ برای تعلیل و قال الرضی

الاولی حریفتها و دور نیست که ظرف یلق باشد وکف پنجهٔ دست والتعاب بازی کردن
میفرماید من علی و پسر عبد المطلبم پاکیزه کرده صاحب حمله و صاحب غضب پرورده شده ام
در حرب و نافرمانی حوادث از خانهٔ ارجمندی که نیست دران خانه جای پراکنده شدن و در
دست راست منست شمشیری برنده که وای بر دوغمها را آنکه رسد بمن رسید بم کهها و هلاک
برای آنکه پنجهٔ دست مثل من بسرها بازی میکند **پس** امروز که کاوچوخ قربان منست

کو شیر دلی که مرد میدان منست   بر پای سمند من سر خصم مدام
کویست که سرکشتهٔ چوکان منست

خطاب فصاحت بیان به یاسر وخیبریان

هذا لکم من الغلام الغالب   من ضرب صدق وقضاء الواجب
وفالق الهامات والمناکب   احمی به قماقم الکتائب

غلام کودک وفلق شکافتن ومنکب دوش وحمایة نگاه داشتن از ثانی وقمقام مهتر و
قماقم جمع او وکتیبه لشکر کرد کرده **میفرماید** این شمشیر برای شما ست از کودک غالب
از زدن صدق وگزاردن جهاد واجب وشکافندهٔ تارکها و دوشها ست نگاه دارم باو مهتران
لشکرها را **س** این تیغ که آینهٔ فتح وظفرست   در صفحهٔ او نقش صفا جلوه کراست
از بهر سر دشمن پر شور و سر ست   خصم از دم او خواب و خونین جکرست

خطاب به ابو البلیت عنتر بن صامت مرادی وعساکر خیبر که موسوم شده اند بنام ادک

هذا لکم معاشر الاحزاب   من فالق الهامات والرقاب
فاستعجلوا للطعن والضراب   واستبسلوا للموت والماب
صیرکم سیفی الی العذاب   بعون ربی الواحد الوهاب

استعجال شتافتن واستبسل ای طرح نفسه فی الحرب ویریدان یقتل او یقتل لا محالة واوب
وایاب بازکشتن وتصیر کردانیدن وسیف شمشیر وعون یاری **میفرماید** این شمشیر
برای شما ست ای جماعتها وکروهها از شکافندهٔ تارکها وکردنها پس شتابید برای نیزه
زدن وشمشیر زدن واندازید خود را در ورطهٔ حرب برای مرک وجای بازکشتن از آخرة
کردانید شما را شمشیر من بعذاب بیاری پروردکار من واحد بخشنده **پس**

این تیغ چو ابرست وسر خصم چو میغ   آبی که بحلق دشمنانست دریغ
ای مردم بدنفس که بدخواه منید   آیید و زنید خویشتن را بر تیغ

خطاب به ربیع بن ابی الحقیق خیبری واظهار کمال شجاعت ودلاوری

انا علی وابن عبد المطلب   احمی ذماری واذب عن حسب
والموت خیر للفتی من الهرب

ذمار نام پدران والذب المنع والدفع
از اول **میفرماید** من علی و پسر عبد المطلبم نگاه میدارم نام پدران خود و دفع میکنم از
حسب سخن ارا اول ومردن بهتر است برای جوانمرد از گریختن **پس**

تا دیدهٔ تن نژاد من تاب زره   از مردم من کسی نبردست فره
نگریخته ام بعمر خویش از کره   مردن ز گریختن بصد مرتبه به

حکایت ربیع بن ابی الحُقَیق بضم حا وفتح قاف ملک حصن قموص بوده وصفیه
دختر حیی بن اخطب زن کنانهٔ پسر او بود وشبی در خواب دید که آفتاب از آسمان
فرود آمد و بر سینهٔ او افتاد این صورة با شوهر اظهار کرد او کفت بحق خدا که تو آرزو
داری که زن این ملک شوی که بر ما نزول کرده است وطبانچه بر روی او زد و پیرامون چشمش

سیاه شد و بعد از فتح پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم او را نکاح کرد

خطاب بجاسر خیبری واظهار شجاعت وسروری

انا علی وابن عبد المطلب ... مهذب ذو سطوة وذو حسب
قرن اذا لاقیت قرنا لم اسب ... من یلقنی یلق المنایا والکرب

میفرماید من علی ویسر عبد المطلبم پاکیزه کرده صاحب حمله وصاحب حسب حسری در جنگ
که چون برسم تتر سم هر که می پندم مرا می پسندم کهها وغمها را پس

امروز منم بزور بازو مشهور ... شد فضل وکمال من بهر جا مذکور
من مثل زمرد وعدو چون افعی ... از دیدن من دیده او کردد کور

رجز مرة بن مروان دارمی در روز خیبر ومفاخرة بعلو نسب با حیدر

انا الغلام العربی عند النسب ... احمی جواری واذب عن حسب
واقتل القرن الجری عند الغضب ... للضرب والطعن الشدید انتصب
من انت ان کنت کریما فانتسب ... العربی اهل الامصار والاعراب

سکان البادیة ولیست جمعا للعرب ویعرب بن قحطان اول من تکلم بالعربیة وهو ابو
الیمن کلهم وجراة دلیر شدن وانتصاب برپای خاستن وانتساب خویشتن را بکسی نسبة کردن

جواب او بوجهی لایق وطرزی فایق

انا علی وابن عبد المطلب ... اخو النبی المصطفی المنتجب
رسول رب العالمین قد غلب ... بینه رب السماء فی الکتب
وکلکم یعلم لا اقول کذب ... ولا ازور حین یذکر بالنسب

صافی الادیم والجبین کالذهب ... الیوم ارضیه بضرب وغضب
ضرب غلام ارب من العرب ... لیس نحو ارید عند النکب

فاثبت لضرب من حسام کاللهب

انتجاب به جیم وبخاء معجمه برگزیدن والعالم ما یعلم به الشیء کالخاتم غلب فیما یعلم به الصانع
وهو کل ما سواه من الجواهر والاعراض وانما جمع لیشمل ما تحته من الاجناس المختلفة
وغلب العقلاء منهم فجمعه بالیاء والنون وتبیین هویدا کردن وزور دروغ وداود ودای
دستان کردن وادیم پوست والجبین فوق الصدغ وهما جبینان عن یمین الجبهة وشمالها
وارضا خشنود کردن والارب بکسر الراء الادیب وخوورة وخور سست شدن والنکبة
واحده النکب وحسام شمشیر بران ولهب زبانه آتش بی دود ورسول بجر صفة
النبی ومفعول یعلم مقدر ای یعلم انی اخو المذکور ویری صفة غلام میفرماید
من علی وپسر عبد المطلبم برادر پیغمبر برگزیده از انس برگزیده از جن فرستاده
پروردگار عالمها که بتحقیق غلبه کرد هویدا کرده است او را پروردگار آسمانها در
کتابها آسمانی وهمه شما میدانید برادری من واو را نیست این سخن کاذب و
نه دروغ آن زمان که دستان کرده شود بنسب صافی پوست وجبین است همچو زر امروز
خشنود میکنم او را بزدن تیغ وغضب بر شما زدن کودکی دانا از عرب که نیست
سست دیده میشود نزد نکبتها پس بایست برای زده شدن از شمشیر برنده همچون
زبانه آتش بی دود

پس پیغمبر حق که در کتب مسطور است ... فضل ونسب وکمال او مشهور است
خشنودی او کام دل مهجور است ... دوری ز جناب او بغایت دور است

فسخ وجه اطلاق اخو النبی بر حضرت ناظم انکه پیغمبر در سال هجرت میان مهاجرین و انصار
بمدینه عقد مواخاة فرمود بمرتبه که از یکدیگر میراث برند و بر ذوی الارحام مقدم باشند
و بعد از غزاء بدر آیه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شد و حکم مواخاة در میراث انقطاع
یافت و هر یک از مهاجرین و انصار چهل و پنج کس بودند و بعضی گویند صد و پنجاه و مرویست
که ابو مرثد را با عباده بن صامت برادر ساخت و مصعب بن زبیر را با زید بن حارثه و طلحه را با
سعد بن ابی وقاص و عباس ابن عباد را با عثمان بن مظعون و عبد الرحمن بن عوف
را با عثمان بن عفان و معاذ بن جبل را با عبد الله بن مسعود و حباب بن صخر را با مقداد بن
اسود و ابو ذر غفاری را با سلمان و ترمذی از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کند که چون
پیغمبر عقد مواخاة میان مهاجرین و انصار فرمود علی آمد و اشک از دیدهٔ او روان بود
و گفت آخیت بین اصحابک و لم تواخ بینی و بین احد پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود انت
اخی فی الدنیا و الآخرة و امام نواوی در تهذیب الاسما نزد بیان زبیر تصریح فرموده
که عقد مواخاة دو نوبت بوده اول در مکه میان مهاجرین و ثانی این که مذکور شد و
مصراع رابع اشارتست بذکر حضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله و سلم در فصل نهم
از سفر اول توریة و در فصل یازدهم و فصل هشتم از سفر پنجم توریه و در فصل بیست
و دوم از کتاب شعیا و تفصیل آن در بیان آیه یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم
از تفسیر کبیر امام فخر الدین مسطور است و در زبور داود خطاب بحضرت صلی الله علیه و
علی آله و سلم هست که رحمة بر لب و دندان تو فایض باد و برکة تو تا ابد پاینده باد
شمشیر حمایل کن که حمد و بهار تو غالبست و سخن حق بگو که ناموس و شریعة تو مقرون

بهیبة و قوة و نصره خواهد بود و مجموع امم مسخر تو خواهند شد و عیسی با حواریین گفت
انا اذهب و سیاتیکم الفارقلیط روح الحق الذی لا یتکلم من قبل نفسه انما یقول کما یقال
له و معنی فارقلیط فرق کننده است میان حق و باطل و بعضی کاشف خفیات و اسم آنحضرت
در بعضی کتب سالفه ماذماد است یعنی طیب طیب و در بعضی حمطایا یعنی احسن انبیا و منقولست
که در غزاء خیبر نود و سه مرد خیبری کشته شدند و زنی خیبری مرثیهٔ اکابر ایشان گفته و در اثنای آن

گوهر مدح مرتضی سفته **شعر** اَعَینیّ جودا بالدماع و بالبکا

جزعا لقتل فوارس الفرسان — من آل خیبر غودروا بفنا بهم

کانوا بُناة المجد کل مکان — لما راوا خیل النبی محمد

تسمو لهم کلکوا سر العقبان — برزوا النصر آله موسی بالقنا

و بکل ماضی الشفرتین یمان — اذ هب علی فما طوت بمثلها

شرفا هدت لنا ذُرَی الارکان — لورام ذاک سوی النبی محمد

رجعت یداه بغیر قبض بنان — ملأت نبوتک البلاد باسرها — و علا بنارک اشرف البنیان

خطاب بمعاویة ابن ابی سفیان و تعیس او در صفین به بغی و طغیان

سیکفینی الملیک و حد سیفی — لدی الهیجا تخبه شهابا

واسمر من رماح الخط لدن — شددت غرابه ان لا یغابا

اذود به الکتیبة کل یوم — اذا ما الحرب اضرمت التهابا

حد تیز نای کارد و شمشیر و هیجا کارزار و شهاب آتش افروخته در طرف محدب از کرهٔ
هوا و شرح آن در فاتحهٔ رابعه گذشت و اسمر نیزهٔ گندم گون و الخط موضع بالیمامة تنسب

ایها الرماح لانها تحمل من بلاد الهند فیقوم به ولدن نرم وشد استوار بستن از اول وغراب الفاس بالکسر حدها و ذود باز راندن و اضرام آتش افروختن والتهاب افروخته شدن آتش و زبانه زدن او وحدوا اسم معطوف بر ملیک و پیش از آن لام جر مقدر و مثل این شایعت بقیاس و اضرمت بصیغهٔ مجهول والتهابا مفعول مطلق لتهب مقدر یا تمییز میفرماید زود کفایه کند مرا پادشاه مطلق و تیزنای شمشیر من که نزد کارزار پنداشته باشی اورا شعلهٔ آتش که در هوا غاید و نیزهٔ گندم گون از نیزهاء موضع خط نرم که استوار بسته ام کنار آن را برای آنکه نگونش کرده شود باز میرانم بآن نیزه لشکر دشمن را هر روز چون آتش حرب افروخته میشود و زبانه میزند زبانه زدنی بس

کافیست مرا خدا و شمشیر دو سر ... وین نیزه که میکند از و سنگ حذر
از نیزهٔ من که نخل باغ ظفر ست ... آید همه روز میوهٔ فتح ببر

وحولی معشر کرموا و طابوا	یرجون الغنیمة والنهابا
ولا ینحون من حذر المنایا	سوال المال فیها والایابا
فدع عنک التهدد واصل نارا	اذا خمدت صلیت لها شهابا

طیب پاک شدن و ترجیه امید داشتن و غنیمه مالی که از کفار بجنگ بستانند و نهب آنچه بغارت برند و نهاب جمع او و نحو آهنگ کردن از اول و تهدد بیم کردن و صلی الکافر النار قاسی حرها و صلی النار دخل فیها من الرابع و صلیت الرجل نارا اذا ادخلته النار وخمود فرو مردن آتش از اول و ضمیر فیها عاید بحرب و صلیت بصیغهٔ مجهول یا معروف و ضمیر لها راجع بنار و شهابا بحسب مرتبه مقدم بر لها میفرماید در پیرامون من باشند جماعتی که بزرگوارند و پاکند امید

میدارند غنیمه را و مالها که غارت کنند از دشمن و آهنگ نمیکنند از حذر مرگها به خواستن مال در حرب و باز گشتن پس بگذار از خود بیم کردن را و درای در آتشی که چون فرو میرد در آن آی یاد دار او رده شوی به شعلهٔ افروخته مر راس

جمعی که ز روی صدق برگردنند ... در باب غنا رنفس شاکر دمنند
تهدید کسی اثر در ایشان نکند ... این طایفه بر طریقهٔ ور دمنند

حکایت چون علی و معاویه در صفین بهم رسیدند حضرت علی بشیر بن عمرو انصاری که از صحابه رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم بود و سعید بن قیس همدانی و سبث بن ربعی رباحی را نزد معاویه فرستاد تا اورا نصیحت کنند و هرچند مبالغه و ابرام در هدایت او کردند در معرض قبول در نیامد و گفت من دست از خون عثمان نخواهم داشت سعید بن قیس گفت ای معاویه مردم همه میدانند که تو نه خون عثمان میطلبی بلکه میخواهی که باین وسیله عوام را برخود جمع کنی و اگر عثمان زنده می بود اول تو با او حرب میکردی معاویه غضب کرد و گفت ای سفله خاموش باش که میان من و شما غیر شمشیر نیست سبث گفت تو ما را بشمشیر بیم میکنی بحق خدا که اول ترا شمشیر باید خورد و چون ایشان مراجعت کردند مرتضی علیه الصلوة والسلام این قطعه فرمود

تعریض بمعاویهٔ ابن ابی سفیان در مخالفة و عصیان

انا علی واعلی الناس فی النسب	بعد النبی الهاشمی المصطفی العربی
قل للذی غره منی ملاطفة	من ذا یخلص اوراقا من الذهب
هبت علیک ریاح الموت سافیة	فاستبقنی بعدها للویل والحرب

هاشم پدر عبد المطلب و ملاطفه با کسی لطف کردن و من استفهامی و ذا بمعنی الذی وتخلیص خالص کردن و ورق بکسر را درم زده و هبوب وزیدن باد و سفت الریح

والتراب اذا اذرته و استبقا باقی کذاشتن میفرماید من علی ام و بلندتر مردمم در نسب

بعد از پیغمبر هاشمی برکزیده تازی زبان بکوم آنکس را که فریفته است او را از من لطف

کردن کیست آنکس که خالص میکند درهای زده را از طلا و زید بر تو باد های مرک

پاشنده پس باقی کذارم بعد از آن برای بردن مال و وای **سپس**

هرچند که من در نسب در یتیم … کو آنچه جدا کند طلا را از نسیم

ای خصم رسیده است طوفان هلاک … بکریز و بخاک شو ازین غصه مقیم

حکایت علی و معاویه در اول ذی الحجه بصفین بهم رسیدند و علی لشکر خود را

هفت بخش کرد و بهفت سردار سپرد تا هر روز یکی بحرب رود و معاویه نیز چنین کرد و هر

روز حرب میشد تا اول محرم که ترک حرب کردند و چون نصف محرم بگذشت علی علیه

الصلوه والسلام علی بن حاتم طایی و یزید بن قیس ارجی و سبث بن ربعی و زیاد

بن حفصه تمیمی را پیش معاویه فرستاد تا او را هدایت کنند و بهیچ وجه سخن در نگرفت

ایشان بازگشتند و چون محرم تمام شد علی علیه الصلوة فرمود ای مردمان بکماه با

صلاح و صفا توقف کردم و هیچ نتیجه نداد اکنون برای حرب مهیا شوید و چون نهاد جنگ شد این قطعه فرمود

خطاب ظفرمآب به حریث مولی معاویه در وقت کشتن او بصفین و فرستادن او بمعاویه

انا الغلام العربی المنتسب	من خیر عود فی مصاص المطلب
یا ایها العبد اللئیم المنتدب	ان کنت للموت محبا فاقترب
واثبت رویدا ایها الکلب الکلب	اَوّلا فولّ هاربا ثم انقلب

عود اصل مردم و فلان مصاص قومه بالضم اذا کان اخلصهم نسبا و مطلب برادر

هاشم و مراد اینجا قوم او چنانچه مضر و ازد و غیر آن کویند و مراد قوم ایشان باشد

واستذاب جواب دادن و اجتاب دوست داشتن و اقتراب نزدیک آمدن و رویدا

بالتنوین ای مُرودا و ارودا مهلة دادن و رجل کَلِب بکسر اللام شدید الحرص و کلب

کلب ای مجنون یکلب لحوم الناس و اوّلا ای بل لا تثبت و انقلاب بازگردیدن و وَلِّ

هَارِبًا ثم انقلب از قبیل **کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف** و در بعضی نسخ بجای اثبت رویدا انها

تعلمون

اثبت لما انهما **میفرماید** من کودک تازی زبان بسته کننده خودم به بهتر اصلی در

خالصتر قبیله مطلب ای بنده ناکس جواب دهنده اکر هستی مر مرک را دوست دارنده

پس نزدیک آی و بایست ایستادنی مهلة دهنده ای سک دیوانه بلکه نه پس پشت

کن کریزنده پس بازکرد **سپس**

امروز منم بفضل و توفیق خدای … غالب بشجاعة و اصالة همه جای

ای خصم اکر ترا بود مردن رای … لطفی کن و با عربده نزدیک من آی

حکایت ابن اعثم کوفی در فتوح کوید که معاویه

حریث را وصیة کرد که متعرض علی مشو و عمرو عاص پنهان از معاویه او را

بحرب علی ترغیب کرد و چون او بدست علی کشته شد معاویه کفت **شعر**

حریث الم تعلم و علمک ضایر … بان علیا للفوارس قاهر

و ان علیا لا یبارز فارسا … من الناس الا اقصدته الاظافر

امرتک امرا جازما فعصیتنی … فجدک ان لم تقبل النصح عاثر

فدلاک عمرو و الحوادث جمة … غرورا و ما جرت علیک المقادر

وظن حریث ان عمرا نصیحه … وقد یهلک الانسان اذ لا یحاذر

ایرکب عمرو راسه خوف نفسه … و یصلی حریثا انه لما کر

جواب یکی از اعدا در حرب صفین

ایای تدعو فی الوغا یابن الارب — و فی یمینی صارم یبدی اللهب
من یحط منه الحمام ینسرب — لقد علمت و العلیم ذو ادب
ان لست فی الحرب العوان بالارب — و عن قلیل غیر شک انقلب

و غاکار زار الارب بفتح الراء فرط الحاجة المقتضی للاحتیال فکل ارب حاجة دون العکس
ثم یستعمل تارة فی الحاجة المجردة و تارة فی الاحتیال وان لم یکن حاجة و الحطو بوزن العلو
تحریک الشئ من الاول و منه الحدیث خطانی خطوة ای حرکنی و حمام بکسر حا مرک و انسراب
ریخته شدن آب و العوان من الحروب ما قوتل فیها مرة بعد اخری و ایای مفعول به تدعو و واو در
و فی یمینی برای حال و عن قلیل ای بعد زمان قلیل و غیر شک نعت لقینا مقدر میفرماید
مرا میخوانی در جنک ای صاحب حیله و در دست راست منست شمشیر برنده که آشکارا میکند
زبانهٔ آتش بی دود را هر که می جنباند آن شمشیر را از و مرک می ریزد هر آینه بحقیقت دانستم و دانا صاحب
و شکست که نیستی تو درین حرب که مقاتله واقع شد در و چند بار خردمند و بعد از زمانی اندک بیقین بی شک باز کردم

س ای صاحب بخت تیره و روز سیاه — تا چند چنین فتاده باشی از راه
تیغیست مرا چو شعله آتش تیز — بگریز که یکبار بسوزی ناگاه

خطاب به حریث بن صباح حمیری در حرب صفین و اظهار فضایل خویش بحسب دنیا و دین

أنا علی و ابن عبد المطلب — نحن و بیت الله اولی بالکتب
و بالنبی المصطفی غیر الکذب — اهل اللوا و المقام و الحجب
نحن نصرناه علی کل العرب — واو در و بیت الله برای قسم و بیت الله هو

الکعبة قال تعالی وطهر بیتی للطائفین و اولی سزاوار تر و کذب بکسر ذال دروغ کوی و لوا علم
لشکر و مراد از مقام مقام ابرهیم علیه السلام و از حجب پردهای کعبه و اگر کویی فقها تصریح
کرده اند که سوکند بمخلوق مثل کعبه و نبی و جبرئیل و غیر آن مکروهست پس چگونه در مصراع ثانی
واقع شده کوییم که شاید که تحریم قسم بغیر خدا بعد از ین نظم بوده باشد و نیز امام نووی در روضه
میکوید لو سبق لسانه الیه بلا قصد لم یوصف بکراهة بل هو لغو یمین و علی یحمل ما ثبت فی الصحیحین
ان النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم قال افلح وابیه ان صدق میفرماید من علی و پسر عبد
المطلبم ما که قریشیم بحق خانهٔ خدا که سزاوار تریم بکتابهای آسمانی و به پیغمبر برگزیدهٔ غیر دروغ
کوی اهل علم لشکریم و مقام ابرهیم و پردهای کعبه ما نصرة دادیم پیغمبر را بر همه عرب س

پیغمبر حق مرا برادر میگفت — با جان و دل خویش برابر میگفت
من نصرة او در همه جا میکردم — آندم که سخن ز شرع انور میگفت

حکایت نسبت کعبه و پردهٔ او بحضرت ناظم علیه الصلوه والسلام باعتبار آنست
که اجداد او تا قصی ضابط کعبه بودند و دری که امروز کعبه راهست عبد المطلب ساخته
داو خانه را بجانهٔ چوبی برگرفت و کعبه در مغاکی نهاده بود و هر گاه که باران آمدی بدرون
کعبه رفتی قبایل اربعهٔ قریش در سال سی و پنجم از ولادهٔ رسول صلی الله علیه و علی آله
و سلم اتفاق کردند و کعبه را بکندند و اساس او را یک بالا مرتفع ساختند و خانه تمام
کردند و در میان قبایل خلاف شد که حجر اسود را کدام قبیله بجای خود نهند ناگاه حضرت
مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم برسید همه اتفاق کردند بر آنحضرت و آنحضرت
ردای مبارک بینداخت و حجر اسود را بروی نهاد و قبایل قریش را فرمود که هر یک

کوشهٔ از ردا بگرفتند و بنزدیک پیغمبر آوردند و پیغمبر حجر را برگرفت و در مقامی که امروز هست
بنهاد و شعبی گوید خانهٔ کعبه را شرفها الله اول آدم بنا کرد پس شیث پس ابرهیم و
اسمعیل پس قریش پس عبد الله بن زبیر که شادروان و حجر داخل کرد
پس حجاج بن یوسف که بوضع اول بساخت و این که امروز هست بنای حجاج است

خطاب تهدید آب بمعاویه و جنود در لیلة الهریر که آتش حرب افروخته بود

الی الله الا ان صفین دارنا	ودارکم مالاح فی الافق کوکب
الی ان نموتوا او نموت وما لنا	وما لکم عن حومة الحرب مهرب

صفین بکسر صاد و تشدید فا دهی خراب نزدیک رقه بر کنار آب فرات که محل محاربهٔ
حضرت ناظم و معاویه بود و غیر منصرف بعلمیه و تانیث بتاویل بقعه و افق بضم فا و سکون
او کنارهٔ آسمان و حومه حربگاه و قال الجوهری حومة القتال معظمه میفرماید منع کناد
خدا مگر انکه باشد صفین خانهٔ ما و خانهٔ شما ما دام که درخشد در کنارهٔ آسمان ستاره
تا آنزمان که بمیرید شما یا بمیریم ما و نیست مر ما را و نه مر شما را از جای حرب جای گریز پس

تا هست ستارهٔ درین چرخ کبود	پیوسته میان ما جدل خواهد بود
تا تیغ اجل کشد فلک بر سر من	یا پاک کند نام تو از لوح وجود

حکایت چون مرتضی بعد از محرم عزیمهٔ قتال فرمود روز اول مالک اشتر را بحرب
فرستاد و روز دوم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و روز سوم زیاد بن نضر و روز چهارم
بنفس نفیس خود حرب فرمود و در پنجم عمار بن یاسر که از اکابر صحابهٔ پیغمبر بود و هاشم بن
عتبه و عبد الله بن بدیل بن ورقا از لشکر مرتضی شهید شدند و ذو الکلاع و مطاع

بن مطلب قینی و حریث بن صباح حمیری از لشکر معاویه کشته شدند و مرتضی علیه السلام
چندان حرب کرد که شمشیرش کج شد و قبضهٔ شمشیر بدست مبارک او چسبید و آخر
ربیعه و همدان با دوازده هزار سوار حمله کردند و دشمنان را مغلوب و منکوب ساختند
و شب در آمد و همچنان حرب میکردند تا روز و مرتضی دران شب پانصد و بیست و سه کس
بدست مبارک خود بکشت و ان شب را لیلة الهریر خوانند و هریر آواز سگست و چون علم
آفتاب ظاهر شد لشکر شام عزیمهٔ هزیمه کردند و معاویه مضطرب شد و عمرو بن عاص امر کرد که مصحفها بر سر
نیزه کردند و گفتند ای مردم ما شما را بکتاب خدا میخوانیم و صلح شد و حضرت مرتضی دران شب این قطعه فرمود

مدح اصحاب ظفر آیین در حرب صفین

یا ایها السائل عن اصحابی	ان کنت تبغی خبر الصواب
انبئک عنهم غیر ما تکذاب	بانهم اوعیة الکتاب
صبر لدی الهیجاء والضراب	فسل بذاک معشر الاحزاب

خبر آنچه محتمل صدق و کذب باشد و انبا خبر دادن و ما زاید و تکذاب بفتح دروغ گفتن و
صبر بضم صاد جمع صبور میفرماید ای پرسنده از یاران من اگر هستی تو که میجویی
خبر راست خبر دهم ترا از ایشان بی دروغ گفتنی بانکه ایشان ظرفهای قرآن
و حفاظ آنند صابرانند نزد کارزار و شمشیر زدن پس بپرس بآن جماعهٔ گروههای کس

هستند جماعتی که یاران منند	مستغرق بحر فضل و احسان منند
در محفل دین بحفظ قرآن کوشند	در معرکه بنزد قربان منند

و ابن اعثم گوید این شعر معقل بن قیس ریاحی است که در حرب صفین گفته

[illegible] اشعار

اذا ما ارادوا ان [illegible] علی العدو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حفظ الغیب للشخص ان لاتفعل فی غیبته مایکرهه وجزا پاداش دادن ارثانی وقعود
نشستن از اول والنجاب پسر نیک زادن واخویهم عبارة از متکلم وضمیر مثلها عاید بحفظ
که تذکیر وتانیث او یکسان است ولم یبعد دعاو بهم ای یعو بهم ایاتی پینی قوم مرا که چون خواند
ایشانرا برادر ایشان که منم جواب گویند واگر خشم گیرم بر قوم خشم گیرند ایشان بر قوم ایشان
نگاه داشتند غایب شدن مرا چنانچه بودم من نگاه دارنده مر قوم خود را پاداش
میدهم مثل آن اگر غایب شوند ایشان صاحبان حرب اند منشینا دیم گ
ایشان مادران ایشان وپدران ایشان پدران راستی اند وزادند پسران نیک

جمعی که لباس مهر من می پوشند
پیوسته بحفظ غیب من میکوشند
از مشرب من چو بهره یافته اند
هر روزه می از جام صفا می نوشند

مدح قبیله جند از عرب بشجاعة واصالة وادب

الا ازد سیفی علی الاعداء کلهم	وسیف احمد من دانت له العرب
قوم اذا فاجؤا اوفوا وان غلبوا	لایجحون ولایدرون ما الهرب

ازد ابوحی من الیمن وهو ازد بن الغوث بن نبت بن مالک بن کهلان بن سبا و
دان له ای اطاعه ومفاجاة کسی را ناگاه گرفتن وایفاء وفا کردن وتمام کردن
حق ودری ودرایة دانستن ارثانی میفرماید قبیله ازد شمشیر منند بر دشمنان همه
ایشان وشمشیر احمدند آنکس که طاعة کردند مر او را تازی زبانان ایشان قومی اند که چون ناگاه
کسی را بگیرند وفا کنند یا تمام کنند حق آنرا واگر مغلوب شوند سر بگریز ننهند وندانند که چیست گریختن

یاران منند اهل شمشیر همه
مایل بخدا و از جهان سیر همه
معنی گریختن ندانند که چیست
باشند بروز حرب چون شیر همه

قوم لبوسهم فی کل معترک	بیض رقاق وداودیة سلب
البیض فوق رؤوس تحتها الیلب	وفی الانامل سمر الخط والقضب
البیض تضحک والآجال تنتحب	والسمر ترعف والارواح تنتهب

لبوس آنچه پوشند واعتراک انبوهی کردن ومعترک جنگ گاه وابیض شمشیر وبیض
بکسر با جمع ورقیق شمشیر تنک ورقاق جمع او وداود علیه السلام پیغمبری که قاتل جالوت
بود وزره اختراع فرمود وداودیه زره والسلب الثوب المسلوب وبیض بفتح با خود
که بر سر نهند والیلب الدروع الیمانیة کانت تتخذ من الجلود تخرز بعضها الی بعض وسمر
بضم سین جمع اسمر وقضب بضم قاف وضاد معجمه نه بفتح وصاد مهمله چه بربن تقدیر مجرور
باشد وجز او ملایم باقی قوافی نیست وضحک خندیدن از رابع والاجل المدة المضروبة
لحیوة الانسان وانتحاب گریستن ورعاف آمدن خون از بینی ورعف از پیش رفتن
سر دواز اول وقال الجوهری یقال رماح رواعف لما یقطر منها الدم اولتقدمها فی الطعن
وروح جان وانتهاب غارت کردن وتنوین روس عوض مضاف الیه ای روسهم وخندیدن
شمشیر عبارة از لمعان وظهور بیاض آن وگریستن اجل کنایة از انقضا وانتهار آن
میفرماید ایشان قومی اند که لباس ایشان در سر معرکه شمشیرهای تنک است وزرهای داودی
که ربوده اند از اعدا خودها بر بالای سرهای ایشان در زیر خودها زرهای یمنی ودر سرهای
انگشتان نیزهای گندم گون از موضع خط وشمشیرها یا تیرهای تراشیده راست شمشیرها میخندند
واجلهای دشمنان میگریند ونیزهای گندم گون می آید خون از بینی ایشان وجانهای دشمنان غارت کرده میشود

شد جامهٔ قوم من زره روز مصاف ... دارند تمام نیزهٔ سنگ شکاف
از بس که خورد نیزهٔ این طایفه خون ... پیدا شده است در سرش ریخ رعاف

وای یوم من الایام لیس لهم ... فیه من الفعل ما من دونه العجب
الازد ازید من ان یمشی علی قدم ... فضلا واعلاهم قدرا اذا رکبوا
والاوس والخزرج القوم الذین هم ... آووا فاعطوا فوق ما وهبوا

ای کدام والفعل بفتح الفاء مصدر فعل یفعل من الثالث وبالکسر الاسم ورکوب سوار شدن از رابع والاوس والخزرج بتقدیم الزاء المعجمة علی المهملة قبیلة الانصار وهما ابنا قیلة وهی امهما نسبا الیها وابوهما حارثة بن ثعلبة من الیمن وایواء جای دادن میفرماید کدام روز از روزها نیست مر ایشانرا دران روز از کردار انچه ازین سوی اوست عجب قبیله ازد فزون ترند از سرکه بر قدم میرود یعنی از افراد بشر و بلندترند از روی بزرگی چون سوار شوند و قبیله اوس و قبیله خزرج آن قومند که ایشان جا دهند مردم را پس بخشند بایشان بالاتر از انکه بخشیده شده باشند پس

هر روز کنند ظهور از یارانم ... کاری که من از خوبی آن حیرانم
در جود و سخا نظیر این طایفه نیست ... دارند بسی فضل که من میدانم

یا معشر الازد انتم معشر انف ... لا تضعفون اذا ما اشتدت الحقب
وفیتم ووفاء العهد شیمتکم ... ولم یخالط قدیما صدقکم کذب
اذا غضبتم یهاب الخلق سطوتکم ... وقد یهون علیکم منکم الغضب

انف بفتح همزه وسکون نون یا بضم هردو وفی الاساس هو انف قومه وهم انف

الناس قال الحطیئة قوم هم الانف والاذناب غیرهم وفی الصحاح روضة انف بالضم ای لم یرعها احد وضعف سست شدن از خامس واشتداد سخت شدن والحقبة بالکسر واحدة الحقب وهی السنون وشیمه خوی ومخالطت آمیختن وقدم بکسر قاف دیرینه بودن وقدیم دیرینه وهان علیه الشیء ای خف وقدیما صفة زمانا مقدر که مفعول فیه است میفرماید ای قبیله ازد شما جماعتی سرانید یا جماعتی که دست کس بشما نرسیده ست نمیشوید چون سخت شود روزگار وفا کردید ووفاء عهد خوی شماست وآمیخته نشد در زمان قدیم راست شما بدروغ چون غضب کنید ترسند خلایق از حمله کردن شما وحقیقه سبک است بر شما از شما غضب پس

ای قوم شما گروه عالی قدرید ... در بزم وفا وصدق واحسان صدرید
اعدا همه از تیغ شما می ترسند ... مردم چو کواکب وشما چون بدرید

یا معشر الازد انی من جمیعکم ... راض وانتم رؤس الامر لا الذنب
لن تیاس الازد من روح ومغفرة ... والله یکلؤهم من حیثما ذهبوا
طبتم حدیثا کما قد طاب اولکم ... والشوک لا یجتنی من فرعة العنب

جمیع همه ورضا خشنود شدن از رابع وکلاءة وکلوء نگاه داشتن از ثالث وحدوث نو شدن از اول وحدیث نو واول نخست ومذهب البصریین انه افعل وجمهورهم علی انه من وول وقیل اصله من اول من وال ای نجا لان النجاة فی السبق وقال الخلیل اصله من ااول من آل ای رجع لان کل شیء یرجع الی اوله ومذهب الکوفیین انه فوعل من وال او وول واجتناء میوه از درخت باز کردن وفرع سر شاخ درخت وعنب انگور میفرماید ای جماعة ازد بدرستی که من از همه شما خشنودم وشما سرکار خلافت مانید نه دم سرکرد

ناامید نشود از راحة و آمرزیدن و خدای نگاه دارد ایشانرا از هرجاکه روند پاکید شما در
حالی که نوید چنانکه پاکست اول شما و خار چیده نشود از سر شاخ او انگور بس

ای قوم من از شما چو گشتم خشنود ... بی شبهه جزاء آن ز حق خواهد بود
باشد حسب و نسب شما را باهم ... هستید درختی که برش باشد جود

والازد جرثومة ان سوبقوا سبقوا ... او فوخروا فخروا او غولبوا غلبوا
او كوثروا اكثروا او صوبروا صبروا ... او سوهموا سهموا او سولبوا سلبوا
صفوا فاصفاهم المولى ولايته ... فلم يشب صفوهم لهو ولا لعب
بيّنون لينون خلقا فى مجالسهم ... لا الجهل يعروهم فيها ولا الصخب

جرثومه بضم جیم بیخ درخت و مسابقه باکسی پیشی گرفتن در دویدن یا در تاختن اسب و سبق
پیشی گرفتن و مکاثره باکسی به بسیاری نبرد کردن و مصابره باکسی بصبر نبرد کردن و مساهمة
فسهمته بالفتح گرو بستم با او پس گرو بردم از او و مسالبه از یکدیگر ربودن و اصفیته الود اخلصته
له و ولایه دوست داشتن و شوب آمیختن از اول و تعدی بالباء و بنفسه و لهو و لعب بازی
وقال القاضی فی التفسیر اللهو صرف الهم بما لا یحسن ان یصرف به و اللعب طلب الفرح بما
لا یحسن ان یطلب به و بین بتخفیف و تشدید آسان و لین بتشدید و تخفیف نرم و عرو بکسی
فرو آمدن و صخب بانگ زدن میفرماید قبیلهٔ ازد بیخ درختی که اگر پیشی گرفته شوند
پیشی گیرند و اگر فخر کرده شوند فخر کنند و اگر غلبه جسته شوند غلبه کنند و اگر نبرد کرده شوند
به بسیاری بسیار باشند و اگر نبرد کرده شوند بصبر صبر کنند و اگر گرو بسته شوند گرو برند
و اگر ربوده شود چیزی از ایشان بربایند صافی شدند پس خالص ساخت برای ایشان

دوست دوستی خود را پس نیامیخت بصفاء ایشان صرف همه بامری غیر لایق و نه
طلب شادی بچیزی نامناسب ایشان آسان و نرم اند از روی خلق در جایهای نشستن
خود نه جهل فرود می آید ایشان را دران جایها و نه بانگ زدن بس

یاران مرا فضل و کمالست بسی ... وین طایفه نیستند کمتر ز کسی
دارند وفا و نرم خویی همه دم ... در جهل نمی‌زنند هرگز نفسی

الغيث اما رضوا من دون نائلهم ... والاسد تربيهم يوما اذا غضبوا
اندى الانام اكفا حين تسألهم ... واربط الناس جاشا ان هم ندبوا
واى جمع كثير لا تفرقه ... اذا تدانت لهم غسان والندب
فالله يجزيهم عما اتوا وحبوا ... به الرسول وما من صالح كسبوا

غیث باران و اما در اصل ان ما و ما زاید مثل فاما تذهبن بک و نایل عطا و اسد شیر و
اُسُد جمع او و الندی الجود و فلان اندی من فلان اذا کان اکثر خیرا منه و انام آفریدگان
ولا واحد له من لفظه و اکف بضم کاف و تشدید فاء جمع کف و ربط و رباط بستن و جاش
آنچه بطپد از دل چون بهراسد و یقال فلان رابط الجاش ای یربط نفسه عن الفرار لشجاعته
و ندب بکاری خواندن و جمع گروه و تفریق پراکنده کردن و تدانی بیکدیگر نزدیک شدن و
غسان اسم ماء نزل علیه قوم من الازد فنسبوا الیه منهم بنو جفنه رهط الملوک و واو بمعنی مع
و هی القوم ندبا بفتح الدال اذا رموا باجمعهم فی جهة واحدة و یوما مفعول فیه غضبوا و ما
معطوف بر ما و من صالح بیان ما کسبوا و بیت رابع مشیر به آمدن صرد بن عبدالله ازدی
با پانزده کس از قبیلهٔ ازد نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اسلام ایشان در سال دهم از

هجرة در مدینه وعثمان هم درین سال شرف اسلام یافتند وبجدة حضرت رسالت صلی الله
علیه وعلی آله وسلم شتافتند مبیفر باید باران اگر راضی شوند ایشان ازین سوی عطاء
ایشانست وشران می ترسند از ایشان چون خشم گیرند روزی اکرم خلایقند باعتبار
کنها آنزمان که خواهی از ایشان عطا واشجع مردمند آنزمان که خوانده شوند بحرب
وکدام گروه بسیار که پراکنده نساز د این قبیله آنرا چون نزدیک شود مر ایشانرا قبیلهٔ غسان
باتیر انداختن بیک جانب پس خدا پاداش دهد ایشانرا از چیزی که آورند وعطا کردند
بآن رسول خدا را وانچه کسب کردند از عمل صالح س یاران منند بحر احسان وادب
شیران دلاورند در وقت غضب   در نصرة دین مصطفی میکوشند
یابند جزا ز فیض فضلت یارب   حکایت شجاعة ازد ومحبة ایشان باهل بیت
بمرتبه بود که چون سر امام حسین نزد عبید الله بن زیاد آوردند مردم را جمع کرد وبمنبر
مسجد کوفه رفت وگفت الحمد لله الذی اظهر الحق ونصر امیر المؤمنین یزید وحزبه وقتل الکذاب
بن الکذاب پس عبد الله بن عفیف ازدی برخاست وگفت ای دشمن خدا تو دروغ گویی
وپدر تو وانکه ترا قبل اوبی ای پسر مرجانه فرزند پیغمبر میکشی وبر منبر بجای صدیقان
می نشینی وعبید الله بفرمود که اورا بگیرند ومردم ازد هجوم نموده اورا از مردم عبید الله ستدند

خطاب به امیر المؤمنین عثمان علیه التحیة والرضوان

فان کنت بالشوری ملکت امورهم   فکیف بهذا والمشیرون غیب
وان کنت بالقربی حججت خصیمهم   فغیرک اولی بالنبی واقرب

الشوری المشورة وهی اشارة الی ما قاله الشریف المحقق فی شرح المواقف من ان

عمر لم ینص فی الخلافة علی احد بل جعل الامامة شوری بین ستة وهم عثمان وعلی وعبد الرحمن
بن عوف وطلحة وزبیر وسعد ابی وقاص وقال لو کان ابو عبیده بن الجراح حیا لما ترددت فیه
وانما جعل شوری بینهم لانه رآهم افضل ممن عداهم وانه لا یصلح للامامة غیرهم وقال فی
حقهم مات رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم وهو عنهم راض ولم یترجح فی نظره واحد منهم
فاراد ان یستظهر برای غیره فی التعیین ولذلک قال ان انقسموا اثنین واربعة فکونوا مع
میلا منه الی الاکثر لان رایهم الی الصواب اقرب وان تساووا فکونوا فی الحزب الذی فیه
عبد الرحمن ولم یعین احدا منهم للصلوة علیه کیلا یفهم منه انه عینه بل وصی بها الی صهیب
وکیف بهذا ای کیف نصدق بهذا ولا یبعد ان یقال ان الباء زائدة ونظیره ما سبق
قال الحبیب وکیف لی بحوائکم واشاره روی کردن رای وتدبیر را وقوله والمشیرون
غیب اشارة الی ما قاله الحافظ اسمعیل من ان طلحة کان غایبا ولما دفن عمر قعد عثمان
وعلی والزبیر وعبد الرحمن وسعد یتشاورون فاشار عثمان الی عبد الرحمن بالدخول
فی الامر فابی عبد الرحمن وقال لست بالذی انافسکم علی هذا الامر فان شئتم اخترت لکم منکم
واحدا فجعلوا ذلک الی عبد الرحمن فاقبل الناس کلهم الیه فاخذ یتشاور حتی جاء فی اللیلة
الثالثة الی باب المسور بن مخرمه بعد هوی من اللیل فضرب الباب وقال ادع لی الزبیر و
سعدا فجاء اوشاورهما ثم ارسل الی عثمان فدعاه فناجاه حتی فرق بینهما المؤذن فلما
صلوا الصبح اجتمعوا وارسل عبد الرحمن الی من حضر من المهاجرین والانصار و
امراء الاجناد فبایع عثمان وبایعوه وحج به حجة برکسی غلبه کردن از اول والخصیم الکثیر
الخصومة وخصیمهم ای الخصیم منهم ومراد از غیرک مرتضی چه سلسلهٔ قرابهٔ او با رسول

صلی الله علیه وعلی آله وسلم برین وجه است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب وعلی بن ابی طالب
بن عبد المطلب وسلسلهٔ نسبهٔ عثمان برسول برین وجه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن
هاشم بن عبد مناف وعثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
میفرماید پس اگر بودی تو که بمشورهٔ مالک شدی امر ایشانرا پس چگونه تصدیق کنیم باین و
حال انکه اهل مشورهٔ غایبانند واگر بودی تو که بخویشی پیغمبر غلبه کردی خصم را از ایشان پس
غیر تو اولیست به پیغمبر ونزدیکتر **پس**

مقصود ز هستی خلایق ما ییم
آیینه اسرار و حقایق ما ییم
گر پرده ز روی کار ما بردارند
در هر دو جهان بر همه سابق ما ییم

فتح مخفی نیست که این دو بیت بر وفق
مذهب شیعه است واهل سنة وجماعة برانند که میان علی وعثمان خصومة نبوده وانچه معاویه
به علی نسبة کرد که قتل عثمان بمشوره او بود اجتهاد خطاست بنابرین عجب که این نظم مرتضی
باشد مگر بتکلف شدید وارتکاب تاویل بعید ومثل این در شان ابوبکر صدیق در حرف
لام خواهد آمد ودلیل قوی برانکه ارباب اغراض فاسده برای ترویج اغراض کاسده نسبة
مدعیات خود بحضرت مرتضی میکنند آنست که میگویند سبحان الذی یعلم جذر الاصم
سخن آنحضرتست وحال انکه اعداد صحاح که واقع باشند میان دو مربع دو عدد متوالی
جذر انند مثل دو وسه که واقعند میان یک وچهار که مربعین یک ودو اند چه یکی ازین دو
اگر مربع باشد جذر او بیشتر از یک وکمتر از دو است پس صحیح تنها وکسر تنها نیست ونمی
تواند بود که صحیح وکسر باشد چه مربع صحیح وکسر صحیح تنها نیست واگر نه واحد عدد او کند پس مربع
واحد که هم واحد است عدد صحیح وکسر کند بشکل چهاردهم از مقالهٔ هشتم کتاب

اصول وشک نیست که حضرت مرتضی علیه الصلوة والسلام پاس معبود بباطل کند والتوکل علی الله الاحد الصمد

تنبیه بر زوال وفنای جهان وتشبیه دنیا بمار زهر فشان

قد رایت القرون کیف تفانت	درست ثم قبل کان وکانت
هی دنیا کحیة تنفث السم	وان کانت المجسة لانت
کم امور قد تشددت فیها	ثم هونتها علی فهانت

قرن بفتح قاف همزاد وتفانی بهم فانی شدن ودروس ناپدید شدن از اول وهی ضمیر قصه
وتانیث او کاهیست که در جملهٔ مفسره مؤنثی غیر فضله وغیر شبیه بفضله باشد مانند انها لا تعمی
الابصار بخلاف انها بنیت غرفة وانها کان القرآن معجزة وحیه مار ونفث در دمیدن از ثالی
وسم زهر وجسه بیده ای مسه وتشدد سخت شدن وتهوین آسان کردن **میفرماید**
هرآینه بحقیقه دیدی همزادها را که چگونه بهم فنا یافتند ناپدید شدند پس گفته شد بود فلان
مرد وبود فلانه زن قصه آنست که دنیا چون ماریست که در میدهد زهر را واگرچه باشد
محل بسودن که نرم باشد بسیار کارها که هرآینه بحقیقه سخت شدم دران پس آسان
کردم آنرا برخود پس آسان شد **پس**

دنیا که ز داغ نیستی یافت نشان
ماریست برای کاملان زهر فشان
دارد هنری نیک که باشد آسان
بر هر که نگرد سخت کوشی یکسان

فتح شیخ علاء الدوله رضی الله عنه روایة کند از ابو الفتح موسی بن محلی که ابو الرضا
رتن بن نصر میگفت که حضرت رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود الدنیا جیفة لیس مستها ویقتل سمها

وصف دنیا بعدم ثبوت وتشبیه او بخانهٔ عنکبوت

انما الدنیا فناء لیس فی الدنیا ثبوت	انما الدنیا کبیت نسجه العنکبوت

ولقد یکفیک منها ایها الطالب قوت ولعمری عن قلیل کل من فیها یموت

نسج بافتن از تانی و عنکبوت جانوری ضعیف که تارها بریسم می بافد والقوت ما یمسک الرمق واطلاق فنا بردنیا برای مبالغه وخبر لعمری محذوف ای لعمری ما اقسم به والعمر والعُمر بمعنی ولا یستعمل مع اللام الا المفتوح لان القسم موضع التخفیف لکثرة استعماله **میفرماید** بدرستی که دنیا فانیست نیست مر دنیا را ایستادنی بدرستی که دنیا چون خانه ایست که بافته است آنرا عنکبوت و سراینه بحقیقه بس است ترا ای جوینده از دنیا قوتی بزیدکانی من سوگند که بعد از زمانی اندک هرکه در دنیاست خواهد مرد **پس** دنیا که بود هستی او عین عدم

چون خانهٔ عنکبوت باشد بعدم کر اهل سعادتی سر حرص ببر تا چند نهی بوادی جهل قدم

بیان تغیر احوال زمان وتبدل اطوار جهان

الم ان الدهر یوم ولیلة	یکران من سبت جدید الی سبت
فقل لجدید الثوب لا بد من بلی	وقل لاجتماع الشمل لا بد من شت

یکران بضم از کر یعنی بازگردانیدن یا بفتح از کر یا از کرور یعنی بازگردیدن از اول واول نسباست وجدید نو وبدّ چاره واجتماع گرد آمدن وجمع الله شمله ای ما تشتت من امره وفرق الله شمله ای ما اجتمع من امره وشت وشتات پراکنده شدن **میفرماید** یا نمی بینی که روزگار روزیست وشبی که بازگردانیده میشوند از شنبهی نو به شنبهی پس بگو مر نوجامه را که چاره نیست از کهنه گشتن وبگو مر گرد آمدن چیزها پراکنده را که چاره نیست از پراکنده شدن **پس**

بر هر منه دل که پشیمان کردی وز نازی روزگار حیران کردی

هر چند که جمعیت ظاهر داری ناگاه بدست خود پریشان کردی

160

ترهیب نفس از دنیا و ترغیب او بعقبی

قد کنت میتا فصرت حیا	وعن قلیل تصیر میتا
عز بدار الفناء بیت	فان دار البقاء بیتا

صیرورة گشتن وبیت اول مجاز چه موت بعد از حیوة می باشد **میفرماید** بحقیقه بودی مرده پس گشتی زنده وبعد از زمانی اندک میگردی مرده عزیز است به سرای فنا خانه پس کجاست سرای بقا برای خانه **پس**

ده روز حیاتی که تو داری ای دل شک نیست که میشود بمردن زایل

تا چند برای دار دنیا کوشی باید که کنی سرای عقبی حاصل

ارشاد بقناعه وترک وتذکار لوازم مرگ

بیت وثوب وقوت یوم	یکفی لمن فی غد یموت
وربما مات نصف یوم	والنصف من قوته یفوت

نصف نیم **میفرماید** خانه وجامه وقوت یکروزه کافیست مر کسی را که در فردا خواهد مرد وبسا که بمیرد در نیم روز و یک نیمه از قوت او فوت شود **پس**

چون داد خدا روزی یک روزه ترا عیبست دگر سوال ودریوزه ترا

با خود نبری هیچ در آن دم که برد تقدیر از این گنبد فیروزه ترا

تنبیه بر قناعت به قوت یک روزه و فراغه از طلب ودریوزه

بیت یواری الفتی وثوب	یستر من عورة وقوت
هذا بلاغ لمن تخیّا	وذا کثیر لمن یموت

واریت الشئ ای اخفیته والعورة سوءة الانسان وکل ما یستحیی منه والبلاغ الکفایة
وتحیّی زنده بودن میفرماید خانهٔ که پنهان دارد جوانمرد او جامهٔ که بپوشاند از عورة او و قوتی
این بس است مرکسی را که زنده باشد و این بسیار است مرکسی را که خواهد مرد پس

در آخر کار چون بخواهی مردن   وز تیغ هلاک جان نخواهی بردن
کر لقمه و خرقهٔ مهیاست ترا   تا چند بهرزه خویش را آزردن

تحریض بر نفی حرص شقاوت اثر و قناعت بلقمهٔ متیسر از خوان قدر

یا ایهذا الطالب المبهوت   حسبک مما تبتغیه القوت
ما اکثر القوت لمن یموت

فایده جمع میانهٔ ای مبهم وهذا تدرج است
از ابهام بتفسیر وبهت الرجل بکسر الهاء او ضمها اذا دهشت و تحیر و افصح منها بهت
ولا یقال باهت وقال الراغب بهت الذی کفر ای دهش وحیر وقد بهته میفرماید ای طالب
حیره زده بس است ترا از انچه میجویی قوت چه بسیار است قوت مرکسی را که خواهد مرد پس

کر ملک جم و سلطنة کی داری   غافل منشین که مرک از پی داری
چون روزی یکروزه ترا بس باشد   این حرص و سوای نفس تا کی داری

ارشاد بمخالفة نفس که عاصیست بالذات و تکلیف او بترک تکلف بلذات

صبرت عن اللذات لما تولت   والزمت نفسی صبرها فاستمرت
وما المرء الا حیث یجعل نفسه   فان اطمعت تاقت والا تسلت

الزام لازم کردن و استمرار استوار شدن و اطماع بطمع انداختن و توق و توقان
آرزو خواستن والا در اصل ان لا یعنی ان لا تطمع و تسلی واشدن غم و طلة و امثال آن

میفرماید صبر کردم از لذات چون برگشتند و لازم کردم نفس خود
را آن صبر که لایق اوست پس استوار شد و نیست مرد مگر در مرتبهٔ که قرار دهد خود را در ان
مرتبه پس اگر بطمع انداخته شود نفس آرزو خواهد و اگر نه واشود غم او پس

فریاد و فغان ز نفس امارهٔ من   کو صبر جمیل تا کند چارهٔ من
سر رشتهٔ صبر گر نباشد در کف   کی جمع شود این دل صد پارهٔ من

نفی نظری که باعث باشد بر شهوة خواه در حضور مردم و خواه در خلوت

اقول لعینی احبسی اللحظات   ولا تنظری یا عین بالسرفات
فکم نظرة قادت الی القلب شهوة   فاصبح منها القلب فی حسرات

لحظ نگرستن بگوشهٔ چشم و سرقه بکسر را دزدی و قود کشیدن و شهوة آرزو و حسرت
اندوه بر چیزی که فوت شده باشد میفرماید میگویم مر چشم خود را که باز دار نگرستنهای
بگوشهٔ چشم را و مبین ای چشم بدزدیها پس بسیار نگرستن کشید بدل آرزویی را پس گردید از ان آرزو دل در حسرتها پس

ای چشم که دیدهٔ بسی فیروزی   باید که نظر ز حسن خوبان دوزی
ترسم که زند آتش شهوة شعله   انگاه تو در دوزخ حسرت سوزی

تسکین دلهای پر اندوه و هدایه بصبر کوه شکوه

خلیلیّ لا والله ما من ملمة   تدوم علی حیّ وان هی جلت
فان نزلت یوما فلا تخضعن لها   ولا تکثر الشکوی اذ النعل زلت
فکم من کریم یبتلی بنوایب   فصابرها حتی مضت واضمحلت

خلیلی بفتح لام بصیغهٔ تثنیه برای تکثیر مثل فارجع البصر کرتین ای کرات کثیرة یا دوست

دوست حقیقی و دوست مجازی و مثل این در کلام عرب بسیارست و خضوع فروتنی
کردن از ثالث و اکثار بسیار گفتن و نعل کفش قال الله تعالی فاخلع نعلیک و زلل و
زلة لغزیدن قدم از ثانی و تانیث زلت بسبب انکه نعل مؤنث سماعیست و ابتلا آزمودن
و اضمحلال واشدن میغ و نیست شدن و در بعضی نسخ بجای ملی قد زکی میفرماید
ای دو دوست من نه بحق خدا نیست هیچ حادثهٔ که همیشه باشد بر زندهٔ و اگرچه آن حادثهٔ
بزرگ باشد پس فرو آید حادثهٔ روزی پس فروتنی مکن برای آن و بسیار
مگو کله چون کفش بلغزد پس بسیار کریمی آزموده شد بحوادث
روزگار پس بصبر نبرد کرد با آن حوادث تا گذشت و نیست گشت پس

هر فتنه که سر کشد بگردون علمش ... تا چشم بهم زنی نماند رقمش
دانا بنشیند و صبوری ورزد ... در ورطهٔ فتنه گر بلغزد قدمش

ترجیح خاموشی و کم گفتن بر گوهر معنی با لماس سخن سفتن

ان القلیل من الکلام باهله ... حسن وان کثیره ممقوت
ما زل ذو صمت و ما من مکثر ... الا یزل و ما یعاب صموت
ان کان ینطق ناطق من فضة ... فالصمت در زانه یاقوت

مقت دشمن داشتن و نطق سخن گفتن از ثانی و در مروارید بزرگ و در آراسته
بیاقوت اشاره بدندان و لب در حال بستن دهان و در بعضی نسخ بجای زل
ذل میفرماید بدرستی که اندک از سخن با اهل آن خوبست و بدرستی
که بسیاری از سخن دشمن داشته است نلغزند صاحب خاموشی و نیست

ہیچ

ہیچ بسیار گوی مگر که بلغزد و نکوهش کرده نشود ہیچ خاموشی اگر باشد که سخن گوید سخن گوینده
از سیم پس خاموشی مروارید یست که آراسته است او را یاقوت پس راز دل خویشتن اگر پوشی به
وز گفتن بی فایده خاموشی به ... هر چند سخنهای تو چون در باشد ... گر جوهر فضل جوش نیز گوشی به

تفضیل مرده که اثر فضل او موجود است بر زنده که نفع او مفقود است

فقد مات قوم و ما ماتت مکارمهم ... و عاش قوم و هم فینا کاموات

مکارم جمع مکرمة و اموات جمع میت میفرماید بحقیقه مردند قومی و نمرد بزرگواریهای
ایشان و زیستند قومی و ایشان در میان ما چون مردگانند پس

هر مرده که گوی نیک نامی برده ... از لوح حیوة نام خود نسترده
هر زنده که نفع او بمردم نرسد ... در مذهب اهل فقر باشد مرده پس
موت التقی حیوة لا نفاد لها ... قد مات قوم و هم فی الناس احیاء

مرثیهٔ حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم

نفسی علی زفراتها محبوسة ... یا لیتها خرجت مع الزفرات
لا خیر بعدک فی الحیوة و انما ... ابکی مخافة ان تطول حیاتی

زفره ناله پیار و خروج و مخرج بیرون آمدن از اول و علی متعلق به محبوسة میفرماید
جان من بر ناله‌های من محبوس است ای کاج جان من بیرون آمدی با ناله‌ها نیست
ہیچ خیر بعد از تو در زندگی و نمیگریم من مگر از بیم انکه دراز باشد حیوة من پس

جانم که بقید تن اسیرست و زبون ... ای کاج که آمدی خود و ناله برون
رفتی تو بخاک و اشک میریزم من ... از و هم که مدتی بمانم اکنون

استجازه محاربه از سید عالم صلی الله علیه وعلی آله وسلم

هل یدفع الدرع الحصین منیة … یوما اذا حضرت لوقت ممات
انی لاعلم ان کل مجمع … یوما یؤل لفرقة وشتات

دفع باز داشتن از ثالث و درع زره و حصین استوار و حضور حاضر آمدن از اول لام
جر بمعنی فی و تجمیع نیک گرد کردن میفرماید آیا باز میدارد زره استوار مرگ را چون
حاضر شود روزی در هنگام مردن بدرستی که من هر آینه میدانم که هر گرد کرده روزی روزی باز
خواهد گشت بجدائی و پراگنده شدن پس از شست قضا اگر رسد تیر قدر دفعش نه زره کند نه جوشن نه سپر
بزمی که بصورت ثریا دیدم … آخر چو بنات نعش شد زیر و زبر

یا ایها الداعی النذیر ومن به … کشف الاله رواکد الظلمات
اطلق فدیتک لابن عمک امره … وارم عداتک عنه بالجمرات
فالموت حق والمنیة شربة … تاتی الیه فبادر الزکوات

زکوة

نذیر بیم کننده و کل ثابت فی مکان فهو راکد و اطلاق رها کردن و عم برادر پدر و رمی انداختن
از تانی و عداة جمع عادی و جمره سنگ و قوله تعالی حنانا من لدنا ای عبادة یوجب طهارة
النفس و زکاها میفرماید ای خواننده بجانب خدا بیم کننده از روز جزا و آنکس که با و باز
برد معبود تاریکیهای استوار را باز گذار که فدا شوم ترا مر پسر برادر پدر خود را کار او و
بینداز دشمنان خود را از و سنگها پس مرگ حقست و مرگ شربتی است
که می آید به او پس پیشی گرفت بعملی چند که اسباب طهارة نفوسند پس
ای هر دو جهان ز نور رویت روشن … بگذار که رو برو شوم با دشمن

از مرگ مرا نیست هراسی در دل … حق است و بآن توان رهیدن از تن

تهدید دشمنی که جرات نموده و متوجه بحرب آن حضرت بوده

یا جامعا لشمله ساعاته … ودنت منیته وحان وفاته
ارجع فانی عند مختلف القنا … لیث یکر علی العدی جرآته

حین هنگام بودن و وفاة مرگ و اختلاف نزد کسی آمد و شد کردن و مختلف اسم زمان و القنا
جمع قناة و هی الرمح و در بعضی نسخ بجای وحان وفاته له و فاته و واو در و دنت حالیا عاطف
بر جامعا مثل فالق الاصباح وجعل اللیل سکنا و صافات و یقبضهن میفرماید ای گرد کننده مر چیزهای
پراگنده او را ساعتهای او و نزدیک شده مرگ او و رسیده هنگام وفاة او باز گرد از معرکه
چه بدرستی که من نزد آمد شد تیرها شیری ام که باز میگردد بر دشمنان دلیریهای او پس
ای آمده بهر جنگ من تند و دلیر … طبع تو مگر ز جان شیرین شده سیر
برگرد که ناگاه نگردی کشته … آنم که مرا غضب نگیرد چون شیر

خطاب به اصحاب سعادت انتساب در صفین و نصیحت ایشان به وقار و تمکین

دبوا دبیب النمل لا تفوتوا … واصبحوا فی حربکم وبیتوا
کیما تنالوا الدین او تموتوا … اولا فانی طالما عصیت
قد قلتم لو جئتنا فجئت … لیس لکم ما شئتم وشئت
بل ما یرید المحیی الممیت

دب و دبیب نرم رفتن از تانی و نمل مور
والاصباح ناقص بمعنی الکون فی الصبح و بیات و بیتوته شب گذاشتن از تانی و طالما
دیر است و ما مصدری و لو برای تمنی و احیا زنده کردن و اماته میرانیدن میفرماید

نرم روند نرم رفتن موج در رمکدرند و در بامداد باشند در جنک خود و در شب باشند در
جنک تا بیابید دین را یا بمیرید بلکه نه بدرستی که دیریست که نافرمانی کرده شده ام من بحقیقت
کاج می آمدی مارا پس آدم نیست مر شمارا آنچه خواستید شما و خواستم من بلکه آنچه خواهد زنده کننده میراننده پس

ای اهل وفا چوحرب آغاز کنید — آهنک نشاط و خرمی ساز کنید
شمشیر شما کلید فتح و ظفرست — ابواب امل بروی خود باز کنید

بیان انکه فرج لازم اندوهست و فرج تابع مکروه

اذا النائبات بلغن المدی — وکادت تذوب لهن المهج
وحل البلاء وبان العزاء — فعند التناهی یکون الفرج

المدی الغایة و ذوب کداخته شدن و مهجة و بینونة و بین جدا شدن میفرماید
چون حوادث برسند بنهایة و نزدیک باشد که بکدازد برای آن حوادث
جانها و فرود آید بلا و جدا شود صبر پس نزد نهایة پذیرفتن بلا باشد فرج پس

ای باخته اسباب فراغت ناکاه — از غم نشود تیره دماغت ناکاه
بر ظلمة روزکار کر صبر کنی — روشن شود از غیب چراغت ناکاه

بیان احتیاج مردم اهل در بعض اوقات بجهل

لئن کنت محتاجا الی العلم اننی — الی الجهل فی بعض الاحایین احوج
ولی فرس للحلم بالحلم ملجم — ولی فرس للجهل بالجهل مسرج

احتیاج و حوج نیازمند شدن و بعضی برخی و احایین جمع احیان و فرس اسب
والجام لجام کردن و اسراج زین نهادن میفرماید بدرستی اکر هستم نیازمند بعلم بدرستی

که من بجهل در بعضی زمانها محتاج ترم و مرا اسبیست برای حلم که بحلم لجام
کرده شده است و مرا اسبی است برای جهل که بجهل زین نهاده شده است پس

هرچند که من ز عقل و شرعم آکاه — محتاج شوم بترک حکمة ناکاه
در هر صفتی که رو نماید طاقتم — من مظهر جامعم بتوفیق الله

فمن شاء تقویمی فانی مقوم — ومن شاء تعویجی فانی معوج
وبالجهل لا ارضی ولا هو شیمتی — ولکنی ارضی به حین احوج

تقویم راست کردن و تعویج کج کردن و احواج نیازمند کردن و در بعضی نسخ
بجای مصراع ثالث وما کنت ارضی الجهل خدنا ولا اخا میفرماید پس هرکه خواهد
راست کردن من پس بدرستی که من راست کرده شده ام و هرکه خواهد کج کردن من
پس بدرستی که من کج کرده شده ام و بجهل راضی نیستم و نه جهل خوی منست
ولیکن من راضی میشوم آنزمان که محتاج کردانیده میشوم بآن پس

آیینهٔ اسماء خدا شد دل من — مجموعهٔ اسرار قضا شد دل من
تا شاه سراپردهٔ اطلاق شدم — از قد کج و راست جدا شد دل من

فان قال بعض الناس سماجة — فقد صدقوا والذل بالحر اسمج
الا ربما ضاق الفضاء باهله — وامکن ما بین الاسنة مخرج

سماجة نازیبا شدن از خامس و امکان یکسان بودن نسبة شئ بوجود و عدم و
سنان سر نیزه میفرماید پس اکر کویند بعضی مردم که درو نازیبایی
است پس بحقیقة راست کویند و خواری آزاد نازیباتر است

بساتنگ شود زمین فراخ با اهل آن و ممکن باشد بیرون رفتن در میان سرهای نیزه سس

سردم زیبا بان جفا قافلهٔ آیند و کنند از من مسکین کلهٔ

لیکن چکنم که کرد تقدیر خدا در گردن سر طایفهٔ سلسلهٔ

خطاب بحضرت فاطمه جزاها الله خیر الجزا در وقت توجه بمحاربه و غزا

قربی ذا الفقار فاطم غیر فانی السیف کل یوم هیاج

قربی الصارم الحسام فانی راکب فی الرجال نحو الهیاج

وردا الیوم ناصحا ینذر الناس جیوشا کالبحر ذی الامواج

وردوا مسرعین یبغون قتلی وابیک المحبو بالمعراج

وخراب الاوطان وقتل الناس وکل اذا اصبح لاج

فقاره بفتح و فقره بکسر مهرهٔ پشت و اسنوی گوید فقار در ذو الفقار بفتح فا است که جمع فقاره باشد یا بکسر فا است که جمع فقره باشد و آن شمشیری بود که در غزاء بدر از عاص بن منبه بن حجاج سهمی بحضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله و سلم رسید و آن حضرت بعلی بخشید و کلبی گوید علی عاص را بکشت و ذو الفقار تصرف کرد و بعد از شهادت علی بمیراث دست بدست میرفت تا به محمد بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی رسید و چون میان او و لشکر ابو جعفر منصور عباسی مقاتله شد و نزدیک بود که بدولت شهادت مشرف شود و او را چهار صد دینار بشخصی از بنی تجار می بایست داد ذو الفقار تسلیم کرد و فرمود خذ السیف فانک لا تلقی احدا من آل ابی طالب الا اخذه منک و اعطاک حقک و آن شمشیر نزد او بود تا جعفر بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس والی یمن و

مدینه شد و آن شخص را طلب کرد و ذو الفقار بستد و چهار صد دینار بداد و از و به مهدی بن منصور منتقل شد و در دست خلفاء عباسی بود و اصمعی گوید رایت الرشید بطوس متقلدا سیفا فقال یا اصمعی الا اریک ذا الفقار قلت بلی جعلنی الله فداک فقال استل سیفی هذا فاستللته فاذا فیه ثمانی عشرة فقارة و فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم از خدیجه بنت خویلد بن عبد العزی بن قصی و پیغمبر او را در سال دوم هجره بمرتضی داد و چون اینجا منادی است تا را او بترخیم افتاده و یوم الهیاج بالکسر یوم القتال و نحو جانب و هایج شتر مست و هیاج جمع او و ورود آمدن و رسیدن و انذار بیم کردن و اسراع شتافتن و واو برای قسم یا عاطف بر ضمیر متکلم بر وفق مذهب کوفیین و وطن آرامگاه و اصبح نام بعنی وصل الی الصباح و ناصحا مفعول به وردوا قال الله تعالی وطاوردها مدین و خراب معطوف بر قتلی مضمر باید نزدیک گردان ذو الفقار را ای فاطمه یعنی که بدرستی که من شمشیر است در هر روز جوب نزدیک گردان آن شمشیر بران را چه بدرستی که من سوار شونده ام در میان جمعی که به شتران مست می مانند آمدند امروز نیکخواهی را که بیم میکند مردم را لشکرها چون دریاء صاحب موجها آمدند آن لشکرها شتاب کنند کان میجویند کشتن مرا بحق پدر تو که عطا داده شده است بمعراج آسمان و میجویند ویران کردن وطنها و کشتن مردم و همه چون بامداد کردند پناه آورده اند بمن س

ای نور دو چشم من بیاور شمشیر تا حرب کنم بدشمنان همچون شیر

هرکس که بقصد خون من گشت دلیر کو تا ز حیوة خویشتن باشد سیر

فتح قال الواقدی کان الاسراء فی لیلة السبت لسبع عشرة خلت من رمضان

فی السنة الثانیة عشر من النبوة قبل الهجرة بثمانیة عشر شهرا وقیل لیلة سبع عشرة من
ربیع الاول قبل الهجرة بسنة وقیل لسنة وشهرین وقیل لیلة تسع وعشرین من رجب
واختلف فی ان الاسراء من شعب ابی طالب او من بیت ام هانی بنت ابی طالب او من المسجد
الحرام وفی انه صلی الله علیه وعلی آله وسلم اُسری بروحه وجسده فی الیقظة ام بروحه فی النوم
والاول قول الاکثرین والثانی قول عایشة رضی الله عنها

سوف ارضی الملیک بالضرب ما — عشت الی ان انال ما انا راج
من ظهور الاسلام او بالی المو — ت شهیدا من شاخب الاوداج

ظهور آشکارا شدن و غلبه کردن و شهید کسی که کشته شود در راه خدا و شخب دفتن
خون از جراحة والودج عرق فی العنق **میفرماید** زود خشنود سازم پادشاه مطلق را بزدن
تیغ مادام که زنده ام تا آنزمان که بیابم آنچه من امید دارنده ام یا آن از آشکارا شدن
اسلام یا آید مرگ شهیدی را که رونده باشد خون از رگها گردن او **پس**

خواهم که ز فیض حق سعادت یابم — آیین بزرگی و سیادت یابم
شمشیر زنم که شرع و دین فاش شود — یا من بمراد خود شهادت یابم

شکوه از دوستان منافق و یاران غیر منافق

کل خلیل لی خاللته — لا ترک الله واضحه
فکلهم اروغ من ثعلب — ما اشبه اللیلة بالبارحة

مخالة دخلال باکسی دوستی کردن والواضحة الاسنان التی تبدو عند الضحک واشباه
مانسته شدن و بارحه دوش **میفرماید** هر دوستی مرا که دوستی کردم با او مگذارد خدا با او دندانهای

مش پس هر یک از ایشان بازی دهنده تر است از روباه چه مانند است امشب بدوش **پس**

تا چند بمهر دوستان می نازی — این طایفه را نیست بجز غمازی
روباه وشند وقت حیله کردن — گر شیر نری خوری از ایشان بازی

تبیین آیین مخالطه و تعیین طریق مباسطه

اِصحب خیار الناس تنج مُسلّماً — ومن صحب الاشرار یوما سیجرح
وایاک یوما ان تمازح جاهلا — فتلقی الذی لا تشتهی حین تمزح
ولا تک عِرّیضا تشاتم من دنی — فتشبه کلبا بالسفاهة تنبح

خیار نیک و گزین و فی الاساس هو من خیار الناس واخیارهم واخایرهم و ثانی انسب
است اینجا بقرینه مقابلهٔ اشرار و نجاة رستن از اول و تسلیم سلامة دادن و شر بد و مزاح خنده
و مزح بازی کردن از ثالث و اشتهاء آرزو کردن و رجل عریض بکسر العین وتشدید الراء
ای متعرض للناس بالشر و مشابهة باکسی دشنام دادن و نبح بانگ کردن سگ از ثالث
میفرماید صحبت دار با نیکان مردم تا نجات یابی سلامة داده شده و هر که صحبت دارد با بدان
روزی زود مجروح شود و پرهیز خود را از آنکه مزاح کنی روزی با جاهلی چه بینی آنچه آرزو
نکنی آنزمان که مزاح کنی و مباش متعرض مردم بیدی که دشنام دهی کسی را که نزدیک
آید پس مانند باشی به سگی که بسفاهت بانگ زند **پس** با مردم نیک شو مصاحب ای دل

باشد که بحق شوی مناسب ای دل — بگذر ز مزاح و ترک بدنفسی کن
تا حق بدهد ترا مراتب ای دل

اذا ما کریم جار یطلب حاجة — فقل قول حرّ ما جد یتسمح
حبا للراس والعینین منی قضاءها — ومن یشتری حمد الرجال سیربح

ماجد بزرگوار و تسمیح رادی کردن و اشترا خریدن و ربح سود کردن از رابع و مصراع
ثالث مقول قول پیغمبر باید چون کریمی بیاید در حالی که طلب کند حاجتی پس
بگو گفتن آزاده بزرگوار که سماحة کند بس بسر و دیده از منسب گزاردن
این حاجة و هر که خود ستایش مردا از و سود کند پس

ای گشته میان اهل توفیق علم — وز حرف وفا کشیده بر چهره رقم
پیوسته مهم مستمندان میساز — تا فاش شود نام تو در فضل و کرم

ستایش رفق بر وجه صلاح که مؤدیست بنجاح و فلاح

الرفق یمن والاناة سعادة — فتأن فی امر تلاق نجاحا

رفق نرمی کردن و یمن خجستگی و اناة درنگ و سعادة نیک بخت شدن از رابع و تانی
درنگ کردن پیغمبر باید نرمی کردن خجستگی است و درنگ نیکبختی است پس درنگ کن در کار تا برسی و اندازه
حاجة پس

خواهی که رخت آب و رنگت باشد — باید که بهر کار درنگت باشد
سر رشتهٔ صبر گر بچنگت باشد — فیروزی و فتح چون نهنگت باشد

نهی از اظهار اسرار و تحذیر از شر اشرار

فلا تفش سرک الا الیک — فان لکل نصیح نصیحا
فانی رایت غواة الرجال — لا یترکون ادیما صحیحا

سر نهان پیغمبر باید پس فاش مکن سر خود مگر بخود چه بدرستی که هر نیکخواهی را
نیکخواهیست پس بدرستی که دیدم مردان گمراه را که یکذارند پوستی را درست پس

ای دوست مگو سر دل خویش بکس — آیینهٔ دل تیره مگردان به نفس

چون غنچه زبان خویشتن کش بدهان — تا چند کنی هرزه درایی چو جرس

امر بگوهر عبادت سفتن و نهی بیهوده گفتن

اغتنم رکعتین زلفی الی الله — اذا کنت فارغا مستریحا
واذا هممت بالقول فی الباطل — فاجعل مکانه التسبیحا

اغتنام غنیمة گرفتن والرکعة المرة من الرکوع و هو الانحناء والزلفی القربة والمنزلة و
فراغ و فروغ واپرداختن و تسبیح سبحان الله گفتن پیغمبر باید غنیمة گیر دو رکعة را برای نزدیکی
بخدای چون باشی واپرداخته براسوده و چون آهنگ کنی به سخن گفتن در باطل پس بگردان بجای آن سبحان الله گفتن
پس

ای برده ببام نه فلک توسن فکر — وز طبع تو زاده هر نفس معنی بکر
آن دم که به بیهوده دلت میل کند — باید که بجای آن کنی حق را ذکر

شرح مقاتلهٔ لیلة الهریر در صفین و وصف مقابله و مقاتلهٔ اعدا در دین

اللیل داج والکباش تنتطح — نطاح اسد ما اراها تصطلح
اسد عرین فی اللقاء قد مرح — منها نیام و فریق منبطح
فمن نجا براسه فقد ربح

کبش کشن میش و انتطاح سر بیکدیگر
زدن و نطاح سر زدن و اصطلاح بایکدگر صلح کردن و عرین بیشهٔ شیر و لقاء کارزار
و نوم خواب کردن و نیام جمع نائم و فریق گروه و انتطاح بر روی افتادن و در
عدول از مرح ابه مرح اشعار به بودن آن شیران بمثابه یک ذات مثل پیغمبر باید
شب تاریکست و جمعی مردم مانند غوجها سر و بهم میزنند سر و زدن شیران نمی بینم ایشان
را که بایکدگر صلح کنند شیران بیشه اند در کارزار بحقیقه نشاط کنند بعضی از ایشان

خواب کنندگان اندوگروهی بروزافتاده اند پس هر که نجاة یافت بسرخود پس تحقیق سود کرد پس

شیران دلاور نداشب در جنگ | سررشتهٔ فتح و نصرة آرند بچنگ
دارند زخون دشمنان سردم رنگ | یارب بشود لو پس این طایفه لنگ

تجنیس کدا خدایی وفراغة باحسن وجوه بلاغت

افلح من کانت له مزّخة	یزخها ثم ینام الفخة

افلاح رستن والمزخة بالفتح المراة وزخ سپوختن از اول وزخة ای دفعه فی دهده

ومراد معنی اول وبرسبیل لطیفه ناظر به ثانی وفخة خواب کردن باآواز میفرماید

رست کسی که هست مر او را زنی که جمع شود با او پس خواب کند خواب کردن باآواز پس

خوش حال کسی که آورد زن بنکاح | باشند انیس هم بآیین صلاح
در مزرع او دانهٔ خویش افشاند | پس خواب کند بکام دل تا به صباح

نصیحة امیر المؤمنین حسن جزاه الله بتسکین الفتن

علیک ببرّ الوالدین کلیهما	وبرّ ذوی القربی وبر الاباعد
ولا تصحبن الا تقیا مهذبا	عفیفا زکیا منجزا للمواعد
وقارن اذا قارنت حرا مودبا	فتی من بنی الاحرار زین المشاهد

کلاهردو والاباعد نقیض الاقارب وزکی پارسا وایجاز راست کردن وعده والموعدة

الوعدة ومقارنه بیکدیگر پیوستن میفرماید فرا گیر نیکی با پدر و مادر هر دو ایشان

ونیکی با صاحب خویشی ونیکی با بیگانگان وصحبت مدار مگر با پرهیزگاری پاکیزه کرده

پاک دامن پارسا راست کننده مر وعدها را و پیوند کن چون پیوند کنی به آزادهٔ ادب

آموزانیده جوانمردی از پسران آزاده مردان که آرایش مجلسها باشند پس

هر کس که نشانهٔ سعادت دارد | با خلق جهان بلطف عادت دارد
پیوسته شود رفیق شخصی که زبخت | علم و ادب و نور عبادة دارد

وکفّ الاذی واحفظ لسانک واتقب	فدیتک فی ود الخلیل المساعد
وغضّ عن المکروه طرفک واجتنب	اذی الجار واستمسک بحبل المحامد

کف باز داشتن از اول واذی رنج ومکروه والارتقاب الرغبة ومساعدة یاری کردن

وغضّ وخوابانیدن چشم از اول وطرف چشم واستمساک چنگ در زدن وحبل رسن

ومحمدة ستودن میفرماید باز دار رنج را از مردم ونگاه دار زبان خود

را و رغبة کن که فدا شوم ترا در دوستی دوست یاری کننده وفرو خوابان چشم

خود را از مکروه واجتناب کن از رنج همسایه وچنگ زن بر رسن ستایشها پس

خواهی که رسد بآسمان پایهٔ تو | وز فیض خدا راست شود وایهٔ تو
باید که ز آفتاب فضلت هر روز | پر نور شود خانهٔ همسایهٔ تو

وکن واثقا بالله فی کل حادث	یصنک مدی الایام من عین حاسد
وبالله فاستعصم ولا ترج غیره	ولا تک للنعماء عنه بجاحد

حادث نو شونده وحسد بدخواهی کردن واستعصام چنگ در زدن ونعماء نازو

آسایش وجحد وجحود انکار کردن میفرماید باش اعتماد کننده به خدا در

هر نو شونده که نگاه دارد ترا تا غایة روزگار از چشم بدخواه و بخدا پس چنگ در

زن وامید مدار بغیر او و مباش مر آن نعمة را که از دوست انکار کننده پس

چون یافتهٔ ز فیض حق انعامی … زنهار منه براه شیطان کامی

بی حکم قضا نمیشود اکرامی … از غیر خدا مخواه هرگز کامی

پس تا صد غم و رنج را تحمل نکنی … یک نکتهٔ تحقیق تامل نکنی

خواهی که خدا پاس تو دارد همه دم … باید که دمی ترک توکل نکنی

ونافس ببذل المال فی طلب العلی … بهمة محمود الخلایق ماجد

ولا تبن للدنیا بناء مؤمل … خلودا فما حی علیها بخالد

وکل صدیق لیس لله ودّه … فناد علیه هل به من مزاید

المنافسة مجاهدة النفس للتشبه بالافاضل واللحوق بهم من غیر ادخال ضرر علی غیره وعلی بضم عین بزرگی وخلیقه سرشت وخلایق جمع او والتامیل الرجاء ومزاید باکدیگر افزودن ومصراع سادس کنایة از مفارقه چه آنچه میفروشند در فرادی اندازند میفرماید کوشش کن بصرف مال در جستن بزرگی برای تشبه بهمه ستوده سرشتها بزرگوار وبنا مکن برای دنیا بنا را امید دارندهٔ جاودانه بودن که نیست زنده بر دنیا جاودانه وهر دوستی که نیست برای خدا دوستی او پس ندا کن بر وکه آیا هست باو هیچ افزون کننده در بها پس

دنیا چو بکس وفا نخواهد کردن … خوش نیست برای جمع آن بد کردن

هر کس که نه از بهر خدا یار تو شد … فرصت ترا یاری او رد کردن

تهییج نفس ناطقه به تحصیل فضایل فایقه

وذی همة لم ترض بالضیم نفسه … فاصبح قوما هبرزیا ممجدا

اذا خامرته بالندی اریحیة … تخال اهتزاز الرمح فیه ترددا

ابی الله الا ان یکون معظما … سماما کریما باذخ المجد اصیدا

ضیم ستم والقرم بفتح القاف السید وقال ثعلب کل جمیل وسیم عند العرب هبرزی تتقدم الراء المهملة علی المعجمة وکسر الهاء والراء وممجد به بزرگی یاد کردن ومخامره آمیختن والاریحی بسکون الراء وفتح الیاء الواسع الخلق فقال اخذته الاریحة اذا ارتاح للندی ونزد آمد شد کردن وتعظیم بزرگ داشتن وسمام مهتر بزرگ همة وباذخ بلند شدن واصید پادشاه ومتکبر میفرماید بسا صاحب همتی که راضی نشد به ستم نفس او پس گشت مهتری نیکو یاد کرده شده به بزرگی چون آمیخته شود با او بسبب سخا شاد شدن واز غایة فرح بحرکه در آید خیال کنی جنبیدن نیزه را در مشاهدهٔ او بوجه تردد منع کنار جدا اگر آنکه باشد او بزرگ داشته مهتر بزرگ همة بلند بزرگی پادشاه پس

هر کس که نکرد طبع او میل ستم … وز فضل کند با همه کس لطف و کرم

شک نیست که عاقبة بزرگی یابد … وز علم شود در همه آفاق علم

لقد سایر الایام حزما وحیلة … فاصبحت الایام ترمی باغیدا

وحل باعلی ذروة الفخر سامیا … وابدی سماحا بین ذاک وسوددا

مسایره با کسی رفتن وحزم بیدار بودن در کار وزبی الرجل فهو مزهو ای تکبر وللعرب احرف لا یتکلمون بذلک الا علی سبیل المفعول به وان کان بمعنی الفاعل مثل عنی بالامر وبتجت الناقة واغید نازک اندام وذروة زوه کوهان وزور کوه وسیادة وسودد بضم سین مهتر شدن ودر بعضی نسخ بجای سایر صابر میفرماید هر اینه بحقیقه رفت با ایام بهشیاری وچاره پس گشت روزگار که کبر میکند به نازک اندامی که اوست

و فرو آمد بمرتبهٔ اعلی از ذروهٔ نارش بلند شونده و آشکارا ساخت سخا را در میان آن

و مهتر شدن راس هرکس که ز ارباب عباده باشد ... در خدمهٔ او بخت و سعاده باشد
ایام بعلم و جود او فخر کند ... در چهرهٔ او نور سیاده باشد

وما الفخر الا ان یکون موفقا ... معانا بنصر الله عبدا مسددا
فکم من فتی لم یعر من حلل التقی ... وکم من فتی بالله اضحی مؤیدا

التوفیق جعل رای الانسان موافقا للقدر واعانة یاری کردن وتسدید راست
گردانیدن وعری برهنه شدن از رابع والحلة ازار و ردا ولا تسمی حلة حتی یکون
ثوبین وتایید نیرومند کردن میفرماید نیست نازش مگر آنکه باشد او توفیق داده یاری
کرده بیاری خدا بنده راست گردانیده پس بسیار جوانمردی برهنه نشد از حلهای
پرهیزکاری و بسیار جوانمردی بخدا گشت نیرومند کرده پس

خوش نیست بغیر حق تفاخر کردن ... با دشمن و با دوست تکبر کردن
پیمانهٔ دل که ساخت استاد ازل ... باید ز شراب فیض او پر کردن

الا ربما شد الکریم اعتزامه ... فصار علی الاعداء سیفا مهندا
وما السیف ما قد کان فی بطن جفنه ... بسیف ولکن ما تبدی مجردا

شد قوی کردن واعتزام دل برکاری نهادن وبطن شکم وجفن بفتح جیم نیام
شمشیر وتبدی آشکارا شدن وتجرید برهنه کردن ودر بعضی نسخ بجای جفنه
غمده بکسر غین که مرادف اوست میفرماید بسیار قوی کند کریم دل برکار
نهادن خود را پس گردد بر دشمنان شمشیری هندی ونیست شمشیر مادام که بحقیقه

باشد

باشد در شکم نیام خود شمشیر ولیکن شمشیر شمشیر است مادام که ظاهر باشد برهنه کرده پس

ای با همه کس ز عقل و دانش زده لاف ... گر نیست درانچه گفتهٔ رنگ گزاف
آثار کمال و فضل خود ظاهر کن ... تا چند بود تیغ تو پنهان بغلاف

ارشاد به توقف اکتساب معالی بر مشقة ایام و سهر لیالی

اعاذلنی علی اتعاب نفسی ... ورعیی فی السری روض السهاد
اذا شام الفتی برق المعالی ... فاهون فایت طیب الرقاد

عذل ملامت کردن وتانیث عاذله باعتبار جماعة ورعی چریدن وسری وسری
بشب رفتن وروضه مرغزار وسهاد بیخوابی واصل السوم الذهاب فی ابتغاء
الشئ ویطلق علی کل منهما والبرق ما یلمع من السحاب والطیب اللذة ورقاد خواب
در از میفرماید ای گروه ملامت کنندهٔ من بر رنجانیدن نفس خود وچریدن من در وقت رفتن بشب در مرغزارهای
بیخوابی چون جوید جوانمرد برق درخشنده از ابر بزرگواریها پس آسانتر فوت شونده لذت خواب دراز است
پس

ای گرده هوس که مرد دانا باشی ... در علم نظر واقف و بینا باشی
باید که ز خواب و خور مبرا باشی ... تا همچو ملک از همه اعلی باشی

ترجیح مشقة سفر بر آسایش حضر

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی ... وسافر ففی الاسفار خمس فواید
تفرج هم واکتساب معیشة ... وعلم وآداب وصحبة ماجد

تغرب غریب شدن والفایدة ما استفدته من علم او مال وتفرج وا بردن اندوه
والهم الحزن الذی یذیب الانسان میفرماید غریب شو از وطنها در جستن بزرگی و بزرگی

که در سفرهاست پنج فایده وابردن اندوه وکسب کردن وجه معیشة وعلم وفرهنگها وصحبت بزرگوار پس

جمعی که ز سوز عشق دریافته اند — کام دل خویش در سفر یافته اند
علم وادب وخوی وکسب معاش — در صحبة ارباب نظر یافته اند

فان قیل فی الاسفار ذل ومحنة — وقطع الفیافی وارتکاب شداید
فموت الفتی خیر له من مقامه — بدار هوان بین واش وحاسد

المحنة ما یمتحن به الانسان من بلیة وفیفاء بفتح بیابان بی آب وفیافی جمع او والمقام بالضم الاقامة وهوان خوار شدن والواشی الغماز میفرماید پس اگر گفته شود در سفرها خواری ومحنة است وبریدن بیابانهای بی آب وارتکاب چیزهای سخت پس مردن جوانمرد بهتر است مر او را از مقیم شدن او بخانه خواری میان غماز وحاسد پس

هرچند که در سفر ملالت باشد — از هر طرفی غصه حوالت باشد
زان به که شوی مقیم در خانه خویش — در اهل وفا ترا خجالة باشد

بیان توقف جمیع امور برامر غفور شکور

اذا لم یکن عون من الله للفتی — فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده

یعنی تعذیر کردن از ثانی واجتهاد کوشیدن میفرماید چون نباشد یاری از خدا مر جوانمرد را پس بیشتر چیزها که اندازه میکند واقع میشود بر او اجتهاد آن نه برای او پس

چون هستی هرچه هست از نور خداست — بی حکم خدا نمیشود چیزی راست
تدبیر تو گر خلاف تقدیر وقضاست — دانند محققان که بی شبهه خطاست

بیان آنکه امور بر وفق تقدیر رحمن است نه بر نهج تدبیر انسان

لو کانت الارزاق تجری علی — مقدار ما یستاهل العبد
لکان من یخدم مستخدما — وغاب نحس وبدا سعد
واعتدل الدهر الی اهله — واتصل السود والمجد
لکنها تجری علی سمتها — کما یرید الواحد الفرد

استیهال سزاوار شدن وخدمة مصدر از اول واستخدام خدمة خواستن ونحس بد اختر وسعد نیک اختر واعتدال راست شدن واتصال پیوسته شدن وسمت راه راست وفرد یگانه میفرماید اگر بودی روزیها که جاری بودی بر اندازه آنچه سزاوار باشد بنده آنرا هر آینه بودی کسی که خدمة میکند خواهنده خدمة وغایب شدی بد اختری وپیدا شدی نیک اختری وراست شدی روزگار به اهل خود وپیوسته بودی مهتری وبزرگواری لیکن روزیها جاری میشوند بر طریق خود چنانچه میخواهد یکتا یگانه پس

گر روزی من بفضل بودی وکرم — هرگز نشدی بر دل من غصه رقم
لیکن چه توان کرد که در صبح ازل — بر لوح قدر قضا چنین راند قلم

مذمة جمعی که بصورت مردم اند وبحقیقة حیوان بی دم اند

ما اکثر الناس لا بل ما اقلهم — والله یعلم انی لم اقل فندا
انی لافتح عینی حین افتحها — علی کثیر ولکن لا اری احدا

فند بفتح فا ونون دروغ میفرماید چه بسیارند مردم نه بلکه چه کم اند ایشان وخدا میداند که من نمیگویم دروغ را بدرستی که من هر آینه میگشایم چشم خود را آنزمان که میگشایم آنرا بر بسیاری ولیکن نمی بینم هیچ یکی را پس امروز که قحط فضل واحسان باشد

نقصان و کمال خلق یکسان باشد
هرچند به اطراف جهان گردیدم
یک فرد ندیدیم که انسان باشد

تنبیه بر مفارقه و جدایی از یاران منافق ریایی

من لم یردک فخله لمراده	لا تحزنن لهجره وبعاده

تخلیه رها کردن و هجر از کسی بریدن از اول و مباعده و بعاد از کسی دور شدن میفرماید هر که نخواهد ترا پس رها کن او را بمراد او و اندوه مکش برای بریدن او و دور شدن او پس

آندم که کسی سلسلهٔ شوق گسیخت — وز قید محبت و وفا تو گریخت
در باب صفا و مهر او سعی مکن — دیگر نرود بکوزه هر آب که ریخت

تفصیل لوازم محبة و تبیین مراسم موده

اذا المرء لم یحفظ ثلثا	فبعه ولو بکف من رماد
وفاء للصدیق وبذل مال	وکتمان السرائر فی الفؤاد

رماد خاکستر و کتمان پنهان کردن از اول و سریره نهان و فؤاد دل میفرماید چون مرد نگاه ندارد سه چیز پس بفروش او را و اگرچه بکفی باشد از خاکستر وفا مر دوست را و صرف مال و نهان کردن سرها در دل پس

کوشد بدوست بدوستی کوشیدن — وز جام صفای طرب نوشیدن
شرطست به آتش وفا جوشیدن — پاشیدن سیم و رازها پوشیدن

بیان آنکه محبة دشمن هرکس عداوة اوست و صداقة دوست هرکس صداقة اوست

صدیق عدوی داخل فی عداوتی	وانی لمن ود الصدیق ودود
فلا تقربن منی وانت صدیقه	فان الذی بین القلوب بعید

میفرماید دوست دشمن من داخلست در دشمنی من و بدرستی که من مر کسی را که دوست دارد دوست مرا دوستم پس نزدیک مشو به من و حال آنکه تو دوست دشمن منی چه بدرستی که آنچه درمیان دلهاست دورست پس

با خصم تو هر که یکنفس باشد دوست — این نکته بدان که دشمن جان تو اوست
زان پیش که غمازی خود فاش کند — چون نافه بکش از سر او اول پوست

اظهار تمکن در موده و صفا و اثبات ثبات در محبة و وفا

ما ودنی احد الا بذلت له	صفو المودة منی آخر الابد
ولا قلانی وان کان المسیء بنا	الا دعوت له الرحمن بالرشد

آخر ابد پسین و الابد الدهر و رشد بفتح راه راست یافتن میفرماید دوست نداشت مرا هیچ یکی مگر که بخشیدم مر او را صفای دوستی از خود تا آخر روزگار و دشمن نداشت مرا هیچ یکی و اگرچه بود بدی کننده بما مگر که دعا کردم برای او خدا را به راه راست یافتن پس

آندم که کسی دشمن جان تو شود — یا در آسیب و زیان تو شود
از کینهٔ او گر دل خود پاک کنی — ناگاه ز غیب مهربان تو شود

ولا ائتمنت علی سر فبحت به	ولا مددت الی غیر الجمیل یدی
ولا اقول نعم یوما فاتبعه	بخلا ولو ذهبت بالمال والولد

ائتمان امین داشتن و بوح پدید کردن راز از اول و اتباع از پی در آوردن و ضمیر اتبعه عاید بقول و ضمیر ذهبت به نعم و تانیث باعتبار کلمه و باء بالمال برای تعدیه میفرماید امین داشته نشدم بر رازی که آشکارا کردم آنرا و نکشیدم بغیر خوب دست خود را و نگویم آری روزی پس از پی در آورم آنرا بخلی و اگرچه ببرد مال و فرزند را پس

تا در تن این شکسته جان خواهد بود   از مهر و فا ر دوستان خواهد بود

با هر که دم از مهر و محبت زده ام   گر سر برود سخن همان خواهد بود

آرزوی رفیق جانی و شفیق روحانی

هموم رجال فی امور کثیرة   و همی من الدنیا صدیق مساعد

یکون کروح بین جسمین قسمت   فجسمها جسمان و الروح واحد

تقسیم بخش کردن والروح یذکر و یؤنث میفرماید قصدهاء مردان در کارها بسیار است و قصد من از دنیا دوستی یاری کننده است که باشد چون جانی میان دو تن که قسمت کروه شده باشد پس تن ایشان دو تن باشد و جان یکی **پس**

از حضرت حق همیشه خواهد دل من   یاری که سرشته شد بمهرش گل من

از غم چو شود جهان بچشم تاریک   پر نور کند چهرهٔ او منزل من

ترغیب نفس بقناعة که مشتغلست بر عین طاعة

افلح من کان له کردیدة   یاکل منها ثم ینثنی حیده

الکردیده بالکسر ترتیقی فی اسفل الجلة من جانبها و انثناء دوتا کردن وجید کردن میفرماید رستگار است کسی که هست مراد را لقیه اخرمایی که میخورد ازان پس دوتا میکند گردن خود را **پس**

گر نیست ترا زکید دشمن بیمی   و ز نان جو سوخته داری سیمی

فارغ بنشین بگوشهٔ عزلت خویش   زنهار مخور غم که نداری سیمی

تنبیه بر غم درویشان خوردن و تسکین دلهای پریشان کردن

وحسبک داء ان تبیت ببطنة   و حولک اکباد تحن الی القد

البطنة ان تملی من الطعام امتلاء شدیدا و کبد جگر و حنین آرزومند شدن از ثانی والقد بالکسر جلد السلخة الماعزة میفرماید بس است ترا درد که شب گذاری به پری شکم و در پیرامون تو باشند جگرها که اشتیاق دارند بپوست بزغاله **پس**

تا چند خوری سیر و بکس نان ندهی   یک لقمه ز خوان خود بمهمان ندهی

آن دم که کشی سماط جمعیة خویش   یک کاسه بدرویش پریشان ندهی

خطاب بدنیا داری که در دار دنیا طمع خلود داشت و تخم خیال محال در باغ دماغ کاشته

یا موثر الدنیا علی دینه   والتائه الحیران عن قصده

اصبحت ترجو الخلد فیها و قد   ابرز ناب الموت عن حده

هیهات ان الموت ذو اسهم   من یرمه یوما بها یرده

لا یشرح الواعظ قلب امرء   لم یعزم الله علی رشده

ایثار برگزیدن و تیه و توه سرگشته شدن و حیرة سرگردان شدن و حیران سرگردان و ابراز بیرون آوردن و هیهات اسم فعل بمعنی بعد و سهم تیر و شرح و شروح گشاده کردن دل از ثالث و عزم و عزیمة دل بر کاری نهادن از ثانی و رشد بضم را راه راست یافتن میفرماید ای برگزیننده دنیا بر دین خود و سرگشتهء سرگردان از راه راست خود گشتی تو که امید میداری جاودانی در دنیا و بحقیقه بیرون آورده شده دندان نیش مرگ از تیزنای او دور است امید تو بدرستی که مرگ صاحب تیرهاست که بر او می اندازد مرگ او را روزی آن تیرها هلاک میکند او را گشاده نمیکند پند دهنده دل مردی را که عزیمة نکرده خدا بر راه راست یافتن او **پس**

تا چند ترا طول امل خواهد بود   وز شاه جهان جاه وعمل خواهد بود
اندیشه بکن ز مرگ واکنون بکف آر   چیزی که ترا روز اجل خواهد بود

ارشاد به ابن الوقت بودن وابواب حال بر روی دل گشودن

مضی امسک الباقی شهید امعدلا   واصبحت فی یوم علیک شهید
فان کنت بالامس اقترفت اسائة   فثن باحسان وانت حمید
ولا ترج فعل الخیر یوما الی غد   لعل غدا یاتی وانت فقید
ویومک ان عاتبته عاد نفعه   الیک وماضی الامس لیس یعود

شهید گواه وتعدیل عدل خواندن واقتراف کسب کردن وتثنیه دوتا کردن وارجاء واپس بردن ومعاتبه با کسی عتاب کردن وعود باز آمدن وشهید خبر مبتدا محذوف معنی باید گذشت دی روز تو که باعتبار باقیست در حال که گواهیست عدل خوانده ورسیدی بپایمداد در روزی که بر تو گواهست پس اگر بودی که در دی روز کسب کردی بدی را پس دوتا کن به نیکویی کردن وتو ستوده باشی وتاخیر مکن کردار خیر را روزی به فردا شاید که فردا آید وتو نایافت باشی وروز خود اگر عتاب کنی اورا باز گردد نفع او بتو ودی روز گذشته نیست که باز گردد پس

ای یافته از باده تحقیق خبر   در جان تو کرده آتش عشق اثر
خواهی که ز اهل حال یابی بهره   بر نقطه حال دوز پیوسته نظر

بیان یکسان شدن خلایق بعد از موت وخوار گشتن ایشان بعد از فوت

ذهب الذین علیهم وجدی   وبقیت بعد فراقهم وحدی
من کان بینک فی التراب وبینه   شبران فهو بغایة البعد

الوجد الحزن ووحد وحدة تنها شدن وشبر دست وغایة پایان ووحدی حال ای منفردا یا مفعول مطلق احد مفعد معنی باید رفتند آنها که بود بر ایشان اندوه من وماندم بعد از جدایی ایشان تنها هر که باشد میان تو ومیان او در خاک دو بدست پس او بپایان دوریست پس

رفتند رفیقان ومنم وامانده   در گوشه غم وفاقه تنها مانده
چون لاله بیاد کار یاران قدیم   صد داغ مرا در دل شیدا مانده

لو کشفت للخلق اطباق الثری   لم یعرف المولی من العبد
من کان لا یطا التراب برجله   یطا التراب بناعم الخد

وطا بپای سپردن اثری ثالث وناعم نازک ونرم وخد رخسار معنی باید اگر کشف کرده شود مر خلق را طبقات خاک شناخته نشود خواجه از بنده هر که باشد که نسپرد خاک را بپای خود بسپرد خاک را برخسار نازک پس

شخصی که ز کبر پا بر افلاک نهاد   دیدیم که مرد و چهره بر خاک نهاد
روزی که قضا آتش هستی افروخت   داغی ز فنا بر دل غمناک نهاد

تنبیه بر فنای عالم وزوال بنی آدم

ان الذین بنوا فطال بناؤهم   واستمتعوا بالاهل والاولاد
جرت الریاح علی محل دیارهم   فکانهم کانوا علی میعاد

استمتاع برخورداری گرفتن وجری ومیعاد وعده گاه معنی باید بدرستی که آنها که بنا کردند پس دراز شد بناء ایشان وبرخورداری گرفتند به اهل وفرزندان جاری شد بادها بر جای سرایهاء ایشان پس گوییا که ایشان بودند بر وعده گاهی پس

جمعی که بنا بعرش افراشته اند   ایوان بلند وقصرها داشته اند

از هستی آن قوم اثر باقی نیست   اکنون درو ندر چه میکاشته اند

فتح ابن اعثم گوید چون مرتضی علیه الصلوة والسلام در وقت توجه شام بدا این رسید حریر بن سهم بن طریف یعنی آثار کسری می دید و بیت ثانی این قطعه میخواند مرتضی فرمود ویحک فلو قلت لهم کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا فاکهین کذلک واورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین هؤلاء قوم کانوا وارثین فاصبحوا موروثین لم یشکروا النعمة فحلت بهم النقمة وسلبوا دنیاهم بالمعصیة فایاکم وکفر النعم لا یحل بکم النقم اظهار اندیشهٔ مرگ کردن ولوازم حیوة ترک کردن

جنبی تجافی عن الوساد   خوفا من الموت والمعاد
من خاف عن سکرة المنایا   لم یدر ما لذة الرقاد
قد بلغ الزرع منتهاه   لا بد للزرع من حصاد

جنب پهلو وتجافی بیکسو شدن ووساده بالش وسکره سختی وزرع کشته وانتها به پایان رسیدن وحصاد درو کردن میفرماید پهلوی من بیکسو شد از بالش برای ترس از مرگ وجای باز گشتن هر که ترسد از سختی مرگها نداند لذت خواب دراز بحقیقه رسیده است کشته بپایان خود هیچ چاره نیست مر کشته را از درو کردن پس

اندیشهٔ مرگ خوابم از دیده ربود   هر فکر که میکنم نمیدارد سود
از روی مثل کشتهٔ دهرم همه   شک نیست که کشته را درو خواهد بود

تمنی معاودة شباب سعادة قباب

بکیت علی شباب قد تولی   فیا لیت الشباب لنا یعود
فلو کان الشباب یباع بیعا   لاعطیت المبایع ما یرید
ولکن الشباب اذا تولی   علی شرف فمطلبه بعید

مبایعة با کسی بیع کردن وشرف بضم کنگره ومطلب مصدر میمی میفرماید گریستم بر جوانی که بحقیقه برگشت پس ای کاج که جوانی برای ما باز میگشت پس اگر بودی جوانی که دو خته شدی فروختنی هر اینه دادمی فروشنده را آنچه خواستی ولیکن جوانی چون برگشت بر کنگرها پس جستن آن دورست پس

افسوس که رفت عمر وایام شباب   ای کاج که زندگی نمیکرد شتاب
هر پیر که ایام جوانی طلبد   طفلان همه دانند که آن نیست صواب

تعبیر جمعی که آرزوی مرگ آنحضرت داشته اند وهستی موهوم خود را ابدی پنداشته

تمنی رجال ان اموت وان امت   فتلک سبیل لست فیها باوحد
ولیس الذی یبغی خلافی یضرنی   ولا موت من قد مات قبلی بمخلدی
وانی ومن قد مات قبلی فکالذی   یزور خلیلا او یروح ویغتدی

السبیل یذکر ویونث وواحد یگانه وضر ومضرة گزند کردن از اول واخلاد جاوداکردن میفرماید آرزو کردند مردی چند که بمیرم من پس آن راهیست که نیستم من در آن راه یگانه ونیست آنکس که میجوید مخالفه من که گزند رساند مرا ونیست مرگ آنکس که بحقیقه مرد پیش از من جاودان کننده من وبدرستی که من وآنکس که بحقیقه مرد پیش از من هر اینه چون آنکست که زیاره میکند دوستی یا شبانگاه میکند وبامداد میکند پس

خواهند گروه دشمنان مردن من   وز چنگ عقاب مرگ آزردن من

نی هستی این طایفه خواهد ماندن   نی نیز میسرست جان بردن شان

بیان احاطهٔ مرگ اندوه اساس بهر که ولادت یافت از اولاد ناس

الموت لا والدا یبقی ولا ولدا   هذا السبیل الی ان لا یری احدا
کان النبی ولم یخلد لامته   لو خلد الله خلقا قبله خلدا
للموت فینا سهام غیر خاطئة   من فاته الیوم سهم لم یفته غدا

انه گروه وتخلید جاودانه کردن وخاطی خطا کننده وفی المثل مع الخواطی سهم صایب
پیغمبر فرماید مرگ نه پدر را باقی میدارد ونه فرزند را اینست ترا تا انگاه که نه بینی یکی را بود پیغمبر
وجاوید نماند برای کرده خود اگر جاویدان گردانیدی خدا مخلوقی را پیش از وجاویدان بودی ودم مرگ
را در میان ما تیرها غیر خطا کننده هر که در گذشت از وام وزیری در نمیگذرد از ور فردا سپس

از تیر اجل کسی نخواهد جان برد   هر شخص که زاد عاقبه خواهد مرد
بی مرگ حیوة ما میسر نشود   آری نبود صفای دنیا بی درد

مرثیه پدر موافقه اشعار ومذمه قریش مخالفه دثار

ارقت لنوح آخر اللیل غردا   لشیخی ینعی والرئیس المسودا
ابا طالب ماوی الصعالیک ذا الندی   وذا الحلم لا خلفا ولم یک قعددا
اخا الملک خلی ثلمة سیسدها   بنو هاشم او یستباح فیهمدا

نوح نوحه کردن وتغرید آواز گردانیدن وشیخ پدر ونعی خبر مرگ دادن از نابع ورئیس
سردار وتسوید مهتر کردن واوی بضم همزه وتشدید واو مکسوره باز گشتن وصعلوک
بضم صاد درویش وخلف بسکون فرزند بد ورجل قعدد بضم القاف وفتح الدال اوضمه

اذا کان قریب الآباء الی الجد الاکبر ویذم به لانه من اولاد قوم هرمی وینسب الی الضعف
وقد یمدح به ایضا وثلمه بضم ثا رخنه وسد استوار کردن رخنه از اول واستباحه مباح
کردن وفی الاساس ابتدفلان الامر اماته پیغمبر فرماید بیخواب شدم برای نوحه که در آخر
شب آواز گردانید خبر مرگ میداد برای پدر من وسردار مهتر کرده یعنی ابو طالب محل باز گشت
درویشان خداوند سخا وخداوند بردباری نه فرزند بد ونبود فرزند نزدیک به جد اکبر صاحب
ملک که باز گذاشت رخنهٔ را که زود محکم خواهند ساخت آنرا پسران هاشم یا مباح کرده شود پس هر ابتلاء کرده
پس درماتم او بچشم من خواب نماند   در رشتهٔ جان ناتوان تاب نماند
زین پیش دو چشم من چو دریا بودی   وز گریه بسیار درو آب نماند

حکایت وفاة ابو طالب در سال دهم از نبوة بود دو بیت ثالث اشارتست بمحافظة
او حضرت مصطفی را صلی الله علیه وعلی آله وسلم از شر قریش تخصیص در شعب وشرح آن در
حرف عین معجمه خواهد آمد واین چند بیت از اشعار شغفه اشعار اوست شعر

ولقد علمت بان دین محمد   حق بلا شک وکان یقینا
والله لن یصلوا الیک بجمعهم   حتی اوسد فی التراب دفینا
فاصدع بامرک ما علیک غضاضة   وابشر وقر بذاک منک عیونا
ودعوتنی وعرفت انک ناصحی   ولقد صدقت وکنت ثم امینا
وعرضت دینا قد علمت بانه   من خیر ادیان البریة دینا
لولا الملامة او حذار مسبة   لوجدتنی سمحا بذاک مبینا

وروزی پیغمبر صلی علیه وعلی آله وسلم دعا باران فرمود وباران بسیار بیامد

آنحضرت تبسم فرمود وگفت لله در ابی طالب لو کان حیا قرت
عیناه مرتضی علیه الصلوه والسلام برخاست وگفت یارسول الله کانک ترید قوله ۶

وابیض یستسقی الغمام بوجهه ... ثمال الیتامی عصمة للارامل
یطوف بها الهلاک من آل هاشم ... فهم عنده فی نعمة وفواضل
کذبتم وبیت الله نبزی محمد ... ولما نقاتل دونه ونناضل
ونسلمه حتی نصرع حوله ... ونذهل عن ابنائنا والحلائل
فاست قریش یرجون نقفده ... ولست اری حیا لشیٔ مخلدا
ارادت امورا زینتها حلومهم ... ستوردهم یوما من الغی موردا
یرجون تکذیب النبی وقتله ... وان یفترا بهتا علیه ومحددا

قال الشافعی رضی الله قریش ولد النضر بن کنانه بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر
بن نزار بن معد بن عدنان ومن الناس من قال هم ولد الیاس بن مضر ومنهم من قال
مضر بن نزار ومنهم من قال ولد فهر بن مالک بن النضر بن کنانة وقال الزمخشری فی الکشاف
سموا بتصغیر القرش وهو دابة عظیمة فی البحر تعبث بالسفن ولا تطاق الا بالنار وعن معاویة
انه سال ابن عباس رضی الله عنهما بم سمیت قریش قال بدابة فی البحر تاکل ولا توکل وتعلو
ولا تعلی وانشد ۶ وقریش هی التی تسکن البحر ... بها سمیت قریش قریشا
والتصغیر للتعظیم وقیل من القرش وهو الکسب لانهم کانوا کسابین بتجاراتهم وفرح
شاد شدن از رابع وحلم ۶ دوایراد درآوردن وافترا دروغ بربافتن والبهت
البهتان پیغمبر باید پس گشتند قریش که شاد شدند به یافتن او ونیستم من که می بینم زنده را

برای

برای چیزی جاودانه کرده خواستند قریش کارها که آراست آنرا خردهای ایشان زود درآورد
آن خردهای ایشان را روزی بجای درآمدنی از گمراهی امید میدارند بدروغ
داشتن پیغمبر وکشتن او را وانکه بربافند بهتانی را بر او وآنة الکار را س
جمعی که بعین عقل صاحب نظرند ... با خلق طریق خیرخواهی سپرند
وانها که زمرگ دشمنان شاد شوند ... گویا ز ممات خویشتن بیخبرند

کذبتم وبیت الله حتی نذیقکم ... صدور العوالی والصفیح المهندا
ویبدو منا منظر ذو کریهة ... اذا ما تسربلنا الحدید المسردا
فاما تبیدونا واما نبیدکم ... واما تروا سلم العشیرة ارشدا
والا فان الحی دون محمد ... بنو هاشم خیر البریة محتدا

اذاقه چشانیدن وعالیه الرمح ما دخل السنان الی ثلثه والصفیح السیف العریض ومنظر
جایی که چشم بران افتد از روی والکریهة الشدة فی الحرب وتسربل پیراهن پوشیدن و
تسرید زره پوستن وابادة هلاک کردن وتبیدونا در اصل تبیدوننا وعشیره دوستان
والطریق الارشد نحو الاقصد ومحتد اصل مردم ومصراع اخیر موافق حدیث ان الله
اصطفی من ولد ابرهیم اسمعیل واصطفی من ولد اسمعیل بنی کنانة واصطفی قریشا من
بنی کنانة واصطفی من قریش بنی هاشم واصطفانی من بنی هاشم پیغمبر باید دروغ
خواستند گفت بحق خانه خدا تا بچشانیم شما را سینهای سرهای نیزه وشمشیر پهن هندی
وتا پیدا شود از ما دیداری صاحب سختی در جنگ چون بپوشیم زره آهن پیوسته کرده
پس یا هلاک کنید شما ما را ویا هلاک کنیم ما شما را ویا به پسندید شما صلح خویشان را

راه راست و اگر نه بدرستی که قبیله نزد محمد پسران هاشم اند بهتر خلق باعتبار اصل مردم پس

ای قوم که دارید بدل کینهٔ ما　　صافیست بهر که هست آیینهٔ ما
از روی صفا بدین در آیید همه　　تا جای کدورة نشود سینهٔ ما

وان له فیکم من الله ناصرا　　ولست بلاق صاحب الله اوحدا
نبی اتی من کل وحی بخطة　　فسماه ربی فی الکتاب محمدا
اغر کضوء البدر صورة وجهه　　جلا الغیم عنه ضوءه فتوقدا
امین علی ما استودع الله قلبه　　وان کان قولا کان فیه مسددا

من بیانی واوحدتنها وخطه بضم کار بزرگ وقصه وتسمیه نام کردن ومراد از کتاب قرآن واغر سفید روی وضوء روشنایی وبدر ماه شب چهارده وصورة پیکر وجلوت ای کشفت وغیم ابر وتوقد افروخته شدن آتش والامین من الامانة ومصراع رابع اشاره بمثل ما محمد الا رسول میفرماید بدرستی که مر او راست درمیان شما از خدا یاری دهنده ونیستم من پیشنده یار خدا را تنها پیغمبری که آورد از هر وحی کاری بزرگ پس نام کرد او را پروردگار من در قرآن محمد سفید روی که چون روشنایی ماه شب چهارده است پیکر روی او وابر دا بر را از روشنایی او پس افروخته شد امین است بر سری که بودیعه داد خدا دل او را واگر باشد آن گفتاری باشد دران راست گردانیده پس

ای روی تو در عالم صورة بدر　　زلف تو باعتبار معنی شب قدر
زان صدر نشین شدی که در شهر جهان　　مانند دلی وجای دل باشد صدر

مرثیه سیدهٔ فخمی شریفه عظمی فاطمهٔ زهرا علیها السلام در وفات حمی

وان حیاتی منک یا بنت احمد　　باظهار ما اخفیته لشدید
ولکن لامر الله تعنو رقابنا　　ولیس علی امر الاله جلید

اظهار آشکارا کردن واخفا پنهان کردن وعنا یعنو خضع وذل والجلد بالفتح الصلابة یقول جلد الرجل بالضم فهو جلد وجلید میفرماید بدرستی که زندگی من از بعد تو ای دختر احمد به آشکارا کردن آنچه پنهان میکردم سرانیه سخت است ولیکن مر فرمان خدا فروتنی میکند گردنهاء ما ونیست برفرمان خدا هیچ سختی پس ای نور دو چشم من چو رفتی ز نظر
در بودن من فایدهٔ نیست دگر　　لیکن چکنم نمی توانم مردن　　تا پیک اجل نیاورد حکم قدر

اتصرعنی الحمی لدیک واشتکی　　الیک وما لی فی الرجال ندید
أصبر علی صبر واقوی علی منی　　اذا صبر خوار الرجال بعید
وفی هذه الحمی دلیل بانها　　لموت البرایا قاید وبرید

صرع افکندن از ثالث وحمی تب واشتکا از چیزی نالیدن وندید همتا واصبرت علی الشیء اثمت ودمت وقوة نیرومند شدن از رابع وقایدسر هنگ وبرید پیک میفرماید آیا می اندازد مرا تب نزد تو ومی نالم بتو ونیست مرا درمیان مردان همتا می ایستم بر صبر ونیرومند میشوم بر آرزوها آنزمان که صبر مردان سست دورست ودرین تب راهنمایی است به انکه او مرمرگ مخلوقات را سرهنگیست وپیکی پس

من نام وجود از خود انداخته ام　　هستی مجازی همه درباخته ام
در آتش تب نزار پی سوخته ام　　وین طرفه که با سوزش خود ساخته ام

خطاب بفاطمه برای اطعام اسیری غم فرسوده که یکی از اسباب نزول هل اتی بوده

وان

فاطم یا بنت النبی احمد
قد زانه الله بجید اغید
مکبل فی غله مقید

بنت نبی سید مسود
هذا اسیر للنبی المهتدی
یشکو الینا الجوع قد تعدد

اسار بکسر و اسر دستگیر کردن و تکبیل و تقیید بند کردن و غل بند و جوع گرسنگی و تعدد و جوشش یا زیدن **پیغمبر باید** ای فاطمه ای دختر پیغمبر احمد دختر پیغمبری مهتر مهتر کرده که بحقیقة الا است او را خدا به گردنی نازک این اسیریست مران پیغمبر راه یافته بند کرده ایست که در بند او مقید است شکوه میکند بما از گرسنگی در حالی که بحقیقة یا زید جوود ا **پس**

ای محتشمی که قرص مه تاج تو است
نه چرخ فلک پایهٔ معراج تو است
امروز که اسباب مهیا داری
غافل مشو از کسی که محتاج تو است

من یطعم الیوم یجده فی غد
ما زرع الزارع سوف یحصد
حتی یجازی بالذی لا ینفد

عند العلی الواحد الموحد
فاطمی من غیر من انکد

اطعام طعام دادن و توحید یگانه کردن و زرع کشتن از ثالث و من منة نهادن و نکد بیخبر شدن و انکد افعل صفت و مجازات پاداش دادن و نفاد و نفود آخر شدن از رابع **پیغمبر باید** هر که طعام میدهد امروز بیابد آنرا در فردا نزد بزرگوار یگانه یگانه ساخته آنچه کشت زراعة کننده زود بیدرود پس طعام ده بی منة نهادنی خالی از خبر تا جزا داده شوی بآنچه آخر نشود **پس**

هر تخم که در جهان بکاری ای دل
فردا دروی بحکم باری ای دل
چون کشتهٔ خویش عاقبت خواهی یافت
اندیشه بکن که در چه کاری ای دل

پاسخ دادن حضرت فاطمه حضرت مرتضی را علیهما السلام و مدح او بانعام و اکرام

لم یبق مما جیت غیر صاع
قد ذهبت کفی مع الذراع
ابنای والله من الجیاع
ابو هما للخیر ذو اصطناع
یصطنع المعروف بابتداع

به بعد ازجیت مقدر و بار ای تعدیه و الکف یذکر و یؤنث و صاع چهار مد و مد رطلی و ثلث رطلی نزد اهل حجاز و دو رطل نزد اهل عراق و رطل صد و سی درم پس صاع نزد اهل حجاز ششصد و نود و سه درم و ثلث درمی باشد و قال النووی فی الروضة منهم من یقول مائة و ثمانیة و عشرون درهما و اربعة اسباع درهم و هو الارجح و به الفتوی و علی هذا الصاع ستمایه درهم و خمسة و ثمانون درهما و خمسة اسباع درهم و ذراع ارش و جیاع جمع جایع و اصطناع چیزی را برگزیدن و باکسی نیکویی کردن و معروف نیکویی و ابتداع چیزی نو آوردن **حکایة** قاضی ناصر الدین در تفسیر سورهٔ هل اتی روایة کند که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم بعیادت حسن و حسین علیهما السلام رفت و فرمود یا ابا الحسن کاج نذری میکردی برای شفای ایشان علی و فاطمه و کنیزکی فضه نام سه روز روزه نذر کردند و چون مریضان شفا یافتند در خانه قوت نبود علی از شمعون خیبری سه صاع جو قرض کرد و فاطمه صاعی را آرد ساخت و پنج قرص نان پخت در وقت افطار مسکینی سوال کرد بدو با و دادند و افطار بآب نمودند و شب دوم یتیمی سوال کرد و شب سوم اسیری و بهمان منوال عمل کردند و جبرئیل سورهٔ هل اتی آورد و گفت خذها یا محمد هناک الله فی اهل بیتک و چه زیبا است لفظ فضه درین سوره و رجزی که مرتضی در شب اول فرموده در حرف نون خواهد آمد و رجزی که در شب ثانی فرموده در حرف میم خواهد آمد و رجزی که در شب ثالث فرموده اینست که رقم زدهٔ خامهٔ بیان گشت

ارجاز مبنی بر صبر و سکینه در وقت بنای مسجد مدینه

لا یستوی من یعمر المساجدا | و من یبیت راکعا و ساجدا
یدائب فیها قائما و قاعدا | و من یکر هکذا معاندا
و من یری عن الغبار حائدا |

استوا یکسان شدن و مسجد مرکت و سجود سر بر زمین نهادن و معانده با کسی ستیزه کردن و غبار گرد و حید وحیدوده میل کردن یکسان نیست آنکس که آباد ان میکند مسجدها را و آنکس که شب میگذارد رکوع کننده و سجده کننده رنج میکشد در مسجدها ایستاده و نشسته و آنکس که باز میگردد این چنین ستیزه کننده و آنکس که دیده میشود از گرد میل کننده پس

هرچند که هست زاهد از اتمکین | وز علم نمایند بمردم ره دین
از اهل وصول تا بایشان فرقست | فرقی که میان آسمانست و زمین

حکایة چون پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم از مکه بهجرة بمدینه فرمود مهار شتر خود را رها کرد و بهیچ خانه از خانهای انصار نگذشت مگر که مهار شتر میگرفتند و التماس نزول آنحضرت میکردند و میفرمود رها کنید که او را گفته اند که کجا نزول کند ناگاه بفضایی رسید که ملک سهل و سهیل یتیمان عمرو بن عباد بود شتر برانو درآمد و حضرت رسالت نزول فرمود و ابو ایوب انصاری بار از ناقه خود برداشت و بخانه خود برد و پیغمبر هم بخانه او رفت و آن فضا از معاذ بن عفرا یا سعد بن زراره که قیم یتیمان بود بخرید و بنیاد بنای مسجد و خانه کرد و با صحابه خشت میکشید و میفرمود
هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر ربنا و اطهر و حافظ اسمعیل گوید کان اهل خیبر

میفرماید

یحملون

180

یحملون امتعة الناس باجرة و ینقلونها علی احمرتهم فمعنی الحدیث الحمل هذا الذی نحملون و هو نقل اللبن للطالبین به الاجر منه لا الذی یحمله اهل خیبر فیاخذون به عرضا یسیرا من الاجرة و حضرت مرتضی علیه الصلوة و السلام این قطعه دران وقت فرموده و مصراع رابع و خامس تعریضست به بعضی یاران که کسالت تمام مینمودند و در مقام اهتمام نبوده اند

عرض ایمان و اسلام بر سید انام علیه الصلوة و السلام

یا شاهد الله علی فاشهد | انی علی دین النبی احمد
من شک فی الدین فانی مهتدی | یا رب فاجعل فی الجنان موردی

شاهد امنادی شبیه بمضاف و جنان بکسر جمع جنة میفرماید ای گواه برای خدا بر من پس گواهی ده که من بر دین پیغمبرم که شک دارد در دین پس بدرستی که من یابنده راه یا بنده ام ای پروردگار من پس بگردان در بهشتها جای درآمدن من پس

ماییم که دولت مخلد داریم | اقرار بحضرت محمد داریم
هرچند که در مرتبه اطلاقیم | خود را بشریعتش مقید داریم

رجز که بعد از قتل نذیر بن طلحه در احد گفته و گویم مقصود به الکس فصاحة سفته

اصول بالله العزیز الامجد | و فالق الاصباح رب المسجد
انا علی و ابن عم المهتدی |

صولة حمله بردن از اول و الاصباح فی الاصل مصدر اصبح اذا دخل فی الصبح سمی به الصبح فالمراد بفالق الاصباح شاق عمود الصبح عن ظلمة اللیل او من بیاض النهار و می تواند بود که اصباح بفتح همزه باشد جمع صبح بمعنی بام و مراد از مسجد مسجد حرام میفرماید حمله میبرم بیاری خدا

اوجمند بزرگوار تر و شکافنده صبح پروردگار مسجد حرام من علی ام و پسر عم آن راه یافته **میفرماید**

در رزم بود صبر و تحمل ما را   در بزم بود جاه و تجمل ما را

در معرکه که موبه تن تیغ زند   بر حضرت حق بود توکل ما را

منع شماتة هند زن ابی سفیان در قتل حمزه و شهدا احد علیهم التحیة والرضوان

اتانی ان هندا حل صخر   دعت درکا و بشرت الهنودا

فان تفخر بحمزة حین ولی   مع الشهداء محتسبا شهیدا

فانا قد قتلنا یوم بدر   اباجهل و عتبة والولیدا

هند دختر عتبة بن ربیعه بن عبد الشمس بن عبد مناف و صخر ابو سفیان پدر معاویه والنار درکات والجنة درجات والنعر الآخر درک و تبشیر مژده دادن و هند اسم مملکه والنسبة الیها هندی و هنود و حمزه پسر عبد المطلب و در سال ششم از نبوة مسلمان شد و سبب آن بود که روزی پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم در مقام صفا اقامة داشت و ابو جهل میگذشت و بسی ایذا بآن حضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادة او آن بودی که در وقت مراجعة از صید طواف کعبه کردی چون بازگشت و طواف میکرد کنیزک عبد الله بن جدعان صورة حالی که میان مصطفی و ابو جهل گذشته بود عرض کرد او در حال بمجلس قریش رفت و به کمان سر ابو جهل بشکست و اظهار اسلام فرمود و از اشعار اوست ~ حمدت الله حین هدی فوادی   الی الاسلام والدین الحنیف

لدین جاء من رب عزیز   خبیر بالعباد بهم لطیف   اذا تلیت رسائله علینا

تحدر دمع ذی اللب الحصیف   واحتساب مزد چشم داشتن و بدر موضعی یا چاهی

میان مکه و مدینه و یوم بدر جمعه هفدهم رمضان سال دوم از هجرة که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم با قریش غزا فرمود و در بشرت الهنود التعریض به دنارة و رذالة هند **میفرماید** آمد بمن که هند زن حلال صخر ابو سفیان خواند درک را و مژده داد به هندیان پس اگر فخر میکند هند به حمزه آن هنگام که پشت کرد بر دنیا با شهیدان مزد چشم دارنده شهید پس بدرستی که ما بحقیقة کشتیم در روز بدر ابو جهل پسر هشام عتبه پسر ربیعه و ولید پسر عتبه را **پس**

هرچند که فتح کرد بدخواه حسود   وز طالع برگشته باین شد خشنود

کوشاد مشو که فتح از جانب ماست   بسیار شد و دگر بسی خواهد بود

حکایت چون قریش در بدر مغلوب شده مراجعة کردند سه هزار مرد در سال سوم هجرة برای حرب مهیا شدند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با هفتصد مرد متوجه شد و در پیرامون کوه احد آتش حرب اشتعال یافت و قریش پانزده زن از اعیان با خود برده بودند که تذکار مقتولان بدر کنند تا مردان در جنگ محکم باشند و یکی از ایشان هند بود و میخواندند **رجز**

نحن بنات طارق نمشی علی النمارق   ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق

فراق غیر وامق و پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم بتایید و نصر الهی قریش را بشکست و صحابه بغارت مشغول شدند پس قریش مراجعة نموده غلبه کردند و وحشی غلام جبیر بن مطعم که حمزه عم او طعیمة بن عدی در غزا بدر کشته بود به اغوا جبیر در پس سنگی کمین کرد و حربه بینداخت و حمزه را شهید ساخت و شکم مبارک او را بشکافت و جگرش برداشت و پیش هند برد که حمزه باتفاق علی در بدر عتبه پدر او را کشته بود و هند پاره از جگر حمزه در دهان نهاد و بخایید و بینداخت پس برفت و حمزه را مثله کرد و از پوست او سوار و بازو بند و خلخال بساخت و با خود بمکه

بردوعمر حمزه پنجاه وشش سال بود ودوبیت اول اشاره باین قصه است وعدد شهدا احد
بدر سیزده است چهار از مهاجرین وباقی از انصار وکیفیه قتل ابوجهل بروجهی که بخاری از
عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه روایه کرده آنست که در صف قتال دو کودک از یمین ویسار
خود دیدم معاذ بن عمرو ومعاذ بن عفرا ودر دلم گردید که اگر دو مرد بودندی بهتر بودی ناگاه
یکی از من سؤال کرد که ابوجهل کدام است گفتم ترا با او چه کار گفت بمن رسیده که او دشنام به
پیغمبر داده بحق خدا که اگر او را ببینم از وجدا نشوم تا من واو یکی کشته شویم وآن دگر همین
گفت ومن تعجب کردم ناگاه ابوجهل را دیدم که در معرکه جولان میکرد گفتم مطلوب شما آنست
ایشان با شمشیر کشیده بشتافتند واو را بضرب تیغ دریافتند وکشته گشت وبعضی گویند
عبدالله بن مسعود ابوجهل را در میان کشتگان بدر دید که مجروح افتاده بود پای بر گردن
او نهاد ابوجهل گفت ای شبانک گوسفند بلند جایی یافتی پس بشمشیر ابوجهل سر او ببرید
وبخاک میکشید تا نزد پیغمبر آورد وشرح قتل عتبه وولید وشیبه در حرف با گذشت

وقتلنا سراة الناس طرا	وغنمنا الولائد والعبیدا
وشیبة قد قتلنا یوم ذاکم	علی اثوابه علقا جسیدا
فبوّئ من جهنم شر دار	علیها لم یجد عنها محیدا

تقتیل مبالغه در کشتن وسرو مهتر شدن وسری مهتر وقال الجوهری جمع السری سراة
بالفتح لا یعرف غیره وهو جمع عزیز ان یجمع فعیل علی فعلة وتغنیم غنیمه دادن وولیده کنیز
زاده وپرستار وعبید بفتح عین جمع عبد وتغنیم ولائد وعبید کنایه از کثرت غنیمه وذا اشاره
بیوم بدر وکم حرف خطاب بجماعه وعلق بفتح عین ولام خون بسته وجسید خون

خشک وتبوئه کسی را بجایی را فرود آوردن وجهنم دوزخ ومونث سماعیست وشر صیغه
تفضیل وضمیر علیها راجع به جهنم وضمیر عنها بدار یا جهنم وتخصیص شیبه بتفصیل احوال
وگذاشتن ابوجهل وعتبه وشیبه باجمال از انست که شیبه مقتول حمزه بود واین قطعه
جواب کسیست که شماتة بقتل حمزه مینمود میفرماید کشتیم بمبالغه مهتران مردم را همه
وغنیمه دادیم دختر زادگان یا پرستاران وبندگان را وشیبه را بالحقیقه کشتیم در روز بدر
در حالی که بود بر جامهای خود خونی بسته خشک پس فرو آورده شد از دوزخ به بدتر سرای
بر آن نیافت ازان جای میل کردن س کشتیم جماعتی که دشمن بودند
چون تیغ تمام غرق آهن بودند از کینه که در سینه ایشان جا داشت
انصاف که خوش سزای کشتن بودند حکایه در بدر هفتاد مشرک کشته گشتند
وهفتاد مشرک اسیر شدند وولید بن عتبه وطعمه بن عدی بن نوفل برادر طعمه ونوفل
بن خویلد بن اسد وهاشم ومسعود پسران ابی امیه بن مغیره وقیس بن فاکه بن مغیره وعبدالله
بن منذر بن ابی رفاعه ومسه بن حجاج وعاص پسر او وحاجب بن سایب بن عویمر وحنظله
بن ابی سفیان وزمعه وعقیل پسران اسود بن مطلب وعمیر بن عثمان وحرمله بن عمرو
وابو قیس بن ولید بن مغیره وابو العباس بن قیس واوس جمحی ومعاویه بن عامر
بن عبد القیس وحرث بن زمعه وعثمان ومالک پسران عبیدالله برادران طلحه وحذیفه
ابن ابی حذیفه بن مغیره وعمرو بن مخزوم وعلقمة بن کلدة وابو العاص بن قیس بن
عدی ومعاویه بن مغیره بن ابی العاص ولوذان بن ابی ربیعه وزید بن ملیص وعاصم
بن ابی عوف وسعید بن وهب وعبدالله جمیل بن زهیر بن اسد وسایب بن مالک

درجوب بدست مرتضی مقتول شدند و چون مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم بصفرا رسید که هفده میلست تا مدینه امر کرد تا مرتضی نضر بن حارث بن عبد الدار را کردن بزد و چون بعرق الظبیه رسید بفرمود تا عاصم بن ثابت عقبة بن ابی معیط را قتل کرد و بعضی گویند قاتل او هم مرتضی بود و اسیران متقول برسم فدیه از چهار هزار درم تا یکهزار درم بدادند و هر که چیزی نداشت بعوض زر ده کودک انصاری را خط اموخت و غنایم درراه مدینه بسویه مقسوم شد و بیت اول اشارة باین گوانست

وما ستیان من هو فی جحیم	یکون شرابه فیها صدیدا
ومن هو فی الجنان یدر فیها	علیه الرزق مغتبطا حمیدا

جحیم آتش بزرگ و مراد دوزخ و مؤنث سماعی است و شراب آنچه آشامند و صدید زرداب وادرار شیر و باران فروگذاشتن والغبطة ان تتمنی مثل احلل احد من غیر ان ترید زوالها عنه ولیس بحسد تقول غبطته فاغتبط و مصراع ثانی موافق وخاب کل جبار عنید من وراۤء جهنم ویسقی من ماء صدید میفرماید نیست یکسان کسی که او در آتش بزرگ است باشد شراب او دران آتش زرداب و کسی که و در بهشتهاست فروگذاشته میشود دران بهشتها برا و روزی رشک برده شوده پس

دشمن که ز جهل میکشد تیغ خلاف / با اهل صف چرا زند هر دم لاف
او ساکن دوزخست و ما اهل بهشت / پس لاف برابری بود عین گزاف

حکایت چون قریش در احد بر صحابه غالب شدند ابو سفیان باآواز بلند سه بار گفت افی القوم محمد و پیغمبر صحابه را از جواب او نهی فرمود پس سه بار گفت افی القوم ابن ابی قحافة پس سه بار گفت افی القوم ابن الخطاب پس رو بقوم خود کرد و گفت

اما هولاء فقد قتلوا و قد کفیتموهم پس عمر را تحمل نماند و گفت والله یا عدو الله ان الذین عددت لاحیاء کلهم و قد بقی لک ما یسوءک و ابو سفیان گفت یوم بیوم والحرب سجال و بر سبیل ارتجاز میگفت اُعْلُ هُبَل اُعْلُ هُبَل چه قریش برای تیمن این بت را در حرب احد با خود آورده بودند و پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود شما بگوئید الله اعلی واجل پس ابو سفیان گفت ان لنا العزی ولا عزی لکم و پیغمبر فرمود شما بگوئید الله مولینا ولا مولی لکم و بعضی گویند پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم با عمر فرمود که در جواب یوم بیوم بگو لا سواء قتلانا فی الجنة وقتلاکم فی النار و این دو بیت موافق این روایه است

تا چند کنی طیش و تهتک چون دیو / وز جهل زنی لاف شجاعة چون کیو
شیطان چو گرفت ملک هستی ترا / از ظاهر و باطن تو برخاست غریو

حکایه حوادث که در غزاة احد روی نموده وابواب عبرة بر روی اهل خبر گشوده

الله حی قدیم قادر صمد	ولیس یشرکه فی ملکه احد
هو الذی عرف الکفار منزلهم	والمؤمنون سیجزیهم کما وعدوا
فان یکن دولة کانت لنا عظة	فهل عسی ان یری فی غیها رشد
وینصر الله من والاه ان له	نصرا ویمثل بالکفار اذ عندوا

قدرت توانا شدن وصمد پناه نیازمندان و شرکة انباز شدن از رابع و تعریف شناسا کردن والکفر فی اللغة الستر وفی الشرع انکار ما علم بالضرورة مجیء الرسول به و دولة بفتح و ضم گردش و قیل الدولة فی المال وبالضم فی الحرب والجاه و قال ابو عبیده الدولة بالفتح المصدر وبالضم الشیء الذی یتداول و موالاة و ولاة با کسی دوستی کردن و مثله

عقوبة کردن از اول وعنود از راه کشتن وستیزه کردن از اول میغر باید
خدای زنده دیرینه توانا پناه نیازمندانست ونیست که انباز شود اورا در ملک او یکی او الکسی
است که شناساکرد کافران جای فروآمدن ایشان ومؤمنان زود پاداش خدا ایشانرا
چنانچه وعده کرده شده اند پس اکر باشد کردشی باشد آن کردش مر مارا پندی پس آیا
باشد که دیده شود در کمراهی آن راه یا فتنی و یاری میدهد خدا کسی را که دوست میدارد
اورا بدرستی که مر وراست یاری دادنی وعقوبة میکنند بکافران چون ازراه کردند پس
غمکین مشوای دوست اکر چرخ بلند آماده کند بهر تو اسباب کزند
هرچند بتاب وپیچ باشی از بند ان بند بود بلوح دل صورة بند
حکایت چون ابوسفیان وقریش از احد بجانب مکه مراجعه کردند پشیمان شدند و
هنجواستند که باز کردند وبمدینه روند وچون این خبر به پیغمبر رسید با هفتاد کس بحمراء
الاسد آمد که تا مدینه هشت میل است وخدا رعب در دل کفار شقاوة آثار انداخت وبمکه رفتند
وآیه الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم
نازل شد ومصراع رابع اشارت باین است ومن الله التوفیق

فان نطقتم بفخر لا ابا لکم — فیمن تضمن من اخواننا اللحد
فان طلحة غادرناه منجدلا — وللصفایح نار بیننا تقد
والمرء عثمان اردته اسنتنا — فجیب زوجته اذ خبرت قدد
فی تسعة اذ تولوا بین اظهرهم — لم ینکلوا من حیاض الموت اذ وردوا
کانوا الذوائب من فهر واکرمها — شم الانوف وحیث الفرع والعدد

تضمن در میان خویش آوردن واخوان جمع اخ ومراد از من تضمن شهداء احد واز
اخوان اهل اسلام بحکم انما المؤمنون اخوة ولحد شکافی که در یک جانب کور باشد وطلحه پسر
ابی طلحة بن عبد العزی ومعاذرة دست باز داشتن وانجدال بر زمین افتادن ووقد
ووقود افروخته شدن آتش وعثمان پسر طلحة بن ابی طلحة واردا سیراب کردن
وتحیه خیر کردن والقد قطع الشیء طولا من الاول قال تعالی ان کان قمیصه قد من قبل والقد
کالقطعة وظهر پشت ویقال نزل بین اظهرکم ای فی وسطکم ونکول از دشمن باز ایستادن
از اول وحیاض جمع حوض وقال الامام فی التفسیر اصل الحیض السیل ومنه قیل الحوض
لان الماء یحیض الیه وذوابه بضم کیسو ومراد سردار وذوایب جمع واصل او ذاایب
وفهر بکسر الفاء ابو قبیلة من قریش وهو فهر بن مالک بن النضر واشم بلند پینی وشم
بضم جمع او واشم الانف کنایة از شریف کریم چه بحسب فراسة بلندی پینی دلاله بر شرف
وکرم دارد واین مثل عریض القفاست که کنایة از ابلهاست بسبب انکه عرض قفا
از روی فراسة دلیل بلاهة وسفاهة است والفرع الولد والعدة ما اعددته لحوادث
الدهر من المال والسلاح والعدد بالضم جمعها ودر بعضی نسخ بجای اردته اردته
میغر باید پس اکر سخن کویند بفخر که مباد پدر مر شمارا در شان انکسان که در میان
کرفت ایشانرا از برادران ما شکاف کور پس بدرستی که طلحه دست باز
داشتیم از او افتاده بر زمین ومر شمشیرهارا پهن را آتشی بود در میان ما که می افروخت
وآن مرد عثمان سیراب ساخت اورا سرهای نیزه ما پس کریبان زنش چون حر
کرده شد پاره پاره بود در میان نه تن که چون برکشتند در میان ایشان باز نایستادند

از حوضهای مرگ چون در امدند بودند سرداران از قبیله فهر و بزرگتر آن قبیله بلند پنهها
و بودند جایی که بودند فرزند ایشان و سلاح و مال مهیا برای حادثه بس

کشتیم جماعتی زکفار قریش ... وز لوح وجود شسته شد صورت طیش
دیدیم بکام دوستان دشمن خویش ... شد تلخ بکام دشمنان شربت عیش

حکایت ابوسفیان در احد با بنی عبد الدار گفت که در بدر علم بدست شما بود و شکست
یافتیم امروز علم بعاد سپید باشد که فرصت یابیم و مقصود او تحریک غضب و حمیت ایشان بود
تا در حرب راسخ و ثابت قدم باشند و اول طلحة بن ابی طلحه که او را از غایت شجاعت کبش الکتیبه
گفتندی بمیدان آمد و مبارز جست و مرتضی پیش رفت و به شمشیر فرق او را بشکافت و
پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم شاد شد و مسلمانان تکبیر گفتند پس برادرش عثمان بن ابی
طلحه علم برداشت و گفت شعر ان علی اهل اللواء حقا ... ان یخضبوا الصعدة او تندقا
و مبارز جست و علی پیش رفت و او را هم بکشت و رجز او و جواب علی در حرف لام خواهد
آمد و بعضی گویند قاتل عثمان حمزه بود پس ابو سعید بن طلحه علم برداشت و سعد بن
ابی وقاص او را به تیر هلاک کرد و رجز او در جواب مرتضی در حرف با گذشت پس مسافع
بن طلحه برداشت و عاصم بن ثابت او را به تیر هلاک کرد پس حرث بن طلحه برداشت و هم
عاصم او را بتیر بکشت پس کلاب بن طلحه برداشت و زبیر او را قتل کرد پس جلاس
بن طلحه برداشت و طلحة بن عبد الله او را بکشت پس ارطاة بن شرحبیل برداشت
و علی او را قتل کرد پس شریح بن فارض برداشت و مسلمانی او را بکشت پس صواب
غلام یکی از بنی عبد الدار برداشت و مسلمانی او را قتل کرد و حسان بن ثابت گفت شعر

فخرتم باللواء و شر فخر ... لواء حین رد الی الصواب
ظننتم و السفیه له ظنون ... و ما ان ذاک من امر الصواب
بان جلادنا یوم التقینا ... بمکة بیعکم حمر العیاب

و روی عن ابی عبد الله جعفر بن محمد عن ابیه علیهما السلام انه کان اصحاب اللواء
یوم احد تسعة کلهم قتلهم علی ابن ابی طالب عن آخرهم و مراد از تسعه در بیت رابع
عثمان است و ابو سعید و مسافع و حرث و کلاب و جلاس و ارطاة و شریح و صواب
و اگر گویی این جماعه از بنی عبد الدار بوده اند و بیت خامس ناطق است بانکه تسعه
از قبیله فهر اند گوییم منافاة نیست چه عبد الدار پسر قصی بن کلاب بن مرة بن کعب

واحمد الخیر قد اردی علی عجل	تحت العجاج ابیا و هو مجتهد
و ظلت الطیر و الضبعان ترکبه	فحامل قطعة منهم و مقتعد

عجل شتافتن از ذابح و عجاج گرد و ابی پسر خلف بن وهب بن حذافه و ظلت روز
گذاشت و ضبعان بکسر ضاد کفتار نر و قطعه پاره و اقتعاد اشتر دام کب خود ساختن
و خیر با مرفوع و نعت احمد یا مجرور و مضاف الیه چنانچه عبد المطلب را شیبة الحمد و
هاشم را عمرو العلی میگفتند میفرماید احمد بهتر خلایق بحقیقه هلاک کرد بر وجه شتاب در زیر
گرد ابی پسر خلف را و او کوشنده بود پس روز گذاشتند مرغ و کفتار که سوار می شدند برو
پس بردارنده بود پاره را بعضی از ایشان و بر نشیننده بود برو بعضی از ایشان بس

دشمن که بقصد خون ما بود دلیر ... وز غایت زور داشت سرپنجه شیر
جان داد بتیغ قهر و از لاشه او ... شد جانوری که بود در صحرا سیر

حکایت ابی بن خلف در مکه با پیغمبر گفت اسبی را به ارزن می پرورم تا در بالای آن اسب

ترا قتل کنم و پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود بل انا اقتلک انشاء الله و بعضی گویند چون
امیه برادرش در بدر کشته شد و او اسیر شد و فدا بداد این سخنان اتفاق افتاد و آنکه دم
که قریش در احد بر لشکر اسلام غلبه کردند ابی حمله بر پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم برد
و پیغمبر حربه از دست حرث بن صمه یا زبیر بن عوام بستد و بر ابی زد و او را مجروح کرد و در
مر الظهران با سرف بمرد و ابن کثیر گوید پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم بدست مبارک خود غیر ابی را نکشت

ومن قتلتم علی ما کان من عجب — منا فقد صادفوا خیرا و قد سعدوا
لهم جنان من الفردوس طیبة — لا یعتریهم بها حر و لا صرد
صلی الاله علیهم کلما ذکروا — فرب مشهد صدق قبله شهدوا

مصادفه یافتن و الفردوس حدیقة فی الجنة و اعترا رسیدن و حر گرما و صرد بسکون را
سرما و فارسی معرب است و بفتح زود سرما یافتن میفرماید هر که کشتید شما از ما هر آنکه بود این
از عجب پس بحقیقه یافتند خیری را و بحقیقه نیکبخت شدند مر ایشان راست بهشتها از
فردوس که پاکند نمیرسد ایشان را به آن بهشتها گرما و نه زود سرما یافتن و درود دهاد
خدا بر ایشان هرگاه که یاد کرده شوند پس بسیار جای راستی که پیش از این حاضر شدند پس

هر کس که ز فیض حق سعادت یابد — وز عین عمل نور عبادت یابد
خواهد که کند براه حق جانبازی — وز بهر شهود او شهادت یابد

قوم وفوا لرسول الله و احتسبوا — شم العرانین منهم حمزة الاسد
و مصعب ظل لیثا دونه حردا — حتی تزیل منه ثعلب جسد
لیسوا کقتلی من الکفار ادخلهم — نار الجحیم علی ابوابها الرصد

عرس بکسر عین بن بنی و مصعب بضم میم پسر عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار
بن قصی و حرد خشم گرفتن و تزیل خویش را در جامه پیچیدن و الثعلب طرف الرمح الداخل
فی السنان و الجسد مصدر جسد به الدم یجسد من الرابع اذا لصق به فهو جسد
و جاسد و قتلی جمع قتیل بمعنی مقتول و ادخال در آوردن و راصد پاسبان و رصد
جمع او میفرماید قومی که وفا کردند مر رسول خدا را و مزد چشم داشتند بلند بینیها
که بعضی از ایشان حمزه است آن شیر و مصعب بن عمیر که گشت شیری نزد رسول
خشم گیرنده تا جامه بر خویش پیچید از طرف نیزه که چسبیده بود خون به او نیستند
ایشان چون کشتها از کافران که در آورد خدا ایشان را در آتش دوزخ که بر درها
آن پاسبانان باشند پس

جمعی که ره مهر و وفا داشته اند — آیین ریاضت و صفا داشته اند
دور اند ز قومی که بتزویر و نفاق — با اهل خدا جور و جفا داشته اند

حکایت علم مهاجرین در بدر و احد بدست
مصعب بود و ابن قمیه در احد دست راست او را بینداخت و او علم بدست
چپ گرفت پس دست چپ او را بینداخت و او علم به بازو و سینه نگه داشت
و میگفت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و هنوز این آیه نازل نشده بود پس
بضرب نیزه بیفتاد و شهید شد و ابو الروم بن عمیر علم برداشت و بدست او بود
تا مدینه و پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم بر سر مصعب بایستاد و این بخواند من
المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و عمر او چهل سال بود
تمهید معذرة در قتل خویشان و تشیید مصلحة در جزاء ایشان

قریش بدتنا بالعداوة او لا   وجارت لتطفی نور رب محمد
بافواهم والبیض بالبیض یلتقی   بایدیهم من کل عضب مهند
وحطیة قد ثقفت سمهریة   اسنتها قد حو دثت بحدد

بدت یا از بدو یا از بدا از بلغه اهل مدینه جان در بیان تبدی الله فی خلق السماء گذشت و عداوة دشمنی و اطفاء فرو کشتن آتش و فوه دهان واو اصل افم است ها را برای ثقل اجتماع دو ها در فوهه بینداختند و واو را به میم که قریب اوست در مخرج شفه بدل ساختند و گاهی گویند هذا فوه و رایت فاه و نظرت الی فیه و افواه جمع او و ایدی جمع ید و عضب شمشیر بران و تثقیف راست کردن نیزه و السمهریة بفتح السین و سکون المیم القناة الصلبة و یقال هی منسوبة الی سمهر اسم رجل کان یقوم الرماح و محادثة زدودن و تحدید تیز کردن و بافواهم متعلق به لتطفی و این اشارتست به یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم مینفرمایند قبیله قریش پیدا شدند یا آغاز کردند ما را بدشمنی در نخست و آمدند که فرو کشند دوستی پروردگار محمد را بدهانهای خود و شمشیرها بشمشیرها میرسید بدستهای ایشان بود از هر جنس شمشیر بران هندی و نیزهای منسوب بموضع خط که بحقیقة راست کرده شده سخت که سرهای آن نیزها جلا داده شده به تیز کننده پس

هستند جماعتی که بدخواه منند   خرسنگ فتاده در راه منند
خواهند که آینه من تیره کنند   وز جهل حجاب جان آگاه منند

فقلنا لهم لا تبعثوا الحرب واسلموا   وفیئوا الی دین المبارک احمد
فقالوا الکفر نا بالذی قال انه   یوعدنا بالحشر والحکم فی غد

فقتلتهم والله افضل قربة   الی ربنا البر العظیم الممجد

بعث ازجای برانگیختن از ثالث و سلم بفتح سین و لام خالص شدن از رابع و فی نماز کشتن از ثانی والبرکة ثبوت الخیر الالهی فی الشئ و مبارکة برکة کردن و مبارک خجسته و توعید و تو عدبیم دادن و یوعدنا بصیغه مضارع از توعید یا بصیغه ماضی از توعد و حشر برانگیختن و قتله بکسر قاف کشتن و قربة نزدیکی و بر بفتح نیکوکاری و فیئو مبنی بر حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و بیت ثانی ناظر بآنچه کفار میگفتند ع اترک لذة الصهبا نقدا   بما وعدوه من لبن و خمر
حیوة ثم موت ثم حشر   حدیث خرافة یا ام عمرو
میفرماید پس گفتیم مرایشان را که بر مینگیزید کارزار را و خالص شوید و باز گردید بدین خجسته احمد پس گفتند کافر شدیم ما بآنچه گفت احمد بدرستی که او بیم میدهد ما را به برانگیختن از گور و به حکم در فردا رقیامت پس کشتن ایشان بحق خدا افضل نزدیکیست به پروردگار ما نیکوکار بزرگ بزرگ داشته پس

با دشمن خویش صد تنزل کردم   وز جور و جفا او تحمل کردم
آخر که دلم بقتل او یافت قرار   شمشیر کشیدم و توکل کردم

حکایة شکست یافتن قریش در غزاء خندق و مغلوب شدن باطل و غالب گشتن حق

وکانوا علی الاسلام الباً ثلثة   فقد خر من تلک الثلثة واحد
وفر ابو عمرو هبیرة لم یعد   ولکن اخو الحرب المجرب عائد
نهتهم سیوف الهند ان یقفوا لنا   غداة التقینا والرماح مصائد

ضمیر کانوا راجع به بنی قریظه و غطفان و قریش چنانچه از حکایة خدعه نعیم بن مسعود

اشجعی عطفانی در حرف لام مفهوم خواهد شد و علی از قبیل فیوم علینا و یوم لنا و
ارِبت الجیش جمعته و یم الّب بفتح الهمزة او کسرها اذا کانوا مجتمعین و حور افتادن
و مراد از واحد قریش چه در حرف باء موحده گذشت که هفت کس ازیها دران و دلیران
قریش به خندق مدینه در آمدند و عمرو بن عبدالود و نوفل عبدالله مخزومی کشته گشتند و
و منبه بن عثمان بن عبید از تیر جراحت یافت و در مکه بآن بمرد و هبیره با رفقاء خود بگریختند
و هُبیره بصیغه تصغیر پسر ابی وهب مخزومی و حافظ اسمعیل گوید او شوهر ام هانی بنت
ابوطالب بود و نهی باز داشتن و غداة بامداد و مضاف بجمله و مِصْید بکسر میم دام و
مصاید جمع او **میفرماید** بودند ایشان براسلام سه گروه پس بحقیقه افتاد ازان سه
یکی و گریخت ابو عمرو هبیره پسر ابی وهب باز گشت و لیکن صاحب کارزار آزموده باز
گردنده است باز داشت ایشانرا شمشیرها رسند که بایستند برای بامداد که رسیدیم بهم و نیزها دامها بود **س**

ای خصم که گرد حرب می انگیزی
شک نیست که خون خویشتن میریزی

آندم که زند آتش قهرم شعله
گر شیر بری ز پیش من بگریزی

خطاب به سعید بن سلمه مخزومی که موسوم بود بداغ گزرد مخزومی

ان الذی سمک السماء بقدرة
حتی علا فی عرشه فتوحدا

بعث الذی لا مثله فیما مضی
یدعی برافته النبی محمدا

سمک بلند گردانیدن از اول و قدر الله و قدره بمعنی و تحقیق قدر در فاتحه اولی گذشت
و عرش تخت و توحد یگانه شدن و رافة مهربانی **میفرماید** بدرستی که آنکس که بلند گردانید
آسمان را بتقدیر خود تا بلند شد در عرش خود پس یگانه شد برانگیخت آنکس

را که نیست مانند او در زمانی که گذشت خوانده میشود بمهربانی او پیغمبر محمد **س**

ایزد که اساس گنبد چرخ افگند
ایوان سرای دین از و گشت بلند

تا هست جهان شرع نبی خواهد بود
وز دور فلک نرسد به او هیچ گزند

فاعلم بانک میت و محاسب
فالی متی تبغی الضلالة و الردی

اقبل الی الاسلام انک جاهل
و تجنب العزی و ربک فاعبدا

واللات والهجرات فاهجرانی
اخشی علیک عذاب یوم سرمدا

محاسبه و حساب با کسی شمار کردن و ضلاله گمراه شدن و عزی مونث اعز و ضحاک
گوید بتی بود که قریش و بنی کنانه آنرا می پرستیدند و در نخله بود و بنو شیبان سدنه
آن بودند و مجاهد گوید درختی بود که غطفان آنرا می پرستیدند و چون حضرت رسالت صلی
الله علیه و علی آله و سلم در سنه عشر هجری فتح مکه فرمود خالد ولید را با سی سوار در بیست
و پنجم رمضان بفرستاد و آنرا خراب کرد و چون باز گشت پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم
فرمود چه دیدی گفت هیچ ندیدم فرمود که هنوز خراب نکرده باز گرد و چون باز گشت زنی
سیاه ژولیده موی را دید و یکی از سدنه او آواز میداد که پنهان شو و خالد او را دو
پاره کرد و هم درین سال عمرو بن عاص را بفرستاد تا سواع که بت هذیل بود بشکست
و سعد بن زید اشهلی را بفرستاد تا منات که در مشلل بت اوس و خزرج و غسان بود بشکست
و اصل اللات اللاه حذفوا منه الهاء و ادخلوا التاء فیه و انثوه تنبیها علی قصوره
عن الله تعالی و جعلوه مختصا بما یتقرب به الی الله تعالی فی زعمهم و مولانا نظام الدین
نیسابوری گوید لقبایل العرب اوثان معروفة مثل وُد و دومة الجندل لکلب و سواع

لبني هذيل ويغوث لمذحج ويعوق لهمدان ونسر بارض حمير لذي الكلاع واللات بالطائف لثقيف ومنات بيثرب للخزرج وعزى لكنانة بنواحي مكه واساف ونايله على الصفا والمروة والهجر بفتح الهاء الهذيان وبضمها الكلام القبيح وسرمده هميشه بودن **ميفرمايد** پس بدانكه تو مرده و حساب كرده شده پس تا كى ميجويي گمراهي وهلاك را روكن باسلام بدرستي كه تو جاهلي وپرهيز از عزى وپروردگار خود را پس پرست واز لات وهديانات پس پرهيز بدرستي كه من مي ترسم بر تو عقوبه روزى كه هميشه باشند **پس**

تا چند سوار بت پرستي اى دل — بگذر زخيال عجب وهستي اى دل
ابروى حبيب گر كنى قبلهٔ خويش — از ديدن نقش غير رستي اى دل

مفاخرة باشرف اولاد آدم صلى الله عليه وعلى آله وسلم

انا اخو المصطفى لا شك في نسبي — معه ربيت وسبطاه هما ولدي
جدي وجد رسول الله منفرد — وفاطم زوجتي لا قول ذي فند

سبط نبيره ومراد از سبطين حسن وحسين واز جد عبد المطلب واتحاد يكي شدن وترخيم فاطمه براى ضرورة شعر وقول مفعول مطلق اقول محذوف **ميفرمايد** من برادر مصطفى ام هيچ شك نيست در نسب من با او پرورده شده ام ودو نبيرهٔ او ايشان فرزند منند پدر پدر من وپدر پدر پيغمبر خدا يكيست وفاطمه جفت منست نميگويم گفتن خداوند دروغ **پس**

اى آنكه نبي ترا برادر خوانده — با جان ودل خويش برابر خوانده
مانند خليل رفته در آتش نيز — گر نام ترا كسى برادر خوانده

حكايت در ميان قريش قحطي واقع شد

وابو طالب درويش بود وعباس برادرش غني وپيغمبر على را تعهد فرمود وعباس جعفر را وعقيل را به ابو طالب بازگذاشت واين جواز آن بود كه چون پيغمبر صلى الله عليه وعلى آله وسلم در عام الفيل متولد شد وپدرش قبل از ولادة او وفاة يافت عبد المطلب تعهد او ميكرد وچون هشت ساله شد عبد المطلب را اجل رسيد ووصية تعهد او به ابو طالب كرد واو پيغمبر را صلى الله عليه وعلى آله بزرگ ساخت

صدقته وجميع الناس في ظلم — من الضلالة والاشراك والنكد
فالحمد لله فرد لا شريك له — البر بالعبد والباقي بلا امد

ظُلَم بضم ظا جمع ظلمة واشراك انباز آوردن باخدا وامد پايان ودر بعضى نسخ بجاى امد احد **ميفرمايد** راست گوى داشتم او را وهمهٔ مردم در تاريكيها بود از گمراهي وانباز آوردن وبى خبرى پس سپاس مر خداى را يگانه كه هيچ انباز نيست مر او را نيكوكار به بنده وپاينده بى پايانى **پس**

اى برده زهمسران بهر وجه سبق — وز شرم رخت كرده گل تازه عرق
از شوق جمال جانفزايت در شام — پرخون شده است كاسهٔ چشم شفق

حكايه ابن اثير گويد مرتضى نزد اكثر اول مردانست كه باسلام در آمدند واختلاف كرده اند كه در وقت اسلام چند ساله بود هفت وهشت وده وسيزده وچهارده وپانزده وشانزده گفته اند وثعلبي در تفسير **السابقون الاولون** گفته قد اتفقت العلماء على ان اول من آمن بعد خديجه من الذكور برسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم على بن ابى طالب وهو قول ابن عباس وجابر بن عبد الله الانصاري وزيد بن ارقم ومحمد المنكدر وربيعه وابى الجارود وترمذى از

ابن عباس روایت کند اول من صلی علی و از انس روایت کند بعث رسول الله صلی الله علیه و علی
آله و سلم یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلثا و امام احمد بن حنبل از عفیف کندی روایت کند
که من بتجاره بمکه رفتم و در بازار منی با عباس معامله داشتم دیدم که مردی از خیمه بیرون
آمد و احتیاط آفتاب کرد و بنماز مشغول شد و از عقب او زنی و پسری که نزدیک
ببلوغ بود بیرون آمد و اقتدا باو کردند من با عباس گفتم این کیست گفت محمد پسر عبد الله
است برادر زادهٔ من و این زن خدیجه است و این پسر علی پسر ابو طالب است گفتم
چه کار میکند گفت نماز میگزارد و دعوی پیغمبری میکند و تابع او نیست غیر زن
او و پسر عم او و بیت اول موافق این روایاتست و امام علی بن احمد واحدی از جابر
بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کند که مرتضی علیه الصلوة و السلام
این ابیات میخواند و پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم می شنید پس تبسم فرمود و گفت
صدقت یا علی و گویند یهودی دعوی شرعی با مرتضی داشت و او را در کوفه نزد شریح قاضی
برد و چون بمجلس فرمود پهلوی شریح نشست و گفت اگر خصم من مسلمان بودی پهلوی او نشستمی

شکایت از باغیان در وقتی که نزدیک بصره نزول فرموده و متوجه حرب طلحه و زبیر و عایشه بوده

وانی قد حللت بدار قوم ... هم الاعداء و الاکباد سود
هم ان یظفروا بی یقتلونی ... وان قتلوا فلیس لهم خلود

اسود سیاه و سود جمع او و سواد الکبد کنایة عن العداوة میفرماید بدرستی که من
بحقیقه فرو آمدم بسرای قومی که ایشان دشمنانند و جگرها سیاه است ایشان
اگر فیروز میشوند میکشند مرا و اگر بکشند مرا پس نیست مر ایشانرا جاودانه بودن پس

190

دشمن که کشد ز سر طرف تیغ چو بید ... و ز جانب او کرده دلم قطع امید
کی بسرم که مراد او بر آید اما ... او نیز درین سرا نماند جاوید

خطاب بپسر خود محمد حنفیه در حرب جمل که مشتملست بر اسرار خفیه

اِطْعَنْ طعن ابیک تُحْمَدُ ... لا خیر فی حرب اذا لم توقد
بالمشرفی و القنا المسدد ... ایقاد آتش افروختن قال الله تعالی

کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله و المشرفی بفتح المیم السیف المنسوب الی مشارف
وهی قری من الشام میفرماید نیزه زن مثل نیزه زدن پدر خود تا ستوده شوی نیست
هیچ خیر در کارزاری چون افروخته نشود بشمشیر مشرفی و نیزهٔ راست کرداننده پس

ای کشته مهیا ز رخت کام پدر ... و ز بادهٔ مهر کرده پر جام پدر
در معرکه با خصم در آویز چو شیر ... تا زنده کنی بقتل او نام پدر

میفرماید شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب میگوید مرتضی محمد بن حنفیه را در روز جمل تقدیم
میکرد و او باز پس میرفت و گفت هذه والله الفتنة المظلمة العمیاء و مرتضی علیه الصلوة
والسلام فرمود لا ام لک اتکون فتنة ابوک قائدها و سایقها

تعریض به عبد الرحمن بن ملجم مرادی و اشعار بتسلیم و نام مرادی

ارید حیاته و یرید قتلی ... عذیرک من خلیلک من مراد

زمخشری در اساس این را نسبت به عمرو بن معدی کرب کرده و گفته معناه هلم من یعذرک
منه ان وقعت به یعنی انه اهل للایقاع به و ان اوقعت به کنت معذورا و مثل در حرف
با و موحده از شیخ رضی منقول شد و مراد از خلیل عبد الرحمن بن ملجم مرادی و مراد

ابو قبیله من الیمن و هو مراد بن زید بن کهلان بن سبا لمرة فسمی مرادا و هو فعال و در بعضی
نسخ بجای جبانه جباره میفرماید میخواهیم من زندگی او را و میخواهد او کشتن مرا
بیار عذرخواه خود از ابدای دوست خود از قبیله مراد پس

با اهل صفا تیره نباید بودن — با مردم نیک بد نشاید بودن
من خیر تو خواهم و تو بدخواه منی — حال تو درین قصه چه خواهد بودن

حکایت چون مرتضی علیه الصلوة والسلام از قتل خوارج نهروان فارغ گشت
متوجه بکوفه شد و عبد الرحمن بن ملجم پیشتر از قدوم شریف او خبر فتح بکوفه برد و
ملاقی قطام بنت اصبع تمیمی شد و او بسیار صاحب جمال بود و عبد الرحمن عاشق او شد
و خواست که او را نکاح کند او گفت آنزمان زن تو شوم که علی بن ابی طالب را قتل
کنی چه او پدرم را کشته عبد الرحمن گفت تعهد قتل او نمی توانم کرد اما او را بشمشیر
بزنم و مرتضی در رمضان بکوفه آمد و بمسجد رفت و خطبه بخواند و رو به امام حسن کرد
و فرمود ابا محمد کم مضی من شهرنا هذا گفت ثلثة عشر یا امیر المؤمنین پس روبه
امام حسین کرد و فرمود ابا عبد الله کم بقی من شهرنا هذا گفت سبعة عشر یا امیر المؤمنین
پس مرتضی اشاره بریش سفید خود کرد و فرمود والله لیخضبنها بدمها اذا انبعث
اشقیها پس این بیت بخواند و در دل عبد الرحمن اضطرابی پیدا شد و نزدیک مرتضی آمد
و گفت اعیذک بالله یا امیر المومنین هذه یمینی و شمالی پیش بدیک فاقطعهما مرتضی
فرمود کیف ذاک و لا ذنب لک عندی انی لم ار منک بذلک المثل و لکن خبرنی النبی صلی
الله علیه و علی آله و سلم ان قاتلی رجل من مراد پس فرمود هل کانت لک حاضنة یهودیة

فقالت لک یوما من الایام یا شقیق عاقر ناقة ثمود گفت قد کان ذلک یا امیر المؤمنین
پس مرتضی خاموش شد و بخانه رفت و در صبح بیست و سوم رمضان با امام حسن گفت
قلبی یشهد انی مقتول فی هذا الشهر و بمسجد فرمود و بنماز مشغول شد و عبد الرحمن شمشیر
بر سر مبارک آنحضرت زد و بر انجا آمد که عمرو بن عبد الود را در روز خندق شمشیر زده
بود و مرتضی بیفتاد و عبد الرحمن را بگرفتند و نزد مرتضی آوردند فرمود اخا مراد ائس
الامیر کنت لک گفت لا یا امیر المؤمنین فرمود ویحک فما حملک علی ان فعلت ما فعلت و ایتمت
اولادی من بعدی و عبد الرحمن هیچ جواب نداد مرتضی فرمود و کان امر الله قدرا
مقدورا او را بزندان فرستاد و تفقد احوال او میکرد و با مردم خود میگفت ارسلتم
الی اسیرکم ذاک طعاما و چون گفتندی نه فرمودی وجهوا الیه طعاما و در روز بیست و یکم
رمضان بجوار رحمت حق تعالی پیوست شعر

و لا عار للاشراف ان ظفرت بهم — کلاب الاعادی من فصیح و اعجم
فحربة وحشی سقت حمزة الردی — و حتف علی من حسام ابن ملجم

و تفصیل این قصه بوجهی دیگر در فاتحه سابعه گذشت
نکته خلافست میان فقها که چون مقتول را اولاد صغار باشد قصاص قاتل جایز
است یا نه و ابو حنیفه و مالک بر اول اند و شافعی بر ثانی و حجة اول آنست که امام حسن ابن
ملجم را بقصاص مرتضی قتل فرمود و شافعیه گویند آن قصاص نبود بلکه حد بود چه
قتل حد قاتل امام است و مؤید این مذهبست آنچه ابن اعثم و غیر او روایه کنند که مرتضی
در شان ابن ملجم فرمود احبسوه فاذا انا مت فاقتلوه کما قتلنی چه کرم و احسان ذاتی
منافی انتقامست لیکن اجرای حد بر وفق لا تاخذکم بهما رافة فی دین الله واجبست

توبیخ ابن ملجم بعبارت ابلغ واشارة بوعدهٔ قطام بنت اصبغ

الا ایها المغرور بالقول والوعد ‌ ‌ ومن حال عن رشد المسالک والقصد

حول از راه کشتن ومسلک راه والقصد بین الاسراف والتقتیر میفرماید
ای فریفتهٔ گفتار ووعده وانکس که گشت از یافتن راهها راست وازاعتدال س‌ا

ای از ره شرع ورسم حکمت شده دور ‌ ‌ تا چند بجهل خویش باشی مغرور
امروز چنان باش که در صبح نشود ‌ ‌ جبار جهان ترا ندارد معذور

بر جز که در راه مسجد بنظم آن کوشیده صبحی که از جام سعادت شهد شهاده نوشید

خلوا سبیل المؤمن المجاهد ‌ ‌ فی الله لا یعبد غیر الواحد
ویوقظ الناس الی المساجد ‌ ‌ تخلیه راه واوادادن ومجاهد وجهاد باکسی
حرب کردن وایقاظ بیدار کردن میفرماید بازدهید راه مؤمن حرب
کننده در راه خدا نمی پرستد غیر یکتا را وبیدار میکند مردم را بمسجدها س‌ا

قومی که سعادة غزا یافته اند ‌ ‌ از صورة فعل خود سزا یافته اند
هر سعی که کرده اند در راه خدا ‌ ‌ از حضرت حق اجر وجزا یافته اند

ارشاد به تحمل اندوه وصبر بر مکروه

اَعض عینا علی القذی ‌ ‌ وتصبر علی الاذی
انما الدهر ساعة ‌ ‌ ینقطع الدهر کل ذا

اغضا چشم فروگرفتن وقذاة خاشاک که در چشم افتد وقذی جمع او وتصبر شکیبایی
نمودن میفرماید فروگیر چشم را بر خاشاکها که در وافتد وصبر کن بر رنج

نیست روزگار مگر ساعتی می برد روزگار همهٔ این س‌ا

ارباب صفا رسم تحمل دارند ‌ ‌ با دشمن وبا دوست تنزل دارند
چون سهم حوادث فکند قوس فلک ‌ ‌ در کف سپر صبر وتوکل دارند

ابتهال ومناجات بقاضی حاجات

ایا من لیس لی منک المجیر ‌ ‌ بعفوک من عذابک استجیر
انا العبد المقر بکل ذنب ‌ ‌ وانت السید الصمد الغفور
فان عذبتنی فالذنب منی ‌ ‌ وان تغفر فانت به جدیر

اجارة زنهار دادن وعفو درگذاشتن جرم از کسی واستجاره زنهار خواستن و
اقرار بالحق اعتراف به وسید خداوند وباین معنی مستعمل نیست مگر بنسبة با عبد مثلا
نکویند سید الفرس وجدیر سزاوار میفرماید ای آنکس که نیست مرا از تو زنهار
دهنده بعفو تو از عقوبة تو زنهار میخواهم من بندهٔ اقرار کننده ام بهر گناهی وتو
خداوند پناه نیاز مندان آمرزنده پس اگر عقوبة کنی مرا پس گناه از منست واگر آمرزی پس تو بآن سزاواری

س‌ا ای فضل تو در انفس وآفاق حکم ‌ ‌ ما غرق گنا هیم ز سر تا بقدم
گر قهر کنی سزای آنیم همه ‌ ‌ در عفو کنی نهایهٔ لطفست وکرم

بیان جامعیة حقیقة انسانی واحتوا او بر فضایل جسمانی ونفسانی

دواءک فیک وما تشعر ‌ ‌ وداءک منک وما تبصر
وتحسب انک جرم صغیر ‌ ‌ وفیک انطوی العالم الاکبر

مراد از دوا حقیقة الحقایق که مقصود همه است ودر جمیع ذرات ساریست و

محجوبان ازان غافلند وشعر دانستن از اول ومراد از دار تعین موسوم که
مانع وصول بوجود حقیقی است وجرم تن وصغر وصغاره خرد شدن وانطوا در
نور دیده شدن وکبر وکباره بزرگ شدن وانسان عالم اصغر است ومجموع اشیا
عالم اکبر واول خلاصه ومنتخب ثانی وجامع جمیع حقایق ومعانی است سعر
من کل شیء لبه و لطیفه — سنودع فی هذه المجموعة
میفرماید دوا تو در تو است ونمیدانی ودرد تو از تو است ونمی بینی
وپنداری که تو تنی کوچکی ودر تو در نور دیده است عالم بزرگتر پس
خواهی که شود قطره بدریا واصل — بگذر ز تعینی که داری ای دل
از بحر تو قطره ایست دریا محیط — زنهار که از خویش نگردی غافل
فتح صوفیه گویند چون اسم الله مقدم است بر باقی اسما وظاهر است در همه
ومشتمل است بر همه مظهر اسم الله یعنی حقیقة انسانیه مقدم است بر مظاهر سایر اسما
وظاهر است در همه ومشتملست بر همه س آنروز که این سرای ویرانه نبود
مطلق اثری ازخم وخمخانه نبود — از بادهٔ عشق بود مستی ما را
وین طرفه که یک ساغر وپیمانه نبود س آنروز که آسمان به پرکار نبود
بر لوح وجود نقش اغیار نبود — ما مست وخراب چشم ساقی بودیم
جز ما می عشق را خریدار نبود س روزی که شراب ما به پیمانه نبود
در کوی شرابخانه بیگانه نبود — ما عین شراب وجام وساقی بودیم
وان روز کسی عاقل وفرزانه نبود — وبه اعتبار ظهور عین اشیاست وبه اعتبار

اشتغال

اشتمال کلت واشیا اجزا او س آن می که درین قرابه پیدا شده است
گنجیست که در خرابه پیدا شده است — از هستی ما که هست مجموعهٔ کل
بر سقف جهان کتابه پیدا شده است — بنا برین قیصری در شرح فصوص گوید حضرت
مرتضی علیه الصلوة والسلام در اثنای خطبه فرمود انا نقطة باء بسم الله وانا جنب الله
الذی فرطتم فیه وانا القلم وانا اللوح المحفوظ وانا العرش وانا الکرسی وانا السموات
السبع والارض وچون صحو طاری شد وبعالم بشریه بازگشت عذر آن خواست
وامانة که آسمان وزمین وجبال حمل آن نکردند وانسان حامل آن شد مظهر اسم
الله وجامعیة جمیع اسماست ط آسمان بار امانة نتوانست کشید
قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند — وخلقت بیدی وعلم آدم الاسماء اشاره باین جامعیة باشد
س عالم که درو نور خدا جلوه گر است — لوحیست که مجموعهٔ هر خیر و شر است
انسان که ازو منتخبی مختصر است — از هر چه کسی کتاب برد بهره ور است
وجمیع اجزاء عالم بحقیقه انسان مرتبط است وببرکة وجود او منضبط ط
زین آتش نهفته که در سینهٔ منست — خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت
شیخ ابوطالب مکی در قوت القلوب گوید افلاک به انفاس بنی آدم دایرند ط
تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار — که توسنی چو فلک رام تازیانهٔ تست
وشیخ محیی الدین در خطبهٔ نسخهٔ الحق فرماید الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل
معلم الملک وادار سبحانه وتعالی تشریفا وتنویها بانفاسه الفلک ط
سیر سپهر ودور قمر را چه اختیار — در گردش اند بر حسب اختیار دوست

کلها

وکریمهٔ رفع السموات بغیر عمد ترونها اشارتست به اعمدهٔ غیر مرئیه که کمل افراد انسانند واین
حقیقه جامعه میوهٔ درخت وجود است ومشتمل بر تخمی که مبدا ء درختست کما بداکم تعودون ان الله
خلق آدم علی صورته قلب المؤمن عرش الله لا یسعنی ارضی ولا سمایی ویسعنی قلب
عبدی المؤمن واینجا لطیفه ایست که قلب العبد بعرف اهل معما با راست وبا باصطلاح
صوفیه حقیقه محمدیه است ودر باب خامس فتوحاتست بالباء ظهر الوجود وبالنقطه تمیز العابد
عن المعبود وکان الشیخ ابومدین یقول ما رایت شیئاً الا رایت الباء علیه مکتوبا وتحقیق نقطه وبا
در رسالهٔ منفرد مرقوم جواهر کلک سلک حضرت صائنیه قدس سره شده از اینجا باید جست

وانت الکتاب المبین الذی … باحرفه یظهر المضمر
فلا حاجة لک فی خارج … یخبر عنک بما سطر

مراد از کتاب مبین نفس کلیه چه صوفیه گویند عقل اول ام الکتابست ونفس کلیه کتاب
مبین ونفس منطبعه در جسم کل کتاب محو واثبات وانسان کامل مجموعهٔ کتب الهی است
وباعتبار روح ام الکتابست وباعتبار قلب کتاب مبین وباعتبار قلب کتاب مبین وباعتبار
نفس کتاب محو واثبات وابانه هویدا کردن وهویدا شدن واول الصق است بمقام
واحرف جمع حرف ومراد اعیان وصور که طاری هیولی کلیه معبر به نفس رحمانی میشوند
قال الشیخ محیی الدین قدس سره کنا حروفا عالیات لم تقل … متعلقات فی ذری اعلی القلل
انا انت فیه ونحن انت وانت هو … والکل فی هو هو فسل عمن وصل واضمار در دل داشتن
ومراد از مضمر اسما وصفات الهی که در تتق غره پنهان اندو در مرایای ومجالی اکوان ظهور می یابند
وتسطیر نوشتن ودر بعضی نسخ بجای مصراع رابع فکر ک فیک وما تفکر وفکر بکسره اندیشه

ونقع اندیشه کردن از اول میفرماید تو کتاب مبینی که بحرفهای او آشکارا میشود پنهان
پس نیست هیچ حاجة مر ترا در خارجی که خبر دهد از تو به آنچه نوشته شده در لوح کتاب مبین [illegible]

مجموعهٔ اسرار الهی ماییم … لوح و قلم وحرف سیاهی ماییم
هرچیز که مقصود تو باشد ای دل … از خود بطلب که هرچه خواهی ماییم

نسخ ازین وادی است انا کلام الله الناطق که حضرت مرتضی علیه الصلوة والسلام
فرموده در وقتی که لشکر معاویه بصفین مصحفها بر سر نیزها کردند وشیخ محیی الدین گوید س

انا القرآن والسبع المثانی … وروح الروح لا روح الاوانی
فؤادی عند مشهودی مقیم … یشاهده وعندکم لسانی

تحسین علم هدایت شعار وتقبیح جهل غوایت دثار

العلم بالله جماع الشکر … والجهل بالله جماع الکفر

الجماع بالکسر با جمع عدد ایقال الخمر جماع الاثم والکفر جحود النعمه وهو ضد الشکر وبابرای
قسم یا الصاق میفرماید علم به خدا جمع کنندهٔ اصناف شکر
است وجهل بخدا جمع کنندهٔ اجناس حق ناشناسی است س

هر دل که ز علم ومعرفة یافت کمال … غافل نشود ز شکر حق در همه حال
وز جهل یکی که ماند در قید ضلال … پیوسته کند نعمة حق را پامال

اظهار صفاء طبع وقاد وجلاء ذهن نقاد

اذا المشکلات تصدین لی … کشفت غوامضها بالنظر
وان برقت فی مخیل الظنون … عمیاء لا یجتلیها البصر

مقنعة بغيوب الامور / وضعت عليها صحيح الفكر

اشكل الامر اى التبس وتصدى پيش آمدن وكشف برهنه كردن از ثانى والغامض من
الكلام خلاف الواضح والنظر التامل والتفحص وبرق وبرقان درخشيدن از اول وظن
كان وعمى عليه الامر اى التبس وعميا مسئله پوشيده واجتلاء نكرستن بچيزى كه بر تو عرض كنند
وتقنيع مقنعه پوشانيدن والغيب ما غاب عنك ووضع نهادن از ثالث وفكر بكسر فا وفتح كاف
جمع فكرة ودر بعضى نسخ بجاى عوامضها حقايقها والحقيقة المسئلة الثابتة التى لا تتغير بتغير
الدهور وبجاى لا تجليها النظر لا يجتويها الفكر وبجاى صحيح النظر حسام العبر وعبرة پند ميفرمايد
چون مشكلها پيش آيد مرا آشكارا كنم پنهانها آنرا بتامل واگر بدرخشد در محل پنداشتن
كمانها مسئله پوشيده كه ننگرد آنرا بينايى چشم پوشانيده بام ها غايب نهم بران انديشها درست پس

چون شد دل پاك من معارف پيشه / هرگز نكنم ز غير حق انديشه
تا بر بيان شدم بميدان سخن / در بحر محيط عقل دارم پيشه

معى اصمع كظبى المرهفات	افرى به عن ثياب السير
لسان كشقشقة الارحبى	اوكالحسام اليمان الذكر
وقلب اذا استنطقته الهموم	اربى عليها بواهى الدرر

الاصمع الراى العازم وظبة بضم تيزناى شمشير وظبى جمع او قال تعادرايبا نهم
پنهم كوس المنايا بحد الظبينا ومرهف بصيغه مفعول شمشير تنك كرده وفرى بريدن
بريحه اصلاح از ثانى وسيرة روش وشقشقه بكسر شين آنچه شتر مست از دهان بيرون
آرد واذا قيل للخطيب ذو شقشقة فانما شبه بالفحل ويمان منسوب بيمن والف

عوض ياء نسبة وذكر آهن فولاد واستنطاق بسخن در آوردن واد باء افزون شدن
وتعدى بعلى والبهار الحسن ميفرمايد با منست راى عازم چون تيزناهاى شمشير
تنك كرده كه مى برم بآن از جامها روشها مراست زبانى چون زبان مرد فراخ
حلق كه مانند شتر مست باشد يا چون شمشير يعنى آهن پولاد ومراست
دلى كه چون بسخن آورد او را اندوهها افزون شود بران درهاى زيبا پس

امروز منم چو شمع سركش مشهود / وز تيغ زبان من جهان گيرد نور
اسرار جهان بيك نفس فاش كنم / شد آتش طبع من بهر جا مذكور

ولست بامعة فى الرجال	اسايل هذا وذا ما الخبر
ولكننى مذ رب الاصغرين	اقيس بما قد مضى قد غبر

امعه بكسر همزه وتشديد ميم انكه هر كه را ببيند گويد من با توام وسايله كسى را پرسيدن
واذراب تيز كردن واصغران زبان ودل وغبور باقى ماندن از اول ميفرمايد
نيستم من كسى كه هر كرا ببينم گويم من با توام در ميان مردان كه بپرسم آن را و
اين را كه چيست خبر وليكن من تيز كرده زبان ودلم قياس ميكنم بانچه گذشته
است آنچه باقى مانده است پس اى يافته از صدق وصفا تيغ زبان

وز طبع تو فاش گشته اسرار نهان / احوال زمانه را چه پرسى ز كسان

تنبيه بر قباحة جهالة كه از حال گذشته حال آينده بدان مستلزم فساد است وضلالة

وفى الجهل قبل الموت موت لاهله	واجسادهم قبل القبور قبور
وان امرؤ لم يحى بالعلم ميت	وليس له حتى النشور نشور

جسد تن مردم و نشور زنده شدن میفرماید در جهل پیش از مرگ مرگیست مر اهل آنرا و تنهار ایشان پیش از گورها گورهاست و بدرستی که مردی که زنده نشد بعلم مرده است و نیست مر اورا تا روز زنده شدن خلایق زنده شدنی پس

روحی که اسیر جهل و محبوس تنست آن روح چو مرده است و گورش بدنست
سرپرده که از جهل و ضلاله دارد در دیدهٔ اهل کشف او را کفنست

مذمة بعضی مردم که بعضی بهائمند و در بادیهٔ ضلالت حیران و هائمند

أبنيّ ان من الرجال بهيمةً	في صورة الرجل السميع المبصر
فطن بكل رزيّة في ماله	واذا اصيب بدينه لم يشعر

بهیمه چهارپای و اصابه رسانیدن میفرماید ای پسرک من بدرستی که بعضی از مردان چهارپاست در پیکر مرد شنوا و بینا و زیرک است بهر مصیبتی که در مال اوست و چون رسانیده شود مصیبه بدین او نداند پس

هستند جماعتی بصورهٔ انسان وز روی حقیقه اند با خر یکسان
دین است برین گروه ابله دشوار دنیاست برین مردم نادان آسان

تحسین تحصیل ادب و بزرگی در صغر سن و اول کودکی

حرّض بنيك على الآداب في الصغر	كيما تقرّ بهم عيناك في الكبر
وانما مثل الآداب يجمعها	في عنفوان الصبى كالنقش في الحجر
هي الكنوز التي تنمو ذخايرها	ولا يخاف عليها حادث الغير

حرض بضاد معجمه یا مهمله و تحریض بر انگیختن و تحریص حریص گردانیدن و قرّه و قرور چشم روشن شدن از رابع و عنفوان بضم عین اول جوانی و صبی بکسر صاد کودکی و نقش نگار و کنز گنج و نما افزون شدن و الذخیرة واحدة الذخایر و الغیر بکسر الغین الاسم من غیرت الشیء فتغیر میفرماید بر انگیز پسران خود را بر ادبها در خردی تا روشن شود بایشان دو چشم تو در بزرگی و بدرستی که داستان ادبها که جمع میکنی تو آنرا در اول کودکی چون نقش است در سنگ آن ادبها گنجهاست که افزون میشود ذخیرهای آن و ترسیده نمیشود بران از حادثهٔ گردش پس

ای جان و تنت سرشته با صدق و صفا در علم و ادب کوش بایام شباب
آداب جوان چو نقش باشد بر سنگ وین نقش نمیشود بصد قرن خراب

ان الاديب اذا زلّت به قدم	يهوي على فرش الديباج والسرر
الناس اثنان ذو علم ومستمع	واع وسائرهم كاللغو والعكر

هوی فرو افتادن از ثانی و فراش آنچه بگسترانند و فرش بضم فا و عین جمع او و دیباج دیبا و سریر تخت و سرر بضم سین و را جمع او و وعی یاد گرفتن و سایر باقی چیزی و لغو بیهوده و عکر دردی میفرماید بدرستی که صاحب ادب چون بلغزد او را قدمی فرو افتد بر بسترهای دیبا و بر تختها مردم دو صنفند خداوند علم و شنونده یاد گیرنده و باقی ایشان چون بیهوده و دردند پس

ای گشته بعقل و زیرکی فرزانه تحصیل کمال خویش کن مردانه
صافیست کسی که علم و حکمة دارد باقی همه دردند درین میخانه

بیان آنکه شربت مراد بکام کشیدن موقوفست بر زهر محنت و مشقت چشیدن

لا يبلغ المرء بالاحجام همّته	حتى يواصلها منه بتغرير

حتی یواصل فی افنان مطلبه / غورا بنجد واغتبا بتغذیر

مواصلة ووصال بچیزی پیوند کردن وتغریر بخطر وهلاک افکندن وفنن شاخ درخت
وافنان جمع او ومراد انواع والغور المطمئن من الارض والنجد ما ارتفع منها والتغدیر فی
الامر التقصیر فیه میفرماید نرسد مرد به واپس شدن بهمة خود تا پیوند کند آنرا
از خود به افکندن نفس در ورطهٔ هلاک تا پیوند کند در انواع طلب خود
نشیب را به فراز وخشنود ساختن خلق را به تقصیر در کار ایشان نظم

خواهی که شوی ز فیض حق دولتمند / وز بهر تو سوزند کواکب چو سپند
از اوج وحضیض رو مگردان که شود / خورشید صفت پایهٔ قدر تو بلند

خاطر بنفسک لا تقعد بمعجزة / ولیس حر علی عجز بمعذور
ان لم تنل فی مقام ما تحاوله / فابل عذرا بالادلاج والتهجیر

مخاطره بخطر افکندن وتعدی بالباء ومعجزه بفتح جیم یا کسر وعجز سستی کردن
وعذر بفتح قبول کردن بهانه ومقام بفتح یا ضم جایگاه ومحاوله جستن وخواستن
وابلاء آشکارا کردن وادلاج از اول شب رفتن وتهجیر در گرمگاه رفتن میفرماید
به خطر افکن خود را منشین به سستی کردن که نیست هیچ آزادی بر سستی کردن معذور
اگر نیابی در جایی آنچه میجویی پس آشکارا کن بهانه را برفتن اول شب ورفتن در وقت گرما نظم

ای خواسته از حضرت حق جاه وجلال / زنهار بجایی منشین فارغ بال
در سعی وطلب کوش که روزی یابی / رخسارهٔ مقصود بصد حسن وجمال

خطاب به اشعث بن قیس در صفین وارشاد او بصبر وتمکین

اصبر علی تعب الادلاج والسهر / وبالرواح علی الحاجات والبکر
لا تضجرن ولا یعجزک مطلبها / فالنجح یتلف بین العجز والضجر

الرواح من زوال الشمس الی اللیل وبکرة بامداد وبکر بفتح کاف جمع او واعجاز عاجز کردن
ونجح بضم نون روا شدن حاجة وتلف هلاک شدن از رابع میفرماید صبر کن بر رنج رفتن
از اول شب وبیخوابی وبزمان بعد از پیشین تا شب بر حاجتها وبامدادها تنگدل مشو
وباید که عاجز نکند ترا طلب آن چه رواشدن حاجة تلف میشود در میان سستی وتنگدلی نظم

ای از تو خدا وخلق عالم خشنود / کاری که ترا هست بهی مقصود
غمناک مباش وعاجزی پیشه مکن / کز فضل خدا بدان ظفر یابی زود

انی وجدت وفی الایام تجربة / للصبر عاقبة محمودة الاثر
وقل من جد فی امر یطالبه / فاستصحب الصبر الا فاز بالظفر

اثر نشان که از چیزی بماند ومطالبة چیزی از کسی خواستن واستصحاب مصاحب
کسی شدن وفوز فیروزی یافتن میفرماید بدرستی که من یافته ام
ودر روزگار تجربه است مر صبر را سرانجامی ستوده اثر وکم باشد کسی که
کوشد در کاری که جوید آنرا پس مصاحب شود صبر را مگر که فیروزی یابد بظفر نظم

در جستن کام گر ترا باشد صبر / ناگاه بران ظفر بیابی چون ببر
من تجربه کرده ام که صابر همه روز / ساید سر اعتبار وناموس با بر

امر بصبر وتحمل وارشاد به تفویض وتوکل

اصبر قلیلا فبعد العسر تیسیر / وکل امر له وقت وتدبیر

وللمهيمن في حالاتنا نظر　　وفوق تدبيرنا لله تقدير

عسر دشوار شدن از خامس وتيسير آسان كردن وتدبير انديشه كردن در عاقبت كار والمهيمن الشاهد وهو من آمن غيره من الخوف واصله أأمن فهو مأأمن بهمزتين قلبت الهمزة الثانية كراهة لاجتماعها فصار مؤيمن ثم صيرت الاولى هاء كما قالوا هراق الماء واراقه **ميفرمايد** صبر كن اندكى كه بعد از دشوارى آسان كردنت وهر كارى مرورا هنگامى است واز انديشه كردنى ومر خدا را كه گواه ماست در حالتها رما نگرستنى است وبالاى انديشه كردن ما مر خدا را اندازه كردنيست **س**

اى يافته از جام صفا شادى مى　　وز رنج خمار آن فراغت شده طى

زنهار مخور غصه كه در علم خدا　　دارد شب تيره روز روشن از پى

رندى كه چو من اهل توكل باشد　　هر خار كه پيش او رسد گل باشد

آنگاه شوى اهل توكل كه ترا　　در هر غم ومحنتى تحمل باشد

بيان اطوار سراى سپنج كه رنج او با راحت است وراحت او با رنج

ان عضك الدهر فانتظر فرجا　　فانه نازل بمنتظره

او مسك الضر وابتليت به　　فاصبر فان الرخاء في اثره

عض بدندان گزيدن وانتظار چشم داشتن ومس رسيدن بچيزى **ميفرمايد** اگر بدندان بگزد ترا روزگار پس چشم دار وا رفتن غم را چه بدرستى كه وا رفتن غم فرو آينده است بچشم دارنده آن واگر برسد ترا گزند ومبتلا شوى بآن پس صبر كن چه بدرستى كه آسانى در پى آنست **س**

از بخت بدخويش اگر لت يابى　　وز دشمن ودوست ما حجله يابى

آزرده مشو كه گر بران صبر كنى　　ناگاه زغيب فتح ودولت يابى

دب معاني تبكي بعلته　　ومشتكٍ ما ينام من سهره

كم من معافى على تهوره　　ومبتلى ما ينام من خدره

وفارح في عشاء ليلته　　دب اليه البلاء في سحره

معافاة عافيه دادن ومعاناة رنج بردن والتهور الوقوع في الشيء بقلة مبالاة وعشا شبانگاه والسحر اختلاط ظلمة آخر الليل بضياء النهار وجعل اسم الوقت **ميفرمايد** بس عافيه داده كه گرد به بيمارى خود وبس ناله كننده خواب نگرد از مرض بيخوابى خود وبس رنج برنده بى باكى خود وبس مبتلا خواب نگرد از پرهيز كردن خود وبس شادمانى در شبانگاه شب خود كه نرم رفت بجانب او بلا در سحر او **س**

اين چرخ فلك كه نيست او را سر وبن　　كر اهل سعادتى برو تكيه مكن

جمعى كه بكوى عشق ارباب دلند　　دارند هزار داغ ازين چرخ كهن

من صحب الدهر ذم صحبته　　ونال من صفوه ومن كدره

ذم نكوهش كردن وكدر بفتح تيرگى **ميفرمايد** هر كه صحبت دارد با روزگار نكوهش كند صحبت اورا ويابد از صفا او واز تيرگى او **پس**

هر كس كه شود چو ماه نو شهره دهر　　پيوسته دود بى سر وپا شهر بشهر

گاهى خورد از عيش وطرب جرعه مى　　گاهى كشد از رنج وتعب كاسه زهر

بيان احوال دنيا كه صفا او كرد كدورة آميخته وشهد او با زهر قاتل آميخته

يا طالب الصفو في الدنيا بلا كدر　　طلبت معدومة فايئس من الظفر

واعلم بانك ما عمرت ممتحن　　بالخير والشر والميسور والعسر

معدوم نيست وتعمير زندگانى دادن وامتحان آزمودن وميسور آسانى وعسر

بضم عین وسین و دشواری قال عیسی بن عمر کل اسم علی ثلثه احرف اوله مضموم واوسطه ساکن فمن العرب من یثقله ومنهم من یخففه مثل عُسْر وعُسُر وحُلْم وحُلُم میفرماید ای جوینده صفائی تیرگی در دنیا جستی معدومی راپس نا امید شو از فیروز شدن وبدانکه تو مادام که زندگانی داده شده آزموده بنیک وبد وآسانی ودشواری پس

دنیا که محل اهل صورت باشد در نقش صفا او کدورت باشد

در دیست که از شراب هستی مانده پس ظلمه دنیا بضرورة باشد

أنّی تنال بها نفعا بلا ضرر وانها خلقت للنفع والضرر

فی الجبن عار وفی الاقدام مکرمة ومن یفرّ فلن ینجو من المقدر

أنّی از کجا وجبن بد دل شدن از خامس واقدام به پیش شدن در جنگ میفرماید از کجا یابی بدنیا سود کردن بی گزند کردن وبدرستی که دنیا آفریده شده است برای سود کردن وگزند کردن در بد دل شدن ننگ است ودر پیش شدن بجنگ بزرگواریست وهر که میگریزد پس رستگار نمیشود از تقدیر پس

خواهند جماعتی که بی تاب ضرر گردند جدا ز آتش غم چو شرر

لیکن چه توان کرد که از جنس بشر کس نیست که شد خلاص از تیر قدر

امیدوار ساختن فقیران شکسته ودرویشان دل خسته

عسی منهل یصفو فیروی ظمیئة اطال صداها المنهل المتکدر

عسی بالجنوب العاریات ستکتسی وبالمستذل المستضام سینصر

منهل آبشخور وظمآ تشنه شدن واطاله دراز گردانیدن وصدی تشنگی وتکدر تیره شدن واکتسا جامه پوشیدن واستذلال خوار کردن والمستضام المظلوم

میفرماید شاید که آبشخوری صافی شود پس سیراب کند جماعتی تشنگان را که دراز گردانیده است تشنگی ایشانرا آبشخور تیره شاید که پهلوهای برهنه زود جامه بپوشند وشاید که خوار کرده ستم کرده شده زود یاری کرده شود پس

ناگاه ز غیب دلنوازی برسد وز گلشن حسن سرو نازی برسد

مرغ دل من چنین نماند ضایع از عالم قدس شاهبازی برسد

عسی جابر العظم الکسیر بلطفه عسی الله لا تیاس من الله انه	سیرتاح للعظم الکسیر فیجبر یسیر علیه ما یعز ویعسر

ارتاح الله لفلان ای رحمه ویسر آسان شدن وعزت نایافت شدن از ثانی وحذف خبر عسی در بیت ثانی اشعار به اطلاع حق تعالی بر مقاصد ومطالب عباد وعدم احتیاج به تنصیص وتصریح میفرماید شاید که جبر کننده استخوان شکسته را به نیکوکاری خود رحم کند زود مر استخوان شکسته را پس ببندد آنرا شاید که خدا نا امید مشو از خدا بدرستی که آسانست بر او آنچه نایافت باشد ودشوار باشد پس

ای دل بکن از جور فلک ناله بسی بنشین وتوجه بخدا کن نفسی

گر کار خدا را بخدا بگذاری ناگاه رسد ز غیب فریادرسی

بیان تبدل وتغیر این سرای غرور خواه در محنت واندوه وخواه در فرح وسرور

لئن ساءنی دهر عزمت تصبرا فان سرّنی لم ابتهج بسروره	فکل بلاء لا یدوم یسیر فکل سرور لا یدوم حقیر

مسرة وسرور شاد کردن وشاد شدن وابتهاج شاد شدن والحقیر الصغیر الذلیل

الدلیل میفرماید اگر غمکین کند مرا روزگار دل نهم بر صبر چه سر بلایی که همیشه نیست آسانست
واگر شاد کند مرا شاد نشوم بشاد کردن او چه سرشاد شدن که همیشه نیست جبر است س

ای دل ز غم زمانه درهم نشوی — وز یاری دهر شاد و خرم نشوی
احوال جهان به یکنفس میگذرد — وابسته بعید سور و ماتم نشوی

اظهار صبر در زمان عسر و شکر در اوان یسر

لئن سائنی دهر فقد سرنی دهر	وان مسنی عسر فقد مسنی یسر
لکل من الایام عندی عادة	فان سائنی صبر وان سرنی شکر

عادة خوی و صبر خبر مبتدا ار محذوف ای فعادتی صبر میفرماید اگر غمکین کند مرا روزگاری
پس بحقیقه شاد کند مرا روزگاری واگر برسید بمن دشواریی پس بحقیقه برسد بمن آسانیی برای هر یک
از روزها نزد من خویت پس اگر غمکین کند مرا خوی من صبر است واگر شاد کند مرا خوی من شکر است س

گردهر جفا کرد مرا صابر یافت — ور لطف و وفا کرد مرا شاکر یافت
صد شکر که نفس من بتوفیق خدا — خود را بمراد خویشتن قادر یافت

ستایش نفس مطمئنه باستغنا وارشاد او به صبر و استعلا

عنی النفس یکفی النفس حتی یکفها	وان اعسرت حتی یضربها الفقر
فما عسرة فاصبر لها ان لقیتها	بدایة حتی یکون له یسر

اعتبار تکدست شدن و بدایه خبر ما و لام جاده بمعنی بعد چنانچه کتبته لثلث خلون میفرماید
توانگری نفس بس باشد نفس را مرتبه که باز دارد او را از خواست واگر تکدست شود مرتبه که کرند کند باو درویشی
پس نیست هیچ دشواری همیشه پس صبر کن برای آن اگر برسی بآن تا باشد از پس آن آسانی پس

200

آن نیست غنی که مال او گردد پیش — یا در صف اهل جاه باشد در پیش
آنست غنی که قاف تا قاف جهان — نارد بنظر اگرچه باشد درویش

تنبیه بر تمکن در مقام رضا و ایمان به احکام قضا

وهون علیک فان الامور	بکف الاله مقادیرها
فلیس باتیک منهیها	ولا قاصر عنک مامورها

معدار اندازه و قصور باز ایستادن میفرماید آسان کن بر خود کارها چه بدرستی
که کارها بکف خدا است پس نیست آینده به تو باز داشته آن و نه قاصر است از تو فرموده آن س

اندازهای آن ۵

ای نور بصر طریقه انسان گیر — وز اهل کرم فایده احسان گیر
چون کار بتقدیر خدا موقوفست — با خلق جهان کار جهان آسان گیر

بیان الکه موت بتقدیر خداست و گریختن از و محض خطاست

ای یومی من الموت افر
یوم ما قدر او یوم قدر — یوم ما قدر لم اخش الردی — واذا قدر لم یغن الحذر

حذر بکسر دال صفه مشبهه وای یومی مفعول فیه افر ویوم مبنی بر فتح مضاف بجمله
میفرماید در کدام دو روز خود از مرگ بگریزم روزی که تقدیر نشده یا روزی که تقدیر شده روزی
که تقدیر نشده نترسم از هلاک و چون تقدیر شده باشد باز ندارد پرهیز کننده مرگ را س

روزی که قضا نیست نخواهی مردن — ور هست قضا کجا توان جان بردن
از مرگ تهی مساز پهلو که بآن — سر منزل خود توان بدست آوردن

تمهید عذر از قبل اهل تقصیر و بنا دآن بر قواعد قضا و تقدیر

وما آثر التقصیر الا مقصر	رای نفسه حلت محل المقصر

وکل امری یاتی بما هو اهله　　فاهل بمعروف واهل بمنکر

اهل سزاوار قال الله تعالی اهل التقوی واهل المغفرة ومنکر بدی میفرماید برنگزیند سستی کردن رامکر سستی کننده که پند نفس خودرا که فرو آمده است در محل سستی کننده وهر مردی می آورد آنچه او سزاوار آنست پس بعضی سزاوارندمر نیکویی را وبعضی سزاوارندمر بدی راس

هرکس که سرشته شد بخیری کل او　　سر بر زند آن خیر مدام از دل او
نیکی وبدی ما بتقدیر خدا　　هستند دلیل قدرة شامل او

بیان انکه سعادت وشقاوة مردم بتقدیر خداست وبنیاد کار خانهٔ آفرینش برام قضاست

للناس حرص علی الدنیا بتبذیر　　وصفوها لک ممزوج بتکدیر
کم من ملح علیها لا تساعده　　وعاجز نال دنیاه بتقصیر

تبذیر اسراف کردن بمال در نفقه وتکدیر تیره کردانیدن والحاح سختی کردن در سوال میفرماید مر مردم راست حرصی بر دنیا به اسراف در نفقه وصفاء آن مر ترا آمیخته است به تیره کردانیدن بسیار سختی کننده در سوال بر دنیا یاری نکرد دنیا اورا وبسیار عاجزی یافت دنیاء خود به سستی کردن پس

خواهند جماعتی بزرکی وشرف　　وز کنج امل هیچ نیارند بکف
ناکاه شکستهٔ که باشد بطرف　　از غیب محل فیض کردد چو صدف

لم یرزقوها بعقل حین ما رزقوا　　لکنهم رزقوها بالمقادیر
لو کان عن قوة او عن مغالبة　　طار البزاة بارزاق العصافیر

رزق روزی دادن وبازی باز وبزاة جمع او وعصفور کنجشک میفرماید روزی داده نشدند ایشان دنیا به خرد آن هنکام که روزی داده شدند لیکن ایشان روزی داده شدند دنیا باندازها اکر بودی روزی از نیرو یا غلبه جستن سر بلندی بازان بر روزیهای کنجشکان پس

روزی که در فیض الهی شد باز　　در علم خدا رزق کسان شد ممتاز
کر روزی ما بقدر قدرة بودی　　روزی کبوتر هم خوردی باز

تعبیر شخصی که از کسوة استعداد عاری بوده وبحسن طالع قصب سبق از اقران ربوده

سبحان رب العباد والوبرة　　ورازق المتقین والفجرة
لو کان رزق العباد من جلد　　ما نلت من رزق ربنا مدرة

ی الاساس ناقه وبره ووبراء کثیرة الوبر ووبر پشم شتر واتقا پرهیز کردن وفجور بی سامانی کردن ومدر کلوخ ودر بعضی نسخ بجای والوبرة یا وبره ووبره نام شخصی میفرماید پاک پروردکار اشتران بسیار پشم وروزی دهندهٔ پرهیزکاران وبدکاران اکر بودی روزی بندکان از سختی نمی یافتی از روزی پروردکار ما کلوخی پس

دشمن که برهنه است از کسوت دین　　دارد بخیال ناز ونعمت تسکین
کر روزی ما بسعی وکوشش بودی　　سنک نشدی روزی آن سک بیقین

بیان اختلاف روزکار وتقلب لیل ونهار

رایت الدهر مختلفا یدور　　فلا حزن یدوم ولا سرور
وقد بنت الملوک به قصورا　　فما بقی الملوک ولا القصور

اختلاف کونه کونه شدن ودور کردکشتن وملک پادشاه میفرماید دیدم روزکار را کونا کونی که کرد میکردد پس نه اندوهی پاید همیشه ونه شادی وبحقیقة بنا

گرده اند پادشاهان برادکوشکها پس نماندند نه پادشاهان و نه کوشکها پس

ایام که دم بدم برنگی دگراست   تا چشم بهم زنی به رنگی دگراست
دریاء سرابست که از روی خیال   در هر نفسی کام نهنگی دگراست

تنبیه بر فنای دنیا که بهشت غافلانست و منع دشمنان از شماتة که خوی جاهلانست

جميع فوائد الدنيا غرور   ولا يبقى لمسرور سرور
فقل للشامتين بنا افيقوا   فان نوائب الدنيا تدور

افاقة بهوش آمدن میفرماید همه فایدهاء دنیا فریبست و باقی نمی ماند مر شادمانی را شادی پس بگو مر دشمنان را که شادی کننده اند بما بهوش آیید چه بدرستی که حادثهاء دنیا گردش میکردند پس

گردون که شود چو آسیابی ظاهر   پیوسته بخون خلق باشد دایر
گر خصم تو شد کشته ازو شاد مشو   کین دور ترا هم بکشد در آخر

نکوهش دنیا که هم اقبال او مذموم است و هم ادبار او مشوم

ما هذه الدنيا لطالبها   الا عناء وهو لا يدري
ان اقبلت شغلت ديانته   وان ادبرت شغلته بالفقر

شغل مشغول کردن از ثالث و دیانة دین دار شدن میفرماید نیست این دنیا مر جوینده خود را مگر رنجی و او نمیداند اگر رو آرد مشغول کند دین داری او را و اگر پشت برکند مشغول کند او را بدرویشی پس

ای گشته بجان طالب دنیاء دنی   تا کی شب و روز جان به بیهوده کنی
دنیا چو رود تمام فقرست و نیاز   وانده که کند رو بتو عجبست و منی

خطاب بدنیا که توجه او شقاوة ابدیست و میوه درخت او تلخی ضرر ابدیست

دنیا عدمتك ما امرك   للمكثرين فما اضرك
ماذاق خيرك ذائق   الا صببت عليه شرك

عدم بسکون دال گم کردن از رابع و مرارة تلخ شدن و اکثار بسیار مال شدن و صبّ ریختن از اول و دنیا منادی و عدمتك دعا میفرماید ای دنیا گم کنم ترا چه تلخی تو برای بسیار مالها پس چه گزند رساننده تو نچشید خیر ترا چشنده مگر که ریختی بر او شر خود را پس

دنیا که گلشن از روی معنی خارست   در دیده عقل گرگ مردم خوارست
هر کس که از و گریخت عزة دارد   هر کس که باو گرد توجه خوارست

قطع رشته امل بمقراض تذکار اجل

تؤمل في الدنيا طويلا ولا تدري   اذا جن ليل هل تعيش الى الفجر
فكم من صحيح مات من غير علة   وكم من مريض عاش دهرا الى دهر
وكم من فتى يمسي ويصبح آمنا   وقد نسجت اكفانه وهو لا يدري

جنون و جنان در آمدن شب و فجر بام و الامن و الامان طمانینة النفس و زوال الخوف من الرابع و طویلا صفة زمانا محذوف میفرماید امید داری در دنیا زمانی دراز و نمیدانی چون در آمد شب که آیا میزیی تا بام پس بسیار تن درستی مردی بی رنجی و بسیار خسته زیست روزگاری تا روزگاری و بسیار جوانمردی باشد در شبانگاه و باشد در بامداد با امن و حقیقة بافته شده باشد کفنهاء او و او نداند پس

ای بسته بخود سلسله طول امل   تا چند خوری فریب از علم و عمل

اندیشهٔ آن کن که بزودی باشد   ناگاه گریبان تو در چنگ اجل

منع اعتماد بر مساعدهٔ روزگار و تخویف از قضاء حضرت قهار

احسنت ظنک بالایام اذ حسنت   و لم تخف سوء ما یاتی به القدر
و سالمتک اللیالی فاغتررت بها   و عند صفو اللیالی یحدث الکدر

مسالمة باکسی صلح کردن میفرماید نیکو کردی گمان خود را بروزگار چون نیکو شد و نترسیدی از بدی آنچه می آورد آنرا تقدیر و صلح کرد ترا شبها پس فریفته شدی بآن و نزد صفاء شبها نو میشود تیرگی پس ای یافته کام خویش از گردش دهر   کار تو ز غم گشته آلوده بزهر
غافل منشین که دست تقدیر ترا   برهم شکند بزور سرپنجهٔ قهر

منع جمعی که نکوهش زمان و روزگار ایشانست و مذمهٔ کسی که بمعنی شیطان و صورة انسانست

نعیب رجال زمانا مضی   و ما لزمان مضی من غیر
اری اللیل یجری کعهدی به   وان النهار علینا یکر
و لم یحبس القطر عنا السماء   و لم ینکشف شمسنا و القمر
فقل للذی ذم صرف الزمان   ظلمت الزمان فذم البشر

عهد دیدن تعال عهدی به قریب و قطرباران و انکساف گرفتن آفتاب و ماه و شمس آفتاب و مونث سماعی و قمر ماه و بشر آدمی میفرماید عیب میکنند مردی چند زمانی را که گذشت و نیست مر زمانی را که گذشت هیچ تغیر می بینم شب را که میرود چون دیدن من او را و آنکه روز برما باز گردانیده میشود و باز نداشت باران

را از ما آسمان و گرفته نشد آفتاب ما و ماه پس بگو مر آنکس را که نکوهش کرد حادثهٔ زمان را ستم کردی زمان را پس نکوهش کن آدمی را پس
تا چند بد زمانه گویی ای دل   بگذر ز سر بهانه جویی ای دل
چون نسبهٔ شر بغیر ما نیست صواب   باید که ره خطا نپویی ای دل
یعیب الناس کلهم زمانا   و ما لزماننا عیب سوانا
نعیب زماننا والعیب فینا   ولو نطق الزمان بنا هجانا
ولیس الذئب یاکل لحم ذئب   و یاکل بعضنا بعضا عیانا

تقسیم ما بینهٔ جامعهٔ انسان که مظهر اسماء است و مصدر احسان

رب فتی دنیاه موفورة   لیس له من بعدها آخرة
و آخر دنیاه مذمومة   یتبعها آخرة فاخرة
و آخر قد جاز کلتیهما   قد جمع الدنیا مع الآخرة
و آخر یحرم کلتیهما   لیس له الدنیا ولا الآخره

الموفور الشیٔ التام و آخرة آن جهان و فاخر چیزی نیک و الحوز الجمع و کل من ضم الی نفسه شیا فقد حازه حوزا و حیازة و محروم و محرومان بی روزی کرده از تانی میفرماید بسیار جوانمردی دنیا او تمام است نیست او را پس آن او را ثواب آخرة و دیگری دنیا او نکوهیده است از پی می آید آنرا آخرتی نیک و دیگری بحقیقه باز بسته بخود هر دو ایشان را بحقیقه جمع کرد دنیا را با آخرة و دیگری بی روزی کرده شد از هر دو ایشان نیست مر او را دنیا و نه آخرة پس
جمعی همه از برای دنیا باشند   قومی همه از برای عقبی باشند

دارند جماعتی ازین هردو نصیب   بعضی دگر از هردو مبرا باشند

تبیین اصناف بشر که هر او آمیخته است بشر

اربعة فی الناس میزتهم   احوالهم مکشوفة ظاهرة
فواحد دنیاه مقبوضة   یتبعه آخرة فاخرة
وواحد دنیاه محمودة   لیس له من بعدها آخرة
وواحد فاز بکلتیهما   قد جمع الدنیا مع الآخرة
وواحد من بینهم ضایع   لیس له دنیا ولا آخرة

تمیز جدا کردن و قبض تنگ کردن و ضاع الشئ هلک میفرماید چهار گروه از مردم جدا کرده ام ایشانرا از یکدیگر حالهاء ایشان برهنه کرده آشکار است پس یکی دنیا را او تنگ کرده شده است از پی می آید او را آخرتی نیک و یکی دنیا را او ستوده است نیست مر او را پس آن ثواب آخرة و یکی بحقیقه فیروز شد بهردو ایشان بحقیقه جمع کرد دنیا را با آخرة و یکی از میان ایشان ضایعست نیست مر او را دنیا و نه آخرة پس

گشتند جماعتی بدنیا مایل   کردند گروهی همه عقبی حاصل
جمعی دگر از هردو نصیبی دارند   بعضی دگرند ازین و از آن غافل

ترجیح غنی که مورث سرور و ابتهاج است بر فقر که محدث فتور و احتیاجست

تبلوت صروف الدهر شیئ حجة   وجربت حالیه من العسر والیسر
فلم ار بعد الدین خیرا من الغنی   ولم ار بعد الکفر شرا من الفقر

صروف جمع صرف ما ننزد بعضی گشتن و حجة بکسر سال میفرماید آزمودم

حادثهاء روزگار را شصت سال و تجربه کردم دو حال او را از دشواری و آسانی پس ندیدم بعد از دین بهتر از توانگری و ندیدم بعد از کفر بدتر از درویشی پس

ای یافته از تو نفس اماره شکست   زنهار که منت مکش از مردم پست
باید که بنفس خود توانگر باشی   تا قطع نظر کنی ز هر سفله که هست

حکایت قال صاحب قوت القلوب روینا عن علی رضی الله عنه ان الله تعالی فی خلقه مثوبات فقر و عقوبات فقر فمن علامة الفقر اذا کان مثوبة ان یحسن علیه خلقه و یطیع به ربه ولا یشکو حاله و یشکر الله تعالی علی فقره و من علامة الفقر اذا کان عقوبة ان یسوء علیه خلقه و یعصی فیه ربه و یکثر الشکایة و یتسخط القضاء و هذا النوع من الفقر الذی هو عقوبة هو الذی استعاذ منه النبی صلی الله علیه و علی آله و لیس هو الفقر بالمال انما هو فقر النفس الی الخلق والفقر من الحلال پس منافاة نباشد میان این قطعه و قطعه که در تفضیل فقر بر غنی خواهد آمد

بیان آنکه غنی واسطه عزة و افتخارست و فقر رابطه ذلة و انکسار

کثیر المال لیس له عوار   ولا فی کل ما یاتیه عار
لان المال یستر کل عیب   وفی الفقر المذلة والصغار
کذاک الفقر بالاوزار یزری   کما ازرت بشاربها العقار

عوار بضم عیب و صغار خواری و عقار بضم باده میفرماید بسیار مال نیست مر او را عیبی و نیست در هر چه می آید باو ننگی برای آنکه مال می پوشاند هر عیبی را و در فقر مذلة و خواریست همچنین فقر آزادان را خوار دارد چنانچه خوار دارد آشامنده باده را باده پس

جمعی که عزیز و محترم می باشند   زانست که صاحب درم می باشند

وانها که ندارند ز دنیا بهره — پیوسته اسیر درد و غم می باشند

تنبیه برانکه درویشی با خواری آمیخته و خاک مذلة بر مساکن فقرا بیخته

مساکن اهل الفقر حتی قبورهم	علیها تراب الذل بین المقابر

ذل خوار بودن و مقبره گورستان میفرماید آرامگاهها را اهل فقر تا گورها ایشان برانست خاک خواری درمیان گورستانها پس جمعی که بفقر و فاقه آمیخته اند صدگرد بلا بر خود انگیخته اند — گوری که بدین قوم تعلق دارد گویا که بران خاک فنا بیخته اند

تفضیل فقر که مقصد اهل کمالست بر غنی که مودی بنقص و زوالست

دلیلک ان الفقر خیر من الغنی	وان قلیل المال خیر من الثری
لقاؤک مخلوقا عصی الله للغنی	ولم تر مخلوقا عصی الله للفقر

لقاءک خبر دلیلک میفرماید دلیل تو برانکه درویشی بهتر است از توانگری و برانکه اندک مال بهتر است از بسیار مال دیدن تو است آفریده را که نافرمانی کند خدا را برای توانگری و ندیدی آفریده را که نافرمانی کند خدا را برای درویشی پس
چون مال شود علت عصیان همه — وز حشمه و شوکتست طغیان همه
پس فقر به از غنی بهرحال که هست — وین نکته بود عمده اعیان همه

تنفیر طباع از سر مزه که نهایت آن عار است و بزه

تفنی اللذاذة ممن نال شهوتها	من الحرام ویبقی الاثم والعار
تبقی عواقب سوء فی مغبتها	لا خیر فی لذة من بعدها نار

لذاذه مزه یافتن واثم بزه مند شدن ومغبه انجام میفرماید فانی میشود مزه

یافتن ازکسی که یافت آرزوی آن از حرام و می ماند بزه و ننگ می ماند عاقبتها بد را انجام آن نیست هیچ خیر در لذتی که از پس آنست آتش پس
ای گشته ز اسرار شریعت غافل — تا چند کنی گناه و باشی جاهل
لذة نفسی باشد و تا روز ابد — ماند رقم گناه بر صفحهٔ دل

گویند مرتضی علیه الصلوة والسلام هر صباح در بازار کوفه دره بدوش داشتی واین دو بیت خواندی

شمردن انواع و اصناف عار و تعریض ببعضی از دشمنان وحشه شعار

النار اهون من رکوب العار	والعار یدخل اهله فی النار
والعار فی رجل یبیت وجاره	طاوی الحشا متمزق الاطمار
والعار فی هضم الضعیف وظلمه	واقامة الاخبار بالاشرار

طی نوردیدن و طاوی الحشا کنایه از گرسنه و تمزق دریده شدن وطمر بکسر طا جامهٔ کهنه و هضم شکستن واقامة برپای کردن میفرماید آتش آسان تر است از برنشستن ننگ و ننگ در می آورد اهل خود را در آتش و ننگ در مردی است که شب گذارد و همسایهٔ او گرسنه است دریده جامهای کهنه و ننگ در شکستن ضعیف است و ستم کردن برو و برپای کردن نیکان بسبب بدان پس
دارند جماعتی ز درویشی ننگ — وز خون خلایق اند پیوسته برنگ
از غایت حرص با مسلمانان کردند — جوری که نکرده اند کفار فرنگ

والعار ان یجدی علیک صنیعة	فتکون عندک سهلة المقدار
والعار فی رجل یحید عن العدی	وعلی القرابة کالهزبر الضاری

والعادان تک فی الانام مقدما | وتکون فی الهیجا من الفرار

اجداء منفعة رسانیدن وصنیعة کار نیک وسهل آسان ومراد از قرابة اقارب وهزبر بکسرها شیر وضاری شکار کننده وتقدیم در پیش کردن میفرماید نک آنست که منفعة رساند بر تو کاری پس باشد نزد تو آسان مقدار و ننک در مردیست که بگرود از دشمنان وباشد بر خویشان چون شیر شکار کننده و ننک آنست که باشی تو در میان خلایق مقدم وباشی در کارزار از گریزندگان پس

تاکی بخیال مکر و دستان باشی | غافل ز ره خدا پرستان باشی
امروز که از دست تو می آید کار | باید که بفکر زیر دستان باشی

جاهد علی طلب الحلال ولاتکن | تغذوه بالاسراف والتبذار
الا لاهلک او لضیفک او لمن | یشکو الیک مضاضة الاعسار

غذوة ای جعلة غذاء واسراف گزاف کاری کردن وتبذار بفتح اسراف بمال در نفقه ومضاضة سوزانیدن اندوه مصیبة زده را ودر بعضی نسخ بجای مضاضة مغاضة بمعنی قلة ای قلة ناشیة من الاعسار میفرماید سعی کن بر جستن حلال ومباش که غذا سازی آنرا بگزاف کاری واسراف در نفقه مگر اهل خود را یا مهمان خود را یا مر کسی را که شکوه کند به تو از سوزانیدن اندوه تنگدستی او را پس

گر مال حلال آید از غیب بدست | اسراف مکن دران که بسیار بدست
هر مال که در محل خود صرف شود | سرمایهٔ اقبال وظفر تا ابدست

تاسف بر فوت ائمهٔ دین وشکایة از انفساد مفسدین

ذهب الرجال المقتدی بفعالهم | والمنکرون لکل امر منکر
وبقیت فی خلف یزین بعضهم | بعضا لیدفع معور عن معور
سلکوا بنیات الطریق فاصبحوا | متنکبین عن الطریق الاکبر

اقتدا پیروی کردن وفعال بکسر جمع فعل والانکار تغیر المنکر والخلف بالسکون القرن بعد القرن واعوار تباه کردن وسلوک راه سپردن از اول وبنیات الطریق بضم البآء وتشدید الیاء ای الطریق الصغار التی یتشعب من الجادة وطریق راه وتنکب یکسو شدن میفرماید رفتند آن مردان که اقتدا کرده می شد بفعلهای ایشان وآن تغیر کنندگان مر هر کار بد را وماندم من در میان گروهی بعد از ایشان که می آرایند بعضی ایشان بعضی را تا دفع کنند تباه کرده را از تباه کرده رفتند ایشان در خودها در راه پس گشتند یکسو شونده از راه بزرگتر پس

رفتند جماعتی که دانا بودند | در علم ونظر واقف وبینا بودند
امروز از آن قوم اثر باقی نیست | گویا که حباب وموج دریا بودند

اظهار رسیدن اندوه بکمال وبیان انتهاء هر ممکن بزوال

ولا خیر فی الشکوی الی غیر مشتک | ولا بد من شکوی اذا لم یکن صبرا
الم تر ان البحر ینضب ماؤه | ویاتی علی حیتانه نوب الدهر
الم تر ان الفقر یرجی له الغنی | وان الغنی یخشی علیه من الفقر

نضوب فرو رفتن آب بزمین از اول وحوت ماهی وحیتان جمع او میفرماید نیست خیر در گله کردن بغیر نالنده هم درد ونیست چاره از شکوه چون نباشد

صبر آیا نمی بینی که دریا فرو میرود و آب او دمی آید بر ما میهاد او حوادث روزگا آیا نمی بینی که درویشی
امید داشته شود برای او توانگری و انکه توانگری بر و ترسید میشود از درویشی **پس**

امروز کسی نیست که دردی دارد — یا فیض تمام از دل مردی دارد
هر دل که صفا و نور او بیشتر است — از اهل زمان عیشه کردی دارد

ستایش کسی که در مقام صبر ثابت قدم بوده و تشبیه خلق کریم او بمسک سوده

اذا ازید شر زاد صبر کانما — هو المسک ما بین الصلابة والفهر
لان فتیت المسک یزداد طیبه — علی السحق والحر اصطبارا علی الشر

مسک مشک و صلایه سنگ زیر که بران بوی خوش باشد سایند و فهر بکسر سنگ
زبر که بآن مسک رایند وقت خود کردن و سحق سودن و الاصطبار الصبر و اصطبارا
مفعول به یزداد مقدر **میفرماید** چون افزون کرده شود او را شری افزون کند صبری
را کویا او مسک است درمیان دو سنگ زیر و زبر که بآن مسک سایند برای انکه خود کرده مسک
افزون میکند بوی خوش خود را بر سودن و آزاده افزون میکند صبر را بر مشاهده شری

رندی که برد کوی کرم از که و مه — در فتنه کند صبر و به افتد بکره
چون مسک که هر چند بسایی او را — بویی که دهد ز پیشتر باشد به

تبیین یمن انبساط و تحسین حسن اختلاط

ارید بذاکم ان یهشوا لطلعتی — وان یکثروا بعدی الدعاء علی قبری
وان یمنحونی فی المجالس ودهم — وان کنت عنهم غایبا احسنوا ذکری

ذا اشارة بمزاج و بشاشة کشاده روی و خوش طبع شدن از رابع و طلقة کشاده

روی

روی شدن و منح عطا دادن از ثالث **میفرماید** میخواهم باین مزاج انکه کشاده
روی باشند ایشان برای کشاده رو بودن من و انکه ایشان بعد از من دعا بر کور من
بسیار کنند و انکه عطا دهند مرا در مجلسها دوستی خود و اگر باشم از ایشان غایب نکو کنند
یاد مرا **اس** هر کس که کند قصد پریشانی خویش — چون نافه گره زند به پیشانی خویش
باید که چو گل خرم و خندان باشی — نی جبهه بهم کشی ز نادانی خویش
فتح گویند حضرت علی علیه الصلوة والسلام خرما میخورد و استخوان خرما به
سلمان رضی الله عنه می انداخت سلمان گفت هذا اخوک الی الرابعه و امام راغب
در محاضرات گوید مردی نزد مرتضی علیه الصلوة والسلام آمد و گفت انی احتلمت
علی امی فرمود اقیموه فی الشمس و اضربوا ظله الحد و حقیقه لطیفه انکه چون نایم در عالم
غیب ببدن مثالی خیالی که ظل بدن عنصریست زنا کرده لایق آنست که در عالم شهادت
هم حد بر ظل او واقع شود و حافظ اسمعیل گوید زنی پیرشی پیغمبر صلی الله علیه و علی آله
وسلم آمد و گفت دعا کن که خدا مرا به بهشت برد آن حضرت فرمود ان الجنة لا یدخلها
عجوز پس آن زن بازگشت و میگریست فرمود او را بگویید انها لن یدخلها وهی
عجوز ان الله تعالی یقول **انا انشاناهن فجعلناهن ابکارا عربا اترابا لاصحاب الیمین**

ترغیب بتحصیل دوستان حقیقه آثار و بیان انکه هزار دوست
کم است و یک دشمن بسیار

علیک باخوان الصفا فانهم — عماد اذا استنجدتهم و ظهور
و ما بکثیر الف خل و صاحب — وان عدوا واحدا لکثیر

العماد الابنیة المرتفعة واستنجاد یاری خواستن وخِل بکسر دوست ودر بعضی نسخ بجای
مصراع اول تکثر من الاخوان ما اسطعت انهم وتکثر بسیار گردانیدن واصل
اسطعت استطعت تا محذوف شده واسطاع یسطیع شایع است میفرماید
فراگیر برادران صفا را چه بدرستی که ایشان ستونها اند چون یاری خواهی از ایشان
و پشتها اند ونیست بسیار هزار دوست ویار وبدرستی که یک دشمن هر آینه بسیار است س

دانا که برای دوستان در کارست — پیوسته ز شاخ عمر برخوردار است
هرچند ترا دوله و نصرت یار است — صد دوست کم است و دشمنی بسیار است

خطاب به شخصی که از حلیهٔ خیر عاطل بوده و در کسوهٔ شر و باطل مینموده

ما فیک خیر ولا میر یُعَدُّ له — قضیت منک لبانا تی واوطاری
فان بقیت فلا ترجی لمکرمة — وان هلکت فمذموما الی النار

المیرة الطعام وقد مار اهله یمیرهم میرا ومنه قولهم ما عنده خیر ولا میر ولبانه بضم و وطر
حاجة میفرماید نیست در تو هیچ خیری و هیچ فایده که شمرده شود که برای آن بگزارم من از تو حاجتها و مهام خود
پس اگر بمانی پس امید داشته نمیشوی برای بزرگواری واگر هلاک شوی پس رفتی نکوهیده به آتش س

ای گشته ز روی مردمی مظهر جود — هر روز ترا فتیح دگر خواهد بود
شخصی که ازو نفع بمردم نرسد — در مذهب من برو حرام است وجود

خطاب به یکی از ازواج که زبان بملامهٔ آنحضرت گشاده و قدم در بادیهٔ انقطاع و هجران نهاده

الی کم یکون العذل فی کل لیلة — لما لا تُملّین القطیعة والهجرا
رویدک ان الدهر فیه کفایة — لتفریق ذات البین فانتظری الدهرا

تملیه افروختن آتش بی هیزم وقطیعه رحم بریدن ورویدک اسم فعل بمعنی امهل
و ذات مؤنث ذو وقال الامام لما کانت الاحوال واقعة فی البین قیل لها ذات البین
کان الاسرار لما کانت مضمرة فی الصدور قیل لها ذات الصدور میفرماید تا چند
ملامة در هر شب و چه انی افروزی آتش رحم بریدن و دور شدن مهلت ده بدرستی که روزگار
درو کفایه است برای جدا کردن احوال که در میان است پس چشم دار روزگار را س

تا چند ز هر طرف بلا انگیزی کرد — وز جهل کنی بر دل من خود را سرد
چون خوی زمانه است انگیز فراق — فارغ بنشین که کار خود خواهد کرد

تحریر سیمرغ جان از عین طاعة در ذروهٔ قاف قناعة

افلح من کان له قوصرة — یأکل منها کل یوم مرة

قوصره ظرف خرما میفرماید رستگار کسی که هست مر او را ظرف خرما که خورد از آن هر روز یکبار س

جمعی که ز شوق رو بطاعة دارند — وز نور و صفاء دل بضاعة دارند
مانند هما شاکر و فارغ بالند — سیمرغ صفة قاف قناعة دارند

ارشاد نفس لوامه بکسب حلال که مؤدی بعلو مرتبه است در حال و مآل

کد کد العبد ان احببت ان تصبح حرا — واقطع الآمال من مال بنی آدم طرا
لا تقل ذا المکسب یزری فقصد الناس ازری — انت ما استغنیت عن غیرک اعلی الناس قدرا

کد رنجه شدن از اول و امل امید و قصد آهنگ کردن و ازرا افعل تفضیل از
ازرار و این قیاسیست از باب افعال نزد سیبویه میفرماید رنجه مشو رنجه
شدن بنده اگر دوست میداری که گردی آزاد و ببر امیدها را از مال پسران آدم

همه گو این کسبست که خوار میدارد چه آهنگ مردم کردن خوار دوازده
تراست تو مادام که بی نیاز باشی از غیر خود بلند ترمردمی نقدر پس

گر نفس تو در مقام طاعة شده خو   از خلق امید خود بیکبار دبُبُر
گاهی که طمع ترک توانی کردن   از صیت تو گوش آسمان گردد پر

ترغیب نفس بپرهیزکاری که منتهی است برضاء باری

اذا انت لم تزرع وابصرت حاصدا   ندمت علی التفریط فی زمن البَذْر
وما انْ لیوم البعث زاد سوی التقی   تزودته حتی القیمة والحشر

تفریط تقصیر کردن والزمن الزمان وبَذر تخم در زمین افگندن وإن زاید و
زاد توشه وتزوّد توشه برگرفتن میفرماید چون تو زراعة نکنی و ببینی
درو کننده را پشیمان شوی بر تقصیر در زمان تخم کشتن و نیست برای
روز برانگیختن توشهٔ غیر تقوی که برگیری آنرا تا روز قیامت و برانگیختن پس

ای دوست که اسباب زراعة داری   تا کی گذرد عمر تو در بیکاری
چون علم و عمل آب و زمینست ترا   گر اهل دلی تخم سعادت کاری

اظهار ترحم بر طفلان پدر مرده که از سهام حوادث مجروح و آزرده

ما ان تأوهت فی شیٔ رُزِئْتُ به   کما تأوّهت للاطفال فی الصغر
قد مات والدهم من کان یکفلهم   فی النائبات وفی الاسفار والحضر

تأوّه آوخ کردن وطفل کودک و کفول پذیرفتن از اول والسفر والحضر ضدان
میفرماید نکنم آوخ در چیزی که مصیبة رسانیده شوم بآن چنانچه

آوخ کنم برای طفلان در خردی بحقیقه مرد پدر ایشان آنکس که بود
که می پذیرفت ایشان را در حوادث و در سفرها و در حضر پس

هرکس که چو طفل اشک من گشت یتیم   در گوشهٔ محنت است پیوسته مقیم
در منظر دیده گر نشیند یکدم   جز گریهٔ زار دشش نبود هیچ ندیم

تخویف نفس از شیب و توجیه او بعالم غیب

الشیب عنوان المنیة وهو تاریخ الکبر   وبیاض شعرک موت شعرک ثم انت علی الاثر
فاذا رایت الشیب عم الراس فالحذر الحذر

عنوان سرنامه والتاریخ تعریف الوقت
وبیاض سپیدی وشعر موی وعموم همه را فرا رسیدن والحذر مفعول الزم
مقدر میفرماید سفید شدن موی سرنامهٔ مرگست و او تاریخ
بزرگیست و سفیدی موی تو مرگ موی تو است پس چون ببینی
سفید شدن موی را که فرا گرفته است سر را پس لازم باش حذر را حذر را پس

روزی که شود موی سر و ریش سفید   از رشتهٔ عمر خویش کن قطع امید
پایان حیوة هر که باشد مرگست   آری بجهان کسی نماند جاوید

مرثیهٔ حضرت خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم

کنت السواد لناظری   فبکی علیک الناظر
من شاء بعدک فلیمت   فعلیک کنت احاذر

سواد سیاهی وناظر سیاههٔ چشم که مردمک در آن نماید ومحاذره حذر کردن میفرماید
بودی تو سیاهی سیاههٔ چشم من پس گریست بر تو سیاههٔ چشم

هرکه خواهد بعد از تو پس کو بمیر پس بر بو دم من که حذر میکردم **پس**

زنتی وغماند دیده را نور بصر — مردم ننشینند دران خانه دگر

امروز که چون گنج نهانی در خاک — عیب است اگر کنم بغیر تو نظر

بیان آنکه تعزیه نه دافع مرارهٔ فراق است ونه مانع حرارهٔ اشتیاق

یُعَزُّونَنِی قوم براة من الصبر — وفی الصبر اشیار ام من الصبر

یعزّی المعزّی ثم یمضی لشانه — ویبقی المعزی فی احرّ من الجمر

تعزیه بصبر فرمودن وبراة بیزار شد والصبر بکسر الباء الدواء المر المعروف ولا یسکن الا فی ضرورة الشعر وشان کار وحر وحرارة گرم شدن وجمر آتش وقوم بدل از ضمیر جمع یا فاعل وواو مجرد علامة جمع مثل **واسروا النجوی الذین ظلموا** میفرماید امر بصبر میکنند مرا قومی که بیزار اند از صبر چیزهاست تلخ تر از صبر عزا میدهد عزا دهنده پس میگذرد برای کار خود ومی ماند عزا داده در گرمتر از آتش **پس**

هر دل که عنان بدست احباب سپرد — او را بسخن نمیتوان باز آورد

شوقست چو آتش ونصیحه چون باد — وان آتش ازین باد فزون گشت ونمرد

حکایة هجرة مصطفی از مکه بمدینه وخسپیدن ناظم بر جا خواب او به وقار وسکینه

وُقیتُ بنفسی خیر من وطئ الحصا — ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر

رسول اله الخلق اذ مکروا به — فنجّاه ذو الطول الکریم من المکر

وبتّ اراعیهم متی ینشروننی — وقد وطّنت نفسی علی القتل والاسر

وقایة نگاه داشتن از آثاری وحصی سنگ ریزه وطوف وطواف گرد در آمدن و البیت

العتیق الکعبة لقدمها او لعتقها من الضرر او لنفاستها وحجر الکعبة بکسر الحاء ما حواه الحطیم المدار بالبیت جانب الشمال ومکر اندیشهٔ بدی کردن از اول وتنجیه رهانیدن وطول بفتح نیکویی ومراعاة دیدن ونشر پراکنده کردن از اول وتوطین وطن کردن ومکروا به ناظر به آیه **واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین** میفرماید نگاه داشتم بنفس خود بهتر کسی که بپای سپرد سنگ ریزه را وکسی که طواف کرد بکعبه وحجر رسول خدای خلایق چون اندیشهٔ بدی کردند کافران به او پس رهانید او را خداوند نیکویی بزرگوار از اندیشهٔ بدی ایشان وشب گذاشتم که میدیدم ایشان را که کی پراکنده میکنند مرا وبحقیقه وطن کرد نفس من بر کشتن ودستگیر کردن **پس**

غیر از تو ندید چشم من یار دگر — جز عشق رخت نیست مرا کار دگر

نام تو برم که جان خود تازه کنم — تا پیش رخت فدا شود بار دگر

حکایة چون پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم از مشرکان مکه نا امید شد وبعضی از مردم مدینه مسلمان شد وبا آنحضرت بیعة کردند داعیهٔ مدینه در دل حقیقه منزل آنحضرت پیدا شد ومسلمانان را امر فرمود که بتدریج از مکه بمدینه رفتند ودر سال چهاردهم از نبوت خواست که هجرة فرماید وقریش برین معنی اطلاع یافتند ودر دار الندوه جمع شدند وبرای آنحضرت مشاوره کردند ورای همه بران قرار یافت که از هر قبیله جوانی جلد او را به شمشیر بزنند وخون او در قبایل متفرق شود وچون بنو عبد مناف قوة مقابله ومقاتله با جمیع قبایل ندارند بدیة راضی شوند وپیغمبر صلی علیه وعلی آله وسلم ازین صورة واقف شد وعلی را علیه الصلوه والسلام بر

خوابگاه خود بخوابانید و جامه خواب خود بر بالای او افگند و خود با ابو بکر رضی الله عنه از مکه
بیرون آمد و به غار ثور رفت و مشرکان بدر خانه پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم جمع شدند
و در دل داشتند که بامداد هجوم نموده به امضاء عزیمه خود قیام نمایند و چون در آمدند
علی علیه الصلوه و السلام برخاست گفتند محمد کجاست فرمود نمیدانم او را بگذاشتند و
از عقب آنحضرت برفتند و ثعلبی و ابن اثیر گویند در راه مدینه آیه و من الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضاة الله والله رؤف بالعباد در شان مرتضی علیه الصلوة و السلام نازل
شد و امام غزالی رحمة الله علیه در احیا گوید در ان شب حق تعالی وحی فرمود به جبرئیل و
میکائیل که شما را برادر یکدیگر ساختم و عمر یکی دراز تر کردم کدام یکی از شما برادر خود را بطول
عمر اختیار میکنید هر یک عمر دراز تر برای خود خواستند حق تعالی فرمود چرا چنان نکردید
که علی بن ابی طالب کرد او را برادر محمد ساختم و جان خود فدای او کرد و بجای او خسپید
شما هر دو بر زمین روید و او را از دشمنان نگاه دارید بیامدند و جبرئیل بر سر او
بایستاد و میکائیل بر پای او و جبرئیل میگفت بخ بخ ای پسر ابو طالب خدای تعالی با ملایکه

وبات رسول الله فی الغار آمنا … موقی و فی حفظ الاله و فی ستر
اقام ثلثا ثم زمت قلائص … قلائص یفرین الحصا اینما یفری
اردت به نصر الاله تبتلا … و اضمرته حتی اوسد فی القبر

غار سوراخ در کوه و مراد غار ثور که نزدیک مکه است و یقال الشجاع موقی ای موقی گجدا
و ستر بکسر پرده و ثلثا ای ثلث لیال و زم مهار کردن و قلوص شتر ماده جوان و قلایص
جمع او و مراد شتران که پیغمبر بشخصی کافر از بنی دئیل سپرد و وعده کرد که بعد از سه شب

بغار ثور برد و بوعده وفا کرد و التبتل الانقطاع عن الدنیا الی الله و توسید چیزی را
بالش کردن میفرماید شب گذاشت پیغمبر خدا در غار ثور به امن نگاه داشته و در نگاه
داشتن خدا و در پرده مقیم شد سه شب پس مهار کرده شد شتران ماده جوان شترانی
که می برید ند سنگ ریزه را هر کجا که می بریدند خواستم با آن یاری کردن خدا به بریده شدن
شدن از دنیا و در دل دارم این معنی را تا بالین نهاده شوم در گور خود پس

چون خم ز شراب شوق او میجوشم … وز جام فنا می بقا می نوشم
جانم سپر بلاست در راه خدا … تا هست رگی در تن من میکوشم

عبد الله بن ابی بکر مردی جلد بود و چون شب تاریک می شد بغار نزد پیغمبر و پدر خود
میرفت و اخبار قریش بایشان میگفت و پیش از صبح باز میگردید و چنان مینمود که
شب در مکه بوده و عامر بن فهیره آزاد کرده ابو بکر گوسفندان می چرانید و شبها برای
پیغمبر و ابو بکر شیر می برد و می آشامیدند و جفتی کبوتر بر در غار بیضه نهادند و عنکبوت
و عنکبوت بر گرد آن خانه بافت و دشمنان که حضرت رسالت می جستند بحوالی غار آمدند
و چون بیضه کبوتر و خانه عنکبوت دیدند باز گشتند و احترام کبوتر در حرم و نهی از قتل عنکبوت بسبب اینست

خطاب به اسامة بن زید اعور و قتل او در احد بتوفیق خدای اکبر

الست اری ما پیشکما حالکا … الا الذی فی الکف بتار
وصار ما ابیض مثل المها … یبرق فی الراحة ضرار
هی حسام قاطع باتر … تسطع من تضرابه النار
انا اناس دیننا صادق … انا علی الحرب لصبار

بتاء را از تیر بتقدیم باء موحده بمعنی بریدن یا بتقدیم تاء مثناه بمعنی هلاک کردن و نهها بلور و راحه کف دست و باتر نیز بتقدیم باء موحده یا مثناه والباتر السیف القاطع وسطوع درخشیدن آتش از ثالث و تضراب بکسر زدن سیفربابد بیستم من که می بینم در درمیان ما حکم کننده مگر آن تیغ که در پنجه است برنده یا هلاک کننده و تیغی برنده سفید مانند بلور که درخشد در پنجه گزند کننده که درخشد از زدن او آتش بدرستی که ما مردمی چندیم که دین ما راستست بدرستی که ما بر کارزار و سرا اینه صابرانیم پس

تیغم که به تیزی گذرد از جوشن	وز پرتو او شود جهانی روشن
چون برق بهر طرف فشاند آتش	وز غایت سختیست دلش چون آهن

جواب اسامه بن زید و اظهار شجاعة از روی کید

نعم الذی حکت یمنا	فاثبت لحاک الله یا جارا	ففی یمینی مارق اسمر
من راسه یقتبس النار	فخضب البیضة راسی فما	اطعم غمضا فیه مقدار

تحکیم حاکم گردانیدن ولحاه الله ای لعنه و مرق گذشتن تیر از چیزی که برو آید و اقتباس فرا گرفتن آتش و قال الجوهری ما اکتحلت غماضا و غمضا بالضم ای مانمت و فی الاساس ما ذقت غماضا و غمضا و البیضة مفعول به خضب

خطاب به مرحب بن شاس و تهدید او بحرب شجاعة اسامه

نحن بنوا الحرب بنا سعیرها	حرب عوان حم نذیرها
تحت رکض الخیل فی زفیرها	سعیر آتش افروخته و حث برانگیختن بر

کاری به شتاب و رکض دویدن ستور و زفیر بانگ آتش سیفربابد یا پسران

چوبم به ماست آتش افروخته او حربی که در و مقابله واقع شود چند بار گرمی او پیم کننده است برمی انگیزد بشتاب دویدن اسبان را در بانگ خود پس

امروز که من معجزه موسی دارم	در تیغ کشیدن ید بیضا دارم
از آهن تیغ من جهد آتش حرب	در کشتن خصم خویش فنها دارم

جواب مرحب بن شاس و دم زدن از شجاعة و باس

انا ناس ولدتنا عبهرة	لباسنا الوشی و ریط حبرة
ابنا حرب لیس فینا غدرة	

عبهره زن نیکو سفید و لباس جامه والوشی من الثیاب معروف و ریط چادر و حبره بکسر حا بردیمنی خطاب طوماب بمرحب خیبری و جواب و غدره جمع غادر

صواب او با ظهار دلاوری

انا الذی سمتنی امی حیدره	ضرغام آجام ولیث قسوره
عبل الذراعین شدید القصرة	کلیث غابات کریه المنظر

فی الصحاح الحیدرة الاسد و قال امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام انا الذی سمتنی امی حیدره لان امه فاطمة بنت اسد لما ولدته و ابو طالب غایب سمته اسدا باسم ابیها فلما قدم ابو طالب کره هذا الاسم فسماه علیا و ضرغام شیر و اجمه بیشه و قسوره تیرانداز و رجل عبل الذراعین ضخمها و قصره بن گردن و غاب بیشه شیر و قال المرزوقی کان القیاس ان یقول سمته حتی یکون فی الصلة ما یعود الی الموصول لکنه لما کان القصد فی الاخبار عن نفسه و کان الآخر هو الاول لم یبال برد الضمیر علی الاول و حمل الکلام علی المعنی لامنه من الالباس و در بعضی نسخ بجای کریه صبیح

بمعنی نیکو لیکن کریه تخویف انسبست بیفر باید من انکسم که نام نهاد مرا مادر من حیدر شیر بیشها و شیر تیر انداز قوی دو ارش سخت بن کردن چون شیر بیشهها ناخوش دیدار پس چون نیست مرا غیر شجاعة پیشه

هرگز نکنم ز هیچ کس اندیشه
در معرکه چون کردن دشمن شکنم
شیرم که شکار میکنم در بیشه

حکایت حافظ اسمعیل گوید مرحب مادری کهنه داشت و با او میگفت یا بنی انی خایف علیک رجلا یسمی نفسه فی الحرب حیدره فان سمعت ذلک فلا تبارزه وچون مرتضی علیه الصلوة والسلام این رجز بنیا دکرد مرحب بترسید ومیخواست که بازگردد پس حمیة جاهلیة مانع او شد وکشته کشت وسیاق کلام مشعر است به انکه حضرت مرتضی علیه الصلوة والسلام نیز برین معنی مطلع بوده

اکیلکم بالسیف کیل السندره	اضربکم ضربا یبین الفقره
واترک القرن بقاع جزره	اضرب بالسیف رقاب الکفره
ضرب غلام ماجد حزوره	من یترک الحق بقوم صعره
اقتل منهم سبعة او عشره	فکلهم اهل فسوق فجره

کیل پیمودن از ثانی وفی الصحاح قول علی علیه الصلوة والسلام اکیلکم بالسیف کیل السندره یقال هی مکیال ضخم وقال النووی فی شرح صحیح مسلم ای اقتل الاعداء قتلا واسعا وقیل هی العجلة ای اقتلهم عاجلا وقیل هی شجرة قویة یعمل منه النبل والقسی وابانة جدا کردن وفقره بکسر مهرهٔ پشت وقاع زمین هموار نرم وجزر السباع اللحم الذی یاکله یقال ترکوهم جزرا بالتحریک اذا قتلوهم وقال الاصمعی

الواحد جزرة والجزور بکسر الحاء وتشدید الواو الغلام اذا اشتد وقوی وصعره جمع صاغر از صغار وصیغهٔ جمع دال برانکه مراد از من جمعست چه من بر مفرد ومثنی ومجموع ومذکر ومؤنث مطلق میشود وفسوق بیرون رفتن از فرمان خدا ودر مصراع سابع اشعار است برانکه حضرت ناظم علیه الصلوة والسلام از روی کشف والهام یا به اعلام سید انام میدانسته که عدد مقتولان او هفت یا ده خواهد بود ودر بعضی نسخ بجای اکیلکم بالسیف او فیهم بالصاع وبجای مصراع رابع صدری اشفی من رؤس الکفرة ودرین نسخه مصراع خامس نیست بیفر باید می پیمایم شمارا به شمشیر پیمودن پیمانه سندره میزنم زدنی که جدا میکند مهرهٔ پشت را از یکدیگر ومیکذارم شمشیر حرب را بر زمین نرم هموار کشته میزنم بشمشیر گردنهای کافران را زدن غلام بزرگوار قوی جمعی که میکذارند حق بر خیزند خوار میکشم از ایشان هفت یا ده چه ایشان اهل نافرمانی وبدکاراانند پس

وقتست که من بر صف دشمن بزنم
یا لم همه را وزود کردن بزنم
چون غنچه کنم دامن دشمن پر خون
هرجا که رسم تیغ چو سوسن بزنم

رجز یاسر خیبری ودعوی شجاعة وسروری

قد علمت خیبر انی یاسر
شاکی السلاح بطل مغامر
اذا اللیوث اقبلت تبادر
واحجمت عن صولة المحاور
ان طعانی فیه موت حاضر
مغامرة خویشتن را در جنگ سخت افکندن والمجر بالفتح ماحول القریة ومنه محاجر اقیال الیمن وهی الاحماء کان لکل واحد منهم حمی لا یرعاه غیره وطعان بکسر نیزه زدن

جواب رجز با سر و رجز او بتوفیق قادر

انا الذی اضربکم وناصری   انا علی هازم العساکر   تباً وتعساً لک یا ابن الکافر
اجود بالطعن وضرب طاهر   اضربکم بالسیف فی المصاغر   آله حق وله مهاجری
ضرب غلام صارم ممامر   حتی تذینوا للعلی القادر   مع ابن عمی والسراج الزاهر

هزیمة و هزم گریزانیدن و شکستن و عسکر لشکر و لام بمعنی الی مثل الی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض و هجرة جدایی از خانه و سراج چراغ و زهور روشن شدن چراغ از ثالث والمهاهرة الحذاقة فی الشئ میفرماید لازم گردانا د خدای خسران و هلاک مر ترا ای پسر کافر من علی ام شکنندهٔ لشکرها من انکسیم که میزنم شمارا و یاری کنندهٔ من خدای بحقست و به اوست جاهای هجرهٔ من میزنم شمارا بشمشیر در جایهای خواری احسان کنم به نیزه زدن و زدن تیغ آشکارا با پسر برادر پدر خود و چراغ روشن تا فرمان برید مر بزرگ توانا را زدن غلامی برنده صاحب مهارة پس

امروز میان ما غزا خواهد بود   وز قهر خدا ترا سزا خواهد بود
فردا که خبر بخانه‌ات خواهد رفت   موکندن و فریاد و عزا خواهد بود

جواب رجز با سر و تهدید او به تیغ قاهر

ینصرنی ربی خیر ناصر	آمنت بالله بقلب شاکر
اضرب بالسیف علی المغافرة	مع النبی المصطفی المهاجرة

مغفر خود و مهاجرة از زمینی بزمینی رفتن میفرماید یاری میکند مرا پروردگار من بهتر یاری کننده گرویدم بخدا بدلی شکر کننده میزنم بشمشیر بر خودها با پیغمبر برگزیده هجرة کننده پس

از فضل خدا چو هست فیضی با من	اول دل من گشت بایمان روشن
امروز بشکرانهٔ آن چون خورشید	گرمی کنم و تیغ کشم بر دشمن

رجز ابو البلیت عنتر در غزا خیبر

انا ابو البلیت واسمی عنتر   شاکی السلاح وبلادی خیبر
اشجع مفضال هزبر ازود   جهم عبوس بارز مُمرّر
عند اللیوث للیوث قسور

بُلیت بصیغهٔ تصغیر و بُلت بریدن و شجاعة دلیر بودن و مفضال بکسر فضل کننده و ازور کج سینه و جهم شیر و عبوس ترش رو و برز بیرون آمدن از اول و تمرر تلخ گردانیدن

جواب رجز عنتر به الهام خدای اکبر

انا علی البطل المظفر	غشمشم القلب بذاک اذکر
وفی یمینی اللقار اخضر	یلمع من حافته برق یزهر
للطعن والضرب الشدید محضر	مع النبی الطاهر المطهر
اختاره الله العلی الاکبر	الیوم یرضیه ویخزی عنتر

تظفیر فیروزی دادن و غشمشم مرد دلیر که هیچ چیز او را از مراد او باز ندارد و اخضر آب صافی و لمع و لمعان درخشیدن از ثالث و حافه کنارهٔ رود و احضار حاضر گردانیدن و تطهیر پاک گردن و اختیار برگزیدن و اخزا خوار کردن و رسوا کردن و هلاک کردن و نفرین کردن میفرماید من علی ام دلیر ظفر دادهٔ دلیر دل که بآن یاد کرده میشوم و در دست راست منست برای ضرب آبی صافی که می درخشد از کنارهٔ او

برقی که روشن میشود من برای نیزه زدن و زدن تیغ سخت حاضر گردانیده شده ام پاک پیغمبر
پاک کرده برگزیده او را خدای بزرگ بزرگتر ام و خشنود میکند او را و هلاک میکند عنتر را س

کس نیست که تاب قهر من می آرد	دشمن همه عجز بهر من می آرد
شک نیست که می برد دگرمان زیره	هر کس که سر بشهر من می آرد

حکایت سوزانیدن جماعة که با لوهیة او مقر و مصر بودند و با وجود تهدید شدید توبه وانابه نمیفمودند

لما رأیت الامر امرا منکرا	اوقدت ناری ودعوت قنبرا
ثم احتفرت حفرا وحفرا	وقنبر یحطم حطما منکرا

قنبر غلام مرتضی و تا زمان حجاج بن یوسف بود و حجاج او را کشت و احتفاد گو کندن و حفره گو و حطم شکستن از ثانی میفرماید چون دیدم کار را کاری بد برافروختم آتش خود را و خواندم قنبر را پس کندم گوها و گوها و قنبر می شکست شکستنی بد س

جید که ندیده مثل او دیدهٔ دهر	شمعیست که از نور خدا دارد بهر
پروانه صفت جماعتی گرد سرش	گشتند و بسوختند از آتش قهر

حکایت گویند این سوختگان نصیر و سعده کس از اتباع او بودند چون این جماعة را نزدیک آتش کنند اعتقاد ما به الوهیة تو زیاده شد چه پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرموده لا یعذب بالنار الا رب النار و ابن عباس رضی الله عنهما فرمود لو کنت مکان علی کنت اقتلهم و ما کنت احرقهم

مدح اهل البیت سید عالم صلی الله علیه و علی آله و سلم

قد یعلم الناس انا خیرهم نسبا	ونحن افخرهم بیتا اذا فخروا
رهط النبی وهم ماوی کرامته	وناصر الدین والمنصور من نصروا
والارض تعلم انا خیر ساکنها	کما به یشهد البطحاء والمدر
والبیت ذو الستر لو شاءوا لحدثهم	نادی بذلک رکن البیت والحجر

رهط گروه و بطحی رود خانهٔ فراخ که در و سنگ ریزه بود والمدرة واحد المدر و العرب یسمی القریه مدرة و تحدیث سخن گفتن و رکن الشیء جانبه الاقوی و مراد از حجر حجر اسود و بیت ثالث و رابع با از قبیل قد علمت خیبر انی مرحب یا گوییم در اول فاتحهٔ خامسه گذشت که عالم نزد ارباب کشف و شهود حی ناطق است و شیخ محیی الدین قدس سره در فتوحات فرماید روزی در حرم کعبه میگفتم انسان افضل مخلوقاتست شب که بخواب رفتم شخصی بر بالای من جست و مرا بعنف از خواب بیدار ساخت دیدم که خانهٔ کعبه بصورة جاریهٔ متمثل شده و دامن تا زانو برکشیده و بقهر میگوید تو چگونه دانستی که انسان افضل از منست من از برای معذرة او قصیده بنظم گفتم و بتدریج غضب او کم شد و اندک اندک دامن فرو گذاشت و توجیه ثانی انسبست بحال ناظم علیه الصلوة و السلام میفرماید بحقیقه میدانند مردم که ما بهتر از ایشانیم به نسب و ما نازنده تر از ایشانیم بخانه چون نازند گروه پیغمبر اند و ایشان محل بزرگی او اند و یاری کننده دین اند و منصور آنکسست که یاری کنند ایشان او را و زمین میداند که ما بهتر ساکن اوییم چنانچه بآن گواهی میدهد رود خانهٔ مکه و دیهها و خانهٔ کعبه خداوند پرده اگر خواهند

سخن گوید ایشان را و ندا کرد بآن رکن خانه کعبه و حجر اسود **پس**

ای دوست غرض ز خلق عالم مایم — مجموعهٔ اسرار دو عالم مایم
هرچند که ارباب شرف بسیارند — دانند محققان که خاتم مایم

باز نمودن شجاعة و سخاوة و آشکارا کردن فتوة و مروت

اذا اجتمعت علیا معد و مذحج — بمعرکة یوما فانی امیرها
مسلمة اکفال خیلی فی الوغا — و مکلومة لباتها و نحورها
حرام علی ارماحنا طعن مدبر — و تندق منها فی الصدور صدورها

مَعد بفتح المیم ابو العرب و هو معد بن عدنان و مَذحج بفتح المیم و تقدیم الحاء المهملة او وسله و معرکه حربگاه و امر فرمودن از اول و امیر فرمان روا و کفل میان سرین و الکلم الجراحة و لبة سینه و النحر موضع القلادة من الصدر و ادبار پشت دادن و اندقاق کوفته شدن و بیت ثانی دال بر آنکه حضرت ناظم در حرب نمی گریخته و ثالث بر آنکه از پی لشکر گریخته نمی رفته و این در قتال اهل بغیست قال الشافعی رحمه الله اخذ المسلمون السیرة فی قتال المشرکین من رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم و اخذوا السیرة فی قتال البغاة من علی علیه الصلوة و السلام و ابن اعثم گوید مرتضی در صفین بالشکر خود فرمود ایها الناس انظروا لا تقاتلوا القوم حتی یبدؤکم بالقتال فانکم بحمد الله علی بصیرة و یقین و اذا انتم قاتلتموهم فهزمتموهم فلا تقتلوا مدبرا و لا تجهزوا علی جریح و لا تکشفوا عورة و اذا وصلتم الی رحال القوم فلا تهتکوا سترا و لا تدخلوا دارا الا باذن و لا تاخذوا من اموالهم شیاء الا ما اصبتموه فی عسکرهم و لا تکلموا النساء و ان شتمن اعراضکم و

سبب امرائکم فانهن ضعیفات الانفس و العقول **میفرماید** چون جمع شوند جماعتی بزرگتر از قبیلهٔ معد و مذحج بجنگگاهی روزی پس بدرستی که من امیر ایشانم سلامة داده شده است میانهٔ سرین اسپان من در کارزار و مجروح است سینهای آن اسپان و مواضع قلاده از سینهای ایشان حرام است بر نیزهای ما زدن پشت دهنده و کوفته میشود از نیزهای ما در سینها سینهای آن **پس**

آن شیر دلم که از کسی نگریزم — در کشتن دشمنان چو خنجر تیزم
هرگز نروم از پی خصمی که گریخت — عادت مرا که خون عاجز ریزم

بیان اغماض از قبایح اعمال اقران و اعراض از فضایح اقوال ایشان

اغمض عینی عن امور کثیرة — و انی علی ترک الغموض قدیر
و ما من عمی اغضی و لکن ربما — تعامی و اغضی المرء و هو بصیر

تغمیض چشم بر هم نهادن و غمض فی الامر غموضا اذا ذهب و غاب و عمی کوری و تعامی خویش را کور کردن **میفرماید** بر هم نهم چشم خود را از کارهای بسیار و بدرستی که من بر ترک رفتن و غائب شدن توانا ام و نه از کوری فرا می گیرم چشم را ولیکن بسا که کوری نماید خود را و چشم فرو گیرد مرد و او بینا باشد **پس**

هرچند که خلق را نه نیکست معاش — و ز جهد و شغل و تند در بند تلاش
آن به که نهیم چشم روشن بر هم — خوش نیست که عیب مردمان کردد فاش

و اسکت عن اشیاء لو شئت قلته — و لیس علینا فی المقال امیر
اصبر نفسی باجتهادی و طاقتی — و انی باخلاق الجمیع خبیر

اشیاء جمع شیء وغیر منصرف قال الخلیل انما ترک صرفه لان اصله فعلاء جمع علی غیر واحد
کما ان الشعراء جمع علی غیر واحده لان الفاعل لا یجمع علی فعلاء ثم استثقلوا الهمزتین
فی آخره فقلبوا الاولی الی اول الکلمة فقالوا اشیاء فصار تقدیره لفعاء وقال الاخفش
هو فعلاء فلهذا لا یصرف حذفت الهمزة التی بین الیاء والالف للتخفیف وقال الکسائی
اشیاء افعال وانما ترکوا صرفها لکثرة استعمالهم لها وقد شبهت بفعلاء و تصبر کسی
را بر صبر داشتن و طاقت توانایی میفرماید خاموش میشوم از چیزها که اگر
خواهم بگویم آنرا و نیست بر من در گفتار بر من امیری میدارم بر صبر نفس خود را
بکوشیدن خود و توانایی خود و بدرستی که من بچیزها بسیار آگاهم پس

جمعی که زبادهٔ فنا بیهوشند / برلب زده اند قفل و خوش خاموشند
از آتش ظلم گرچه گاهی جوشند / اصلاح کنند و عیب مردم پوشند

شکایة از جمعی قرشی که بسعادة بیعة ناظم رسیده اند پس تیغ
خلاف از غلاف ادبار کشیده اند

تکلم قریش تمنانی لیقتلنی / فلا وربک ما بروا وما ظفروا
فان بقیت فرهن ذمتی لکم / بذات ودقین لا یعفو لها اثر
وان هلکت فانی سوف اورثهم / ذل الحیوة وقد خانوا وقد غدروا

اصل تمنی تتمنی وفی المثل من عزبزّ ای من غلب اخذ السلب ورهن بمعنی مفعول
والذمة ما یذم الرجل علی اضاعته من عهد والودق المطر وفی الاساس ب
ذات ودقین شبهت بسحابة ذات مطرتین شدیدتین ویروی عن علی علیه

الصلوة والسلام فان بقیت الی آخر البیت وقال الجوهری ذات ودقین الداهیة
ذات وجهین کانها جاءت من وجهین وعفا ناپیدا شدن میفرماید آن قریش اند
آرزو میکنند تا بکشند مرا پس بحق پروردگار تو نیز باید از من چیزی و ظفر نیابند
پس اگر بمانم من پس گروست عهد من مر شما را به حربی که ناپیدا نشود مر از نشان آن
واگر هلاک شوم پس بدرستی که من زود میراث گذارم ایشان را خواری
زندگی که بحقیقة خیانة کردند در عهد و بحقیقة پیمان شکستند پس

دیدیم جماعتی به ایمان درست / بودی همه را حدیث و پیمان درست
امروز چنانست که در روی زمین / بسیار عزیز است مسلمان درست

فان بقیت فانی لست متخذا / اهلا ولا شیعة فی الدین اذ غدروا
قد بایعونی ولم یوفوا ببیعتهم / وماکرونی فی الاعداء اذ مکروا
وناصبونی فی حرب مضرمة / ما لم یلاق ابو بکر ولا عمر

اصل اما ان ما واتخاذ فرا گرفتن و بعضی گویند او ماخوذ از تخذ است و تاء او اصلی است
چون تاء اتباع و جوهری گوید هو من الاخذ الا انه ادغم بعد تلیین الهمزة وابدال
التاء ثم لما کثر استعماله علی لفظ الافتعال توهموا ان التاء اصلیة فبنوا منه فعل یفعل
فقالوا تخذ یتخذ وقری لتخذت علیه اجرا و اهل آشنا و شیعه گروه هم دل و مبایعة
بیعة کردن و بیعة پیمان و مماکرة با کسی مکر کردن و مناصبة با کسی جنگ و دشمنی
آشکارا کردن و تضریم برافروختن آتش و ابوبکر عبدالله بن عثمان ابی قحافة
بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب و

عمر پسر خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی
بن کعب **میفرماید** اگر عالم من پس بدرستی که نیستم من فراگیرنده آشنا و نه گروه
بعدل در دین برای آنکه ایشان بی سامان شدند بحقیقه بیعة کردند با من و وفا
نکردند بیعة خود و مکر کردند با من در میان دشمنان چون مکر کردند ایشان و آشکارا
کردند دشمنی با من در میان کارزاری برافروخته کارزاری که ندید ابوبکر و نه عمر **پس**

آن یار کهن که بود با من هم عهد امروز بقصد خون من دارد جهد
آری چنوان کرد که در بک زنبود آمیخته اند زهر قاتل با شهد

حکایت جمعی از قریش که با مرتضی بیعة نمودند و وفا نکردند طلحة بن عبد الله بن عثمان
بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن
نضر بود و زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن
مرة بن کعب چه ایشان باتفاق صحابه در مسجد مدینه با مرتضی بیعة کردند و اول کسی
که برای بیعه دست دراز کرد طلحه بود و چون دست او در غزاء احد بواسطهٔ جراحة
مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم شل شده بود حبیب ذویب گفت ید شلاء و بیعة
لا یتم پس طلحه و زبیر باتفاق عایشه مخالفة مرتضی کردند و میگفتند
بیعة ما بکره و اجبار بود و حرب جمل بر وجهی که در فاتحهٔ سابعه گذشت واقع شد

اظهار کمال اندوه و ملال از قتل طلحه و زبیر علیهما الرضوان من الله المتعال

اشکو الیک عجری و بجری و معشرا اعشوا علی بصری
انی قتلت مضری بمضری جذعت انفی و قتلت معشری

قال صاحب الاساس الفیت الیه عجری و بجری اذا اطلعته علی معایبک لثقتک به و اصل
العجر العروق المتعقدة النابته و البجر ما تعقد منها علی البطن خاصه و اعشا پوشانیدن
و مضر قبیله ابو هم مضر بن نزار بن معد بن عدنان و جدع بدال مهمله و معجمه بریدن
بینی از ثالث **میفرماید** شکوه میکنم بتو از جمیع عیبهای خود و از گروهی که پوشانیدند بر من بینایی مرا
بدرستی که من کشتم قبیلهٔ مضر خود بقبیلهٔ مضر خود بریدم بینی خود را و کشتم گروه خود را **پس**

در قصهٔ خویش صد حکایة دارم وز دشمن و از دوست شکایة دارم
وین طرفه که کس بمن نمیدارد گوش هر چند که صد حدیث و آیة دارم

شکوه از بودن خلافة او در ایام فتنه و بلا و وقوع امامة او در روزگار محنة و عنا

صبرت علی مر الامور کراهة و ابقیت فی ذاک الصباب من الامر

مزبلخ و الصبابة بضم الصاد المهملة البقیة من الماء و بفتح المعجمة سحابة تغشی الارض
کالدخان و الجمع ضباب **میفرماید** صبر کردم بر تلخ امور بدشواری و باقی
گذاشته شدم در آن بقیه یا ابر تاریک از کار خلافة **پس**

یا بیم ز دشمنان جفایی که مپرس بینیم ز دوستان وفایی که مپرس
القصه رسیده است کشتی امید امروز بگرداب بلایی که مپرس

خطاب به عمرو بن عاص در حرب صفین و تعییر او بمساهله در باب دین

یا عجبا لقد رایت منکرا کذبا علی الله یشیب الشعرا
یسترق السمع و یغشی البصرا ما کان یرضی احمد لو خبرا
ان تعدلوا وصیه و الابترا شانی النبی و اللعین الاخزرا

کلاہما یجنده قد عسکرا	قد باع ہذا دینہ اذ فجرا
بملک مصران اصابا ظفرا	من ذا بدنیا بیعه قد خسرا

اشارہ بہ سفید کردن موی واستراق وزدیدن وعدل برابر کردن از ثانی ومراد
از وصی مرتضی علیہ الصلوۃ والسلام چہ مصطفی صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم در
شان او فرمودہ انت اخی ووصیی وخلیفتی من بعدی وقاضی دینی بکسر الدال
وابتری خبر ومراد از ابتر شانی النبی معاویہ واین ناظر است ان شانئک ہو الابتر
ومطابق سخنی است کہ ترمذی از یوسف بن سعد در شان بنی امیہ نقل کردہ
ودر فاتحہ سابعہ گذشت ولعیس بمعنی ملعون واخزر تنگ چشم وبعضی گویند کسی
کہ بدنبال چشم نگرد ولعیس اخزر عمرو بن عاص واز کلاہما معاویہ وعمرو وجند
لشکر وعسکرہ لشکر ساختن ومصر مملکتی کہ طولش از عریش است تا اسوان و
عرضش از برقہ تا ایلہ واصابہ یافتن وذا زاید وعجبا منادی نکرہ وکذبا بدل
از منکرا وبملک متعلق بہ باع وگویند چون عمرو بن عاص شنید کہ عثمان را
کشتند وعلی خلیفہ شد ومعاویہ مخالف اوست با محمد وعبد اللہ پسران خود
مشورہ کرد کہ نزد علی رود یا نزد معاویہ پسران گفتند نزد علی رفتن اولیست
او گفت چنین است لیکن علی مردیست با رای وتدبیر واو را بہ کس حاجت نیست
ما را نزد معاویہ می باید رفت کہ او را بہمہ کس حاجتست ونزد معاویہ رفت
ومعاویہ با او شرط کرد کہ اگر ظفر یابد حکومت مصر باو دہد ودر سال سی وہشتم
ہجری عمرو حاکم مصر شد مبغضا یا ای عجبی سراینہ بحقیقہ دیدم کاری بدرا

دروغی بر خدا کہ سفید میکند مو رامی وزدد شنوایی را ومی پوشاند بینایی
را نیست کہ راضی باشد احد اگر خبر دادہ شود کہ برابر میکنید شما وصی او را وبی خیر
دشمن پیغمبر را وملعون تنگ چشم را سر دو ایشان با لشکر خود بحقیقہ لشکر ساختند بحقیقہ
فروخت این دین خود را چون بی سامان شد بہ پادشاہی مصر اگر بیابند این دو ظفر
ہر کہ بدنیا است فروختن دین او بحقیقہ زیان کردن بیم است کہ جیب جان خود چاک کنم
وز دست فلک بر سر خود خاک کنم چون خصم برابری کند آن بہتر
کز لوح زبان نام ونشان پاک کنم نکتہ اگر گویی علماء سنہ وجماعہ منع
از لعن عمرو عاص میکنند وبیت ثالث شاہد است بہ جواز لعن برا و گوییم بر تقدیر
تسلیم کہ این ارجوزہ شعر مرتضی است لازم نیست کہ آنچہ امام در شان اہل بغی تواند
گفت مردم دیگر را جایز باشد کہ مثل آن گویند مثلا قاضی بسخن تلخ تعزیر مخالف شرع
می تواند کرد واگر دیگری مرتکب مثل آن سخن شود مستحق تعزیر گردد زنہار وہزار
زنہار کہ مرتکب لعن ہیچ مسلمان نشوی بتخصیص کسی کہ صحبت مصطفی صلی اللہ علیہ و
وعلی آلہ وسلم دریافتہ باشد چہ ملاقاۃ آنحضرت در آخرۃ وسیلہ عظیم خواہد بود وابن
اعثم گوید حجر بن عدی وعمرو بن حمق خزاعی در صفین لعنت بر اہل شام کردند ومرتضی ایشان را
منع کرد گفتند السنا علی الحق فرمود بلی گفتند فلم تمنعنا من شتمہم ولعنہم فرمود اکرہ ان
تکونوا لعانین شاتمین ولو قلتم اللہم احقن دماءنا ودماءہم واصلح ذات بیننا و
بینہم واہدہم من ضلالتہم لکان ذلک احب الی واللہ اعلم

یا ذا الذی یطلب منی الوترا	ان کنت تبغی ان تزور القبرا

حقا وتصلی بعد ذاک الجمرا	اسعطک الیوم ذعافا صبرا
لا تحسبنی یا ابن عاص عمرا	سل بی بدرا ثم سل بی خیبرا
کانت قریش یوم بدر جزرا	انی اذا ما الحرب یوما حضرا
اضرمت ناری ودعوت قنبرا	قدّم لوایی لا تؤخر حذرا

وتر بفتح واو کینه والسعوط دوا یصب فی الانف وقد اسعط الرجل وذعاف بضم ذال زهر کشنده ومراد از صبر تلخ وعاص پسر وایل بن هاشم بن سعد بن سهم بن عمرو بن حصص بن کعب بن لوی بن غالب وامام نووی در مهذب الاسما کوید والجمهور علی کتابة العاصی بالیا وهو الفصیح عند اهل العربیة ویقع فی کثیر من کتب الحدیث والفقه او اکثرها بحذف الیاء وهی لغة وقد قرئ فی السبع نحوه کالکبیر المتعالی والداع ونحوهما ومراد از ابن عاص عمرو واو در سنه ثمان هجری بدست نجاشی ملک حبشه مسلمان شد و در سنه عید فطر سنه ثلث واربعین هجری در مصر وفاة یافت وعسیر بکسر سین کسی که کار براو دشوار باشد وقوله تعالی سأل سایل بعذاب واقع ای عن عذاب قال الاخفش یخرج نسأل عن فلان وبفلان وقدم مفعول اول مقدر ضمیر باید ای انکسی که میجوید از من کینه را اگر هستی تو که میجویی که زیاره کنی کور را بتحقیق و در آیی بعد از ان در آتش دردمندی ریزم ترا امروز زهری تلخ مپندار مرا ای عمرو پسر عاص کسی که کار بر وی دشوار باشد بپرس از من بدر را و بپرس از من خیبر را بودند قریش در روز بدر کشته بدرستی که من چون حرب در روزی حاضر شود برافروزم آتش خود را و بخوانم قنبر را و بگویم پیش دار علم مرا و پس مدار از ترس

کر قصد هلاک خود ندارد دشمن	از بهر چه میکند خصومة با من
هر چند که زد لاف شجاعة اما	چون تیغ کشم نهد بماندم کردن
لن ینفع الحذر ما قد حذرا	ولا اخا الحیلة عما قدرا
ان الحذر لا یرد القدرا	لما رایت الموت موتا احمرا
دعوت همدان وادعوا حمیرا	لو ان عندی یوم حرب جعفرا
وحمزة اللیث الهمام الازهرا	راث قریش نجم لیل ظهرا

ما اول مصدری والحذار المحاذرة وموت احمر مرگ سخت وصوفیه مخالفت نفس را موت احمر کویند وجوع را موت ابیض وپوشیدن مرقع بی قیمه را موت اخضر وتحمل رنج خلایق را موت اسود وهمدان بالسکون قبیلة من الیمن وهو حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان وجعفر پسر ابو طالب مشهور به طیار واو در اول نبوة مسلمان شد وبا زن خود اسما بنت عمیس هجرة به حبشه کرد ودر روز فتح خیبر پیش پیغمبر آمد وپیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود ما ادری بایّ الامرین انا اشد فرحا بفتح خیبر او بقدوم جعفر ودر سنه ثمان هجری در موته که نزدیک دمشق است با لشکر روم غزا کرد وشهید شد ووجه تسمیه او به طیار آنکه ابن عباس رضی الله عنهما کوید پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود دخلت الجنة البارحة فنظرت فیها فاذا جعفر یطیر مع الملایکة. وازهر سفید روشن ومراد از قریش معاویة بن ابی سفیان وعمرو بن العاص ونسب هر دو کذشت

ونجم ستاره میفرماید سود نکند حذر کننده را حذر کردن و نه صاحب حیله را
از انچه تقدیر کرده شده بدرستی که حذر باز نمیکرداند تقدیر خدارا چون
دیدم من مرک را مرکی سخت خواندم قبیلهٔ همدان را و درخواست کردند ایشان
قبیلهٔ حمیر را اکرانکه بودی نزد من در روز حرب من جعفر طیار یا حمزه آن شیر
مهتر روشن بدیدندی قریش ستارهٔ شب که ظاهر بودی دران روز یعنی روز برایشان تنک شدی

سپس هرچند که من بچشم خصم کوچک — همراه منست فتح و نصرة بی شک
کر بخت مدد کند بتوفیق خدا — در روز ستاره اش نمایم یک یک

حکایة ابن اعثم کوید منذر بن حفصه همدانی از لشکر علی با عبد الله و محمد پسران عمرو
بن عاص محاربه میکرد و کرد برخاست عمرو کفت و تحکم علی من القتام والغبرة
کفتند علی ابنیک عبد الله و محمد پس فریاد زد و باوردان غلام خود را کفت و ملک
باوردان قرب اللواء پس معاویه کفت لیس علی ابنیک باس فلا تنقض الصف
عمرو کفت انی ولدتهما ولم تلدهما و پیش آمد و بر سبیل ارتجاز میکفت
هل یغنین وردان عنی قنبرا — او یغنین عنی حبیب مسعرا
وابن خدیج بینا والمنذرا — انی اری الموت اتانی احمرا — خالطت جمعا للمسمّی حیدرا
و چون مرتضی علیه الصلوة والسلام رجز عمرو بشنید این ابیات درجواب او فرمود

اظهار ملال از کشتن احمر غلام امیر المومنین عثمان بقصاص غلام خود که مسمّی بود بکیسان

لهف نفسی و قلیل ما اسر	ما اصاب الناس من خیر و شر
لم ارد فی الدهر یوما حربهم	وهم الساعون فی الشر الشمر

لهف دریغ خوردن و اصابه رسیدن و شمر بکسر السین و تشدید الراء شدید و
ولهف منادی میفرماید ای دریغ خوردن نفس من و اندک است انکه شاد کردانیدن
شوم به آنچه رسد بمردم همچو ایم در روزکار روزی حرب ایشان را و ایشان
سعی کنند کاتند در شر سخت سپس هستند کروهی زخرد پکانه
و زغایه حرص ند سک دیوانه — کر آتش حرب شد فروزان جایی
سوزند زتاب قهر چون پروانه حکایت ابن اعثم کوید در حرب صفین احمر
غلام عثمان بمیدان آمد و به ارتجار میکفت رجز ان الکتیبة عند کل تصادم
تبکی فوارسها علی عثمان — قوم حماة لیس فیهم قاسط — یتلون کل مفصل ومثانی
وکیسان غلام مرتضی در مقابلهٔ او خواند رجز قف لی قلیلا یا احیمر اننی
مولی التقی الصادق الایمان — عثمان ویحک قد مضی لسبیله — فاثبت لحد مهند وسنان
و چون محاربه کردند احمر کیسان را بکشت و مرتضی علیه الصلوة والسلام فرمود
قتلنی الله ان لم اقتلک یا عدو الله و حمله کرد و احمر را از بالا اسب بربود
و چنان بر زمین زد که دوش و استخوانهاء پهلوی او را خرد کرد و این دو بیت بخواند

خطاب سعادت مآب به اصحاب باتمکین در حرب صفین برای تقویهٔ دین

دبوا دبیب النمل قد آن الظفر	لا تنکروا فالحرب یرمی بالشرر
انا جمیعا اهل صبر لا نخر	

اوّن هنکام آمدن و شرر انچه از آتش
بجهد میفرماید نرم روید نرم رفتن مور بحقیقه آمد هنکام ظفر انکار میکنید که آتش حرب
می اندازد شرر بدرستی که ما همه اهل صبریم نه سستی سپس

ای شیردلان که در مصاف آمده اید ... وز روی صفا با دل صاف آمده اید
تعجیل مورزید و سخن گوش کنید ... کاینجا نه به آیین خلاف آمده اید

جستن معاویه برای مبارزة در حرب صفین و شمردن فضایل خویش بحسب دین و دنیا

انا علیّ فاسئلونی تخبروا ... ثم ابرزوا الی فی الوغا وادبروا
سیفی حسام وسنانی یزهر ... منا النبی الطاهر المطهر
وحمزة الخیر ومنا جعفر ... له جناح فی الجنان اخضر
وفاطم عرسی وفیها مفخر ... هذا لهذا وابن هند مجحر
مذبذب مطرد مؤخر

اخضر سبز و عرس بکسر عین سبز و مراد از ابن هند معاویه و اجحره ای الجاه الی ان دخل جحره و ذبذبه واگردانیدن و فلان اطرده السلطان ای امر باخراجه عن البلدة میفرماید من علی ام پس پرسید از من تا خبر داده شوید پس بیرون آیید برای من در کارزار و پشت دهید شمشیر من برنده است و سرنیزهٔ من می درخشد از ماست پیغمبر پاک پاک کرده وحمزه بهتر و بهتر ازمنست جعفر طیار که مر او راست بالی در بهشتها سبز وفاطمه زن منست و در ان جای نازیدن است این برای اینست و معاویه پسر هند بسوراخ کرده شده است باز گردانیده فرموده شده برآمدن او تاخیر کرده شده پس ای کرده هوس تاج خلافه بگزاف
تا چند کشی بر سر من تیغ خلاف ... گویند که دعوی شجاعة داری
برخیز و بیا که روز حرب است و مصاف **حکایت** ابن اعثم گوید چون معاویه این رجز

بشنید گفت والله لقد دعانی الی النزال حتی لقد استحییت من قریش پس عتبه که برادر معاویه با او گفت الهُ عن کلام علی حتی کانک لم تسمعه فانک تعلم انه قد قتل عمک ولید او فضح عمرو بن عاص ولیس احد من العرب یتقدم علی مبارزته الا و سوء من نفسه آیس فایاک ومبارزة علی فوالله لان برزت الیه لا شممت رایحة الحیوة بعدها ابدا

شکوه از حیله عمرو عاص با ابوموسی اشعری درباب تحکیم ولعب انگشتری

لقد عجزت عجز من لا یقتدر ... سوف اکیس بعدها واستمر
ارفع من ذیلی ما کان یجر ... قد یجمع الامر الشتیت المنتشر

اقتدار توانا شدن وکیس وکیاسه زیرک شدن و بزیرکی غلبه کردن وانتشار پراکنده شدن میفرماید برآینه بتحقیق سست شدم من سست شدن آنکس که توانا نباشد و زیرک میشوم یا غلبه میکنم بزیرکی و استوار میشوم برمیدارم ازمن خود آنچه هست که کشیده میشود گاه جمع کرده میشود کار متفرق پراکنده پس چون شیردلان گوش بر دم کردند
سررشتهٔ کار خویش گم کردند ... روباه وشان ز غایة مکر و نفاق
گشتند دلیر و باد در دم کردند **حکایت** چون علی و معاویه در صفین صلح کردند قرار بران شد که ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص را حکم سازند و ایشان تتبع آیات قرآن کرده برامری متفق شوند و هیچکس از آن تجاوز نکند و در رمضان سنه ثمان وثلثین بدومة الجندل حاضر شدند و بعد از طول مشاورة مقرر شد که خلافه از مرتضی و معاویه خلع کنند و مسلمانان هرکرا خواهند خلیفه سازند و ابوموسی برخاست و خاتم را از انگشت بیرون کرد و گفت چنین که این خاتم از انگشت بیرون کردم خلافه از علی

خلع کردم وچون او بنشست عمرو برخاست وخاتم از انگشت بیرون کرده بود وگفت
چنین که این خاتم بانگشت کردم خلافه به معاویه قرار دادم که معاویه ولی عثمان است
وخدا میفرماید ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا وچون خبر بحضرت امیر رسید این دو بیت فرمود

افاده بینه وبرهان بر فنا افراد انسان

حیوتک انفاس تعد فکلما   مضی نفس منها انتقصت به جزا
ویحییک ما یفنیک فی کل ساعة   ویحدوک حاد ما یرید بک الهزا
فتصبح فی نفس وتمسی بغیرها   وما لک من عقل تحس به رزا

النفس بالتحریک الریح الداخل والخارج فی البدن من الفم والانف وهو کالغذاء للنفس
بانقطاعه بطلانها وانتقاص کم کردن وجزء بهره وپاره ومراد از ما یفنیک نفس چه
نفس باعتباری واسطه بقاست وباعتباری رابطه فناست وحدا راندن شتر بنغمه
و رزء افسوس ونفس بسکون بمعنی تن بقرینه بغیرها وتغیر بدن بسبب تاثیر حرارة غریزی
وحرارة غریب چنانچه در فاتحه گذشت یا باعتبار خلق جدید که صوفیه میگویند ودر فاتحه ثالثه
گذشت واحساس دریافتن ودانستن ورزء مصیبة میفرماید حیوة تو نفسهاست که شمرده
میشود پس هرگاه که گذشت نفسی از ان کم کردی به آن نفس بهرهٔ از عمر خود وزنده میکند
ترا آن نفسی که فانی میکند ترا در هر حالتی ومیراند ترا راننده که نمیخواهد بتو افسوس پس هستی
بصباح در تنی وهستی بشبانگاه در غیر آن ونیست ترا خردی که دریابی بآن مصیبتی را پس

تا چند چنین غافل ونادان باشی   هرجا که روی مسخرهٔ شیطان باشی
در راه فنا که هر نفس چون گامیست   تا چشم بهم زنی بپایان باشی

مبارز جستن عمرو بن عبد الود در روز خندق ودلیری نمودن آن جاهل احمق

ولقد بححت من النداء بجمعهم هل من مبارز   ووقفت اذ جبن الشجاع بموقف البطل المناجز
وکذلک انی لم ازل متسرعا نحو الهزاهز   ان الشجاعة والسماحة فی الفتی خیر الغرائز
بح شکافتن حاجة از اول ومراد اینجا آشکارا کردن ومبارزة وبراز باکسی
بجنگ بیرون آمدن ومناجزة باکسی جنگ کردن ولم ازل من زال یزال بمعنی کان
دایما فان نفی النفی اثبات وتسرع شتافتن والهزاهز الفتن التی یهتز بها الناس
وغریزة خو ودر بعضی نسخ بجای مصراع ثانی ووقفت اذ جبن المشجع موقف القرن المناجز
وبجای مصراع رابع ان الشجاعة فی الفتی والجود من خیر الغرائز وشجعته اذ قلت له انک شجاع او قویته قلبه

جواب عمرو بن عبد الود باحسن عبارات وابین اشارات

یا عمرو ویحک قد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز   ذو نیة وبصیرة والحق منجی کل فائز
ولقد دعوت الی البراز فتی یجیب الی المبارز   یعلیک ابیض صارما کالملح حتفا للمناجز
انی لارجو ان تقوم علیک نائحة الجنائز   من ضربة نجلاء یبقی ذکرها عند الهزاهز

ویح وای وفی الصحاح ویح کلمة رحمة وویل کلمة عذاب وقال الیزیدی هما بمعنی واحد
ونویت نیة ای عزمت وبصیرة بینایی دل والحق هو الله لانه ثابت ازلا وابدا وانجاز
رهانیدن واعلاء بلند گردانیدن وملح نمک وحتف مرگ وجنازه چیزی که مرده بر ان
نهند والنجل بالتحریک سعة شق العین وطعنة نجلاء ای واسعة بینة النجل وویحک
ای الزمک الله ویحا ودر بعضی نسخ بجای ویحک یا عمرو ویلک لا تعجلن میفرماید ای عمرو
لازم کناد خدای وای بر ترا بحقیقة آمد ترا جواب دهندهٔ آواز تو نه سست خداوند

عزیمتی درست و بینایی دل و حضرة حق نجاة دهنده هر فیروزست و هر اینه بحقیقه خواندی
به بیرون آمدن برای جنگ جوانمردی را که جواب میدهد به بیرون آینده برای جنگ بلند
میکرد اند بر تو شمشیرهای برنده چون نمک که هر کست هر جنگ کننده را بدرستی که من امید میدادم که
بر خیزند بر تو جماعتی که توجه کننده جنازها انداز زخمی فراخ که بماند یاد کردن آن نزد فتنهها پس

ای خوانده مرا از روی ناموس بجنگ / بر شیشهٔ خود چه میزنی هر دم سنگ
گر بخت مدد کند بهر رنگ که هست / از خون تو خنجر مرا باشد رنگ

حکایة صاحب کشف الغمه گوید لما وقف عمرو و معه ولده حسل و اصحابه فقال من بارز
فقال علی انا له فقال له النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم انه عمرو فسکت فقال عمرو هل
من مبارز و جعل یوبخهم و یقول این جنتکم التی تزعمون ان من قتل منکم دخلها افلا یبرز
الی رجل فقال علی انا له یا رسول الله فقال انه عمرو فسکت ثم نادی عمرو و قرا الرجز المذکور
آنفا فقال علی انا له یا رسول الله فقال انه عمرو فقال علی علیه الصلوة و
السلام و ان کان فاذن له فخرج الیه و انشا هذا الرجز ثم قتله و قتل ابنه

نصیحة امام همام و سبط سید انام امیر المؤمنین حسن علیه السلام

العلم زین فکن للعلم مکتسبا / و کن له طالبا ما عشت مقتبسا
و ارکن الیه و ثق بالله و اغن به / و کن حلیما رضین العقل محترسا
لا تیاسن فاما کنت منهمکا / فی العلم یوما و اما کنت منغمسا

اقتباس فرا گرفتن علم و رکون آرامیدن از رابع و غنی بی نیاز شدن از رابع
و رصانة محکم رای شدن و احتراس خویش از چیزی نگاه داشتن و پاس داشتن

و سآمة و سام سیر بر آمدن از رابع و انهمک الرجل فی الامر ای جد و لج و انغماس سر
در آب فرو بردن و در بعضی نسخ بجای حلیما حکیما میفرماید علم آرایشست پس باش
مر علم را کسب کننده و باش مر ورا جوینده ما دام که زنده باشی فرا گیرنده و ادام
گیر بعلم و استوار باش بخدا و بی نیاز شو باو و باش بردبار استوار خود نگاه دارنده
خود سیر بر میا پس باشی کوشنده در علم روزی و یا باشی فرو رونده در علم پس

تا چند چنین دشمن خود خواهی بود / و ز غایة جهل خویش بدخواهی بود
علم است که آدمی بآن شد ممتاز / بی علم ز جنس دیو و دد خواهی بود

و کن فتی ناسکا محض التقی و رعا / للدین مغتنما للعلم مفترسا
فمن تخلق بالآداب ظل بها / رئیس قوم اذا ما فارق الرؤسا
و اعلم هدیت بان العلم خیر صفا / اضحی لطالبه من فضله سلسا

نسک پرستیدن و ورع بفتح را پرهیزکار شدن و ورع بکسر پرهیزکار و افترسه الاسد
ای دق عنقه و مراد اینجا اخذ و تخلق خو گرفتن و مفارقه از یکدگر جدا شدن و روسا
جمع رئیس و صفا آب خالص و السلاسة الجریان یقال فی کلامه سلاسة و هو سلس
البول میفرماید باش جوانمردی پرستنده بخالص پرهیزکاری پرهیزکار مر دین را
غنیمت گیرنده مر علم را فرا گیرنده پس هر که خو کرد بادبها گشت بسبب آن سردار قوم
چون مفارقة کردند سرداران و بدان که راه نموده شوی که علم بهتر آب خالص است
که گشت از برای طالب خود از کمال خود روان پس

هر کس که ز روی فضل عالم باشد / بی شبهه میان خلق حاکم باشد

فرداکه بعالم بقا پیوندد　　　ازدوزخ واز عذاب سالم باشد

نهی از اعتراض بر قضاء خالق و امر بمسامحه با جمیع خلایق

لا تتهم ربک فیما قضی　　　و هون الامر وطب نفسا
لکل هم فرج عاجل　　　یاتی علی المصبح والممسی

اتهام کسی را تهمه زده کردن وقضا حکم کردن وطیب خوش بودن ارتانی و المُصبَح والمُمسَی بضم المیم مصدران بمعنی الاصباح والامساء **میفرماید** تهمه منه پروردکار خود را درانچه حکم کرده وآسان کن کاررا وخوش باش بنفس خویش مر هر غمی را فرجیست شتابنده که می آید بر بامداد کردن وشبانگاه کردن **پس**

ای دوست بحکم حق رضا باید داد　　　وز روی صفا تن بقضا باید داد
گر نفس کند جلوه بآیین خلاف　　　اورا بخلاف او سزا باید داد

شکایة از قحط رجال وتنبیه نفس بر فنا و زوال

الحمد لله حمدا لا شریک له　　　دابی فی صبحه وفی غلسه
لم یبق لی مونس فیونسنی　　　الا انیس اخاف من انسه
فاعتزل الناس ما استطعت ولا　　　ترکن الی من تخاف من دنسه
فالعبد یرجو ما لیس یدرکه　　　والموت ادنی الیه من نفسه

غَلَس تاریکی آخر شب وایناس شاد کردن وانس بفتح انس کرفتن ازرابع و اعتزال جدا شدن ویکسو شدن **میفرماید** ستایش مر خدایرا ستایشی که نیست هیچ انباز مر ویرا دران دران ستایش خوی منست در صبح او ودر تاریکی آخر شب او نماند مرا غمکساری که شاد کند مرا اگر انس گیرنده که می ترسم از انس کرفتن او پس جدا شو از مردم مادام که توانی وآرام مگیر بانکس که میترسی از چرک او چه بنده امید میدارد آنچه نیست که دریابد آنرا و مرگ نزدیکتر است باو از نفس او **پس**

کس نیست درین دور که از روی صفا　　　باشد بطریق مهر وآیین وفا
هرچند که باکسی وفا پیش کنی　　　از جانب او پیش رسد جور وجفا

تقریب نفس بموت که لازم حیاتست وترغیب او بطهارة که موجب نجاتست

لا تامن الموت فی طرف ولا نفس　　　ولو تمنعت بالحجاب والحرس
واعلم بان سهام الموت نافذة　　　فی کل مدرع منها ومترس
ما بال دینک ترضی ان تدنسه　　　وثوب نفسک مغسول من الدنس
ترجو النجاة ولم تسلک مسالکها　　　ان السفینة لا تجری علی الیبس

طرف چشم بر هم زدن وتمنع استوار وقوی شدن وحاجب پرده دار وحارس پاسبان وحرس بفتح جمع او ونفاد ونفوذ گذشتن تیر از نشانه وادراع زره پوشیدن واتراس سپر در پیش داشتن وبال حال وتدنیس چرکن ساختن وغسل بفتح شستن ویبس بفتح خشک **میفرماید** امن مباش از مرگ در چشم بهم زدنی ودر نفسی واگرچه استوار باشی به پرده داران وپاسبانان وبدانکه تیرهای مرگ گذرنده اند در هر زره پوشی از ان تیرها وهر سپر در پیش آرنده چیست حال دین تو که خشنودی بآن که چرکن سازی اورا وجامهٔ تن تو شسته شده باشد از چرک امید میداری رستگاری را وهمی سپری راههاء آنرا بدرستی که کشتی روان نمیشود در خشکی **پس**

از تیر اجل چو جان نخواهی بردن / باید که بعیشه دل نهی بر مردن
تا چند برای مال و اسباب جهان / هردم دل خلق عالمی آزردن

عرض سلام بر اهل قبور پریشان وتذکار آثار و اطوار ایشان

سلام علی اهل القبور والدوارس / کانهم لم یجلسوا فی المجالس
ولم یشربوا من بارد الماء شربة / ولم یاکلوا من کل رطب ویابس

برودة سرد شدن و رطوبة تر شدن و یبس خشک شدن میفرماید
سلام بر اهل گورهای ناپدید شده گویا که ایشان ننشسته اند در مجلسها و نیاشامیده
اند از آب سرد شربتی و نخورده اند از هر تری و خشکی پس

از جانب ما سلام بر اهل قبور / آن جمع که غایب اند در عین حضور
قومی که ز جام شوق در بزم سرور / باشند بخواب ناز تا صبح نشور

مفاخرة بشجاعة خویش در بدر و مفاخرة بملازمة رسول عالی قدر

ایحسب اولاد الجهالة اننا / علی الخیل لسنا مثلهم فی الفوارس
فسائل بنی بدر اذا ما لقیتهم / بقتلی ذوی الاقران یوم التمارس
وانا اناس لا نری الحرب سبة / ولا ننثنی عند الرماح المداعس
وهذا رسول الله کالبدر بیننا / به کشف الله العدی بالتناکس
فما قیل بعد الیوم من مقالة / فما غادرت منا جدید اللابس

القرن بالفتح السیف والنبل و تمارسوا فی الحرب تضاربوا و یقال هذا الامر سبة
علیه بالضم ای عار یسب به و انثناء باز گردانیدن و مدعس بکسر میم نیزه میان آگنده
و تناکس نگونسار کردن و مغادرة باز گذاشتن و اللبس بالضم مصدر لبست الثوب
البس میفرماید آیا پندارند فرزندان جهل که ما بر اسبان نیستیم مانند ایشان در میان
سواران پس بپرس حاضران بدر را چون به بینی ایشان را به کشتن من خداوندان شمشیرها
در روز بهم زدن و بدرستی که ما مردمی چندیم که نمی بینیم حرب را ننگی و باز نمیگردیم
نزد نیزها میان آگنده و این رسول خداست چون ماه تمام در میان ما باو باز
برد خدا دشمنان را به نگونسار کردن پس آنچه گفته شود در شان ما بعد از ین
از گفتاری پس باز نگذاشت از ما جامهٔ نو برای پوشنده پس

در معرکه روز حرب بعضی دشمن / ترجیح نهند خویشتن را بر من
آندم که کنیم هردو در بر جوشن / آینهٔ ما شود نماها روشن

مفاخرة بانکه ریحان او شمشیر و خنجر است و شراب او و ساغر او کاسهٔ سر است

السیف والخنجر ریحاننا / اف علی النرجس والآس
شرابنا من دم اعدائنا / وکاسنا جمجمة الراس

خنجر دشنه و ریحان سپرغم و اصل الاف کل مستقذر من وسخ و قلامة ظفر
وما یجری مجراهما و یقال ذلک لکل مستخف به استقذارا له اف لکم ولما یعبدون
من دون الله و نرجس نرگس و آس مورد و جمجمه بضم جیم کاسه سر و اف مبنی
بر یکی از حرکات ثلثه و شیخ رضی گوید مفعول مطلق است بمعنی کراهة میفرماید
شمشیر و دشنه سپرغم ماست کراهة بر نرگس و مورد شراب
ما از خون دشمنان ماست و کاسهٔ ما کاسهٔ سر است پس

در باغ ظفر چو تیغ نیلوفر ماست　　پیکان بمثل غنچهٔ جان پرور ماست
روزی که ز خون دشمنان باده خوریم　　شک نیست که کاسهاء سر کاسهٔ ماست

خطاب شجاعت مآب بسالت دثار به طلحة بن ابی طلحه در احد وحشت آثار

انی انا اللیث الهزبر الاشوس　　والاسد المستاسد المعرّس
اذ الحروب اقبلت تضرّس　　واختلفت عند النزال الانفس
ما هاب من وقع الرماح الاشرس

قال الاصمعی اللیث ذاته مثل الحرباء یعرض الراکب وینسب الی بلدة عِرّیس بکسر العین وتشدید الراء وفی المثل هو اشجع من لیث عِرّین ودور نیست که مراد این معنی باشد تا تکرار واقع نشود واشوس انکه بدنبال چشم نگرد از خشم یا از تکبر واستاسد علیه اجترأ والتعریس نزول القوم فی السفر من آخر اللیل یقعون فیه وقعة للاستراحة ثم یرحلون وضرّسته الحرب تضریسا ای جرّبته واحکمته ونزال حرب کردن مبارز پیاده ووقع الحدید صوته واشرس دلیر **پیغمبر باید** بدرستی که من آن شیرم که بدنبال چشم نگرد از خشم وآن شیر دلیرم که در آخر شب دمی استراحة کند چون حربها روی آورد که آزماید واستوار کند وآمد شد کنند نزد حرب کردن مبارزان پیاده نفسها نترسد از آواز نیزهاء دلیر **پس**

آن شیر دلم که خون اعدا ریزم　　وز دشمن خود بهیچ رو نگریزم
آفاق کنم بچشم دشمن تاریک　　چون گرد بلا ز سر طرف انگیزم

تخویف اسامة بن زید اعور وتهدید او در احد به تیغ ظفر پیکر

سوف یری الجمع ضراب الفاتک الحلابس　　وطعنة قد شدها لکبوة الفوارس
الیوم اضرم نارها بجذوة لقابس　　حتی تری فرسانها تُجرّ للمعاطس

قتل ناگاه کشتن والحلابس بالضم الشجاع والکبوه بر رو افتادن وجذوه بهیمهٔ افروخته بآتش وقال ابوعبیدة الجذوه مثل الجذمه وهی القطعة الغلیظة من الخشب کانت فی طرفها نار اولم تکن والقبس طلب شعلة من النار وفرسان جمع فارس ومعطس بفتح میم بینی ودر بعضی نسخ بجای حُلابس حنابس بضم وهو کریه المنظر ویقال للاسد خنابس **پیغمبر باید** زود ببیند آن گروه شمشیر زدن ناگاه کشندهٔ دلیر ونیزه زدن که بحقیقه قوی کرده است او آنرا برای بر رو افتادن سواران امروز برمی‌فروزم آتش حرب را بهیمهٔ درشت برای جویندهٔ شعلهٔ آن تا ببینی سواران حرب را که می‌افتند به بینیها **پس**

ترسم که شود قهر الٰهی ظاهر　　وز نیزهٔ من قتل تو گردد صادر
چون آتش قهر حق فروزان گردد　　از شعلهٔ آن جهان بسوزد آخر

حکایة زندان که در بصره ساخته وبناء آن به احکام افراخته

الا ترانی کیسا مکیسا　　بنیت بعد نافع مخیسا
حصنا حصینا وامینا کیسا

تکییس زیرک کردن ونافع زندانی که حضرت امیر علیه الصلوة والسلام در بصره از نی ساخته بود ومحبوسان آنرا بشکافتند وبگریختند وتخییس خوار ساختن ومخیّس زندان که آنحضرت بعد از آن از گچ وآجر بساخت **پیغمبر باید** آیا نمی‌بینی مرا زیرک زیرک کننده بنا کردم بعد از نافع مخیس را دژی استوار وامینی زیرک **پس**

مائیم که آئین کیاست داریم　　در وقت نظر نور فراست داریم

چون نفس بزندان شریعة کردیم ... بالشکر آرزو سیاسه داریم

ترغیب به جستن کنج عافیة که مودی است بسلامة عافیة

اتم الناس اعرفهم بنقصه ... واقمعهم لشهوته وحرصه
فدان علی السلامة من یدانی ... ومن لم ترض صحبته فاقصه

تمام الشی انتهاؤه الی حد لا یحتاج الی شی خارج عنه والنقص الاحتیاج الی الخارج وقمعة قهرته واذللته ومداناة بچیزی نزدیک شدن واقصا دور کردن میفرماید کاملتر مردم شناسنده تر ایشانست بنقص خود وقهر کننده تر ایشانست مر آرزوی نفس خود را وحرص خود را پس نزدیک شو بر سلامة کسی را که نزدیک میشود بر تو ومر که راضی نیستی بصحبة او پس دور کن اورا پس

کاهی که ز نقص خویش واقف باشی ... در مذهب اکامل وعارف باشی
کر اهل حقیقتی مرنجان ومرنج ... تا مظهر اسرار ومعارف باشی

ولا تشتغل عافیة بشی ... ولا تنتشر خصن اذی لرخصه
وخل التفحص ما استغنیت عنه ... فکم مستجلب عطبا بفحصه

استغلا کران شمردن والعافیة دفاع الله عن العبد واسترخاص ارزان شمردن وتفحص نیک وا رسیدن واستجلاب کشیدن میفرماید کران مشمار عافیة را برای چیزی وارزان مشمار رنج برای ارزانی او ورها کن جست وجوی را ما دام که بی نیاز باشی از آن چه بس کسی کشنده است هلاک را به جست وجوی خویش پس

ای یافته از لطف الهی تمکین ... در منزل عافیة بکنجی بنشین
حالی که در آن فایده نیست مپرس ... کز قصه بیهوده نکردی غمکین

پیام عمرو بن عاص در صفین وتخویف او از شیران معرکه دین

لاصبحن العاصی بن العاصی ... سبعین الفا عاقدی النواصی
مستحقبین حلق الدلاص ... قد جنبوا الخیل مع القلاص
آسادَ غیل حین لا مناص ... صبحتهم ماکذا ای اتیتهم به صباحا وعقد

بستن وناصیه موی پیشانی واستحقبه ای احتمله وحلق حلقة ای اد ادر دایرة والحلق بالفتح جمعها ودلاص زره نرم روشن واحد وجمع در وی یکسان کویند درع دلاص ودروع دلاص وجنب وجنوب کشیدن است والقلوص من النوق الشابة وجمعه قلص بالضم وقلایص وجمع القلص قلاص وغیل بکسر بیشه ومناص جای کریز ودر بعضی نسخ بجای غیل محل وهو انقطاع المطر ویبس الارض من الکلاء میفرماید هر اینه بیارم در بامداد عاصی پسر عاصی را هفتاد هزار مرد بند کنندها موهای پیشانی بردارندها حلقهای زرهها نرم روشن بحقیقة کشند اسبان را با شتران بیشه آن زمان که نباشد هیچ کریزگاه پس

دشمن که به دل فکند از کینه کره ... مشکل که ز من برد درین قصه فره
هستند جماعتی به خونش تشنه ... چون آب روان در بر خود کرده زره

جواب عمرو بن عاص وانحراف او از جادهٔ اخلاص

ما انا بالعاصی وشیخی العاصی ... من معشر فی غالب مصاص
خوفتنی بلابسی الدلاص ... وجانبی الخیل مع القلاص
اسود بقوم فی الوغا نکاص ... لو قد رآها تنفض النواصی
تقال کل هارب خلاصی ... مراد از غالب قبیلهٔ غالب بن فهر بن مالک

بس مصر و سلسلهٔ نسبت عمرو عاص بغالب گذشت و تخویف ترسانیدن و اشون صیغهٔ
تعجب از سوان والنکوص الاحجام عن الشیٔ و ها راجع به دغا و نفض افشاندن از
اول و خلاص رستن و خلاصی مفعول به اعطی مقدر

ترغیب به انفاق مال نفیس خواه بر شریف و خواه بر خسیس

سامنح مالی کل من جاء طالبا	واجعله وقفا علی القرض والفرض
فاما کریم صنت بالمال عرضه	واما لئیم صنت عن لومه عرضی

مالی یا مال مضاف بیاء یا مالی و وقفت الدار للمساکین وقفا و قرض وام دست بدست
والفرض العطیة المرسومة یقال ما اصبت منه قرضا ولا فرضا و اما در اصل ان ما و ما زائد
ای ان جاء کریم و لوم ملامة کردن میفرماید زود می بخشم مال خود را به هر که
آید جوینده و میگردانم وقف بر وام و عطاء مرسوم پس اگر آید بزرگواری نگاه دارم
بمال عرض او را و اگر آید بد اصلی نگاه دارم از ملامة کردن او عرض خود را پس

ای گشته بدولت و سعادت فیروز ... باید که دهی سیم بسائل هر روز
کز مرد کریم بست زخاکش بر کبر ... و ز مرد لئیم است دهانش بر دوز

بیان انکه حصول مقاصد موقوف قضاست و چشم داشتن آن بی قضا عین خطاست

اذا اذن الله فی حاجة	اتاک النجاح بها یرکض
وان اذن الله فی غیرها	اتی دونها عارض یعرض

اذن دستوری دادن از رابع و النجاح الظفر بالحوائج و عارض ابر که در افق پهن
شود و عرض فرا پیش آمدن از ثانی میفرماید چون دستوری دهد خدا در حاجتی آید ترا فیروزی
بآن در حالی که رود و اگر دستوری دهد خدا در غیر آن آید در پیش آن ابری که فرا پیش آید پس

ای دوست مجو ز غیر حق دولت و بخت ... بی اذن خدا برگ نه افتد ز درخت
از حکم قدر یکی شود پست بخاک ... و ز امر قضا یکی شود صاحب تخت

تعبیر مخالفان و مدعیان به انکار حق و عیان

لنا ما تدعون بغیر حق	اذا میز الصحاح من المراض
عرفتم حقنا فجحدتموه	کما عرف السواد من البیاض
کتاب الله شاهدنا علیکم	وقاضینا الاله فنعم قاض

ادعاء دعوی کردن و تمییز جدا کردن و صحاح و مراض جمع صحیح و مریض میفرماید
مر ما راست آنچه دعوی میکنید شما به غیر حق چون جدا کرده شوند تن درستان از
بیماران شناختید شما حق ما را پس انکار کردید آنرا چنانچه شناخته شود سیاهی از سفیدی
کتاب خدا گواه ماست بر شما و قاضی ما خداست پس نیک قاضی است پس

ای قوم که حق ما گرفتید بزور ... فردا چه جواب حق بگوئید بگور
دیدید و شنیدید که ما بر حقیم ... از بهر چه ساختید خود را کر و کور

پیام معاویة بن ابی سفیان به علی علیه التحیة والرضوان

لا تفسدن سابق احسان مضی ... والله لا یغلب فیما قد قضی

مراد از احسان سابق انواع جانبازی که حضرت علی علیه الصلوة والسلام
در راه حق فرموده و بیابان جهاد را بقدم سعی پیموده و مصراع ثانی اشاره
به انکه دولة بنی امیه بتقضاء خداست و تحقیق آن در فاتحهٔ سابعه گذشت

پاسخ دادن حضرت مرتضی علیه الصلوة والسلام وتهدید معاویه بتیغ منتضی

ان کنت ذا علم بما الله قضی   فانبت اصادتک وسیفی منتضی
والله لا یرجع شیء قد مضی   والله لا یبرم شیئا نقضا

انتضاء شمشیر از نیام برکشیدن وابرام محکم کردن ونقض شکستن ودر بعضی نسخ بجای
مصراع ثانی فانه یأتیک سیفی المنتضی وبجای مصراع رابع والله لا یبرم شیئا نقضا میفرماید
اگر هستی تو خداوند علم بآنچه خدا حکم کرده پس بایست که بیایم ترا وشمشیر من برکشیده باشد
بحق خدا که باز نمیگردد چیزی که بحقیقه گذشت وخدا محکم نمیکند چیزی را که شکست پس

هر چیز که در ازل مقدر نشود   شک نیست که تا ابد مصور نشود
تغییر قضاء ایزدی ممکن نیست   وین کار بهیچ روی میسر نشود

تهییج عمرو بن عاص معاویه را بحرب علی وانگیختن غبار فتنه بقضاء ازلی

قولک فیما قاله قد دحضا   أیت علیا فتلقی نهضا
یورث من یسأل عنه رمضا

دحض ودحوض باطل شدن حجه ونهض
ونهوض برخاستن ورمض بالکسر یرمض رمضا اشتد حره ومن المجاز تداخلنی من هذا الامر رمض

خطاب معاویه به عمرو بن عاص واجتناب از حرب ومیل بخلاص

علیک یا عمرو تجنّ المرضا   والشعر قد یعرضه من قرضا   لا تجعلنّی لعلیّ غرضا
اجنان
پوشانیدن وشعر کلام موزون وقرض شعر گفتن از ثانی وغرض نشانه تیر

بیان توجه خویش به اوساط واجتناب از تفریط وافراط

نحن نأمّ النمط الاوسطا   لسنا کمن قصّر او فرطا

ام آهنگ کردن از اول والنمط الجماعة من الناس امرهم واحد وفی الحدیث
خیر هذه الامة النمط الاوسط یلحق بهم التالی ویرجع الیهم الغالی واوسط میانه وافراط
از حد در گذشتن میفرماید ما آهنگ میکنیم گروه میانه را نیستیم چون کسی که تقصیر کرد یا از حد در گذشت پس

هر چند که ما مقید آب و گلیم   در دیدهٔ اهل معرفة جان و دلیم
یک گام ز راه شرع بیرون نزدیم   در هر چه کسی گمان برد معتدلیم

تنبیه بر رضا وایمان بقضا ونهی از اقامة در مقام تعب وعنا

اصبر علی الدهر لا تغضب علی احد   فلا تری غیر ما فی اللوح محفوظ
ولا تهیمن بدار لا انتفاع بها   فالارض واسعة والرزق مبسوط

لوح تخته وخط نوشتن وانتفاع سود برداشتن ووسع فراخ شدن وبسط گستردن
میفرماید صبر کن بر روزگار وخشم مگیر بر یکی که نه بینی غیر آنچه
در لوح محفوظ نوشته است ومقیم مشو بسرایی که نیست هیچ سود
برداشتن بآن سرای چه زمین فراخست وروزی گسترده است پس

تا چند چو مرغ گورخواهی بودن   وابسته بآب شور خواهی بودن
گر عمر چنین بگذرد پیش از مرگ   در خانهٔ خود بگور خواهی بودن

ترجیح خواب مردم پریشان بر بیداری وآگاهی ایشان

نوم امرء خیر له من یقظة   لم یرض فیها الکاتبین الحفظة
وفی صروف الدهر للمرء عظة   یقظه بیدار شدن ومراد از کاتبین جمعی

از ملایکه که اعمال ما می نویسند ونگاه میدارند قال الله تعالی ان علیکم لحافظین

كراماً كاتبين يعلمون ما تفعلون ميفرمايد خواب مرد بهتر است مرد را از پنداری که خشنود نکند
در و نویسندگان نگاه دارنده را و در گردش روزگار مرد راست پندی پس

بامردم بد حدیث حق گفته به است — وین گوهر پاک قیمتی سفته به است
لیکن چو رود بخواب غفلت ظالم — بگذار که گویند بلا خفته به است

منع از احسان با اراذل و ترغیب برعایت افاضل

لا تضع المعروف فی ساقط — فذاک صنع ساقط ضایع
وضعه فی حر کریم یکن — عرفک مسکا عرفه ضایع

لا تضع بفتح تا من وضع یا بضم از اضاعه بمعنی ضایع کردن و اول انسبست به
ضعه و الساقط اللئیم فی حسبه و نسبه و صنع کار و سقوط افتادن و عُرف بضم
نیکویی و بفتح بوی خوش و ضاع المسک ای تحرکت فانتشرت رائحته میفرماید
منه نیکویی را در لئیم چه آن کار دست افتاده ضایع و بنه آن را در
آزاد کریم که باشد نیکویی تو مسکی که بوی او پراکنده باشد پس

بامردم بد چو کسی باشد نیک — ضایع چه کنی روغن خود را در دیگ
هرگز بد و نیک خوش نجوشند بهم — با آنکه نهند هر دو را در یک دیگ

ارشاد به حلم و اعراض از اهل شقاوه و هدایه باعتدال در محبه و عداوه

فکن معدنا للحلم و اصفح عن الاذی — فانک راء ما عملت و سامع
و احبب اذا احببت حبا مقاربا — فانک لا تدری متی انت نازع
و ابغض اذا ابغضت بغضا مقاربا — فانک لا تدری متی انت راجع

معدن بکسر دال کان و صفح از کسی جرم درگذاشتن از ثالث و حب دوستی و متقارب
بکسر الرا ای وسط بین الجید و الردی و پنهم نزاعه ای خصومه فی حق و ابغاض
دشمن داشتن میفرماید پس باش کان مر بردباری را و درگذار از رنج چه بدرستی
که تو بیننده چیزی را که کرده و شنونده و دوست دار چون دوست داری دوستی
میانه چه بدرستی که تو نمیدانی که کی تو خصومه کننده و دشمن دار چون دشمن داری دشمنی میانه
چه بدرستی که تو نمیدانی که تو کی رجوع کننده از دشمنی پس

ای برده زگنج عافیت راه بگنج — زنهار که هیچکس مرنجان و مرنج
سررشته اعتدال از دست مده — تا پاک برون روی ازین دیر سپنج

تبیین مراسم اخوه و تعیین لوازم فتوه

ان اخاک الصدق من یسعی معک — و من یضر نفسه لینفعک
و من اذا ریب الزمان صدعک — شتت فیه شمله لیجمعک

صدق بمعنی صادق و تشتیت پراکنده کردن میفرماید بدرستی که برادر تو راست آنکس
است که سعی میکند با تو و آنکس که گزند میرساند نفس خود را تا سود کند ترا و آنکس که
چون پیند کاری را که بردترا پراکنده کند در آن جمعیه خود را تا ترا جمع کند پس

گر دم زده ز مهر یاران عزیز — باید که کنی فدای ایشان همه چیز
هرچند که جان عزیز باشد ای دل — چون یار طلب کند فدا کن آن نیز

هدایه بمراسم و لوازم احسان که اشرف اخلاق است

ترک التعاهد للصدیق — یکون داعیة القطیعة — لا تلتطخ بوقیعة

من قلة الجبل المنيعة   والشراسرع جرية   من جرية الماء السريعة

الفضل عطية لا يلزم من يعطي وطبيعة سرشت والمفسده مايد عوصاحبه الى الفساد و فلان ذو منعة بالفتح اي عزيز ممتنع على من يرده وقلة سر كوه وجبل كوه میفرماید احسان از بزرگواری سرشتست ومنة نهادن تباه کردن نیکویی است و نیکی سر باز زننده تر آیست باعتبار جانب از سر کوه سر باز زننده وبدی شتابنده تر است بروانی از روانی آب شتابنده پس

ای کرده ز روی معرفة کشف غطا   وز ابر کفت ریخته باران عطا
منة بکسی منه که ارباب صفا   گویند که منة است آیین خطا

الفضل من کرم الطبيعة   والمن مفسدة الصنيعة   والخير امنع جانبا
في الناس تطخك الوقيعة   ان التخلق ليس يمكث   ان يؤل الى الطبيعة
جبل الانام من العباد   على الشريفة والوضيعة   تعاهد تعهد کسی کردن

والتطخ آلوده شدن والوقيعة في الناس الغيبة ولطخ آلودن از تالث و مکث درنگ کردن گردن از اول و الجبلة بالکسر الخلقة والوضيع الدنی والشريفة والوضيعة نعت الاخلاق مقدر میفرماید ترک تعهد مردوست را باشد داعیهٔ بریدن آلوده مشو بغیبة درمیان مردم که آلوده کند ترا غیبه بدرستی که خو گرفتن نیست که درنگ کند که باز گردد به سرشت آفریده شده اند خلایق از بندگان بر اخلاق شریفه و اخلاق حسنه پس

ای برده ز میدان کرم گوی وفا   آیینه صفة باش باآیین صفا
چون لوح دلت قابل هر نقشی هست   زنهار که تیره اش نسازی بجفا

تشنیع بر اهل زمان خود بترک وفا و ارشاد بصبر که منتج صدقت و موجب صفا

هات الوفاء فلا رفد ولا طمع   في الناس لم يبق الا اليأس والجزع
فاصبر على ثقة بالله وارض به   فالله اكرم من يرجى ويتبع

رفد بکسر عطا و اتباع از پی رفتن میفرماید مرد وفا پس نه عطاست و نه طمع در مردم نماند مگر ناامیدی و بی صبری پس صبر کن بر اعتماد به خدا و خشنود باش بآن چه خدا کریمتر کسیست که امید داشته شود و از پی رفته شود پس

از خلق جهان وفا مجویید که نیست   وز اهل زمان صفا مجویید که نیست
سرچشمهٔ فیضها خدا باشد و بس   از غیر خدا عطا مجویید که نیست

تنبیه بر آنکه دفع دشمن در وقت ظفر علامة بخت سعید است و اعتماد بر جانب او از صوب صواب بعید است

وداو عدوا داءه لا تذاره   فان مداراة العدى ليس تنفع
فانك لو داريت عاما بعقربا   اذا امكنت يوما من الدهر تلسع

عام سال و تثنیه از برای تکثیر و عقرب مؤنث سماعی و فلان لا يمكنه النهوض اي لا يقدر ولسع گزیدن میفرماید دوا کن دشمن را در دا و نرم خویی مکن با او چه بدرستی که نرم خویی کردن با دشمنان نیست که سود دهد چه بدرستی که تو اگر نرم خویی کنی چند سال با کژدمی چون توانا شود روزی از روزگار بگزد پس

امروز که بر دشمن خود داری دست   باید که سرش بزیر پا سازی پست
هر چند که تربیت کنی کژدم زا   آخر بگزد ترا بهر وجه که هست

نهی از جزع در نوایب و امر بصبر در مصایب

لا تجزعن اذا نابتک نایبة — واصبر ففی الصبر عند الضیق متسع
ان الکریم اذا نابته نائبة — لم یبد منه علی علاته الهلع

ناب ای اصاب واتساع فراخ شدن وقولهم علی علاته بکسر العین وتشدید اللام ای علی کل حال والهلع افحش الجزع **میفرماید** بی صبری مکن چون برسد ترا حادثه و صبر کن که در صبر نزد تنگ شدن جای فراخ شدن است بدرستی که کریم چون رسد او را حادثه پیدا نشود بر همه حالها او بی صبری **پس**

هرچند که از قضا بلا می آید — وز قوس فلک تیر جفا می آید
در کنج رضا نشسته و منتظرم — تا بار دگر چه از خدا می آید

نهی از حرص و سوا و ترغیب بقناعة و رضا

دع الحرص علی الدنیا وفی العیش فلا تطمع — ولا تجمع من المال فلا تدری لمن تجمع
ولا تدری انی ارضکم فی غیرها تصرع — فان الرزق مقسوم وکد المرء لا ینفع
فقیر کل من یطمع غنی کل من یقنع — القناعة بالفتح الرضا بالقسم **میفرماید**

بگذار حرص را بر دنیا و در زیستن پس طمع مکن از مال چه نمیدانی که برای که جمع میکنی و نمیدانی که آیا در زمین خود یا در غیر آن افکنده خواهی شد پس بدرستی که روزی بخشش شده است و رنجه شدن مرد سود نمیدهد درویش است هر که طمع میکند توانگر است هر که قناعة میکند **س**

تا چند ترا حرص و طمع خواهد بود — بر لوح دلت نقش جزع خواهد بود
بگذر ز سر جهان که در آخر کار — نفع تو ز تقوی و ورع خواهد بود **س**
گر عقل تو بر نفس مقدم نشود — اسلام تو پیش نا مسلم نشود
دندان طمع که با دو صست درو — تا بر نکنی درد سرت کم نشود

بیان انتهاء هر جمعیتی به پریشانی و شکایة از روزگار بی سامانی

قصر الجدید الی بلی — والوصل فی الدنیا انقطاعه — ای اجتماع لم یصر
لبشتت منه اجتماعه — ام ای شعب لا التیام — لم یفرقه انصداعه
ام ای منتفع بشیء — ثم تم له انتفاعه — قصرک ان تعقل کذا ای

غایتک ومراد از اجتماع اول مجتمع وتشتت پراکنده شدن والتیام پیوسته شدن با یکدیگر وانصداع شکافته شدن و در بعضی نسخ بجای قصر قصوی والقصی البعد یقال المکان الاقصی والناحیة القصوی **میفرماید** انتهاء هر نوبه کهنه شدن است و پیوسته در دنیا بریده شدن است کدام جمع شده نگشت برای پراکنده شدن از و اجتماع او یا کدام وابستن برای پیوسته شدن با یکدگر جدا نگرد آنرا شکافته شدن او یا کدام نفع گیرنده بچیزی پس تمام شد مر و را نفع گرفتن **پس**

هر قصر که ساختیم ویرانی یافت — جمعیة ما ز و د پریشانی یافت
هر کس که نهاد دل بدنیا دنی — ناگاه برو داغ پشیمانی یافت

یا بوس للدهر الذی — ما زال مختلفا طباعه — قد قیل فی امثالهم
یکفیک من شره سماعه — الطباع بالکسر الطبیعة **میفرماید** ای سختی مر روزگار را که همیشه مختلف است سرشت او وحقیقة گفته شد در داستانهای ایشان بست ترا از شر او شنیدن آن **پس**

از جور زمانه گشت پر خون دل من — وز دور فلک رنج بود حاصل من
آری چنوان کرد که در روز ازل — با غصه سرشته اند آب و گل من

نفی تو غل در هوا و هوس و تنبیه بر فوت و موت همه کس

ومن البلاء علی البلاء علامة — ان لا یُری لک عن هواک نزوع
وکفاک من غیر الحوادث انه — یبلی الجدید ویحصد المزروع

علامة نشان و نزع عن الامر نزوعا انتهی منه میفرماید از آزمودن بر بلا نشانست
که دیده نمیشود مر ترا از هوا و هوس خود باز ایستادنی و بست ترا از تغیر حادثها که
شان آنست که کهنه میشود نو و درو کرده میشود کشته پس

تا چند به اندیشهٔ باطل باشی — وز یاد خدا همیشه غافل باشی
یک لحظه ز فکر مرگ بیرون نروی — گر بخت شود رهبر و عاقل باشی

ترغیب بجوع که اهل دل را ضرور است و تنفیر از گناهان صغیره که واسطه کدورت است

تجوّع فان الجوع من عمل التقی — وان طویل الجوع یوما سیشبع
وجانب صغار الذنب لا ترکبنها — فان صغار الذنب یوما سیجمع

تجوع خویشتن را گرسنه داشتن و شبع سیر شدن از رابع و مجانبه از چیزی یکسو شدن
وصغار جمع صغیره و رکوب الذنب اتیانه میفرماید گرسنه دار خود را چه بدرستی که
گرسنگی از عمل اهل تقوی است و بدرستی که دراز گرسنگی روزی زود سیر شود و یکسو شو از صغیرهای
گناه و مرتکب مشو آنرا چه بدرستی که صغیرهای گناه روزی زود جمع کرده شود پس

تا چند اسیر آب و گل خواهی بود — وز آتش معده خسته دل خواهی بود
سهلست گناه خرده امروز ولی — فردا که شود جمع خجل خواهی بود

اعتراف بکثرة گناه و اعتماد بر فضل اله

ذنوبی ان فکرت فیها کثیرة — ورحمة ربی من ذنوبی اوسع
فما طمعی فی صالح قد عملته — ولکننی فی رحمة الله اطمع
فان یک غفران فذاک برحمة — وان یکن الاخری فما کنت اصنع
ملیکی ومعبودی وربی وحافظی — وانی له عبد اقرّ واخضع

تفکر اندیشه کردن و تانیث اخری باعتبار عقوبة و صنعة و صنع کار کردن از ثالث
میفرماید گناهان من اگر اندیشه کنم در آن بسیار است و رحمت پروردگار من از گناهان
من فراخ تر است پس نیست طمع من در کار نیک که تحقیق کرده ام آنرا ولیکن من در رحمت
خدا طمع میکنم پس اگر باشد آمرزیدن پس آن برحمت است و اگر باشد آن دیگر پس
چه باشم که کنم آنرا او پادشاه منست و پرستیده شدهٔ من و پروردگار من و نگاه
دارندهٔ من و بدرستی که من مر او را بنده ام اقرار میکنم و فروتنی میکنم پس

امروز منم اسیر در دام گناه — وز غایت اضطراب افتاده ز راه
فردا که شود نامهٔ اعمال سیاه — غیر از تو کسی نیست مرا پشت و پناه

سپاس سعادة اساس عبادة لباس

لک الحمد اما علی نعمة — واما علی نقمة تدفع
تشاء فتفعل ما شئته — وتسمع من حیث لا یسمع

النقمة بالکسر العقوبة میفرماید مر تراست سپاس یا بر نعمتی و یا بر عقوبتی که دفع
میکنی خواهی پس کنی آنچه خواهی آنرا و شنوی از آنجا که شنیده نشود پس

ای حمد تو گشته کام ارباب کمال — عالم همه از فیض کفت مالامال

یکذره ز لطف شاملت خالی نیست   خورشید ز حسن کاملت یافت جمال

تضرع و مناجات با قاضی حاجات

لک الحمد یا ذا الجود و المجد و العلی   تبارکت تعطی من تشاء و تمنع
الهی و خلاقی و حرزی و موئلی   الیک لدی الاعسار و الیسر افزع

تبارک بزرگوار بودن و موئل پناه گاه و تقدیم لک برای تخصیص حمد بخدای چه حمد هر که
هست بحقیقه حمد خداست میفرماید مر تراست سپاس ای خداوند بزرگی و بخشش و بلندی و
بزرگواری تو می بخشی بهر که میخواهی و منع میکنی از هر که میخواهی ای معبود من و آفریننده من
و مقام استوار من و پناه گاه من بتو بزد تنگدستی پناه میگیرم پس

ای روی زمین ز فیض عامت گلشن   عالم همه از پرتو رویت روشن
در حال شود چراغ گیتی تاریک   از فضل تو گر دمی نیابد روغن

الهی لئن جلت و جمت خطیئتی   فعفوک عن ذنبی اجل و اوسع
الهی لئن اعطیت نفسی سولها   فها انا فی روض الندامة ارتع

جموم گرد آمدن آب چاه پس از کشیدن و فراوان شدن مال و سوءل بضم خواسته
و رتع و رتوع چرا کردن از ثالث میفرماید ای معبود من هر اینه اگر بزرگ شد
و بسیار شد گناه من پس عفو تو از گناه من بزرگتر و فراخ تراست ای معبود من
هر اینه اگر دادم بنفس خود خواسته او پس اینک من در مرغزار پشیمانی چرا میکنم پس

هرچند که ما گناهکاریم همه   وز کرده خویش شرمساریم همه
چون فیض الهی همه جا می بینیم   از رحمة او امیدواریم همه

اِلٰهِی تَرَی حَالِی وَ فَقْرِی وَ فَاقَتِی   وَ اَنْتَ مُنَاجَاتِی الْخَفِیَّةَ تَسْمَعُ
اِلٰهِی فَلَا تَقْطَعْ رَجَائِی وَ لَا تُزِغْ   فُؤَادِی فَلِی فِی سَیْبِ جُودِکَ مَطْمَعُ

الفاقة الحاجة و مناجاة با کسی راز گفتن و خفا پوشیده شدن از رابع و ازاغه گردانیدن
و فؤاد دل و سیب روان شدن آب و المطمع مصدر و مناجاتی مفعول به تسمع میفرماید
ای معبود من می بینی حال مرا و درویشی مرا و حاجت مرا و تو مناجات پوشیده مرا می شنوی ای معبود
من پس مبر امید مرا و مگردان دل مرا که مرا در روان شدن جود تو طمع است پس

یا رب همه را ز فیض خود کامی ده   وز باده عشق و معرفت جامی ده
از غایت فقر و نیستی مضطربم   لطفی کن و ما را همه آرامی ده

اِلٰهِی اَجِرْنِی مِنْ عَذَابِکَ اِنَّنِی   اَسِیرٌ ذَلِیلٌ خَائِفٌ لَکَ اَخْضَعُ
اِلٰهِی فَآنِسْنِی بِتَلْقِینِ حُجَّتِی   اِذَا کَانَ لِی فِی الْقَبْرِ مَثْوَیً وَ مَضْجَعُ
اِلٰهِی لَئِنْ عَذَّبْتَنِی اَلْفَ حُجَّةٍ   فَحَبْلُ رَجَائِی مِنْکَ لَا یَتَقَطَّعُ

موانسة کسی را مونس کردن و تلقین کلمه بدهن دادن و الحجة البرهان و ضجع و
ضجوع پهلو بر زمین نهادن از ثالث میفرماید ای معبود من زنهار ده مرا از عذاب
خود بدرستی که من اسیر خوار ترسنده ام مر ترا فروتنی میکنم ای معبود من پس انس
ده مرا بتلقین حجة من بر منکر و نکیر چون باشد مرا در قبر جای اقامة و پهلو نهادن ای معبود من
هر اینه اگر عذاب کنی مرا هزار سال پس ریسمان امید من از تو بریده نمیشود پس

روزی که اجل کند گریبانم چاک   وز غایت بیخودی نهم رو بر خاک
خواهم که مرا ز خاک ره برداری   وز نقش گنه لوح دلم سازی پاک

الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا — بنون و لا مال هنالک ینفع
الهی اذا لم ترعنی کنت ضایعا — وان کنت ترعانی فلست اضیع
الهی اذا لم نعف عن غیر محسن — فمن لمسیٔ بالهوی یتمتع

الطعم بالفتح ما یؤدیه الذوق ویقال طعمه مر وبنون جمع ابن وتضییع ضایع کردن میفرماید ای معبود من بچشان مرا طعم عفو خود در روزی که نه پسران ونه مال دران روز سود کند ای معبود من چون نگاه نداری تو مرا باشم ضایع واگر باشی تو که نگاه داری مرا پس نیستم من که ضایع کرده شوم ای معبود من چون عفو نکنی تو از نانیکو کاری پس کیست برای بدکاری که بهوا و هوس برخوردار میشود پس

ای خلق جهان از پی احسان تو مست — وز فیض تو گشته عالمی باده پرست
لطف تو اگر مرا نمیگیرد دست — از بار گناه خویش خواهم شد پست

الهی لئن فرطت فی طلب التقی — فها انا اثر العفو اقفو واتبع
الهی ذنوبی بذت الطود واعتلت — وصفحک عن ذنبی اجل وارفع
الهی اخطئت جهلا فطالما — رجوتک حتی قیل ما هو یجزع

اثر بکسر نشان وقفو از قفا رفتن وبذ غلبه کردن وطود کوه واعتلا بلند شدن ورفع رفعة ارتفع قدره واخطاء خطا کردن میفرماید ای معبود من مرا اینه اگر تقصیر کردم در طلب تقوی پس اینک من نشان عفو را از قفا میروم وپیروی میکنم ای معبود من گناهان من غالب شدند بر کوه وبالا گرفتند وعفو تو از گناه من بزرگتر وبلندتر است ای معبود من مرا اینه اگر خطا کردم بجهل پس دیر ست که امید

دارم بتو تا غایتی که گفته شد در شان من نیست او که بی صبری کند پس

یارب زغضب مرحمتت پیشتر ست — قهر تو دل ریش مرا نیشتر است
هرچند گناه وجرم ما بسیار ست — احسان تو بسیار از آن بیشتر است

الهی ینحی ذکر طولک لوعتی — وذکر الخطایا العین منی یدمع
الهی اقلنی عثرتی وامح حوبتی — فانی مقر خایف متضرع

تنحیه دور کردن واللوعة الحرقة وخطایا جمع خطیة وادماع ریزانیدن اشک ومحو ستردن از اول وحوب بفتح گناه مفعول یدمع که خبر ذکر است میفرماید ای معبود من دور میکند یاد نیکویی تو سوزش مرا ویاد گناهان چشم را از من اشکبار میکند ای معبود من عفو کن مرا بسر در آمدن مرا ومحو کن گناه مرا چه بدرستی که من معترف بگناهان ترسنده زاری کننده ام پس

تا کی زگناه خود مشوش باشم — وز دیده ودل بآب وآتش باشم
یارب بکرم قبول کن توبهٔ من — تا فارغ وآسوده ودل خوش باشم

الهی انلنی منک روحا ورحمة — فلست سوی ابواب فضلک اقرع
الهی لئن اقصیتنی او اهنتنی — فمن ذا الذی ارجو ومن ذا یشفع
الهی لئن خیبتنی او طردتنی — فما حیلتی یارب ام کیف اصنع

قرع کوفتن از ثالث وشفعة اجابت شفاعة وتخییب بی بهره گردانیدن وطرد راندن از اول میفرماید ای معبود من بده از خود مرا راحتی ورحمتی چه نیستم من که غیر درهای احسان تو کوبم ای معبود من مرا اینه اگر دور کردانی مرا یا خوار

کنی مرا پس کیست آنکس که امید دارم باو وکیست آنکس که پذیرفته شود شفاعة او
ای معبود من سرا اینه اگر بی بهره کنی مرا یا برانی مرا پس چیست چارهٔ من ای پروردگار من یا چگونه کنم

پس ای داده مرا برحمة خاص نوید ... خواهم که کنی نامهٔ من پاک و سفید
هرچند که از بیم تو لرزم چون بید ... هرگز نبرم ز فیض عام تو امید

الهی حلیف الحب باللیل ساهر ... یناجی ویدعو والمغفل یهجع
وکلهم یرجو نوالک راجیا ... برحمتک العظمی وفی الخلد یطمع

الحِلف بالکسر العهد الذی یکون بین القوم وقد حالفه ای عاهده والحلیف المحالف والمغفّل الذی نُسب الی الغفلة والهجوع النوم لیلا من الثالث والنوال العطاء میفرماید ای معبود من هم عهد دوستی بشب بیخوابیست راز میکوید و دعا میکند و منسوب بغفلة خواب میکند وهمهٔ ایشان از بیدار و غافل امید دارند عطاء ترا امید دارنده برحمة بزرگتر تو و در بهشت جاودانی طمع میکند پس

از غیر تو هیچکس نمی بیند خیر ... گر صاحب مسجد است وگر راهب دیر
چون کوی تواست پیش ما غایهٔ سیر ... یارب ببر از پیش نظر صورت غیر

الهی تمنینی رجائی سلامة ... وقبح خطیاتی علیّ یشنع
الهی فان تغفر فعفوک منقذی ... والا فبالذنب المدمر اُصرع

تمنیه کسی را بر آرزوی چیزی داشتن وقبح زشت شدن والشناعة الفظاعة وشنعت علیه تشنیعا وانعا در هانیدن وتدمیر هلاک کردن میفرماید ای معبود من آرزومند میکند مرا امید من برستگاری وزشتی گناهان من بر من تشنیع میکند ای معبود من پس

اکر

اکر بیامرزی پس عفو تو رهانندهٔ منست واکرنه بگناه هلاک کننده افکنده شوم پس

محتاج برحمة آلهیم همه ... سر تا بقدم غرق گناهیم همه
لطف تو مگر دست بگیرد همه را ... ورنی بگنه نامه سیاهیم همه

الهی بحق الهاشمیّ وآله ... وحرمة ابرارٍ هم لک اخشع
الهی فانشرنی علی دین احمد ... منیبا تقیّا قانتا لک اخضع

هاشمی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم وآل گروه وخویشان واختلف العلماء فی ان آل النبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم من هم فذهب الرافعی وصاحب الحاوی الصغیر وکثیر من الفقهاء الی ان آله بنو هاشم وبنو عبد المطلب لظاهر النص المنقول عن الامام الشافعی وخالفهم النووی فقال فی شرح صحیح مسلم اختلف العلماء فی آل النبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم علی اقوال اظهرها وهو اختیار الازهری وغیره من المحققین انهم جمیع الامة والثانی بنو هاشم وبنو المطلب والثالث ذریته واهل بیته وحرمة شکوه وآزرم وابرار جمع برّ وخشوع فروتنی کردن وانشار زنده کردن وقنوت فرمان برداری کردن ودر بعضی نسخ بجای وآله محمد میفرماید ای معبود من بحق پیغمبر هاشمی وآل او وبحرمة نیکانی که ایشان مر ترا فروتنانند ای معبود من پس زنده کن مرا بر دین احمد باز گردنده پرهیزکار فرمان بردار که مر ترا فروتنی کنم پس

یارب دل من بمعرفت دانا کن ... چشمم بجمال مصطفی بینا کن
روزی که چو لاله سر برآرم از خاک ... در روضهٔ مصطفی مرا ماوا کن

ولا تحرمنی یا الهی وسیدی ... شفاعته الکبری فذاک المشفع

وصلّ علیه ما دعاک موحّد — و ناجاک اخیار ببابک رکّع

شفاعة خواهش کردن و توحید یکی گفتن میفرماید محروم مکن مرا ای معبود من و ای خداوند من از شفاعة بزرگتر او چه اوست پذیرفته شفاعت و درود فرست براو مادام که خواند ترا موحدی و راز گوید با تو نیکانی که بدر تو رکعان اند بیت

یارب چو شود روز قیامة ظاهر — وز هر طرفی شود علامة ظاهر
در روضهٔ مصطفی برانگیز مرا — کز حضرت او شود سلامة ظاهر

نصایح محتوی بر مصالح و فراید منطوی بر فواید

قدّم لنفسک فی الحیوة تزوّدا — فغدا تفارقها و انت مودّع
واهتمّ للسفر القریب فانه — انأی من السفر البعید و اشسع

تودیع وداع کردن و گذاشتن و اهتمام تیمار داشتن و نأی و شسوع دور شدن میفرماید در پیش کن برای نفس خود در زندگی توشه برگرفتن راه آخرة که فردا جدا میشوی از حیوة و تو وداع کرده شدهٔ و اهتمام کن برای سفر نزدیک چه بدرستی که او دورتر است از سفر دور و بعیدتر است بیت

ای چیده ز خوان حقیقة توشه — وز اهل جهان گرفته دایم گوشه
باشد ره آخرة بسی دور و دراز — امروز بگیر بهر فردا توشه

واجعل تزوّدک المخافة و التقی — وکان حتفک من مسائک اسرع
واقنع بقوتک فالقناعة هو الغنی — والفقر مقرون بمن لا یقنع

میفرماید بگردان توشه برگرفتن خود را ترس خدا و تقوی و گویا که مرگ تو از شبانگاه تو شتابنده تر است و قانع شو بقوت خود

که قناعة توانگری است و درویشی پیوسته است باکسی که قناعة نمیکند بیت

هر پاک دلی که اهل ایمان باشد — وز نور و صفا دل مسلمان باشد
پیوسته بتقوی و قناعت کوشد — وز رفتن راه کج پشیمان باشد

واحذر مصاحبة اللئام فانهم — منعوک صفو ودادهم و تصنّعوا
اهل المودة ما انلتهم الرضی — واذا منعت فسمّهم لک منقع

مصاحبة باکسی صحبت داشتن و همراهی کردن و تصنع خویشتن را برآراستن و انقاع آجوار کردن میفرماید حذر کن از مصاحبة لئیمان که ایشان بازدارند از تو صفا دوستی خود را و آرایند خود را ایشان اهل محبة اند مادام که تو میدهی ایشان را خشنودی و چون باز داری پس زهر ایشان برای تو آجوار کرده است بیت

گر یافته صحبت مردان ای دل — از صحبت سفله رو بگردان ای دل
با مردم بد نیک نباشد نیکی — وز کردن آن شوی پشیمان ای دل

لا تفش سرّا ما استطعت الی امرء — یفشی الیک سرائرا یستودع
فکما تراه بسرّ غیرک صانعا — فکذا بسرّک لا محالة یصنع
واذا ائتمنت علی السرا فاخفها — واستر عیوب اخیک حین تطلّع

لا محالة ای لا بد من حال یحول و تطلع دیده ور شدن میفرماید فاش مکن راز خود را مادام که توانی بمردی که فاش میکند بتو رازها که بودیعه نهاده شده پیش او که چنانچه می بینی او را براز غیر خود کننده پس همچنین براز تو ناچار خواهد کرد و چون امین ساخته شوی بر رازها پنهان دار آنرا و بپوشان عیبهای برادر خود را آن زمان که مطلع شوی بران کما

هر کس که حدیث غیر گوید بتو باز — زنهار که او را نکنی محرم راز

سری که ز دوست یا ز دشمن شنوی گر سر برود پیش کسی فاش مساز

لا تبدأن بمنطق فی محفل قبل السؤال فان ذاک یشنع
فالصمت یحسن کل ظن بالفتی ولعله خرق سفیه ارقع
ودع المزاح فرب لفظة مازح جلبت الیک بلا بلا لا تدفع

تبدأ آغاز کردن از ثالث ومنطق سخن ومحفل انجمن وخرق بفتح را فرو ماندن ونادان
بودن وبکسر صفة مشبهه والارقع الاحمق ومزحت مزحا والمزاح بالضم الاسم والمزاح بالکسر
مصدر مازحه واللفظ واحد الالفاظ وسوفی الاصل مصدر لفظت ای تکلمت والجلب
سوق الشیء من الاول والبلبله الهم ووسواس الصدر میفرماید آغاز مکن سخن در انجمن
پیش از پرسیدن که آن زشت شمرده میشود پس خاموشی نیک میسازد هر گمانی را بجوانمرد
وشاید که او فرو مانده بی خرد احمق بی خرد باشد وبگذار مزاح را که بسیار
یک لفظ مزاح کننده بکشد بسوی تو اندوهها که دفع کرده نشود بس

چیزی که نپرسند چرا باید گفت گو سر که نخواهند چرا باید سفت
در منزل هیچ تا نگردی شب وروز از طاق فلک با غم ومحنت هم جفت

وحافظ جارک لا تضعه فانه لا یبلغ الشرف الجسیم مضیع
والضیف اکرمه تجده مخبرا عمن تجود ومن یضن ویمنع
واذا استقالک ذو الاساءة عثرة فاقله ان ثواب ربک اوسع

حفاظ نگاه داشتن یکدگر وقد جسم الشیء ای عظم فهو جسیم وضن بکسر بخیلی کردن
از رابع واستقالة طلب عفو کردن میفرماید نگاه داشتن همسایه خود را ضایع

مکن چه شان آنست که نرسد بشرف عظیم ضایع کننده ومهمانرا گرامی دار تا بیابی او را
خبر دهنده از انکس که سخا میکند وانکس که بخل میکند وباز میدارد وچون طلب عفو کند از تو صاحب
بدی کردن بسر در امدن خود را پس عفو کن او را بدرستی که ثواب پروردگار تو فراخترست بس

از روی یقین کسی که انسان باشد شک نیست که میل او به احسان باشد
گر خصم جفا کند وگر دوست وفا بیند ز خدا او هر دو یکسان باشد

لا تجزعن عن الحوادث انما خرق الرجال علی الحوادث یجزع
واطع اباک بکل ما وصی به ان المطیع اباه لا یتضعضع

اخرق آنکه هیچ کار نداند وخرق جمع او واطاعة فرمان برداری کردن وتوصیة وصیة
کردن وتضعضع فروتنی کردن میفرماید بی صبری مکن از حادثهای روزگار بدرستی
که مردان بی کار بر حوادث بی صبری کنند وفرمان بر پدر خود را بهر چه وصیة کرد بآن بدرستی
که فرمان برنده پدر خود زبون نشود بس

از دهر اگر پای تو آید بر سنگ وز محنة روزگار گردی دلتنگ
باید که برا بصبر باشد آهنگ وانگاه در ان مقام باشی یکرنگ

خطاب ابو طالب بمرتضی وارشاد او بتایید مصطفی

اصبرن یا بنی فالصبر احجی کل حی مصیره لشعوب
قد بذلناک والبلاء شدید لفداء النجیب وابن النجیب
لفداء الاغر ذی الحسب الثاقب والباع والفناء الرحیب
ان یصبک المنون فالنبل تبری فمصیب منها وغیر مصیب
کل حی وان تملی بعیش آخذ من سهامها بنصیب

حجو سزاوار شدن وصار الی کذا انتهی الیه قال الله تعالی
والیه المصیر وهو مصدر ولام بمعنی الی والشعبة الفرقة یقول شعبتهم المنیة ای فرقتهم ومنه

سمیت المنیة شعوب لانها تفرق وهی معرفة لا یدخلها الالف واللام ونخیب گزیده وثقب
سوراخ کردن والثاقب المضیٔ الذی یثقب بنوره واضاءته ما یقع علیه والباع قدر
مد الیدین وربما عبر به عن الشرف والکرم ومنون مرگ وقال الفراء المنون مؤنثة وتکون
واحدة وجمعا ونبل تیر وابراء تراشیدن وتملی روزگار دراز برخورداری گرفتن و
السهم النصیب وضمیر سهامها راجع به منون **حکایة** در سال هشتم از نبوة قریش اتفاق
کردند که با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحه ومبایعه ومخالطه نکنند وعهدنامه نوشتند وبر
در کعبه آویختند وآغاز ایذا وزجر مسلمانان کردند وابوطالب پیغمبر را صلی الله علیه و
علی آله وسلم با جماعة مسلمانان به شعب خود برد ومحافظة میکرد وکفار تضییق طعام
بر اهل اسلام میکردند وسه سال برین منوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل
بن عبد مناف وهشام بن عمرو بن ربیعة وزهیر بن ابی امیة بن مغیره مخزومی وابو البحتری
بن عاص بن هشام بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند ومسلمانان خلاص یافتند
وابوطالب درین سه سال محافظت پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم مرتبهٔ میکرد که شبها در
حضور مردم پیغمبر را میگفت که بر بستری تکیه میفرمود وبعد از آن جای او را تغییر میداد
وخود بجای او تکیه میکرد وشبی مرتضی را گفت که بر بستر پیغمبر تکیه کند وچون پارهٔ از شب
بگذشت ابوطالب نزد علی آمد وعلی علیه الصلوة والسلام فرمود یا ابتاه انی مقتول وابوطالب این

پاسخ دادن حیدر وپذیرفتن نصیحة پدر

اتامرنی بالصبر فی نصر احمد ... فوالله ما قلت الذی قلت جازعا
ولکننی احببت ان تر نصرتی ... لیعلم انی لم ازل لک طایعا

وسعیی لوجه الله فی نصر احمد ... نبی الهدی المحمود طفلا ویافعا

مراد از الذی قلت یا ابتاه انی مقتول وطوع فرمان برداری کردن ویافع مرد آسا
میفرماید ایا میفرمایی مرا بصبر در یاری کردن احمد پس بحق خدا که نگفتم آنچه گفتم جزع
کننده ولیکن من دوست داشتم که ببینی یاری کردن مرا تا بدانی که همیشه مر ترا فرمان بردارم وسعی من
برای روی خداست در یاری کردن احمد پیغمبر راه نمودن ستوده به کودکی ومرد آسایی **س**

هرکس که چو من ز اهل بیت کرم است ... در معرکها بفتح ونصرة علم است
مردی که کمر بست به تایید نبی ... چون کوه بکار خویش ثابت قدم است

ابوطالب در شان اتحاد پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم ونصرة خویش قطعه گفته

الا ابلغا عنی علی ذات بیننا ... لویا وخصا من لوی بنی کعب
الم تعلموا انا وجدنا محمدا ... نبیا کموسی خط فی اول الکتب
وان علیه فی العباد محبة ... ولا خیر ممن خصه الله بالحب
وان الذی الصقتم من کتابکم ... لکم کائن یوما کراغیة السقب
افیقوا افیقوا قبل ان یحفر الثری ... ویصبح من لم یجن ذنبا کذی ذنب
ولا تتبعوا امر الغواة وتقطعوا ... اواصرنا بعد المودة والقرب
وتستجلبوا حربا عوانا وربما ... امر علی من ذاقه حلب الحرب
فلسنا ورب البیت نسلم احمدا ... لعزاء من عض الزمان ولا کرب
ولما تبن منا ومنکم سوالف ... وایدا اترت بالقساسیة الشهب
بمعترک ضنک تری قصد القنا ... بها والنسور الطهم یعکفن کالشرب

الیس ابونا هاشم شدّ ازره ‌ ‌ ‌ واوصی بنیه بالطعان وبالضرب
ولسنا نملّ الحرب حتی تملّنا ‌ ‌ ‌ ولا نشتکی فیما ینوب من النکب
ولکنّا اهل الحفایظ والنهی ‌ ‌ ‌ اذا طار ارواح الکماة من الرعب

خطاب عمرو بن معدی کرب بعلی بن ابی طالب

الآن حین تقلّصت منک الکلی ‌ ‌ ‌ اذا حرّنارک فی الوقیعه یسطع
والخیل لاحقة الایاطل شزّب ‌ ‌ ‌ قُبّ البطون ثنیّها والاقرع
یحملن فرساناً کراماً فی الوغا ‌ ‌ ‌ لاینکلون اذا الرجال تکعکعوا
انی امرؤ احمی حمای لعزة ‌ ‌ ‌ واذا الکون شدیدة لا اجزع
وانا المظفر فی المواطن کلها ‌ ‌ ‌ وانا شهاب فی الحوادث یلمع
من یلتقی یلق المنیة والردی ‌ ‌ ‌ وحیاض موت لیس عنه مدفع
فاحذر مصاولتی وجانب موقفی ‌ ‌ ‌ انی لدی الهیجا اضر وانفع

تقلص باهم آمدن و کلیه کرده والوقیعه القتال ولحوق باریک میان شدن وایطل تهیگاه اسب وخیل شزب بالزای المعجمة اسبان باریک میان والاقب الضامر البطن وثنی اسب وگاو وگوسفند سه ساله واشتر پنج ساله که شروع در ششم کرده باشد وقولهم نتجت الیک الغافرع من الخیل وغیرها ای تاما وسوعت لکل الف کاان منیدة اسم لکل مایه وتکعکع باز ایستادن وبددلی کردن وشدیدة ای حادثة شدیدة ومصاوله برکاری ایستادن حکایة عمرو بن معدیکرب از قبیله زبید بود بضم زا وقال الجوهری هو بطن من مذحج ودر سال

دهم

دهم هجری با قبیلهٔ زبید نزد پیغمبر آمد ومسلمان شد وخون پدر برابی غبغب خثعمی دعوی کرد و پیغمبر فرمود اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیة پس عمرو باز گشت ومرتد شد وبنی حرث بن کعب را غارة کرد و پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم مرتضی را با جمعی کثیر از اصحاب بحرب بنی زبید فرستاد وچون بهم رسیدند عمرو بیرون آمد ومبارز جست ومرتضی هم متوجه او شد وخوف بر عمرو استیلا یافت وبگریخت وبرادر وپسر برادر وزن او را بگرفتند ومرتضی باز گشت وخالد بن سعید را آنجا بگذاشت تا زکوة از ایشان بستاند پس عمرو پیش خالد بن سعید رضی الله عنه رفت ومسلمان شد

پاسخ مرتضی بافصح عبارات واملح استعارات

یا عمرو قد حمی الوطیس واضرمت ‌ ‌ ‌ نار علیک وهاج امر مفظع
وتساقت الابطال کاس منیة ‌ ‌ ‌ فیها ذراریح وسمّ منقع
فالیک عنی لاینالک مخلبی ‌ ‌ ‌ فتکون کالامس الذی لا یرجع

حمی گرم شدن از رابع ووطیس تنور آهنین وهیجان برانگیخته شدن ومفظع بکسر ظا بمعنی شنیع یا بفتح از افظعت الشیء ای وجدته فظیعا وتساقی یکدیگر را شراب دادن والذراح والذرّوح دو سه حمراء منقوطه بسواد تطیر وهی من السموم والجمع الذراریح ذروح والیک اسم فعل بمعنی ابعد ومخلب ناخن شیر وچنگال مرغ میفرماید ای عمرو بحقیقه گرم شد تنور آهنین وافروخته شد آتشی بر تو وبرانگیخته شد کاری شنیع وبهم دادند دلیران کاسهٔ مرگ را در آن است ذراریح وزهر آنجا ارکرده پس دور شو از من که نیابد ترا ناخن من پس باشی چون دی که باز نمیگردد

پس

امروز منم بزور سرپنجه علم   وز تیغ منست قامت خصم قلم
در معرکه بر خصم جهان سازم تنگ   وانگاه فرستمش بصحرای عدم

انی امرؤ احمی حمای بعزة   والله یخفض من یشاء و یرفع
انی الی قصد الهدی و سبیله   والی شرایع دینه اتسرع
ورضیت بالقرآن وحیا منزلا   وبربنا ربا یضر و ینفع
نبینا رسول الله اتی بالهدی   فلواره حتی القیمة یلمع

شریعة راه دین وتسرع شتافتن والقرآن فی الاصل مصدر کرجحان قال الله تعالی ان علینا جمعه وقرآنه وقد خص بالکتاب المنزل علی محمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم وصارله کالعلم وانزال فرو فرستادن میفرماید بدرستی که من مردی ام که حمایة میکنم جای خود را بعزة وخدا پست میکند هر کرا میخواهد و بر میدارد هر کرا میخواهد بدرستی که من بهدایة رساننده بمطلوب و براه خدا و براههای دین خدای شتابم وخشنود شدم من بقرآن وحی فرو فرستاده و به پروردگار پروردگاری که گزند میکند وسود میکند در میان ما رسول خدا تقویة کرده شده بهدایة پس علم او تا قیامه می درخشد س

ماییم که رو بمصطفی آوردیم   بردیم کدورة وصفا آوردیم
آیینهٔ دل بصدق روشن کردیم   آیین محبة ووفا آوردیم

حکایة قتل اغشم به تیغ خون فشان وبیان سمو مرتبه وعلو شان

اُرْدی باغشم دهر کان نامله   فخر منجدلا فی الارض مصروعا
قد کان یکثر فی الکلام تسمیعا   حتی سما بحسامه ترویعا

فعلوته منی بضربة فاتک   ما کان یوما فی الحروب جزوعا
من کان ینکر فضلنا وسنارنا   فانا علیه لالاله مطیعا

اُرْدی ای هلک وبا برای تعدیه واغشم غیر منصرف به علمیة ووزن فعل واهل امتداد داشتن از اول والتسمیع التشنیع وترویع ترسانیدن وعلوته بالسیف ای ضربته والسنار الرفعة میفرماید هلاک ساخت اغشم را روزگاری که بود که امید میداشت اغشم به آن پس افتاده در زمین افکنده بحقیقة بود که بسیار میکرد در سخن تشنیع تا بلند شد به شمشیران خود برای ترسانیدن پس زدم اورا از خود به یک ضرب ناگاه کشنده که نبوده است روزی در حربها جزع کننده هر کس که باشد که انکار کند فضل ما را و رفعة ما را پس من علی ام مر خدا را فرمان بردار س

دشمن که میان خاک وخونش بینم   در قید غم وغصه زبونش بینم
اکنون که کشم تیغ قضا بر سر او   افتاده بخاک سرنگونش بینم

بیان تسلط خویش بر اعداء دین واظهار قدرة بر دفع مفسدین

هل یقرع الصخر من ماء ومن مطر   هل یلحق الریح بالآمال والطمع
انا علی ابو السبطین مقتدر   علی العداة غداة الروع والزمع

مطر باران والریح الغلبة والقوة وروع ترسیدن وزمع بفتح سرگشته شدن میفرماید آیا کوفته شود سنگ از آب واز باران آیا پیوسته شود دولة به امید وطمع من علی ام پدر دو نبیرهٔ پیغمبر توانا بر دشمنان بامداد ترسیدن و سرگشته شدن س

دشمن که کند خیال فاسد همه روز   کالاء حدیث اوست کاسد همه روز

هر لحظه مرا نصرة و فتحی دگر است   وز آتش غصه سوخت حاسد همه روز

اظهار ملالة و اندوه از فوت دوستان صاحب شکوه

یا لهف نفسی قلت ربیعه   ربیعة السامعة المطیعة
سمعتها کانت بها الوقیعة   بین محانی سوقها والمبیعة
فما بها نقص ولا وضیعة   ولا لا لامور الرثة الشنیعة
کانت قدیما عصبة منیعة   ترجو ثواب الله بالصنیعة

ربیعه الفرس ابو قبیله و هو ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان و انما سمی ربیعة الفرس لانه اعطی من میراث ابیه الخیل و اعطی اخوه الذهب فسمی مضر الحمراء و النبعة الیهم ربی بالتحریک و خبیث العود عطفة و المحانی المعاطف و الواحدة محنیة بالتخفیف و سوق بازار و سوق الحرب حومة القتال و وضیعه زیان و الثرثة بالکسر المسقط من متاع البیت و عصبه گروهی مردم از ده تا چهل **میفرماید** ای دریغ خوردن نفس من گشته شدند ربیعه ربیعه شنونده فرمان بردار شنیدم ایشان را که بود به ایشان مقاتله درمیان جایهای گردش بازار آن و جای فروختن پس نبود به ایشان نقصی و نه زیانی و نه کارها ردون زشت بودند در زمان قدیم گروهی سرکش که امید میداشتند ثواب خدا به کار نیک **پس**

با مهر و وفا سرشت ایزد گل من   شد کوی صفا و شوق سرمنزل من
خالی که بپای دوستان می بینم   باشد بمثل چو خنجری در دل من

و مرة انسابها ولبعة   قالعة اصواتها رفیعة
لیست کاصوات بنی الخضیعة   دعا حکیم دعوة سمیعة

من

من غیر ما بطل و لا خدیعة   نال بها المنزلة الرفیعة
فی الشرف العالی من الدسیعة   مرة ابو قبیله من قیس عیلان و هو مرة

بن عوف بن سعد بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان بن قیس عیلان و الولع الکذب و القلع بالفتح کون القدم غیر ثابت عند المصارعة و رقعه ای بجاه و خضیعه آواز جو بگاه و حکیم پسر جبله که در زبده کشته شد و الزبدة قریة فیها قبر ابی ذر الغفاری رضی الله عنه و الدعوة الی الطعام بالفتح و السمیع المسمع و اسماع شنوانیدن و البطل بالضم البطلان و خدیعه فریب و المنزلة المرتبة و الدسیعة العطیة و مرة مفعول بر دعا **میفرماید** قبیلهٔ مره را که نسبهای ایشان دروغست سست قدمانند و آوازهای ایشان هیچ کرده شده است نیست چون آوازهای خداوندان جو بگاه دعوه کرده است حکیم پسر جبله دعوتی شنوانده بی بطلانی و بی فریبی یافت بآن دعوه مرتبهٔ بلند در شرف عالی از عطا **پس**

گر نیست ترا تخم شقاوة در گل   تا چند به اهل فتنه باشی مایل
زنهار که اعتماد بر سفله مکن   گز مردم بد نیک نه بینی ای دل

بیان انکه اشتغال بدنیا بی حاصلست و توجه به او در نظر اهل حق باطل است

اری المرء و الدنیا کمال و خاسبت   یضم علیه الکف و الکف فارغ

فراغ و فروغ تهی شدن **میفرماید** می بینم مرد را و دنیا را چون مال و حساب کننده بهم می آورد بران پنجه را و پنجه تهی است **پس**

هر کس که بود بمال دنیا شرفش   در مشرب فقر نیست حق بر طرفش
او را بمثل محاسبی دان که روان   اموال بهم گیرد و خالیست کفش

امیدوار ساختن گناهکاران و ترسانیدن امیدواران

ایا صاحب الذنب لا تقنطن — فان الاله رؤف رؤف
ولا ترحلن بلا عدة — فان الطریق مخوف مخوف

رحلة کوچ کردن از ثالث میفرماید ای خداوند گناه نا امید مشو چه بدرستی که معبود
مهربان است مهربان است و کوچ مکن بی ساز راه چه بدرستی که راه ترسناک است ترسناک است پس

ای داده مرا بلطف بسیار نوید — هرگز نبرم ز تحمل فضل تو امید
با این همه گر یاد کنم قهر ترا — لرزد تن من ز پای تا سر چون بید

امیدوار ساختن ارباب مناهی به فضل و رحمة الهی

من عدی ثم اعتدی ثم اقترف — ثم ارعوی ثم انتهی ثم اعترف
ابشر بقول الله فی آیاته — ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف

عدو و عدوان پیدا کردن و از حد درگذشتن و اعتدا مبالغه در ان و قدم
ان الاقتراف الاکتساب اساءة او غیرها لکنه فی الاساءة اکثر استعمالا و
لهذا یقال الاعتراف یزیل الاقتراف وارعوا و انتها باز ایستادن و اعتراف
اقرار کردن و ابشار مژده دادن و سلف و سلوف گذشتن از اول میفرماید
هر که پیدا کرد پس مبالغه کرد در ان پس بدی کرد پس باز ایستاد پس باز ایستاد
پس اقرار کرد که بد کرده مژده او را بگفتار خدا در آیتهاء او اگر
باز ایستند آمرزیده شود مر ایشانرا آنچه تحقیقا گذشت پس

هر چند که جرم بی نهایة داریم — وز جانب نفس خود شکایة داریم
گاهی که کشد سخن به امرزش حق — در باب امید صد حکایة داریم

توقیف شرف انسان بر فضل و عفو و احسان

ان کنت تطلب رتبة الاشراف — فعلیک بالاحسان والانصاف
واذا اعتدی احد علیک فخله — والدهر فهو له مکاف کاف

اشراف جمع شریف مثل ایتام و یتیم والانصاف العدالة و مکافاة جزا دادن و
الدهر مفعول معه میفرماید اگر هستی تو که میجویی مرتبه بزرگان را پس فرا گیر احسان
و عداله را و چون پیدا کند یکی بر تو پس رها کن او را با روزگار چه روزگار مر او را
جزا دهنده ایست کافی پس

ای برده فرو بمردی ریشه خویش — زنهار مکن غیر کرم پیشه خویش
از صورة انتقام باید شستن — در چشمه مهر آب اندیشه خویش

منع از بخل که لازم خساسة است و ارشاد بجود مستلزم ریاسة است

لا تبخلن بدنیا وهی مقبلة — فلیس ینقصها التبذیر والسرف
وان تولت فاحری ان تجود بها — فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف

نقص کم کردن از اول و سرف گزاف کاری کردن و احری سزاوارتر و خلف الشیء ما قام
مقامه میفرماید بخل مکن بدنیا و او روآورنده باشد چه نیست که کم کند او را خرج کردن
بی اندازه و گزاف کاری کردن و اگر پشت برکند پس سزاوارترست که بخشش
کنی بآن چه شکر از او چون پشت برکند عوض است پس

ای یافته از فضل خدا هر کامی — زنهار منه براه باطل گامی
چون هست ترا ز فیض حق اکرامی — باید که به انعام برآری نامی

دم زدن از مقام تفویض و رضا و سپردن عنان اراده بدست قضا

مالی علی فوت فائت اسف — ولا ترانی علیه التهف
ما قدر الله لی فلیس له — عنی الی من سوای منصرف
فالحمد لله لا شریک له — مالی قوت وهمتی الشرف
انا راض بالعسر والیسار فما — تدخلنی ذلة ولا صلف

اسف اندوه والتهاف حسرة خوردن وانصراف بازگشتن والمنصرف قد یکون مصدرا وقد یکون مکانا ویسار توانگری وذلة خوار شدن وصلف لاف زدن میفرماید

نیست مرا بر فوت فوت شونده اندوه ونه بینی مرا که بران حسرة خورم آنچه تقدیر کرده است خدا برای من پس نیست مر انرا از من بکسی غیر من بازگشتن پس سپاس مر خدایرا که نیست هیچ انباز مر ورا نیست مرا قوت وهمة من بزرگواری است من خشنودم بدشواری وتوانگری پس در نمی آید بمن نه خواری ونه لاف پس

تا چند کنی شکر که تمییز نماند — این چیز بیا در رفت وآن چیز نماند
هر چیز که آن نبود ثابت چون کوه — تا چشم بهم زدیم آن نیز نماند

بیان اضطرار خلایق وتفویض اختیار بخالق

کم من علیم قوی فی تقلبه — مهذب اللب عنه الرزق منحرف
کم من ضعیف سخیف العقل مختلط — کأنه من خلیج البحر یغترف

التقلب التصرف وانحراف گشتن والسخف بالضم رقة العقل واختلاط شوریده خود شدن وخلیج پاره از دریا واغتراف بدست بر گرفتن میفرماید

بس دانا نیرومند در تصرف خود پاکیزه خرد از او روزی میگردد بس ضعیف تنک خرد شوریده گویا که او از پاره دریا آب بدست بر میگیرد پس

جمعی که بعلم ومعرفة می کوشند — از آتش غصه روز وشب میجوشند
وانها که ز جهل راه حق می پوشند — پیوسته می از جام طرب می نوشند

ستایش موت که روح را از قید بدن میرهاند وبه ذروه آسمان قدس میرساند

جزی الله عنا الموت خیرا فانه — ابر بنا من والدینا وارأف
یعجل تخلیص النفوس من الاذی — ویدنی من الدار التی هی اشرف

تعجیل شتابانیدن وتخلیص رهانیدن وادنا نزدیک کردن میفرماید

خدا جزا دهاد از ما مرگ را خیر چه بدرستی که او نیکوکارتر است بما از پدر ومادر ما ومهربان تر است تعجیل میکند رهانیدن نفسها را از رنج ونزدیک میکند بآن سرای که آن اشرف است پس

تحصیل کمال نفس شد پیشه من — چو بادهٔ عشق نیست در شیشهٔ من
بر من چو بقاء نفس روشن شده است — هرگز نبود ز مرگ اندیشهٔ من

بیان صفات الهی که بحریت نامتناهی

قد کنت یا سیدی بالقلب معروفا — ولم تزل سیدی بالحق موصوفا
فربنا بخلاف الخلق کلهم — وکل ما کان فی الاوهام معروفا
وکنت اذ لیس نور یستضاء به — ولا ظلام علی الآفاق معکوفا

استضارة طلب روشنی کردن وعکف علی الشیء ای اقبل علیه مواظبا والخلاف

المخالفة ومراد از وهم قوة مدركهٔ معانی كه در حواس باطنه است و در فاتحهٔ رابعه گذشت
والمعروف المشهور وكل معطوف بر الخلق میفرماید بحقیقه هستی ای خداوند من بدل شناخته
وهیشه هستی ای خداوند من بحق وصف كرده و بودی آن زمان كه نبود نوری كه طلب
روشنی كرده شود بآن و نه تاریكی بر كنارهای آسمان رو آورنده نزدیك
ساختی ما را بخلاف مخلوقات همهٔ ایشان وبخلاف آنچه هست در وهمها مشهور پس

ای روی تو در ازل بخوبی معروف
پیوسته باوصاف كمالی موصوف
عالم همه محتاج بهستی تواند
هستی تو بر هیچ نباشد موقوف

ومن يرده على التشبيه ممتثلا
يرجع اخا حصر بالعجز مكتوفا
وفى المعارج تلقى موج قدرته
موجا يعارض صرف الريح مكفوفا

تشبیه مانند كردن وامتثال مثال گفتن وحصر بفتح درماندن در سخن وكتف كرد بر كرد
چیزی در گرفتن والمعارج المصاعد ومعارضه برابری كردن وصرف گردانیدن
قال الله تعالى يوم يأتيهم ليس مصروفا عنهم ودر بعضی نسخ بجای ریح روح بفتح وهو نسيم الريح
میفرماید هر كه خواهد او را بنا بر تشبیه مثال گوینده باز گردد صاحب درماندن
در سخن به عجز كرد بر كرد گرفته و در محلها بالا رفتن بینی موج قدرة
او موجی كه برابری كند گردانیدن باد را باز داشته شده پس

ای رفته برون نور تو از پردهٔ وهم
حسن تو فزون ز عقل واندیشهٔ و فهم
هر بار كه پیش عقل نامت بردم
در حال سپر فكند از غایهٔ سهم

فاترك اخا جدل بالدين مشتبها
فقد باشر الشك منه الرای موؤفا

واصحب اخا ثقة حبا تسيده
وبالكرامات من مولاه محفوفا
امسى دليل الهدى فى الارض منتشرا
وفى السماء جميل الحال معروفا

الجدل شدة الخصومة واشتباه پوشیده شدن كار ومباشرة خود بكاری قیام
كردن والآفة العاهة وقد ايف الزرع على ما لم يسم فاعله ای اصابته آفة فهو موؤف
والمقة المحبة والهاء عوض من الواو وقد ومقه يقه بالكسر فيهما ای احبه فهو وامق
والحب بالكسر الحبيب كخدن وخدين ومراد از كرامات خوارق عاداتست كه از اولیا
صادر گردد وحف وحفوف بگرد چیزی در آمدن ومشتبها حال از دين ومنتشرا از
هادی میفرماید باز گذار خداوند خصومة بدین را در حالی كه پوشیده است بر وحقیقه
مباشر شده است شك را از و اعتقاد در حالی كه آفه رسیده است ومصاحب شو خداوند
محبة را كه محبوب خداوند خود است وبكرامات از خداوند خود احاطه كرده شده است
گشت دلیل هدایه در زمین در حالی كه پراگنده بود وگشت در آسمان نیكو حال شناخته پس

تا چند ترا خیال باطل باشد
طبعت بكمال نقص مایل باشد
كر میل دلت بسیر كامل باشد
ناگاه بنور ذات واصل باشد

حكایه كشته شدن كعب بن اشرف به تیغ خون آشام وبیرون كردن
قبیلهٔ نضیر از مدینه بشام

عرفت ومن يعتدل يعرف
وايقنت حقا ولم اصدف
عن الكلم الصدق ياتى بها
من الله ذى الرافة الاراف
رسائل يدرس فى المومنين
بهن اصطفى احمد المصطفى

ایقان بی گمان شدن و صدف و صدوف گشتن از ثانی و کلمه سخن و رساله پیغام
و درس و دراست خواندن و ضمیر یاتی راجع به پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم
میفرماید شناختیم و هر که راست باشد بشناسد و بیگمان شدیم بتحقیق و نیکردیم از سخنهای
راست که آورد پیغمبر آنرا از خدای خداوند مهربانی مهربان نزیبنده‌ها که خوانده
میشود در میان مومنان که بآن برگزید احمد را خدای برگزیننده پس

هر کس که چو من ز اهل عرفان باشد　　خورشید سپهر فضل و احسان باشد
جایی که سخن ز نور ایمان باشد　　ایمان صحیح او بقرآن باشد

فاصبح احمد فینا عزیزا　　عزیز المقامة والموقف
فیا ایها الموعدوه سفاها　　ولم یات جورا ولم یعنف
الستم تخافون ادنی العذاب　　وما آمن الله کالاخوف

العزة القوة والغلبة وایعاد بیم کردن و جور ستم کردن و عنف درشتی کردن از
خامس میفرماید پس گشت احمد در میان ما غالب که ارجمند ست جای برخاستن
و جای ایستادن او پس ای بیم کنندگان او از سفاهت و حال آنکه نیاورد ستمی و
و درشتی نکرد آیا نمیترسید که برسید از نزدیکتر عذاب و نیست ایمن از خدا چون ترسنده پس

جمعی که بنفس خویش مغرور شوند　　وز جهل میان خلق مشهور شوند
از مهر سپهر معرفة دور شوند　　خفاش صفة تیره و بی نور شوند

فان تصرعوا تحت اسیافنا　　کمصرع کعب ابی الاشرف
غداة رای الله طغیانه　　واعرض کالجمل الاجنف

فانزل جبریل فی قتله　　بوحی الی عبده الملطف
فدس الرسول رسولا له　　بابیض ذی ظبة مرهف
فباتت عیون له معولات　　متی ینع کعب لها تذرف

المصرع مصدر و موضع و کعب پسر اشرف بزرگ قبیلهٔ نضیر و ابو الاشرف کنیهٔ او و
اعراض رو گردانیدن و جمل اشتر نر و الجنف میل عن الاستقامة الی الضلال
و جبریل بکسر جیم غیر منصرف برای عجمه و علمیة و معنی او عبد الله و الطاف با کسی
لطف کردن و دس پنهان فرستادن و اعوال گریستن بآواز و ذرفت عینه
اذا سال منها الدمع من الرابع و جزا آن محذوف ای لا تتمنا منکم مثل ولو
تری اذا المجرمون ناکسوا رؤسهم ای لرایت امرا شنیعا و غداة مبنی بر فتح
میفرماید پس اگر افکنده شوند در زیر شمشیرهای ما چون افکندن کعب ابی الاشرف
بامدادی که دید خدا ابی رایی او را و روی گردانید چون شتر نر گردنده از راه راست
پس فرو فرستاد خدا جبریل را در کشتن او بوحی به بندهٔ او لطف کرده شده پس
پنهان فرستاد رسول خدا فرستاده برای او بشمشیر خداوند تیزیهای تنک کرده
پس شب گذاشت چشمها برای او گریه کننده که هرگاه که داده می شد خبر مرگ کعب
مران چشمها را اشک میریختند پس

اعدا که ز قهر ما بهم یار شدند　　ناگاه بدست ما گرفتار شدند
جمعی که بقصد ما کمر می بستند　　دیدیم که از غیب نگونسار شدند

حکایت کعب بن اشرف هجو پیغمبر و
اصحاب گفته بود و نام زنان ایشان برده و بر اهل بدر زاری نموده و پیغمبر

ازین صورة بسی متضرر شده بود روزی فرمود کیست که کعب بن اشرف را بقتل آورد که اذیة بخدا و رسول او رسانیده محمد بن مسلمه برخاست وگفت یا رسول الله ترا ارادهٔ هست که او را قتل کنند فرمود بلی گفت مرا رخصة فرمای که پیش او هرچه خواهم بگویم و او را رخصة پس محمد بن مسلمه پیش کعب رفت وگفت این شخص از ما طلب صدقه کرده و ما را برنج آورده و از تو قرضی میطلبم گفت بحق خدا که شما از و ملول گردید او گفت ما متابعهٔ کرده ایم و نمیخواهیم که ترک او کنیم تا به بینیم که حال او بکجا میرسد کعب گفت چیزی برهن بدهید محمد بن مسلمه و رفیق او ابو نایله گفتند چه میخواهی که رهن کنیم اول گفت زنان و قبول نکردند پس گفت فرزندان و قبول نکردند و گفتند ما سلاح رهن کنیم و وعده کردند که شب بروند و در شب چهاردهم ربیع الاول سنه ثلاث هجری برفتند و آواز دادند کعب برخاست که از حصار فرود آید زنش گفت کجا میروی آوازی شنیدم که خون از و میچکد او گفت محمد بن مسلمه و ابو نایله برادر رضاعی منست و فرود آمد و او را کشتند و سر او را نزد پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم آوردند و مراد از وحی در بیت ثالث آیهٔ قل للذین کفروا ستغلبون وتحشرون الی جهنم وبئس المهاد است که مولانا نظام الدین نیسابوری از ابن عباس رضی الله عنهما روایة میکند که در شان کعب بن اشرف نازل شد و قاضی ناصر الدین از ابن عباس رضی الله عنهما نقل میکند که منافقی و یهودی مخاصمه کردند و یهودی میگفت من پیش پیغمبر میروم و منافق میگفت پیش کعب بن اشرف پس پیش پیغمبر رفتند و حکم بر وفق مراد یهودی فرمود و منافق راضی نبود وگفت ما پیش عمر میرویم چون برفتند یهودی شرح

حال

حال بگفت عمر رضی الله عنه فرمود اینجا بایستید تا من بیرون آیم و بخانه رفت و شمشیر برداشت و بیرون آمد و گردن منافق بزد وگفت هکذا اقضی لمن لم یرض بقضاء الله ورسوله پس آیهٔ الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک وما انزل من قبلک یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت نازل شد و جبرئیل گفت ان عمر فرق بین الحق والباطل و به فاروق مسمی شد و مراد از طاغوت کعب بن اشرفست و مؤید این کلام آنکه شارح صحیح بخاری گوید کعب را طاغوت الیهود گفتندی و مراد از رسول در بیت رابع محمد بن مسلمه است

فقالوا لاحمد ذرنا قلیلا — فانا من النوح لم تشتف
فخلاهم ثم قال اظعنوا — دحورا علی رغمة الآنف
واجلی النضیر الی غربة — وکانوا بدارة ذی زخرف
الی اذرعات ردافا وهم — علی کل ذی دبر اعجف

ذره ای دعه وهو بذره ای بدعه واصله وذره یذره وقد امیت صدره ولا یقال وذره ولا واذر ولکن ترکه وتارک واشتفا شفا یافتن وگرفتن و دحور دور کردن والآنف بضم جمع انف واجلاء از خان و مان بیرون کردن وبنو النضیر بفتح النون حی من یهود خیبر وقد دخلوا فی العرب وینتهی نسبهم الی هرون اخی موسی علیهما السلام و زخرف بضم آرایش والاذرعات بفتح الهمزة وکسر الراء موضع بالشام ینسب الیه الخمر والردیف الذی یرکب خلف الراکب والجمع رادف و دبره ریش پشت و پهلوی شتر والعجف لاغر میفرماید پس گفتند مر احمد را که بگذار ما را زمانی اندک چه بدرستی که ما از نوحه کردن شفا نیافتیم پس رها کرد ایشان را پس گفت کوچ کنید براندن بر رغم بینیها

وبیرون کرد از خان ومان قبیلهٔ نضیر را به غربة وبود بد به خانهٔ صاحب آرایش بموضع
اذرعات درحالی که ردیف هم بودند ایشان بر سر شتر صاحب ریش لاغر پس

جمعی که سزاوار ستم ودم باشند   از هرچه درمیان مردم باشند
چون ظلمهٔ محضند زسر تا بقدم   آن به که ز چشم مردمان کم باشند

حکایت بنی نضیر در ناحیهٔ فرع دیهی داشتند وآنرا ازهره میگفتند وچون حضرت
رسالت صلی الله علیه وعلی آله وسلم بهجرة فرمود عهد کردند که با او حرب نکنند ومدد
دشمنان او ننمایند پس نقض عهد کردند وکعب بن اشرف را در سنه ثلاث بمکه فرستادند
وبا مشرکان هم سوگند شدند وچون کعب باز گردید ومحمد بن مسلمه او را بکشت
پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم در ربیع الاول سنه اربع بمسجد قبا رفت ونماز گزارد پس
پیش بنی نضیر رفت وفرمود مرا اعانة کنید در دیهٔ دو مرد از بنی عامر که من ایشان را امان
داده بودم وعمرو بن امیة معلوم نداشته ودر وقت مراجعة از بیر معونه ایشان را کشته
بنی نضیر بظاهر قبول کردند وخواستند که غدر کنند عمرو بن حجاش گفت من به بالای خانه
روم وسنگی بر سر او زنم وجبرئیل پیغمبر را واقف ساخت ودر حال متوجه شد ومحمد
بن مسلمه را به بنی نضیر فرستاد که از زمین من بیرون روید وایشان را ده روز مهلة
داد وچون ایشان بکارسازی مشغول شدند عبد الله بن ابی سلول پیغام به ایشان
کرد که مرا دو هزار مرد دست ومدد شما خواهم کرد وبنو قریظه وغطفان هم مدد کنند شما
بجایی مروید ایشان باور داشتند وپیغام بحضرت رسالت صلی الله علیه وعلی آله وسلم
فرستادند که ما بیرون نمی رویم هرچه میتوانی کرد بکن پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم

تکبیر

تکبیر گفت وبا صحابه متوجه ایشان شد وعلم در دست مرتضی بود وایشان به حصار رفتند
وتیر وسنگ می انداختند وچون هیچکس معاونة ایشان نکرد ونا امید شدند قرار کردند
که جلا کنند ومحمد بن مسلمه را بر ایشان گماشت تا زنان واولاد واموال بر ششصد شتر
شتر بار کردند وفرمود که خون شما ومال شما آن قدر که شتر بردار دازان شما باشد غیر سلاح
وضحاک گوید هر سه نفر یک شتر ویک خیک آب برداشتند واز مدینه رحله به اذرعات
واریحا کردند مگر آل ابی الحقیق وآل حیی بن اخطب که به خیبر رفتند

خبر گریختن غطریف بن جشم از غایة عجز وسستی قدم

یا لهف نفسی علی العطریف	المدعی الباس وبذل الریف
افلت من ضرب له خفیف	غیر کریم الجدّ ام طریف

غطریف بکسر غین پسر جشم بضم جیم از قبیلهٔ کنده بکسر کاف وهو ابو قبیلة من الیمن
وابوه ثور وباس سختی در حرب والریف بالکسر ارض فیها زرع وخصب وافلات
رستن وخفة سبک بودن والطریف فی النسب الکثیر الآباء الی الجد الاکبر میفرماید
ای دریغ خوردن نفس من بر غطریف پسر جشم دعوی کننده سختی در حرب
وبخشیدن مزرعه دست از زدنی سنگ مرو را غیر بزرگوار است جد او یا
کسی است که میان او وجد بزرگتر او پدران بسیار است پس

ای رفته بنفس شوم بیرون از راه   تا کی ز خدای خود نباشی آگاه
دعوی تو آن بود که من چون کوهم   ناگاه تو خود بباد رفتی چون کاه

اظهار شوق به کوفه ومساکن مالوفه

یا حبذا سیف بارض الکوفة
ارض لنا مالوفة معروفة
یطرقها جمالنا المعلوفة
عمی صباحا واسلمی مالوفة

السیف بالکسر ساحل البحر وکوفه شهری که سعد بن ابی وقاص بامر عمر بن خطاب بنا
و مرتضی در آخر عمر آنجا مسکن داشت والف والفة دوستی کرفتن وفسر الزمخشری فی
الفایق المعروف المذکور ههنا بطیبة العرف وطروق بشب رفتن وجمال بکسر جمع جمل
وعلف بسکون علف دادن وقولهم عم صباحا کلمة تحیة کانه محذوف نعم ینعم بالکسر
کما یقال کل من اکل یاکل فحذف النون والف تخفیفا میفرماید ای خوشا کنار دریایی
بزمین کوفه زمینی که مر ما را مالوفست وخوشبو میروند بشب دران زمین شتران نر علف
داده ما خوش باش ای زمین در صباح وبسلامة باش درحالی که الفة کرفته شده پس

سر دم که من از خاک نجف یاد کنم
در حال سرود عشق بنیاد کنم
چون لاله کشم داغ وبرارم ناله
چون غنچه درم جامه وفریاد کنم

ترغیب نفس بتوکل وتفویض امر بخالق جزو وکل

اغن عن المخلوق بالخالق
تغن عن الکاذب بالصادق
واسترزق الرحمن من فضله
فلیس غیر الله بالرازق
من ظن ان الرزق فی کفه
فلیس بالرحمن بالواثق
او قال ان الناس یغنونی
زلت به النعلان من خالق

استرزاق طلب روزی کردن والحالق بالحاء المهملة الجبل المرتفع میفرماید
بی نیاز شو از آفریده به آفریدکار تا بی نیاز شوی از دروغ کو براست کو وطلب روزی

کن بخشاینده را از احسان او چه نیست غیر خدا روزی دهنده هر که کمان برد
روزی در پنجهٔ غیر خداست پس نیست به بخشاینده استوار یا کوید براستی
که مردم بی نیاز کنند مرا بلغزد پاو دو کفش از کوهی بلند پس

هر چند که از غصه دلم باشد ریش
وز دست سپهر دون خورد هر دم نیش
روزی نشود مرا که روزی طلبم
از غیر خداوند جهان روزی خویش

اظهار کمال کیاست خود وبیان تضاد میان غنی و

لوکان بالحیل الغنی لوجدتنی
بنجوم اقطار السماء تعلقی
لکن من رزق الحجی حرم الغنی
ضدان مفترقان ای تفرق

قطر کناره آسمان وتعلق چنک در زدن وضد نا همتا وافتراق وتفرق از یکدکر جدا شدن
وتعلقی بدل از ضمیر متکلم که مفعول وجدت است یا مفعول مطلق متعلقا مقدر که مفعول
ثانی اوست میفرماید اکر بودی به چارها توانکری هر اینه یافتی مرا به ستارها کنارهار
آسمان دست زدن من لیکن هر که روزی کرده شد خرد بی بهره کرده
شد از توانکری دو ناهمتا پراکنده اند چه پراکندکی پس

خوارست کسی که عقل وحکمة دارد
جاهل همه روز ناز ونعمة دارد
لیکن چکنم که جهل در علم خدا
پیوسته علاقه به حشمت دارد

اظهار رضا بقضاء الهی وشکر نعم والطاف نامتناهی

رضیت بما قسم الله لی
وفوضت امری الی خالقی
لقد احسن الله فیما مضی
کذلک یحسن فیما بقی

تفویض کار به کسی گذاشتن میفرماید خشنود شدم بانچه قسمت کرد خدا برای من وگذاشتم کار
خود را بآفریدگار خود سرانیه بحقیقه نیکویی کرد خدا در انچه گذشت همچنین نیکویی کند دران چه مانده است

در ملک بدن چو عقل قاضی باشد   پس از قسمه حق همیشه راضی باشد

ترجیح و تفضیل علم بر مال که علم موصوف بدوام است و مال بزوال

علمی معی اینما قد کنت یتبعنی   قلبی وعاء له لا جوف صندوق
ان کنت فی البیت کان العلم فیه معی   او کنت فی السوق کان العلم فی السوق

جوف درون و صندوق بضم میفرماید علم من با منست هرکجا که بحقیقه
هستم از پی می آید مرا دل من ظرف است مر علم را نه درون صندوق
اگر هستم در خانه هست علم در خانه با من یا هستم در بازار هست علم در بازار پس

ای سفله که در حرص و دنائه طاقی   پیوسته بمال و جاه خود مشتاقی
اسباب جهان بکس نخواهد ماندن   در علم یقین کوش که باشد باقی

بیان فنای جهان و سرعة زوال آن

اری الدنیا ستوذن بانطلاق   مشمرة علی قدم و ساق
فلا الدنیا بباقیة لحی   ولا حی علی الدنیا بباق

انطلاق رفتن و تشمیر فراهم گرفتن جامه و الساق ساق القدم میفرماید
می بینم دنیا را که زود آگاهی میدهد برفتن در حالی که فراهم گیرنده جامه است بر قدم
و ساق پس نه دنیا پاینده است برای زنده و نه زنده بر دنیا پاینده است پس

اسباب جهان هیچ نخواهد ماندن   در طبع تو جز هیچ نخواهد ماندن

هرچند که جاه و مال بی حد داری   در دست تو ای هیچ نخواهد ماندن

مذمة دنیا که مورث بلا و محدث عناست

اف علی الدنیا و اسبابها   فانها للحزن مخلوقة
همومها ما تنقضی ساعة   عن ملک فیها و عن سوقة

انقضا سپری شدن و سوقه زیردست میفرماید کراهة بر دنیا
و اسباب آن بدرستی که دنیا برای اندوه مخلوق است غمها او
سپری نمیشود ساعتی از کسی که پادشاه است در او و از زیردست پس

روزی که خدا تخم وجودت میکشت   با خاک تو صد غصه و اندوه سرشت
دنیا بمثل دوزخ عاقل باشد   خرم نشود او مگر اهل بهشت

شکایه از فقدان یاران موافق و عدم دوستان مطابق

تغربت اسال من عن الی   من الناس هل من صدیق صدوق
فقالوا عزیزان لا یوجدان   صدیق صدوق و بیض الانوق

عن و عنون فراپیش آمدن و بیضه خایه مرغ و الانوق الرخمة و فی المثل اعز
من بیض الانوق لانه یحرزها فلا یکاد یظفر بها لان اوکارها فی روس الجبال والاماکن
الصعبة البعیدة میفرماید بغربة رفتم تا سوال کنم از کسی که پیش آید مرا از مردم که آیا هیچ دوست
راست هست پس گفتند دو نایاب است که یافت نمیشوند دوست راست و خایه رخمه

هرچند که من گرد جهان گردیدم   پس وز اهل زمان حال کسان پرسیدم
یک یار وفادار ندیدم هرگز   وز باب صفا غیر سخن نشنیدم

شکوه از یاران منافق و رفیقان ناموافق

تراب علی راس الزمان فانه — زمان عقوق لا زمان حقوق
فکل رفیق فیه غیر موافق — وکل صدیق فیه غیر صدوق

عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق او بر تو واجب ورفیق یار والوفاق الموافقه میفرماید خاک بر سر زمان چه بدرستی که زمان نافرمانی ارباب حقوق است نه زمان حقوق است پس هر یاری درو ناموافق است و هر یاری درو ناراست است پس

در روی زمین رنگ صفا پیدا نیست — در لوح زمان نقش وفا پیدا نیست
هرچند که با کسی وفا می ورزم — از جانب او غیر جفا پیدا نیست

خطاب به ابو عبیدة بن بریده که از خواص اصحاب او بوده و قصب سبق از اقران خویش ربوده

ما من صدیق وان تمت صداقته — یوما بانجح فی الحاجات من طبق
اذا تلثم بالمندیل منطلقا — لم یخش صولة بواب ولا غلق
لا تکذبن فان الناس مذ خلقوا — لرغبة یکرمون الناس او فرق

طبق گروه مردم و تلثم دهن بند بر بستن و مندیل دستار و بواب دربان و غلق بند در والفرق بفتح الرار الخوف میفرماید نیست هیچ دوست واگرچه تمام باشد دوستی او روزی فیروزتر در حاجتها از گروهی مردم که چون دهن بند بر بندند بدستار در حالی که رونده باشند نترسند از حمله دربان و نه از بند در دروغ مگو پس بدرستی که مردم ازان زمان باز که آفریده شده اند برای رغبتی گرامی میدارند مردم را یا برای ترسی پس

هر کس که ز ترس تو بلرزد چون بید — وز لطف نداده به او هیچ نوید

اکرام

اکرام خود از جانب او چشم مدار — زانرو که مدار کار بیم است و امید

حکایة غدر اوباش عالی قدر

ما ترکت بدرنا صدیق — ولا لنا من خلفنا طریقا

خلف پس سر میفرماید نگذاشت بدر برای ما دوستی و نه برای ما از پس سر ما راهی پس

افسوس که در جهان مرا یار نماند — مردی که بود محرم اسرار نماند
در دایرهٔ مهر گروهی بودند — وان دایره امروز به پرکار نماند

خطاب به موسی بن حازم علی و نصرة رسول هاشمی ملی

دونکها مترعة دهاقا — کاسا زعافا مزجت زعاقا
انا لقوم ما نری ما لاقی — اقدها ما واقط ساقا

دونک ای خذ و ضمیر متصل با و راجع به کاس که مؤنث سماعیست قال الله تعالی کاس من معین مضار واتراع پر کردن و کاس دهاق ای ممتلئة و زعف زعفا ای قتله مکانه و سم زعاف بالضم والزعاق بالضم الماء الممزوج بالملح الشدید الملوحة والقط القطع عرضا من الاول میفرماید فراگیر این کاسه را پر کردهٔ پر کاسهٔ زهر که آمیخته است به نمک آب بدرستی که ما مرا اینه قومی باشیم که نه بینیم آنچه ملاقی شود ما را شکافم بدرازی تارک را و برم به پهنا ساق را پس

ای سفله بقصد خون خود خیره مشو — ناموس چه ورزی سر خود گیر و برو
در مزرع دهر باشد از تیغ مرا — داسی که بآن کنم سر خصم درو

اخبار از غیب بی شایبه ریب

اری حربا مغیبة وسلماً　　وعهداً لیس بالعهد الوثیق

وثیق یعنی موثوق به میفرماید می بینم حربی غایب ساخته وصلحی وپیمانی که نیست پیمان استوار
درطاس فلک نقش بلا می بینم　　وز لوح قدر حرف جفا می بینم
سر عهد که کرده اند یاران با من　　در کسوهٔ تزویر وریا می بینم

حکایت مرتضی علیه الصلوة والسلام حریث بن راشد را امیر اهواز ساخت و بعد از مراجعهٔ آنحضرت تمرد نمود وآنحضرت معقل بن قیس ریاحی را بحرب او فرستاد و او را بکشت وجمعی از بنی ناجیه که معاون حریث بودند اسیر شدند ومصقلة بن هبیره شیبانی که او نیز در اهواز عامل مرتضی بود از معقل التماس کرد که فداء آن جماعه بستاند وایشانرا نزد مرتضی نبرد و پانصد هزار درم مؤخر شد و مصقله این جماعه را رها کرد و برفتند واو زر نداد وبگریخت وبه بصره نزد عبد الله بن عباس رفت که امیر آنجا بود ومعقل شرح حال بعبد الله نوشت واو از مصقله زر طلبید پس از بصره بگریخت وبکوفه نزد مرتضی علیه الصلوة والسلام رفت ومعقل وعبد الله شرح حال بمرتضی نوشتند وآنحضرت زر طلبید واو صد هزار درم بداد وشب بگریخت وبه شام نزد معاویه رفت ومرتضی امر نمود که خانهٔ او را بکنند وبرادر او نعیم بن هبیره که از خواص اصحاب مرتضی بود این دو بیت باو نوشت
ترکت نساء الحی بکر بن وائل　　واعتقت سبیاً من لوی بن غالب
وفارقت خیر الناس بعد محمد　　لمال قلیل لا محالة ذاهب
ودر آثار کندن خانهٔ او سلاحی یافتند وحضرت مرتضی علیه

الصلوة

الصلوة والسلام از یافتن سلاح پنهان استدلال کرده این بیت فرمود

اظهار فراسة از حدس وکیاسة

اری امراً تنقض عروتاه　　وحبلاً لیس بالحبل الوثیق

تنقض شکافته شدن وعروه گوشه میفرماید می بینم کاری که شکافته است دو گوشهٔ او وریسمانی که نیست ریسمان استوار بیت
هرچند که من لوح قدر می بینم　　صد گونه بلا پیش نظر می بینم
مردم ز وفا ومهر ما برگشتند　　ایام بصورتی دگر می بینم

تعبیر معاویه برای مسجدی که در دمشق ساخته وقبهٔ آنرا بجبایه دفعة برافراخته

سمعتک تبنی مسجداً من جبایة　　وانت بحمد الله غیر موفق
کمطعمة الزمان مما زنت به　　جرت مثلاً للخاین المتصدق
فقال لها اهل البصیرة والتقی　　لک الویل لا تزنی ولا تتصدق

جبایه گرد کردن خراج ورمان انار والزنا وطی المراة من غیر عقد شرعی وتصدق صدقه دادن ودر بعضی نسخ بجای مصراع ثالث کمنفقة الاموال من کسب فرجها ومصراع رابع وخامس نبت والفرج ما بین الرجلین وکنی عن السوأة حتی صار کالصریح فیه میفرماید شنیدم که تو بنا میکنی مسجدی از مال خراج وتو بحمد خدا نا موفقی چون زن اطعام کننده انار را از آنچه زنا کرده بآن که روان شد داستانی مرد زد صدقه کننده را پس گفت مر ورا اهل بینش وتقوی مر ترا وای زنا مکن وصدقه مده بیت
تا چند ز سیم خلق بر بندی طرف　　وانگاه بغیر حق کنی آنرا صرف
مسجد که تو از حرام سازی باشد　　مانند مناره که سازند ز برف

بیان عجز عقول خلایق از ادراک حقیقة

العجز عن درک الادراک ادراک — والبحث عن سر ذات السر اشراک
وفی سرایر همات الوری همم — عن ذی النهی عجزت جن وافلاک
یهدی الیه الذی منه الیه هدی — مستدرکا وولی الله مدراک

درک دریافتن وبحث بازجستن والوری الخلق وجن پری واملاک جمع ملک واستدراک دریافتن وتحقیق ولی در فاتحهٔ سادسه گذشت ومدراک بکسر دریابنده مثل مفضال و تحقیق مصراع اول در صدر فاتحهٔ ثانیه گذشت ومصراع ثانی مبتنی برانست که بحث مقتضی باحث ومبحوث عنه است واثبات اثنین در نظر اهل توحید شرکست وبیت ثانی ناظر به احوال کمل از فنا وبقا که شرح آن در فاتحهٔ سادسه گذشت **میفرماید** عاجز شدن از دریافتن مرتبه دریافتن دریافتن است وبازجستن از راز خداوند راز ابناز آوردن است ودر نهانها همتهای خلایق همتهاست از خداوند خردها که عاجز است از ان پری وفرشتگان راه مینماید بخود انکس که از وست به او راه نمودنی در حالی که دریافته شده است وولی خدا دریابنده است **پس**

ای گروه هوس که فهم اسرار کنی — خود را چه بقید فکر افگار کنی
ادراک تو آنست که عاجز گردی — وانگاه بعجز خویش اقرار کنی

توحید ذاتی که اشرف مطالب اولیا وارفع مراتب اصفیاست

لا شیٔ الا الله فارفع همکا — یکفیک رب الناس ما اهمکا

اهمام غمناک کردن وباندیشه آوردن وتحقیق مصراع اول در فاتحهٔ ثانیه گذشت **میفرماید** نیست هیچ چیز مگر خدا پس بلند کن قصد خود را پس است ترا پروردگار مردم هر چه چیز غمناک کرده است ترا **پس**

در کون ومکان غیر خدا ظاهر نیست — در دیدهٔ خلق غیر او ناظر نیست
کاهی که شوی تیره دل از خلق مرنج — وین نکته بدان که غیر حق قادر نیست

اشارة به جزا اعمال واقوال در جمیع اوقات واحوال

ایها الکاتب ما یکتب مکتوب علیک — فاجعل المکتوب خیرا فهو مردود الیک

میفرماید ای نویسندهٔ آنچه نویسی نوشته شده است بر تو پس بگردان نوشته را خیر چه آن باز گردانیده شده است به تو **پس**

هر تخم که کاشتی چو بر خواهی داشت — گر اهل دلی تخم نکو خواهی کاشت
خوش حال کسی که نامه اش ماند سفید — وز معصیتش فرشته حرفی ننگاشت

نهی مردم برگشته روزگار از اضطراب منتهی باضطرار

من لم یکن جده مساعده — فحقه ان تجد فی الحرکة
فقل لمن حاله مولبة — لا تعرضن بالحراک الهلکة

حرکة جنبیدن والحراک بالفتح الحرکة والهلکة الهلاک **میفرماید** هر که نباشد بخت او یاری کننده او پس مرگ او آنست که کوشش کند در جنبش پس بگو مر کسی را که حال او پشت کننده است فرا پیش میا بجرکة مر هلاک را **پس**

ای خصم که بخت ودولتت برگشته — تا چند دوی گرد جهان سرگشته
بنشین که چو سایه میدود از پی تو — رزق تو که در ازل مقرر گشته

تضرع ومناجات با خالق اکبر در وقت قتل مرة بن مروان به خیبر

الیک ربی لا الی سواکا — اقبلت عمدا ابتغی رضاکا

اسالک الیوم بما دعاکا　　ایوب اذ حل به بلاکا
ان یک منی قدد نا قضاکا　　رب فبارک لی من لقاکا

ایوب غیر منصرف بعجمه و علمیه و او پسر پسر عیص بن اسحق بوده و رحمة دختر افرائیم
بن یوسف زن داشت و در شام مقیم بود و به صحف ابرهیم عمل کردی و حق تعالی برای
آزمایش غله و کله او را تباه کرد و دیوار بر سر هفت دختر و هفت پسر او انداخت و
هلاک ساخت و هفت سال کرم در اعضاء او افکند و او از مقام صبر و شکر متجاوز نشد
پس بفضل حق صحت یافت **میفرماید** بتو ای پروردگار من نه بغیر تو روآورده ام
به قصد بیجویم خشنودی ترا درخواست میکنم ترا امروز به آنچه دعا کرد ترا ایوب
چون فرود آمد به او بلاء تو اگر باشد که از من بحقیقه نزدیک شود
قضاء تو ای پروردگار من پس برکة کن مرا از دیدار تو **پس**

یارب بکرم باغ دلم گلشن کن　　وز نور لقاء دو چشم من روشن کن
در روز اجل که چهره بر خاک نهم　　از روضه بکور تنگ من روزن کن

مدح عساکر ظفر مآثر

قومی اذا اشتبک القنا　　جعلوا الصدور لها مسالک
اللابسون دروعهم　　فوق القلوب لاجل ذلک

اشتباک بهم در شدن و لاجل که برای تو **میفرماید** قوم من چون بهم در شوند نیزها گرداگرد
سینها را مران نیزها را سینها پوشندگان زرهها خود بالای دلها برای آن **پس**
داریم جماعتی ز ارباب بصر　　وز اهل صفا همیشه پابند نظر

در معرکه که از خصم ندارند حذر　　پیوسته کنند سینه در جنگ سپر

باز داشتن نفس از حرص و هوا و ارشاد بمقام قناعة و رضا

سب الدنیا نوائبک　　الیس الموت یاتیک　　و ما تصنع بالدنیا
وظل المیل یکفیک **نوب** انکار و موتاه کسی را فرمان برداری کردن وظل
و میل بکسر نشانه فرسنگ **میفرماید** انکار که دنیا فرمان می برد ترا آیا نیست
مرگ که می آید ترا و چه میکنی بدنیا و سایه نشانه فرسنگ بس است ترا **پس**
گیرم که جهان مسخر کلک تو است　　هر گوهر و در که هست در سلک تو است
یک قطعه زمین ترا چو کافی باشد　　زین فکر چه حاصل که جهان ملک تو است

تنبیه نفس خویش برسیدن اجل و قطع سلسلهٔ رجا و سررشته امل

اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا　　ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا
فان الدرع والبیضه یوم الروع یکفیکا　　کما اضحکک الدهر کذاک الدهر یبکیکا
فقد اعرف اقواما وان کانوا صعالیکا　　مساریع الی النجدة للغی متاریکا

حیزوم گرداگرد سینه و وادی رود خانه و اضحاک خندانیدن و ابکاء گریانیدن
و مساریع و متاریک جمع مسراع و متراک **میفرماید** سخت کن گرداگرد های سینه
را برای مرگ چه بدرستی که مرگ رسنده است بتو و جزع مکن از مرگ چون فرود
آید برود خانهٔ تو چه بدرستی که زره و خود در روز ترس بس است ترا چنانچه
خندانید ترا روزگار میگریاند ترا پس بحقیقه می شناسم قومهارا و اگرچه
هستند درویشان که شتاب کنندگانند بشجاعة مر گمراهی را تارکانند **پس**

اندیشهٔ روز مرگ باید کردن — هر چیز که هست ترک باید کردن
از بهر سرای آخرة در همه عمر — پیوسته براق برگ باید کردن

حکایت قال ابن الاعثم جاء علی فی صبح شهادته الی باب داره ففتحه لیخرج فیغلق الباب بمیزرة فجعل شد میزره و هو یقول هذه الابیات

بازنمودن مشاهدهٔ دنیا در عالم مثال بصورة زنی صاحب جمال

لقد خاب من غرته دنیا دنیة — وما هی ان غرت قرونا بطائل
اتتنا علی زی العزیز بثینة — وزینتها فی مثل تلک الشمائل
فقلت لها غری سوای فاننی — عزوف عن الدنیا ولست بجاهل

خاب الرجل خیبة اذا لم ینل ما طلب و قرن هشتاد سال و بعضی گویند سی سال والطول بالفتح المن والفضل والزی اللباس والهیئة و بثینة بصیغهٔ تصغیر دختر عامر جمحی که بحسن مثل بوده و زینة آرایش و شمائل بکسر شیوه و شمایل جمع او و عزف و عزوف سیر شدن پیغمبر باید سر اینه بحقیقة بی بهره شد سر که او را فریفت دنیا و فرومایه و نیست دنیا اگر فریبد قرنها سود دهنده آمد ما را بر لباس عزیز بثینه دختر عامر آرایش او در مثل آن شیوها بود پس گفتم مر او را فریب غیر مرا چه بدرستی که من سیرم از دنیا و نیستم نادان پس

دنیا که فریب میخورد جاهل ازو — زنهار مشو بهیچ رو غافل ازو
هرچند که او شکل عروسان دارد — لیکن همه دم گرفته باشد دل ازو

وما انا والدنیا فان محمدا — رهین بقفر بین تلک الجنادل
وهبها اتانا بالکنوز و درها — واموال قارون و ملک القبائل

الیس جمیعا للفناء مصیرها — و یطلب من خزانها بالطوائل

فقر زمین خالی از گیاه و قارون اسم رجل من قوم موسی فعصی فخسف الله به و باموالهٖ یضرب به المثل فی الغنی و لا ینصرف والقبیلة بنواب واحد و خزان نگاه داشتن مال و منهم طائلة ای عداوة و واو در والدنیا بمعنی مع و مفردنان محذوف بمذهب بصریان خبر و کوفیان گویند خبر والدنیا است پیغمبر باید نیستم من و دنیا پیوسته بهم چه بدرستی که محمد گروست بزمین خالی از آب و گیاه در میان آن سنگها و انگار دنیا را که آورد ما را گنجها و مرواریدآن و مالهای قارون و پادشاهی قبیلها آیا نیست همه به نیستی بازگشت آن و جسته شود از نگاه دارندگان آن بدشمنیها پس

گیرم که نهادهٔ بدنیا صد گنج — و ز طاس فلک بهر نوآمد شش و پنج
چون آخر کار ترک می باید کرد — آن به که در اول نکشی هرگز رنج

فغری سوائی اننی غیر راغب — لما فیک من عز و ملک و نائل
وقد قنعت نفسی بما قد رزقته — فشانک یا دنیا و اهل الغوائل
فانی اخاف الله یوم لقائه — واخشی عقابا دائما غیر زائل

واو در و اهل بمعنی مع و غائله بدی و سختی پیغمبر باید پس بفریب غیر مرا بدرستی که من غیر رغبة کننده ام مر آن چیز را که در تو است از ارجمندی و شاهی و عطا و بحقیقة خوشنود است نفس من بآنچه بحقیقه روزی کرده شده ام آنرا پس کار تو ای دنیا با اهل بدیها و سختیهاست چه بدرستی که من می ترسم از خدا در روز دیدن او و میترسم از عتاب دایم غیر زایل پس هرگز دل من بجانب دنیا نیست

خوبی جهان بچشم من پیدا نیست — هر چند که جلوه میکند همچو عروس
در دیدهٔ ارباب نظر پیدا نیست

حکایه امام جعفر از مرتضی علیهما الصلوة و السلام روایه کند که در فدک بیلی داشتم و بکار مشغول بودم ناگاه زنی دیدم که از غایهٔ جمال به بثینهٔ دختر عامر جمحی می مانست گفت ای پسر ابو طالب مرا زن کن که خزاین زمین را بتو بنمایم گفتم کیستی تو گفت من دنیا ام گفتم باز گرد و شوهری دگر بجو و این ابیات دران وقت فرموده اند و شک نیست که این مشاهده و سوال و جواب در عالم مثال بوده و کاملان را امثال این در بیداری میسر ست و تحقیق آن در فاتحهٔ خامسه گذشت

اشارة به اسرار ارباب طریقه و تشبیه دنیا به چیزهای بی حقیقة

انما الدنیا کظل زائل	او کضیف بات لیلا فارتحل
او کنوم قد یراه نائم	او کبرق لاح فی افق الامل

بات ای اقام لیلا و نزل و ارتحال کوچ کردن میفرماید نیست دنیا مگر چون سایهٔ زائل یا چون مهمانی که فرو آید در شب پس کوچ کند یا چون خوابی که بحقیقه بیند آنرا خواب کننده یا چون برقی که درخشد در کنارهٔ آسمان امید س

دنیا که ندارد ز حقیقه مایه — در عین عدم جلوه کند چون سایه
گاهی چو سراب مینماید بزمین — گاهی به فلک چو برق دارد پایه

بیدار ساختن نفس غدار از خواب غفلة و پندار

یا من بدنیاه اشتغل	قد غره طول الامل	الموت یاتی بغتة
والقبر صندوق العمل	و لم تزل فی غفلة	حتی دنا منک الاجل

اشتغال

اشتغال مشغول شدن و بغتة ای فجاة و قال الامام اجل الانسان وقت انقضاء عمره میفرماید ای آنکس که بدنیای خود مشغول شد بحقیقه فریفت او را درازی امید مرگ می آید ناگاه و قبر صندوق عمل است و هستی همیشه در غفلة تا نزدیک شود بتو وقت مرگ س

ای آنکه بجان مقید سیم و زری — تا کی بستم جام پوشی و خوری
اندیشهٔ آن بکن که روزی در گور — اعمال تو یک یک کند جلوه گری

منع از طلب مال بشقاوة مآل

حسب الدنیا تساق الیک عفوا	الیس مصیر ذاک الی الزوال
و ما ترجو بشیء لیس یبقی	وشیکا قد تغیره اللیالی

عفو المال ما یفضل عن النفقة و وشیک زود میفرماید انگار دنیا را که رانده شود بجانب تو افزون از نفقه آیا نیست بازگشت آن بزوال و چه امید میداری چیزی را که نیست که نماند زود بحقیقه تغییر میکند آنرا شبها س

ای کرده دلت بمال دنیایی میل — مقصود تویی و مال دنیاست طفیل
در دست کسی مال نخواهد ماندن — هر روز کند میل بجایی چو سبیل

ترجیح آخرة بر دنیا به آیین اشارات و تقبیح حرص و بخل به احسن عبارات

فان تکن الدنیا تعد نفیسة	فدار ثواب الله اعلی و انبل
و ان تکن الارزاق قسما مقدرا	فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل

نفاسة عزیز شدن و النبالة الفضل میفرماید اگر باشد دنیا که شمرده شود

ارجمند پس سرای ثواب خذا بلندتر وفاضلترست و اگر باشد روزیها
بخشش تقدیر کرده شده پس کمی حرص مرد در کسب خوبتر است س

ای دل چه شوی بمال دنیا مغرور — باید که کنی سرای عقبی معمور
چون بخشش تو در ازل مقدر شده است — پس حرص تو از عقل و خرد باشد دور

وان یکن الاموال للترک جمعها — فما حال متروک به الحر یبخل
وان یکن الابدان للموت انشئت — فقتل امرء بالسیف فی الله افضل

بدن تن وانشار آفریدن میفرماید اگر باشد مالها برای گذاشتن گرد کردن
آن پس چیست حال گذاشته که آزاده به آن بخل کند و اگر باشد بدنها که برای
مرگ آفریده شده اند پس کشتن مرد بشمشیر در راه خذا فاضلتر است س

تا چند ترا بمال باشد امساک — وز بهر وفات خویش باشی غمناک
گر اهل سعادتی کرم پیشه کنی — در راه خذا جامهٔ تن سازی چاک

اظهار خدعهٔ علیا و تجرد از دنیا

دنیا تخادعنی کانی لست اعرف حالها — حظر الملیک حرامها وانا اجتنبت حلالها
مدت الی یمینها فرددتها وشمالها — ورایتها محتاجة فوهبت جملتها لها

مخادعة و خداع کسی را فریب دادن و شمال بکسر دست چپ و الجملة کل جماعة غیر
منفصلة میفرماید دنیا می فریبد مرا گویا من نیستم که شناسم حال او را حرام کرد پادشاه
مطلق حرام او را و من اجتناب کردم حلال او را کشید بسوی من دست راست خود را پس
بازگردانیدم آنرا با دست چپ او و دیدم او را نیازمند پس بخشیدم همه او را مر او را س

دنیا که دهد فریب هر بیخبری — در من نتوانست نمودن اثری
هر کس که بسر هوای دنیا دارد — پیوسته کشد ز هر طرف دردسری

بیان اشتغال مردم بکارهای بیحاصل و ضایع شدن عمر به اندیشهای باطل

اذا عاش امرء ستین حولا — فنصف العمر تمحقه اللیالی
ونصف النصف یمضی لیس یدری — لغفلته یمینا عن شمال
وثلث النصف آمال وحرص — وشغل بالمکاسب والعیال
وباقی العمر اسقام وشیب — وهم بارتحال وانتقال
فحب المرء طول العمر جهل — وقسمته علی هذا المثال

حول سال والمحق الابطال من الثالث وثلث بضم سه یک و عیال بکسر جمع عیل بمثل جید
وانتقال از جایی بجایی رفتن و قال الغزالی المثال ما یوضح الشیء والمثل ما یشابه الشیء
و در بعضی نسخ بجای تمحقه تمحوه میفرماید چون بزید مرد شصت سال پس نیمهٔ عمر میگذارد
آنرا شبها و نیمهٔ نیمه میگذرد و نیست که داند برای غفلة خود دست راست را از دست چپ
و سه یک نیمه امیدهاست و حرص و شغل بمکسبها و عیال و باقی عمر بیماریهاست
و سفیدی موی و آهنگ کردن بکوچ کردن و از جایی بجایی رفتن پس کوشش
مرد در درازی عمر نادانی است و بخش کردن آن بر این مثال است س

افسوس که عمر من بافسوس گذشت — در صحبت جاهلان منحوس گذشت
عمری که بود مصرف او علم و عمل — دایم بخیال نام و ناموس گذشت

بیان فنای زمان و زوال جهان

مضی الدهر والایام والذنب حاصل　　وانت بما تهوی من الحق غافل
سرورک فی الدنیا غرور وحسرة　　وعیشک فی الدنیا محال وباطل

الحصول الثبوت والمحال ما لا یمکن وجوده میفرماید گذشت روزگار و روزها و گناه حاصل است و تو بسبب آنچه آرزو میکنی از حق غافلی شادی تو در دنیا فریب وحسرتست وعیش تو در دنیا محال و باطل است پس

افسوس که شد عمر به بیهوده تباه　　وز دهر نماند بهر من غیر گناه
افکند مرا لذة دنیا از راه　　تا چند برای خویش باشم بدخواه

تزود من الدنیا فانک راحل　　وبادر فان الموت لاشک نازل
الا انما الدنیا کمنزل راکب　　اراح عشیا وهو فی الصبح راحل

اراحة براسودن وعشی از غاز شام تا غاز خفتن وبعضی گویند از پیشین تا تا صبح میفرماید توشه برگیر از دنیا چه بدرستی که تو کوچ کننده و پیش دستی کن چه بدرستی که مرگ پیشک فرو آینده است نیست دنیا مگر چون منزل سواری که برآساید اول شب واو در صبح کوچ کننده باشد پس

جمعی که نصیحت عزیزان شنوند　　پند جهان را و مقید نشوند
دنیا بمثل کهنه رباطی باشد　　آیند مسافران و درحال روند

ارشاد نفس بصفات فاخر و تنبیه بمرگ و روز آخر

لا تجزعن من الهزال فربما　　ذبح السمین وعوفی المهزول
واجعل فؤادک للتواضع منزلا　　ان التواضع بالشریف جمیل

واذا ولیت امور قوم لیلة　　فاعلم بانک عنهم مسئول

هزال بضم لاغر شدن تقول هزلت الدابة هزالا علی ما لم یسم فاعله والذبح شق حلق الحیوان وسمن بکسر سین فربه شدن و تواضع فروتنی نمودن والولایة تولی الامر میفرماید جزع مکن از لاغری چه بسا که کشته شود فربه وعافیة داده شود لاغر و بگردان دل خود را مر فروتنی را منزل بدرستی که فروتنی به بزرگوار خوبست و چون حاکم شوی کارها قومی را یک شب پس بدان که تو از ایشان پرسیده خواهی شد پس

هرکس که کند صبر و تحمل حاصل　　آخر به مراد خویش گردد واصل
گر حکم تو بر جماعتی گشت روان　　زنهار مشو بظلم کردن مایل

واذا حملت الی القبور جنازة　　فاعلم بانک بعدها محمول
یا صاحب القبر المنقش سطحه　　ولعله من تحته مغلول
ماینفعه ان یکون منقشا　　وعلیه من حلق العذاب کبول
لا تغتر بنعیمهم وبملکهم　　الملک یفنی والنعیم یزول

تنقیش نقش کردن وسطح بام وغل دست با گردن بستن وکبل بند میفرماید چون برداری باگورها جنازه را پس بدانکه تو بعد از آن برداشته خواهی شد ای خداوندان گور که نقش کرده شده است بام او وشاید که او در زیر آن بسته شده است دست او با گردن سود نکند او را که باشد گور نقش کرده شده و حال آنکه باشد بر او از حلقهاء عذاب بندها فریفته مشو بناز و آسایش ایشان که پادشاهی ایشان پادشاهی فانی میشود وناز و آسایش زایل میشود پس

واذا

جمعی که ز جهل خود مشوش باشند   خواهند که در گور منقش باشند
از نقش که بر گور نگارند چه سود   باید که بنفس خویشتن خوش باشند

خطاب به جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما و ارشاد بکرم و شکر باری

ما احسن الدنیا و اقبالها   اذا اطاع الله من نالها
من لم یواس الناس من فضله   عرض للادبار اقبالها
فاحذر زوال الفضل یا جابر   واعط من دنیاک من سالها
فان ذا العرش جزیل العطا   یضعف بالجنة امثالها

آسیته بمالی مواساة ای جعلته اُسوتی فیه والاُسوة القدوة و واسیته لغة ضعیفة فیه و تعریض بعرض آوردن و جابر ابو عبد الله بن عبد الله بن عمرو بن حرام انصاری از بنی سلمه و پدر او از اکابر صحابه بود و در احد کشته شد و عمر جابر نود و چهار سال بود و در سنه ثمان و سبعین در مدینه وفاة یافت و سال در اصل سأل والاضعاف آن یزاد علی اصل الشیٔ فیجعل مثلین او اکثر و حب دانه و بیت رابع اشارة بآیه مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء پیغمبر باید چه نیکوست دنیا و اقبال او چون فرمان برد خدا را آنکس که یافت دنیا را هر که مواسا نکند با مردم از افزونی مال خود آورد بعرض ادبار اقبال دنیا را پس بپرهیز از زوال فضل ای جابر و بده از دنیای خود هر که خواهد آن را چه بدرستی که خداوند عرش بزرگ عطاست افزون میکند بیک دانه مثلهای آن را پس

مالی که نه در وجه مناهی باشد   شک نیست که نعمتی آلهی باشد
از مال یکی شود سزاوار بهشت   وز مال یکی لایق شاهی باشد

وکم رأینا من ذوی ثروة   لم یقبلوا بالشکر اقبالها
تاهوا علی الدنیا باموالهم   وقیدوا بالبخل اقفالها
لو شکروا النعمة جازاهم   مقالة الشکر الذی قالها
لئن شکرتم لازیدنکم   لکنها کفرهم غالها

ثروت توانگری و تاه ای تکبر و اقفال جمع قفل بضم و غول هلاک کردن و مقالة فاعل جازا و ضمیر مستتر در قال راجع به ذا العرش فاعل قال و لئن شکرتم لازیدنکم عطف بیان مقالة پیغمبر باید بسیار دیدیم از خداوندان توانگری که رو بدنیا ور وند بشکر خدا چون روآوردن توانگری تکبر کردند بر دنیا بمالها ایشان و بند کردند به بخل قفلها آنرا اگر شکر کنندی نعمة را پاداش دادی ایشان را گفتار شکر که گفته است خداوند عرش آنرا لئن شکرتم لازیدنکم لیکن ناسپاسی ایشان هلاک کرد نعمة را پس

جمعی که بعقل پاس حشمة دارند   آیین سپاس و شکر نعمة دارند
وانها که کمال علم و حکمة دارند   هر پایه که دارند بحکمة دارند

حکایت سلاطین گذشته که از ایشان اثر نمانده و روزگار آیه فنا برایشان خوانده

باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم   غلب الرجال فلم ینفعهم القلل
واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم   الی مقابرهم یا بئس ما نزلوا

نادا اتهم صارخ من بعد ما دفنوا　　این الاسرة والتیجان والحلل
این الوجوه التی کانت محجبة　　من دونها یضرب الاستار والکلل

ضمیر باتوا عاید به ملوک واجبال جمع جبل وحراسة نگاه داشتن ازاول واغلب
ستبر کردن وغلب بضم جمع او واستنزال فرو آوردن ویابیس بانزلوا ای یا قوم بیس
نزولهم وصراخ بانگ کردن واسرة بکسر سین جمع سریر وتاج افسر وتیجان بکسر جمع او
وکلة بکسر پشه خانه وپرده زنان وکلل جمع او میفرماید شب گذاشتند بر سرهای
کوهها نگاه میداشت ایشان را مردان سطبر کردن پس سود نداد ایشان را سرهای
کوه وفرو آورده شدند بعد از غلبه از پناه گاههای ایشان بگورستانهای ایشان ای قوم
بد فرود آمدی بانگ کرد ایشانرا بانگ کننده از پس آنکه دفن کرده شدند کجاست تختها وافسرها وجامها
رویها که بود پوشیده از پیش آن زده می شد پردها وپشه خانها **پس**

شاهی که راطراف جهان گیرد تاج　　وز فضل بغیر حق نگردد محتاج
در روز اجل کنند مالش تاراج　　نی تخت بجای خود بماندنی تاج

فافصح القبر عنهم حین سائلهم　　تلک الوجوه علیها الدود ینتقل
قد طالما اکلوا فیها وهو شربوا　　فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا
وطالما کثروا الاموال وادخروا　　فخلفوها علی الاعداء وارتحلوا
وطالما شیدوا دورا لتحصنهم　　ففارقوا الدور والاهلین وانتقلوا
اضحت مساکنهم وحشا معطلة　　وساکنوها الی الاجداث قد رحلوا

افصاح آشکارا کردن ودود کرم وتکثیر بسیار گردانیدن وادخار ذخیره

نهادن واصل او اذتخار وتخلیف بازپس گذاشتن وتشیید بلند کردن بنا ودور جمع دار
واحصان نگاه داشتن وبلد وحش بالتسکین ای خال عن الماء والکلاء وتعطیل فرو گذاشتن
واجداث جمع گور میفرماید بسیار آشکارا کرد گور از ایشان آنزمان که برسید ایشان را
آن رویها را که بران کرم از سویی بسویی میرفت بحقیقه دیر گاهست که خوردند دران
منازل وایشان آشامیدند پس گشتند از پس درازی خوردن که بحقیقه خورده شدند
ودیر گاهست که بسیار گردانیدند مالها وذخیره نهادند پس بازگذاشتند آنرا بر
دشمنان وکوچ کردند ودیر گاهست که بلند کردند خانها را تا نگاه دارد ایشان را پس جدا شدند
از خانها وخاندانها ورفتند وگشت مسکنهای ایشان خالی از آب وگیاه
فرو گذاشته وساکنان آن به گورها بحقیقه کوچ کردند **پس**

جمعی که نگشتند پریشان هرگز　　مهجور نبودند ز خویشان هرگز
امروز ازان جمع اثر باقی نیست　　گویا که نبوده اند ایشان هرگز

سل الخلیفة اذ وافت منیته　　این الجنود واین الخیل والخول
این الکنوز التی کانت مفاتحها　　تنوء بالعصبة المقوین لو حملوا
این العبید الذی ارصدتهم عددا　　این الحدید واین البیض والاسل

خلیفه پادشاه وموافاة رسیدن وخول الرجل بالفتحه حشمه والواحد خایل وقد یکون
الخول واحدا وهو اسم یقع علی العبد والامة ومفاتح جمع مفتاح ونوء گرانی وقال الجوهری
اقوی اذا کانت دابته قویة یقال فلان قوی مقوی فالقوی فی نفسه والمقوی فی
دابته لیکن مراد از مقوی درین مقام قوی است چه بیت ثانی ناظر است به آیه

وآتيناه من الكنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولي القوة که درشان قارون
است وعبید جمع عبد وارصاد کسی را نگاهبان راه کردن و حدید تیغ تر واسل
بفتح تیز نیزه میفرماید پرس پادشاه را چون رسید مرگ او کجاست لشکر او کجاست
اسبان و خدمتکاران کجاست گنجها که بود کلیدها آن که گران می آمد بر گروه توانا
اگر بر می داشتند کجا اند بندگان که نگاهبانان راه میکردی ایشان را
در حالی که سازها رکاب بودند کجاست تیغ تیز و کجاست خود و نیزه پس

ایزد که دهد خلیفه را جاه وجلال / روزی که نهد به چهره اش داغ زوال
از لشکر او اثر نماند باقی / در حال شود حشمه و مالش پامال

این الفوارس والغلمان ما صنعوا / این الصوارم والخطية الذبل
این الكفاة الم یکفوا خلیفتهم / لما راوه صریعا وهو ینتهل
این الكماة التی ما جوا لما غضبوا / این الحماة التی تحمی بها الدول
این الرماة الم تمنع باسهم / لما اتتك سهام الموت تتصل

غلمان جمع غلام و ذابل باریک و ذُبل بضم ذال و با جمع او و کمی فلان شهها
یکمیها اذا کتمها و تکمی ای تغطی والکمی الشجاع المتکمی فی سلاحه لانه کمی نفسه ای سترها
بالدرع والبیضة والجمع الکماة کانهم جمعوا کامیا مثل قاض وقضاة و موج بهم
برآمدن مردم و انتصال تیر بیکدگر انداختن میفرماید کجا اند سواران و
غلامان چه کردند کجاست شمشیرها بران و نیزهای منسوب بموضع خط باریک
کجا اند کافیان آیا کفایة نکردند پادشاه خود را چون دیدند او را افکنده و اوزاری

میکرد

میکرد کجا اند آن دلاوران که بهم برآمدندی برای آنکه خشم کردندی کجا اند آن
حامیان که نگاه داشته می شد بایشان دولتها کجا اند تیراندازان آیا باز نداشتند
به تیرها خود چون آمد ترا تیرهای مرگ در حالی که تیر می انداخت پس

شاهی که فلک ز روی او شد لامع / خورشید کرم ز برج او شد طالع
آن روز که شد صورة مرگش واقع / اسباب جهان هیچ ندیدم نافع

هیهات ما منعوا ضیما ولا دفعوا / عنك المنیة اذ وافی بك الاجل
ولا الرشی دفعتها عنك لو بذلوا / ولا الرقی نفعت فیها ولا الحیل
ما ساعدوك ولا واساك اقربهم / بل سلموك لها یا قبح ما فعلوا
ما بال قبرك لا یاتی به احد / ولا یطوف به من بینهم رجل
ما بال ذكرك منسیا ومطرحا / وكلهم باقتسام المال قد شغلوا
ما بال قصرك وحشا لا انیس به / یغشاك من كیفیة الروع والوهل

رشی بضم یا کسر جمع رشوه بضم یا کسر و رقیه بضم افسون و رُقی جمع او و تسلیم سپردن
واطراح انداختن و اقتسام بخش کردن والوهل الفزع میفرماید دورست
آن منع نکردند ستمی را و دفع نکردند از تو مرگ را چون رسید بتو وقت مرگ و
نه رشوها دفع کند مرگ را از تو اگر بذل کنند و نه افسونها سود دهد در مرگ و نه چارها
یاری نکردند ترا و مواسات نکرد با تو نزدیکتر ایشان بلکه سپردند ترا بمرگ ای زشتی آنچه
کردند چیست حال گور تو که نمی آید بآن یکی و طواف نمیکند بآن از میان ایشان مردی
چیست حال یاد کردن تو فراموش کرده و انداخته و همهٔ ایشان به بخش

کردن مال بتحقیق مشغول کرده شده اند چیست حال کو شک تو در حالی
که خالیست نیست هیچ انس گیرنده درو در می آید ترا از دو جانب او ترس و جزع پس

روزی که کشند جانت از تن بیرون — نی رشوه دران سود دهد نی افسون
همراه تو باشند کسان تا لب گور — وانگاه تو در خاک بمانی محزون

لا تنکرن مقاما دامت علی ملک — الا اناخ علیه الموت والوجل
وکیف یرجو دوام العیش متصلا — وروحه بحبال الموت متصل
وجسمه لبنیات الردی غرض — وملکه زایل عنه ومنفصل

دام ای سکن و اناخة خوابانیدن شتر و وجل بفتح ترس والغرض المقصود میفرماید
انکار مکن چه بنیاد امید دنیا بر پادشاهی مگر که شتر خوابانند بر او مرگ و ترس و چگونه
امید دارد پادشاه دوام عیش را پیوسته و جان او بر ریسمانها مرگ پیوسته است و تن او مر را ستها ر باریک
مرگ را مقصود است و پادشاهی او زایل است ازو و منتقل است بکسی دیگر پس

هرچند کسی صاحب عقلست و خرد — از دست اجل بهیچ رو جان نبرد
خیاط ازل که دوخت پیراهن عمر — آخر به اجل گفت که جیبش بدرد

حکایة اشتیاق خویش بفاطمه و شکایة از فراق و محن متراکمه

الا هل الی طول الحیوة سبیل — وانّی وهذا الموت لیس یحول
وانی وان اصبحت بالموت موقنا — فلی امل من دون ذاک طویل
وللدهر الوان تروح وتغتدی — وان نفوسا بینهن تسیل
ومنزل حق لا معرّج دونه — لکل امرء منها الیه سبیل

النفس الدم یقال سالت نفسه وفی الحدیث ما لیس له نفس سایلة فانه لا ینجس الماء

قطعت بابا ما التعزز وکبره
وکل عزیز فانی سی ذلیل

اذا مات فیه و سیل و سیلان رفتن آب و مثل آن والتعریج علی الشیء الاقامة علیه
والمعرج اسم المکان منه و تعزز عزیز شدن و انّی خبر لکِ محذوف و منزل معطوف بر
الوان میفرماید آیا هست بدرازی حیوة راهی و از کجا باشد آن و این مرگ نیست
که بگردد و بدرستی که من و اگرچه گشتم بمرگ یقین داننده پس مرا امیدیست از نزد آن
دراز و مر روزگار را رنگهاست شبانگاه میکند و بامداد میکند و بدرستی که خونها در میان
آن روان میشود و مر روزگار را منزلیست بتحقیق که نیست هیچ محل مقیم شدن نزد آن
مر هر مردی را از آن به اوست راهی بریدم بروزها عزیز شدن
یاد کردن او را و هر عزیزی اینجا خوارست پس

جمعی که مدام مکر و تزویر کنند — در کار جهان هزار تدبیر کنند
روزی که رسد ز آسمان پیک اجل — فرصت نشود که وقت تغییر کنند

اری علل الدنیا علیّ کثیرة — وصاحبها حتی الممات علیل
وانی لمشتاق الی من احبه — فهل لی الی من قد هویت سبیل
وانی وان شطت بی الدار نازحا — وقد مات قبلی بالفراق جمیل
فقد قال فی الامثال فی البین قائل — اضر به یوم الفراق رحیل
لکل اجتماع من خلیلین فرقة — وکل الذی دون الفراق قلیل

شطت الدار و نزحت ای بعدت و با برای تعدیه و تضریب مبالغه در ضرب
و رحل فلان رحلة والاسم الرحیل و دون بمعنی غیر و در بعضی نسخ بجای مصراع
عاشر وکل لقاء الغابرین قلیل والغابر الباقی والماضی و هو من الاضداد میفرماید

می بینم علتها، و دنیا بر خود بسیار و خداوندان علتها تا مردن خسته است و بدرستی

که من سراینه آرزومندم بانکس که دوست میدادم او را پس آیا هست مرا بانکس

که بحقیقه آرزو دارم راهی و بدرستی که من واکرچه دور کردم مرا خانه در حالی که دور دم

و بحقیقه مرد پیش از من بفراق صاحب جمالی پس بحقیقه کفت در داستانها در باب جدایی

کوینده میرنم من آن داستان را در روز فراق که کوچست مر مر کرد

آمدنی را از دو دوست جدایی است و همه آنچه غیر فراقست اندکست پس

درطبع زمانه نیست انکیز وصال — کو شد به فراق دوستان در همه حال

کر صبح زند ز وصل خورشید نفس — تا چشم بهم زنی رسد وقت زوال

وان افتقادی فاطما بعد احمد — دلیل علی ان لا یدوم خلیل

وکیف هناک العیش من بعد فقدهم — لعمرک شیٔ ما الیه سبیل

سیعرض عن ذکری و تنسی مودتی — و یظهر بعدی للخلیل عدیل

ولیس خلیلی بالملول ولا الذی — اذا غبت یرضاه سوای بدیل

ولکن خلیلی من یدوم وصاله — و یحفظ سری قلبه و دخیل

اذا انقطعت یوما من العیش مدتی — فان بکاء الباکیات قلیل

افتقادنا یافتن و فاطم مرخم فاطمه برای ضرورة شعر و البدیل البدل و دخیل

الرجل الذی یداخله فی اموره و یختص به و مدة پاره از روزکار میفرماید

بدرستی که نا یافتن من فاطمه را بعد از احمد دلیلست برانکه دایم نیست هیچ دوست

و چکونه باشد اینجا زیستن از پس نا یافتن ایشان سوکند بزندکی تو که این چیزیست که نیست

بآن

بآن راهی زود اعراض کرده شود از یاد من و فراموش کرده شود دوستی من

و پیدا شود بعد از من مر دوست را مثلی و نیست دوست من دل کرفته و نه انکس که

چون غایب شوم من خشنود شود از و غیر من بدلی ولیکن دوست من انکس است

که همیشه بود پیوستن او و نکاه دارد راز مرا در دل او و دخل کننده باشد در کارها من چون بریده

شود روزی از زندکانی من مدة من پس بدرستی که کریه زنان کریه کننده کم است پس

جمعی که براستی مسلمان باشند — دربند وفا بعهد و پیمان باشند

کاهی بخطا اکر جفایی بکنند — درحال ز فعل خود پشیمان باشند

یرید الفتی ان لا یموت حبیبه — ولیس الی ما یبتغیه سبیل

ولیس جلیلا رزء مال و فقده — ولکن رزء الاکرمین جلیل

لذلک جنبی لا یواتیه مضجع — و فی القلب من حر الفراق غلیل

غلیل تشنکی و در بعضی نسخ بجای حبیبه و بهر ما و مرم سخت پر شدن از رابع میفرماید

میخواهد جوانمرد که نمیرد دوست او و نیست بآنچه میجوید او راهی و نیست بزرک مصیبت

مال و نا یافتن آن ولیکن مصیبت بزرکوارترها بزرکست برای آن پهلوی من موافقت

نمیکند او را خوابکاهی و در دل از کرمی فراق تشنکیست پس

دارد دل من کدورة از شام فراق — تا چند شوم تیره ز ایام فراق

زهری بکمان میخورم از جام فراق — یارب که برافتد ز جهان نام فراق

حکایه آمدن پیری و رفتن جوانی و رضا دادن بضعف و ناتوانی

فاهلا و سهلا بضیف نزل — و استودع الله الفا رحل

تولی الشباب کان لم یکن	وحل المشیب کان لم یزل
کان المشیب کصبح بدا	واما الشباب کبدر افل
سقی الله ذاک وهذا معا	فنعم المولی ونعم البدل

قولهم اسلا ای اتیت اهلا لا اجانب فاستانس ولا تستوحش و سهلا ای وطئت مکانا سهلا لا وعرا والف بکسر همزه دوست وکان مخفف کان والافول فرو رفتن ستاره از اول پیغمبر باید میگویم آمدی به آشنایان وجای نرم به مهمانی که فرو آمدی می سپارم بخدا دوستی راکه کوچ کرد وپشت کرد جوانی گویا نبود وفرو آمد موی سفید گویا همیشه بود گویا موی سفید چون صبح پیدا شد واما جوانی چون ماه تمام فرو رفت رحمة کناد خدا آن را واین را با هم چه خوش پشت کننده است وخوش بدل است پس

افسوس که ایام جوانی بگذشت	احوال دلم چنانچه دانی بگذشت
از مشرق صبح مرگ پیری بدمید	اوقات سرور وکامرانی بگذشت

اظهار حزم عاقلان وبیان غفلت غافلان

یمثل ذو العقل فی نفسه	مصائبه قبل ان تنزلا
فان نزلت بغتة لم یرع	لما کان فی نفسه مثلا
رای الامر یفضی الی آخر	فصیر آخره اولا
وذو الجهل یامن ایامه	وینسی مصارع من قد خلا
فان بدهته صروف الزمان	ببعض مصائبه اعولا
ولو قدم الحزم فی نفسه	لعلمه الصبر عند البلا

تمثیل نگاشتن وافصار رسیدن وخلا ای مضا و ذهب وبده ناگاه آمدن از ثلاث وحزم بیدار بودن در کاری وتعلیم آموزانیدن پیغمبر باید می نگارد خداوند حزم در

نفس

نفس خود مصیبتها خود را پیش از آنکه فرو آید پس اگر فرو آید ناگاه نترسد برای آنچه بود که در نفس خود نگاشته بود ودید کار را که می انجامد بکاری دیگر پس گردانید آخر کار را اول وخداوند جهل ایمن باشد از روزگار خود وفراموش کند افتادنگاههای کسی را که بحقیقه گذشت ورفت پس اگر ناگاه آید او را حادثهای زمان ببعضی از مصیبتها او گرنه کند به آواز واگر در پیش داشتی بیداری را در نفس خود سر آینه بیاموزانیدی بیداری او را شکیبایی نزد بلا پس

دانا که نهاد بر حوادث دل خویش	از پیش بلا دلش نگیرد در ریش
هر چند که فقر ونیستی آید پیش	چون کوه زجای خود نجنبد درویش

منع از بخل ووعدهٔ کاذب وترغیب بعلم وعقل صایب

اذا اجتمع الآفات فالبخل شرها	وشر من البخل المواعید والمطل
ولا خیر فی وعد اذا کان کاذبا	ولا خیر فی قول اذا لم یکن فعل

فی الاساس الوعد والموعود واحد ومطل مدافعه کردن وام پیغمبر باید چون گرد شود آفتها پس بخل بدتر آنست وبدتر از بخل وعدهها ودرنگ در تحصیل آن ونیست هیچ خیر در وعده چون باشد دروغ ونیست هیچ خیر در گفتن چون نباشد کردن پس

از بخل کسی که میکند وعده دروغ	بگریز ازو که آب دارد در دوغ
آن صبح که خلق کاذبش میخوانند	هرگز نرسد ازو بآفاق فروغ

اذا کنت ذا علم ولم تک عاقلا	فانت کذی نعل ولیس له رجل
وان کنت ذا عقل ولم تک عالما	فانت کذی رجل ولم تک له نعل
الا انما الانسان غمد لعقله	ولا خیر فی غمد اذا لم یکن نصل

نصل تیغ میفرماید چون هستی خداوند علم و نیستی خردمند پس تو چون خداوند کنشی و
حال انکه مرورا نیست پای واگر هستی خداوند خرد و نیستی عالم پس چون تو خداوند پایی و حال
انکه نیست مرورا کنش نیست آدمی مگر غلاف مر عقل خود را و نیست هیچ چیز در غلاف چون نباشد تیغ پس

یارب چه خوشست عقل و دانش باهم / کز هر دو شود روشن و صافی عالم
در انجمنی که نام تمییز برند / ممتاز بعقل و علم باشد آدم

بیان توقف دانش بر محنة و مشقة و ترغیب بتحصیل علم و فطنة

لو کان هذا العلم یحصل بالمنی / ما کان یبقی فی البریة جاهل
اجهد و لا تکسل و لا تک غافلا / فندامة العقبی لمن یتکاسل

کسالة و کسل کاهل شدن و عقبی آن جهان و تکاسل کاهلی نمودن میفرماید اگر بودی این
علم که حاصل شدی به آرزوها نبودی که بماندی در میان خلایق نادانی بکوش و کاهل
مشو و مباش غافل چه پشیمانی آن جهان مر انکس راست که کاهلی مینماید پس

گر اهل ولی ترک هوس باید کرد / مرغ دل خویش در قفس باید کرد
توحید به آرزو میسر نشود / هر کام که داری همه پس باید کرد

رضا بقضا در قسمة و مفاخرة بعلم و حکمة

رضینا قسمة الجبار فینا / لنا علم و للاعداء مال
فان المال یفنی عن قریب / و ان العلم باق لا یزال

الجبار قیل من الجبر بمعنی الاصلاح و منه جبر العظم و قیل من الجبر بمعنی الاکراه و قیل
منیع لا ینال یه الافکار و لا یحیط به الابصار و منه نخلة جبار اذا طالت و قال ابن

عباس رضی الله عنهما هو العظیم میفرماید خشنودیم ما به بخش کردن جبار در میان ما هم
ما راست علم و مر دشمنان راست مال چه بدرستی که مال نیست میشود
بعد از زمانی نزدیک و بدرستی که علم پاینده است همیشه پس

آنروز که شد روزی مردم تقسیم / دادند بما علم و بدشمن زر و سیم
فردا که کنیم جان بجانان تسلیم / او اهل جهنم است و ما اهل نعیم

ترغیب بتحصیل معارف اخروی و تنفیر از جمع اسباب دنیوی

ان الغنی هو الغنی بقلبه / لیس الغنی هو الغنی بماله
و کذا الکریم هو الکریم بخلقه / لیس الکریم بقومه و بآله
و کذا الفقیه هو الفقیه بحاله / لیس الفقیه بنطقه و مقاله

هو ضمیر فصل برای حصر و فقاهة دانستن میفرماید بدرستی که توانگر او توانگر است بدل
خود نیست توانگر او توانگر بمال خود و همچنین بزرگ او بزرگست به خوی خود نیست بزرگ بزرگ به
قوم خود و بخویشان خود و همچنین دانا دانا است بحال خود نیست دانا دانا بسخن گفتن خود و گفتار خود پس

ای گشته ز جمع مال و اسباب غنی / تا چند کسی از تو کشد کبر و منی
گاهی که ز خود دور کنی خلق دنی / در عالم علم و معرفة جان منی

نهی از گفتن بسیار و امر به نهفتن اسرار

فلا تکثرن القول فی غیر وقته / و اد من علی الصمت المزین للعقل
یموت الفتی من عثرة بلسانه / و لیس یموت المرء من عثرة الرجل
فلا تک لقولک مبثا مغشیا / فتستجلب البغضاء من زلة النعل

بثّ الخبر ای نشره و بغضاء دشمنی میفرماید بسیار مکن گفتار را در غیر هنگام آن
و دایم باش بر خاموشی آراینده مر خود را ای پیر و جوانمرد از سر در آمدن بر زبان خود و نیست که پیرو
از لغزیدن پای پس مباش پراکنده کننده مر گفتار خود را فاش کننده که بکشی دشمنی را از لغزیدن گفتنش

پس ای خورده شراب ذوق از جام سخن ‌‌ بشناس بعقل و علم هنگام سخن
چون راز درون پیش کسی خواهی گفت ‌‌ باید که بری راه با نجام سخن

منع جمعی که عیب کسان جویند و سخن بد در شان مردم گویند

وفی الحلق احیانا لعمری مرارة ‌‌ وثقل علی غصّ الرجال ثقیل
ولم ار انسانا یری عیب نفسه ‌‌ وان کان لا یخفی علیه جمیل
ومن ذا الذی ینجو من الناس سالما ‌‌ وللناس قال بالظنون وقیل

حلق گلو و ثقل گران شدن و غصّ کم کردن قدر کسی و یقال کثر القیل والقال و
هما اسمان وقد قرئ ذلک عیسی بن مریم قالُ الحق الذی فیه یمترون بضم اللام
میفرماید در گلو گاه گاه سوگند بزندگی من تلخی است و گرانی بر کم کردن قدر مردان
گران و ندیدم آدمی که بیند عیب خود را و اگرچه باشد که پوشیده نشود بر و حرفی
نیک و کیست که برهد از مردم سالم و مر مردم راست گفت و گوی بگمانها پس

انسان که بنور معرفه مشهورست ‌‌ در دیدن عیب خود بغایه کورست
چون چشم که کوکب بفلک می بیند ‌‌ وز دیدهٔ خویش روز و شب مستورست

اجلّک قوم حین صرت الی الغنی ‌‌ وکل غنی فی العیون جلیل
ولیس الغنی الا غنی زین الفتی ‌‌ عشیه تقری او غداة ینیل

ولم یفتقر یوما وان کان معدما ‌‌ اخیّ ولم یستغن قط بخیل

قری مهمان داشتن از ثانی و السخاء و السخاوة الجود و قطّ هرگز میفرماید بزرگ
دارند ترا قوم آن هنگام که باز گردی به توانگری و هر توانگر در چشمها بزرگست
و نیست توانگری مگر توانگری که آراست جوانمرد را شبانگاه که مهمان داری
کنی یا بامداد که عطا کنی و محتاج نشود روزی و اگرچه ناپاینده
باشد هیچ بخشنده و بی نیاز نشود هرگز هیچ بخیل پس

هر کس که شود بمال دنیا فیروز ‌‌ در چشم کسان بزرگ باشد شب و روز
گر بخت سعید و حسن طالع داری ‌‌ از مال جهان گنج سعادة اندوز

ارشاد بعلو همة و تجمل و هدایة به شکیبایی و تحمل

صنّ النفس واحملها علی ما یزینها ‌‌ تعش سالما والقول فیک جمیل
ولا تُرِیَنّ الناس الا تجمّلا ‌‌ نبا بک دهر او جفاک خلیل
وان ضاق رزق الیوم فاصبر الی غد ‌‌ عسی نکبات الدهر عنک تزول
یعزّ غنی النفس ان قلّ ماله ‌‌ ویغنی غنی المال وهو ذلیل

تحمل کسی بر ستور نشاندن از ثانی و تجمل نیک حالی نمودن و زوال گشتن میفرماید
نگاه دار نفس را و بدار او را بر آنچه بیاراید او را تا عیش کنی بسلامة و گفتار در
شان تو نیک باشد و منمای مردم را مگر نیک حالی در حالی که موافقة نکند
بتو روزگار یا جفا کند بر تو دوست و اگر تنگ شود روزی امروز پس صبر
کن تا فردا شاید که نکبتها روزگار از تو زایل شود عزیز است

توانگر نفس اگر اندک باشد مال او وغنی است غنی بمال واو خوار است پس

ای دیده ز روزگار انواع ضرر   وز دور فلک گشته بسی زیر و زبر
زنهار که آب رو بهر دم مفروش   وز اهل زمان هیچ دو عشوه مخر

ولا خیر فی ود امری متلون   اذا الریح مالت مال حیث یمیل
جواد اذا استغنیت عن اخذ ماله   وعند احتمال الفقر عنک بخیل
فما اکثر الاخوان حین تعدهم   ولکنهم للنائبات قلیل

تلون رنگ گرفتن والمیل العدول عن الوسط الی احدی الجانبین وتانیث مالت بسبب آنکه ریح موئنث سماعیست واخذ گرفتن واحتمال بار برداشتن واخ برادر واخوان جمع او میفرماید نیست هیچ نیکی در دوستی مردی رنگ گیرنده که چون باد میل کند میل کند او بآن سو که باد میل میکند بخشنده است چون بی نیاز باشی از گرفتن مال او ونزد برداشتن بار درویشی از تو بخیل باشد پس چه بسیار بد برادران آن زمان که شماری ایشان را ولیکن ایشان برای حوادث اندک اند پس

هر کس که نهد بعهد مردم بنیاد   آخر ز فلک در کف او باشد باد
ارباب زمان همه باد ندمه   فریاد ز رسم اینجماعة فریاد

ترغیب نفس بجانب رجا و منع از یاس بحکم خدا

فلا تجزع وان اعسرت یوما   فقد ایسرت فی دهر طویل
ولا تیاس فان الیاس کفر   لعل الله یغنی عن قلیل
ولا تظنن بربک ظن سوء   فان الله اولی بالجمیل
رایت العسر یتبعه یسار   وقول الله اصدق کل قیل

یسار توانگر شدن و مصراع

ثامن ناظر به آیة ان مع العسر یسرا است میفرماید پس جزع مکن واگرچه تنگدست شوی روزی چه بحقیقه توانگر بودی روزگاری دراز و نا امید مشو چه بدرستی که نا امیدی کفر است شاید که خدا بی نیاز کند بعد از زمانی اندک وگمان مبر به پروردگار خود گمان بد چه بدرستی که خدا سزاوارتر است به کردار نیک دیدم دشواری را که از پی می آید آنرا توانگری وگفتار خدا راستتر هر گفتار یست پس

ای از می عشق هر نفس یافته سکر   گر هست ترا حدیث وقرآن در ذکر
آندم که خدا حادثه بفرستند   باید که بران صبر کنی بعد از شکر

منع از آتش حرص افروختن وآب رو فروختن

ما اعتاض باذل وجهه بسواله	عوضا ولو نال الغنی بسوال
واذا السوال مع النوال وزنته	رجح السوال وخف کل نوال
واذا ابتلیت ببذل وجهک سائلا	فابذله للمتکرم المفضال
ان الکریم اذا حباک بوعد	اعطاکه سلسا بغیر مطال

اعتیاض بدل گرفتن وعوض بدل ووزن سنجیدن از ثانی ورجحان افزون آمدن از ثالث والمطال بالکسر المطل میفرماید نگرفت بخشنده آب روی خود بخواستن خود عوضی را واگرچه یابد آرزوها را بخواستن وچون خواستن با عطا بسنجی آنرا افزون آید خواستن وسبک باشد هر عطا وچون مبتلا شوی به بخشیدن آب روی خود خواسنده ببخش آنرا مر بزرگی نماینده بسیار فضل بدرستی که بزرگوار چون بدهد ترا وعده بدهد ترا آن روان بی مدافعة پس

ای دل غم وغصه گرچه جمع است بسی   چون دیده مریز آب رو پیش کسی

کاهی که ترا ضرورتی پیش آید   از اهل کرم بجوی فریادرسی

منع از تکبر و دشمنی و سوال از مردم دنی

بلوت الناس قرنا بعد قرن   فلم ار مثل مختال بمال
ولم ار فی الخطوب اشد هولا   واصعب من معاداة الرجال
وذقت مرارة الاشیاء طرا   فما طعم امر من السوال

القرن من الناس اهل زمان واحد والاختیال التکبر والخطوب جمع خطب وهول
ترسانیدن ومعاداة باکسی دشمنی کردن میفرماید آزمودم مردم را اهل
زمانی بعد از اهل زمانی پس ندیدم مانند کبر کننده بمال وندیدم در کارهای بزرک
سخت تر ترسانیدن و دشوارتر از دشمنی کردن مردان وچشیدم
تلخی چیزها را همه پس نیست هیچ طعمی تلخ تر از خواستن   پس

با خلق خدا کبر و عداوه تا چند   با اهل صفا جهل و غباوة تا چند
دریوزه امال از خلایق تا کی   بدبختی و آثار شقاوة تا چند

نکوهش سوال نداننا مآل

لنقل الصخر من قلل الجبال   احب الی من منن الرجال
یقول الناس لی فی الکسب عار   فقلت العار فی ذل السوال

نقل الشیء تحویله من موضع الی موضع ومنن جمع منة میفرماید سرانیه کردانیدن سنک
از سرهای کوه دوست داشته تر است بمن از منتهای مردان میکویند مردم مرا
که در کسب ننک است پس کفتم ننک در خواری خواستن است   پس

کر کوه زجای خود بناخن بکنی   زان به که کشی منة سردون دنی
از کسب حلال نان خود پیدا کن   تا فضل خدا کند ترا زود غنی

فتح قطب ابرار و عارف اسرار شیخ فرید الدین محمد عطار در الهی نامه فرماید

زمشرق تا بمغرب کر امام است   علی و آل او ما را تمام است
اکر علمش شدی بحر مصور   در و یک قطره بودی بحر اخضر
چو هیچش طاقة منة نبودی   زعة کشت مزدور جهودی
کسی کفتش چرا کردی براشفت   زبان بکشاد چون تیغ و چنین کفت
لنقل الصخر من قلل الجبال الی آخره واکر کویی نقل صخر از قله مشکل نیست چه طبیعی است
و مشکل نقل به قله است که قسر بیت کوییم نظر ناظم بقرب و بعد مسافه است نه طبع و قسر

اظهار استغنا از خلق عالم و اجتناب از منة اولاد آدم

فما اقبل الدنیا جمیعا بمنة   ولا اشتری عز المراتب بالذل
واعشق کحلاء المدامع خلقة   لئلا یری فی عینها منة الکحل

اشترا فروختن وکحلاء سیاه چشم والمدامع اطراف العین وخلقة آفرینش
وکحل سرمه میفرماید پس قبول نمیکنم دنیا را همه بمنتی ونمیفروشم عزة مرتبها را بخواری و
عاشق میشوم سیاه چشمان را به آفرینش تا دیده نشود در چشم او منة سرمه   پس

از منة مردم است بر دل باری   راضی نشدم بیار منة باری
من عاشق خوبان سیه چشم شوم   تا منة سرمه ام نباشد باری

دم زدن از مروة کامل و باز نمودن فتوة شامل

ودار لمن قد نزل   وزادی مباح لمن قد اکل
أقدم ما عندنا حاضر   وان لم یکن غیر خبز وخل
فاما الکریم فراض به   واما اللئیم فذاک الوبل

المباح خلاف المحظور وخبز نان وخل سرکه والوبل بالتحریک الوبال وهو امر یخاف
ضرره میفرماید سرای من جای خوابانیدن شتران است هر کسی را که بحقیقة فرود
آید وتوشه من مباحست هر کسی را که بحقیقة بخورد پیش می آرم آنچه نزد ما حاضر است واگر
چه نباشد غیر نان وسرکه پس اما بزرگوار پس خشنود است بآن واما ناکس پس آن وبال است
س

این خانه که بی وحشة دربان باشد   بسیار به از روضه رضوان باشد
در سفره ما اگرچه یک نان باشد   خواهیم که آن روزی مهمان باشد

هدایة به کنج قناعة اندوختن ومنع از آب رو فروختن

صبر الفتی بفقره یجله   وبذله لوجهه یذله
یکفی الفتی من عیشه اقله   الخبز للجایع ادم کله

اذلال خوار کردن واُدُم بضم همزه نان خورش ودر بعضی نسخ بجای مصراع اخیر
والموت یاتی بعده هذا کله میفرماید صبر جوانمرد بدرویشی خود بزرگ
میدارد او را وبخشیدن او مرآب روی خود را خوار میکند او را کافیست
جوانمرد را از عیشش او کمتر آن نان مر گرسنه را نانخورش است همه آن س

ای پخته ز حرص روز وشب سودایی   زنهار که آب رو بریزی جایی
گر اهل سعادتی به اندک چیزی   راضی شو وبر نفس مکش ایذایی

اظهار کمال احسان با فقیران وزیردستان

انی امرؤ بالله عزی کله   وورثت المکارم آخری من اولی
فاذا اصطنعت صنیعة اتبعتها   بصنیعة اخری وان لم اسأل
واذا یصاحبنی رفیق مرمل   آثرته بالزاد حتی یمتلی
واذا دعیت لکربة فرجتها   واذا دعیت لغدرة لم افعل

اتبعت القوم اذا کانوا قد سبقوک فلحقتهم وارمال بی توشه ماندن وامتلاء پر شدن
یقال امتلات من الطعام والشراب وتفریج وا بردن اندوه میفرماید
بدرستی که من مردی ام که بخداست عزة من همه آن بمیراث برده اند بزرگواریها را
پدران آخر من از پدران اول من پس چون کردم کاری نیکو را پس درایم آنرا
بکاری نیک دیگر واگرچه خواسته نشوم وچون مصاحبة کند مرا
رفیقی بی توشه برگزینم او را بتوشه تا سیر شود وچون خوانده
شوم برای اندوهی وابرم آنرا وچون خوانده شوم برای پیمان شکستنی نکنم پس

مجموعه آیات معارف مایم   آگاه ز اسرار مواقف مایم
گاهی که سخن ز فضل واحسان گذرد   سرچشمه الطاف وعوارف مایم

واذا یصیح بی الصریخ لحادث   وافیته مثل الشهاب المشعل
واعد جاری من عیالی انه   اختار من بین المنازل منزل
وحفظته فی اهله وعیاله   بتعاهدهنی ولما اسعل

صیاح بانگ کردن والصریخ المستغیث والمغیث وهو من الاضداد واشعال

آتش افروختن و سعال سرفه کردن از اول و اینجا کنایه است از کراهة یقال اغصک السوال فاخذک السعال میفرماید چون بانک کند بمن داد خواهی برای حادثه برسم براد مانند شهاب افروخته و شمارم همسایه خود را از عیال خود بدرستی که او اختیار کرده است از میان منزلها منزل مرا و نگاه دارم اورا در میان اهل و عیال او به تعهدی از من و سرفه نکنم پس

هرچند که ما بی سر و بی سامانیم ... از روی کرم پناه مظلومانیم
گر درد دلیست ترا ای درویش ... از ما بطلب شفا که ما درمانیم

ارشاد بقطع دشمنی بوسیلهٔ عجز و فروتنی

وحی ذوی الاضغان تسب قلوبهم	تحیتک العظمی وقد یدبغ النغل
فان اعوضوا کرها فحی تکرما	وان جبسوا عنک الحدیث فسل
فان الذی یوذیک منه استماعه	وان الذی قالوا وراءک لم یقل

التحیة ان یقال حیاک الله ای جعل لک حیوة ثم جعل کل تحیة دعاء و ضغن بکسر کینه و دبغ و دباغه پوست پراستن و نغل الادیم بالکسر ای فسد فهو نغل بالتحریک ای فساد و حدیث سخن و ایذار رنجانیدن و وراء پس میفرماید پس دعاکن خداوندان کینها را تا شفا دهد دلهای ایشان را دعاء بزرگتر تو و گاه پیراسته میشود پوست فاسد پس اگر اعراض کنند به کراهة پس دعاکن به بزرگی نمودن و اگر باز دارند از تو سخن را پس بپرس چه بدرستی که آنچه میرنجاند ترا از سخن شنیدن آنست و بدرستی که آنچه گویند در عقب تو گفته نشده است پس

دشمن که کدورتست در سینهٔ او

کم کن بوفا و مردمی کینهٔ او ... گر نقش صفا کنی رقم بر دل خویش
آخر فکند عکس به آیینهٔ او

شیخ محیی الدین در وصایای فتوحات فرماید اعرابی مشرک از فصحاء عرب نزد پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد و گفت هل فیما انزل علیک ربک مثل ما قلته و او این سه بیت بخواند و حق تعالی آیات لا تستوی الحسنة ولا السیئة ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم وما یلقیها الا الذین صبروا وما یلقیها الا ذو حظ عظیم فرو فرستاد اعرابی گفت هذا والله هو السحر الحلال و مسلمان شد شکایة از مخالفة دهر که شهد او آمیخته است بزهر

احب لیال الهجر لا فرحا بها	عسی الدهر یاتی بعدها بوصال
واکره ایام الوصال لاننی	اری کل شیء مولعا بزوال

ایلاع سخت حریص کردن یقال اولعته بالشیء و اولع به فهو مولع به بفتح اللام میفرماید دوست میدارم شبهای هجران را نه از فرح بآن شبها شاید که روزگار بیاورد بعد از آن شبها وصالی را و دشوار میدارم روزهای وصال را برای آنکه من می بینم هر چیز را حریص گردانیده بزوال پس

سر نقش که از طاس فلک خواهد دل ... شک نیست مرا که عکس گردد حاصل
از جستن وصل نقش هجران دیدم ... وز عکس شدم ز دو جانان واصل

خطاب به تمام بن اعقل ثقفی و بیان علامات محبة خفی

لا تخدعن فللمحب دلایل	ولدیه من نجوی الحبیب رسایل
منها تنعمه بما یبلی به	وسروره فی کل ما هو فاعل
فالمنع منه عطیة معروفة	والفقر اکرام ولطف عاجل

کم

خدع فریب دادن ونجوی راز وتنعم بناز زیستن والعطیة الشیء المعطی والعاجل
نقیض الآجل میفرماید فریفته مشو چه مر محب را دلیلهاست ونزد او از راز محبوب
پیغامهاست از آن دلیلهاست بناز زیستن او به آنچه آزموده شود به آن
وشادی او در هرچه محبوب فاعل آنست پس منع از محبوب
عطایی معروف باشد و درویشی گرامی داشتن و لطف حاضر پس

دشنام ترا ثنای خود میدانم — نفرین ترا دعای خود میدانم
گر قهر کنی وگر عطا فرمایی — یک یک همه را بجای خود میدانم

ومن الدلایل ان تُری متخفّظا — متقشفا فی کل ما هو نازل
ومن الدلایل ان تراه مشمّرا — فی خرقتین علی شطوط الساحل
ومن الدلایل زهده فیما تری — من دار ذل والنعیم الزایل

التخفظ التیقظ وقلة الغفلة والمتقشف الذی یقنع بالقوت وبالمرقع والخرقة القطعة
والشط جانب النهر والوادی وساحل کنار دریا والزهد خلاف الرغبة تقول زهد
فی الشیء وعن الشیء میفرماید واز دلیلهاء محب آنست که دیده شود محب بیدار وقانع
به لقمه وخرقه در هرچه آن فرود آینده باشد واز دلیلهاست انکه بینی او
را جامه بر هم گیرنده در دو خرقه برکنارها چو که در کنار دریا باشد واز دلیلهاست
بی رغبتی او در انچه می بینی از سرای خواری وناز وآسایش زایل پس

ارباب محبة که ز خود بیخبرند — از وهم وخیال نیک وبد بی خبرند
مستغرق خورشید حقیقة شده اند — وز هستی خویش تا ابد بیخبرند

ومن الدلایل ان یری من عزمه — طوع الحبیب وان الح العاذل
ومن الدلایل ان یری من شوقه — مثل السقیم وفی الفواد غلایل
ومن الدلایل ان یری من انسه — مستوحشا من کل ما هو شاغل

فلان طوع یدیک ای منقاد لک وشوق آرزومندی میفرماید از دلیلهاء محب
آنست که دیده شود از عزم او فرمان بردار محبوب واگرچه مبالغه کند ملامة کننده واز
دلیلهاست انکه دیده شود محب از شوق او مانند خسته ودر دل او تشنگیها
باشد واز دلیلهاست انکه دیده شود از انس او بمحبوب درهم
وناخوش از هرچه آن مشغول کننده اوست به غیر او پس

جمعی که دم از مهر وارادة زده اند — در بام شرف کوس سیادة زده اند
چون دست بدامان سعادة زده اند — پا بر سر نام وننگ وعادة زده اند

ومن الدلایل ان یری متبسما — والقلب فیه مع الحنین بلابل
ومن الدلایل ضحکه بین الوری — والقلب محزون کقلب الثاکل
ومن الدلایل حزنه وحنینه — جوف الظلام فما له من عاقل

تبسم دندان سپید کردن بخنده وحنین ناله وبلبل هزار دستان والثکل فقدان المرأة
ولدها والعقل الحبس میفرماید از دلیلهاء محب آنست که دیده شود تبسم کننده
ودل در تبسم با نالهٔ بلبلها باشد واز دلیلها خنده کردن اوست درمیان خلایق و
دل او محزون است چون دل زنی که بچه اش مرده باشد واز دلیلهاست
حزن وگریه او درمیان تاریکی شب پس نیست مرورا بازدارندهٔ از گریه پس

دایم رخ من چون گل خندان باشد	وز ناله دلم هزار دستان باشد
سرگشته شدم چو زلف آشفته او	آری شب عاشقان پریشان باشد

ومن الدلایل ان یری متمسکا	بسوال من یخطی لدیه السائل
ومن الدلایل ان تراه باکیا	ان قد رآه علی قبیح عاقل
ومن الدلائل ان تراه مسافرا	نحو الجهاد وکل فعل فاضل
ومن الدلائل ان تراه مسلما	کل الامور الی الملیک العادل

تمسک چنگ در زدن وحظوه ظفر یافتن برچیزی از توابع پیغمبر باید از دلیلها محب آنست که دیده شود چنگ در زننده به خواستن از کسی که ظفر یابد بمراد خود نزد او خواسته واز دلیلهاست اکه بینی او را گریان برای آنکه بحقیقه دیده باشد او را بر فعلی زشت خردمندی واز دلیلهاست اکه بینی او را سفرکننده بجانب حرب در راه خدا و بهر فعل صاحب فضیلة واز دلیلهاست اکه بینی او را سپارنده همه کارها را به پادشاه عدل کننده س

ارباب صفا که بهر حق در کارند   هر جا که روند تخم نیکی کارند   تسلیم شوند پیش مردان خدا   حق مرکز و ایشان همه چون پرگارند   امام غزالی بعضی ازین ابیات را در احیاء علوم دین نسبة به ابوتراب نخشبی کرده وبعضی به یحیی معاذ رازی قدس سرهما

اعتراف به جرم وگناه وانتظار فضل آله

اخاف وارجو عفوه وعقابه	واعلم انه حکم عدل
فان یک عفوا فهو منه تفضل	وان یک تعذیبا فانی له اهل

الحکم الحاکم والعدل العادل پیغمبر باید میترسم وامید میدارم عفو او را

وعقوبه او را ومیدانم بتحقیق که او حاکم عدل کننده است پس اگر باشد عفو پس آن ازو احسان است واگر باشد عذاب کردن پس بدرستی که من مر او را سزاوارم س

یارب ز گنه نامه من گشت سیاه	وز غصه و رنج حال من گشت تباه
گر لطف کنی تو کان فضلی وکرم	ور قهر کنی ما همه جرمیم وگناه

حکایة احوال واهوال قیامة واظهار توبه وندامة

اذا قربت ساعة یالها	وزلزلت الارض زلزالها	تسیر الجبال علی سرعة
کمر السحاب تری حالها	وتنفطر الارض من نفخة	هنالک تخرج اثقالها

الساعة القیمة وقیل الساعات التی هی القیمة ثلثة الساعة الکبری وهی بعث الناس للمحاسبة وهی التی اشار الیها النبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم بقوله لا تقوم الساعة حتی یظهر الفحش والتفحش وحتی یعبد الدرهم والدینار والساعة الوسطی وهی موت اهل القرن الواحد وذلک نحو ما روی انه صلی الله علیه وعلی آله وسلم رای عبد الله بن انیس فقال ان یطل عمر هذا الغلام لم یمت حتی تقوم الساعة فقیل انه آخر من مات من الصحابة والساعة الصغری وهی موت الانسان وهی المشار الیها بقوله تعالی قد خسر الذین کذبوا بلقاء الله حتی اذا جاءتهم الساعة بغتة قالوا یا حسرتنا ومعلوم ان هذه الحسرة تنال الانسان عند موته ولام برای تعجب وقال الرضی اللام معه لا تدعو المقدر عند سیبویه او الحرف النداء القایم مقامه عند المبرد الی المفعول وجاز ذلک مع ان ادعو متعد بنفسه لضعفه بالاضمار او لضعف النائب منابه وزلزله بفتح وزلزال بکسر جنبانیدن وزلزالها ای المقدر لها عند النفخة الاولی والثانیة وسیر رفتن وسحاب

ابر و انفطار شکافته شدن و نفخ دمیدن باد در چیزی و مراد از نفخه نفخ اسرافیل در صور
و اخراج بیرون کردن و اثقالها ای ما فی جوفها من الدفاین او الاموات جمع ثقل
و هو متاع البیت و این ابیات ناظر اند به آیه اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت
الارض اثقالها و آیه تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب پیغمبر باید
چون نزدیک شود قیامة ای قیامة بیا و جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که تقدیر شده
او را از دو نفخه اول و دوم بروند کوهها بر وجه شتاب چون گذشتن ابر پس حال
آنرا و شکافته شود زمین از دمیدن در صور آن زمان بیرون کند زمین دفینهای خود را

آندم که شود نور امامة ظاهر | بر خلق شود سر امامة ظاهر
عالم همه در نور خدا گردد محو | وز هر طرفی شود علامه ظاهر

ولا بد من سایل قایل | من الناس یومئذ مالها | تحدث اخبارها ربها
وربک لاشک اوحی لها | ویصدر کل الی موقف | یقیم الکهول واطفالها
تری النفس ما عملت محضرا | ولو ذرة کان مثقالها | یحاسبها ملک قادر

فاما علیها و اما لها

مشهور آنکه یوم در یومئذ مضافست به اذ و اذ مضاف
بجمله مقدر و تنوین عوض آن جمله یعنی یوم اذ زلزلت الارض و این سخن
مشتمل است بر تکلفی چه یوم الوقت معقول طبع نیست و وقت در یوم الوقت
المعلوم بمعنی وعد است چنانچه معنی ثم میقات ربه ثم میعاد ربه گفته اند پس
انسب سخن شیخ رضی است که یوم و اذ مضاف اند بجمله مقدر و اذ با جمله مقدر
خود بدل کل است از یوم با جمله مقدر خود و ما استفهامی و ایحا الهام کردن

و اشارة کردن و لام بمعنی الی و المراد من اوحی لها احدث فیها ما دلت علی الاخبار
او انطقها بها و صدر رد صدور بیرون آمدن از اول و کهل آنکه سال او از سی بگذرد
و موی او بنیاد سفید شدن کند و الذرة الهباء و النملة الصغیرة و مثقال هم سنگ
و علیها و لها در مقام نفع و ضرر استعمال کنند و این ابیات ناظر اند به آیات قال الانسان
ما لها تا آخر سوره پیغمبر باید هیچ چاره نیست از پرسنده گوینده از مردم در آن
روز که چیست مر زمین را سخن گوید زمین خبرها خود را به پروردگار خود و پروردگار
تو بی شک وحی کند مر او را و بیرون آید هر یک بجای ایستادنی که برپای میکنند و مویان را و کودکان
ایشان را پس بیند نفس آنچه کرده است حاضر کرده شده و اگر چه ذره باشد هم سنگ آن حساب
کند نفس را پادشاه توانا پس یا بر نفس باشد حساب یا برای نفس باشد پس

آن روز که قدر ما بطاعة باشد | از حکم خدا قیام ساعة باشد
چون غیر عمل نیست در انجا نافع | بیچاره کسی که بی بضاعة باشد

تری الناس سکری بلا قهوة | ولکن تری العین ما هالها | ذنوبی بلایی فما حیلتی
اذا کنت فی البعث حمالها | نسیت المعاد وما ولها | واعطیت للنفس آمالها

سکران مست و سکری جمع او و قهوه می و بیت اول ناظر به آیه تری الناس
سکاری و ما هم بسکاری و لکن عذاب الله شدید پیغمبر باید یعنی مردم را
مستان بی می و لیکن بیند چشم آنچه ترساند او را کناهان من بلای منند پس
چیست چاره من چون باشم در روز برانگیختن بردارنده آن فراموش کردم
جای بازگشتن را پس ای هلاک نفس حاضر شو و داده ام مر نفس را امیدها را و پس

فردا که من از بیم شوم بی می مست
وز بار گناه و معصیت باشم پست
یارب بکرم دست من خسته بگیر
تا دل نرود ز خوف آن روز ز دست

خطاب به حارث اعور همدانی و نوید دادن او بفیض رحمانی

یا حار همدان من یمت یرنی
من مؤمن او منافق قبلا
یعرفنی طرفه و اعرفه
بنعته و اسمه و ما فعلا
و انت عند الصراط معترضی
فلا تخف عثرة و لا زللا

حارث اعور همدانی از خواص اصحاب مرتضی علیه الصلوة والسلام بود و ترخیم
او بضرورة شعر است چه ترخیم منادی مضاف در سعه کلام جایز نیست و رائه قبلا
بالفتح او بالضم مقابلة و عیانا والنعت الصفة و صراط راه والمراد ههنا ما نطق به الحدیث
النبوی و هو جسر ممدود علی جهنم ادق من الشعر و احد من غرار السیف ای حده یعبره
اهل الجنة و تزل به اقدام اهل النار و اعتراض کسی را فراپیش آمدن در چیزی میفرماید
ای حارث همدان هر که بمیرد به پیند مرا از مومن یا منافق رو بارو بشناسد مرا چشم
او و بشناسم او را به صفة او و نام او و آنچه کرده باشد و تو نزد صراط پیش
آینده باشی مرا پس مترس بسر در آمدن را و نه لغزیدن را پس

هر کس که بجان محب حیدر باشد
وز مهر علی دلش منور باشد
روزی که ازین سرای ویران برود
در باغ بهشت اهل کوثر باشد

حکایة ثعلبی از ابن عباس روایة کند که مراد از اعراف در آیه وعلی
الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم موضعی بلند است از صراط که عباس

وحمزه و علی و جعفر ذو الجناحین آنجا باشند و دوستان خود را به سفید رویی بشناسند
و دشمنان خود را به سیاه رویی و مرویست که حضرت مرتضی علیه الصلوة والسلام
با یکی از اصحاب خود فرمود آیا خبر دهم ترا از نیکی که هر که آن نیکی بیاورد به بهشت
رود و از بدیی که هر که آن بدی آورد سرنگون بدوزخ افتد گفت بلی یا امیر المومنین
فرمود آن نیکی دوستی ماست و آن بدی دشمنی ما پس این آیه خواند مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ
فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي
النَّارِ و موید این سخن است آنچه در فاتحه سابعه گذشت که صاحب کشاف از سدی
روایة کرده که مراد از حسنه در آیه وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا موده اهل البیت است

اقول للنار حین توقف للعرض
ذریه لا تقربی الرجلا
ذریه لا تقربیه ان له
حبلا بحبل الوصی متصلا
اسقیک من بارد علی ظما
تخاله فی الحلاوة العسلا
قول علی لحارث عجب
کم ثم اعجوبة له جملا

وقف باز داشتن و عرض عرضه کردن و حلاوة شیرین شدن و عسل انگبین و ثم
بفتح آنجا و الاعجوبة بالضم العجب و جمل بضم جمع جمله میفرماید گویم مر آتش
را آن زمان که باز داشته شوی برای عرضه کردن بگذار او را نزدیک مشو
این مرد را بگذار او را نزدیک مشو او را بدرستی که مر او را ریسمانیست
بریسمان وصی پیغمبر پیوسته آب دهم ترا از آب سرد بر تشنگی که پنداری آنرا در
شیرینی انگبین گفتار علی مر حارث را عجبست بسیار آنجاست عجب مر او را جملها پس

فرداکه شود بهشت و دوزخ تقسیم — وزحکم خدا شوند مردم بد و نیم
یاران علی شراب کوثر نوشند — وانگاه وطن کنند در باغ نعیم

نفی قواعد احکام نجوم و منع از وصف ستاره به سعد و شوم

خوفنی منجم اخو خبل — تراجع المریخ فی بیت الحمل
فقلت دعنی من اکاذیب الحیل — المشتری عندی سواء و زحل
ادفع عن نفسی افانین الدول — بخالقی و رازقی عز و جل

منجم ستاره شناس و الخبل فساد العقل و تراجع بازگشتن و مریخ بهرام که در آسمان پنجم است و بیت الحمل ای بیته الذی هو الحمل و اکذوبه بضم دروغ و مشتری برجیس که در آسمان ششم است و سعد اکبر است و زحل کیوان که در آسمان هفتم است و نحس اکبر ست و افانین جمع افنان که جمع فن است و وجه تخویف منجم انکه طالع مرتضی علیه السلام نوزدهم درجهٔ عقرب بوده و صاحب طالع مریخ و رجعهٔ صاحب طالع دلیل بر ضعف و مصراع خامس مشعر به علو مرتبه ناظم علیه الصلوة و السلام چه تاثیر نجوم در ما تحت اوست نه در ما فوق او و مؤید اینست بازگشتن آفتاب برای ناظم و دوران افلاک به انفاس کمل میفرماید ترسانیدم استاره شناسی صاحب تباهی خود از بازگشتن بهرام در خانهٔ حمل پس گفتم بگذار مرا از دروغهاء حیلها برجیس و کیوان نزد من یکسانست دفع میکنم از نفس خود انواع گردشها به آفریننده من و روزی دهندهٔ من که غالبست و بزرگ است پس

ای دوست مکن کوشش به احکام نجوم — پابند مشو چو صید در دام نجوم
آن رفت که بود کشف ادریس نبی — وامروز نمانده است جز نام نجوم

نکته از این قطعه روشن میشود که نسبت این ابیات به حضرت امیر علیه السلام مطابق واقع نیست

عطارد دام الله طال ترقی — عشاء و صبحا کی اراک فاعلما
فها انا فامدد قوی ابلغ المنی — و درک العلوم الغامضات تکرما
وان تکفنی المحظور و الشر کله — بامر ملیک خالق الارض و السما

خبر دادن خروج مهدی موعود به بخت فرخ و طالع مسعود

بنی اذا ما جاشت الترک فانتظر — ولایة مهدی یقوم و یعدل
و ذل ملوک الارض من ال هاشم — و بویع منهم من یلذ و یهزل
صبی من الصبیان لا رای عنده — و لا عنده جد و لا هو یعقل
فثم یقوم القائم الحق منکم — و بالحق یاتیکم و بالحق یعمل
سمی نبی الله نفسی فداؤه — فلا تخذلوه یا بنی و عجلوا

جیش و جیاشة و جیشان بجوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و ترک طایفه مردم از اولاد یافث بن نوح و مهدی شخصی متصف بصفات کمال از اولاد فاطمه که پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم وعده فرموده بظهور او و ابو سلمه رضی الله عنه گوید شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم که میفرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمة و ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملاء الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یملک سبع سنین و هم ابو سعید گوید پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود بلاء نصیب هذه الامة حتی لا یجد الرجل ملجا یلجا الیه من الظلم فیبعث الله رجلا من عترتی اهل بیتی یملاء به الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما و اختلف فیه فذهب اهل السنة الی انه امام عادل من ولد فاطمة

بخلقه الله متی شاء ویبعثه نصرة لدینه ونعتت الامامیه من الشیعة انه محمد بن الحسن
العسکری اختفی عن الناس خوفا من الاعداء ولا استحالة فی طول عمره کنوح ولقمن
وخضر علیهم السلام وبزل بازی کردن از تأنی وصبیان جمع صبی وجد بکسر بالیج
وستی نیم نام وسمی نبی الله اشارة بحدیثی که ابن مسعود رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه
وعلی آله وسلم روایة کرده لا یذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه
اسمی **پیغمبر باید** ای پسرک من چون هوش کند ترک پس چشم بدار حکونه مهدی را که
برخیزد پس عدل کند وخوار شوند پادشاهان زمین از غلبهٔ آل هاشم وبیعه کرده شود
از ان پادشاهان الکس را که مزه کند وبازی کند کودکی از کودکان که نباشد هیچ
اندیشه نزد او ونه نزد او جد باشد ونه خردمند باشد پس آنجا برخیزد قایم حق از شما
وبحق آید شما را وبحق کار کند هم نام پیغمبر خدا نفس من فداء او باد پس فرو مگذارید
او را ای پسران من وشتابید **پس** روزی که شود دستور ولایة ظاهر
وز هر طرفی شود هدایة ظاهر   از مشرق تحقیق بر آید خورشید
گردد همه جا نور عنایة ظاهر **فتح** اکثر اکابر زمور در تاریخ مهدی گفته
اند وگوهر تحقیق به الماس سخن سفته اند بتخصیص شیخ سعد الدین حموی قدس سره
واز اشعار او ست **ع** اذا بلغ الزمان عقیب صوم   بیسم الله فالمهدی قاما
س تا بست دلم بسرو قد تو امید   لرزد همه دم زبیم هجران چون بید
گلها سفید در چمن دانی چیست   شد دیدهٔ او ز انتظار تو سفید
س هر روز ز جوی چشم من خون گذرد   آه دل گرم من ز گردون گذرد

من بر سر راه آن پری منتظرم   آشفته وسرگشته که او چون گذرد
امید بکرم وهاب نعم آنکه باصرهٔ ما از کحل الجواهر آستان آنحضرت روشنی یابد
وآفتاب عالم تاب حقیقه جامعهٔ او بر در وبام تشخص ما تابد وما ذلک علی الله بعزیز

خطاب به شیخ عتیق ابی بکر صدیق رضی الله عنه

تعلم ابا بکر ولا تک جاهلا   بان علیا خیر خاف وناعل
وان نبی الله اوصی بحقه   واکد فیه قوله فی الفضائل
ولا تبخسنه حقه واردد الوری   الیه فان الله اصدق قایل

تعلم آموختن وحافی برهنه پای وناعل پوشنده کفش وایصاء وصیة کردن وتاکید
استوار کردن وفضیلة هنر وبخس کاستن حق از تألث **پیغمبر باید** بیاموز ای ابوبکر
ومباش جاهل به آنکه علی بهتر سر پا برهنه وسر پوشنده کفش است وبدانکه رسول خدا
وصیة کرد به حق او واستوار کرد در او گفتار خود را در هنرها وکم مکن از وحق او را
وباز گردان خلایق را به او چه بدرستی که خدا راستر گوینده ایست **پس**
سرچشمهٔ علم ومعرفة جان علیست   هر کس که از ان چشمه خورد آب ولیست
خورشید که بهر طاعتش راجع شد   در باب کمال وفضل او نص جلیست
فتح عجب که این قطعه منظوم مرتضی علیه الصلوة والسلام باشد چه ابوبکر
رضی الله عنه مقدم ومسلم صحابه بوده وتقویة دین وتربیة شرع بقدر الاستطاعه مینموده
واگر خلافة او بغیر حق بودی تحمل نفرمودی نمی بینی که با معاویه تنزل نفرمود ودر اول
خلافة برای عزل او با عبد الله بن عباس رضی الله عنهما مشوره فرموده او

گفت مصلحت آنست که او را مدتی بحال خود بگذاری تا با تو بیعت کند پس مرتکب عزل او
شوی و آن حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود اگر او را امروز عزل نکنم
ستمی که از اعمال او بر رعایا واقع شود بگردن من باشد و در حال او را معزول کرد

دم زدن از کمال دلیری خواه در طفلی و خواه در پیری

انا الصقر الذی حدثت عنه	عتاق الطیر تنجدل انجدالا
وقاسیت الحروب وانا ابن سبع	فلما شبت افنیت الرجالا

صقر چرغ وعتاق الطیر الجوارح منها جمع عتیق ومقاساه رنج چیزی کشیدن والمراد
من السبع اما العدد او مصدر سبع الذئب الغنم ای فرسها وعنه سحر حلال میفرماید
من آن چرغم که سخن گفته شده از و مرغان شکار کننده می افتند افتادنی
و کشیدم رنج حربها را و من هفت ساله بودم پس چون جوان شدم فانی ساختم
مردانرا پس نگذاشت شمشیرهای برای دشمنی را و نگذاشت سخا نزد من مالی را بس

امروز کسی نیست به اندازهٔ من — وز چرخ فلک گذشت آوازهٔ من
من مصحف ناطقم که صحاف ازل — از رشتهٔ فتح بست شیرازهٔ من

اظهار دلیری و دعوی شیری

صید الملوک ارانب وثعالب	واذا رکبت فصیدی الابطال
صیدی الفوارس فی اللقاء وانی	عند الوغاء لغضنفر قتال

ارنب خرگوش و غضنفر شیر میفرماید شکار پادشاهان خرگوشها و روباهها
است و چون سوار شوم من پس شکار من دلیرانند شکار

قوله ترغ السیوف لدی عدوا ولدی مدح السخا لدی الا

من سوارانند در کارزار و بدرستی که من نزد کارزار هر آینه شیری کشنده ام بس

آنروز که من هوای نخچیر کنم — خرگوش ضعیف را چه تسخیر کنم
شیران و دلیران جهان را بگ — از اسب فرو آرم و زنجیر کنم

اعز سعادة آل کتمان شجاعة و علم و مال

علیکم بالثلثة فاکتموها	شجاعتکم و علمکم و مال
فان الناس اعداء لهذا	ولا یرضیهم الا الزوال

میفرماید فراگیرید سه چیز را پس بپوشانید آنرا دلیری شما و علم شما و مال چه بدرستی که
مردم دشمنانند مر این را و خشنود نمیکند ایشان را مگر زوال این سه بس

کاهی که ترا بود شجاعت یا مال — یا علم گران رسی بسر حد کمال
از چشم حسود کن نهان زانکه حسود — راضی نشود بغیر نقصان و زوال

مرثیه خدیجه و ابو طالب و مدح ایشان بمحامد و مناقب

اعینی جودا بارک الله فیکما	علی هالکین لا تری لهما مثلا
علی سید البطحاء وابن رئیسها	وسیدة النسوان اول من صلی
مهذبة قد طیب الله خیمها	مبارکة والله ساق لها الفضلا
مصابهما ادجی لی الجو والهوا	فبت اقاسی منهما الهم والثکلا
لقد نصرا فی الله دین محمد	علی من بغی فی الدین قد رعیا الا

مراد از سید البطحی ابو طالب و النسوان جمع امرأه من غیر لفظها و مراد از
سیدة النسوان خدیجه و او را شصت و پنج سال بود و میان موت او و موت

ابی طالب سی وپنج روز و مردو در سنہ عشر از نبوة وفاة یافتند ونصلیه نماز کردن و
ومحمد بن اسحق گوید اول کسی که به اسلام در آمد خدیجه بود پس علی پس زید بن حارثة پس
ابوبکر صدیق وتطییب خوشبوی کردن وخیم بکسر خوی ولام بمعنی الی وولی الاسا پس
اصابته مصیبة ومصاب وادجار تاریک کردن وجو بتشدید وسوا احد میان آسمان
وزمین ومراد از سوا یکی ارعناصر اربعه که ذکر آن در فاتحه رابعه گذشت وبغی ستم کردن
از ثانی وال بکسر پیمان **میفرماید** ای دوچشم من سخا کنند بر گریستن خدا بر شبابر
دومرده که نه بینی مران دو را مانندی بر مهتر رود خانه مکه وبسر سرداران وبر مهتر زنان
اول کسی که نماز گزارده پاکیزه که بحقیقة خوش کرداند خدا خوی او را انجسته وخدا راند
بجانب او احسان خود را مصیبة این دو تاریک کرد برای من میان آسمان وزمین را
وسوا را پس شب گذاشتم که کشیدم ازین دو اندوه را ورنجی مثل
نایافتن سرا بنه بحقیقة یاری کردند در راه خدا دین محمد را بر آنکس
که ستم کرد در دین بحقیقة نگاه داشتند پیمان را **پس**

رفتند جاعتی زیاران قدیم ... وز مردم خود مرا شکست ندیم
امروز بچشم من جهان تاریکست ... از دود دلم که گشت در دیده مقیم

اظهار اخلاص بانبی ومذمة مردم اجنبی

ان عبدا اطاع ربا جلیلا ... وقفا الداعی النبی الرسولا
فصلوا الاله تترى علیه ... فی دجی اللیل بکرة واصیلا
ان ضرب العداة بالسیف یرضی ... سیدا قادرا ویشفی غلیلا

یس من کان قاصدا مستقیما ... مثل من کان هادیا ودلیلا
حسبی الله عصمة لاموری ... وحبیبی محمد لی خلیلا

صلوة درود وتتری پیاپی والاصل الوقت بعد العصر الی المغرب والقصد العدل
واستقامة راست شدن وعصمة نگاه داشتن وحبیبی معطوف بر الله ومحمد عطف
بیان **میفرماید** بدرستی که بنده که فرمان برد پروردگار بزرگ را وپی روی کند
خواننده پیغمبر فرستاده را پس درود خدا پیاپی بر وباد در تاریکیهای شب بامداد
وشبانگاه بدرستی که زدن دشمنان بشمشیر خشنود میکند مهتر توانا را وشفا میدهد
بیمار را نیست آنکس که باشد عدل کننده راست مانند آنکس که باشد فرو افتاده وخوار کافیست
مر خدای برای نگاه داشتن مرکارها مرا وکافیست محبوب من محمد مرا دوست **پس**

آن خواجه که مستحق حمدست ودرود ... وز دیده بسوی او روانست درود
در مذهب ما بزیر این چرخ کبود ... یک شخص چو او نه بود ونی خواهد بود

دم زدن از محبة رسول که فرض عین است ودر دمة حجه بمثابة دین است

اتیک بنفسی ایها المصطفی الذی ... هدانا به الرحمن من عمة الجهل
ویفدیک جوبایی وما قدر مهجتی ... لمن انتمی منه الی الفرع والاصل
ومن کان لی مذ کنت طفلا ویافعا ... وانعشنی بالعل منه وبالنهل
ومن جده جدی ومن عمه ابی ... ومن نجله نجلی ومن بنته اهلی
ومن حین آخی بین من کان حاضرا ... دعانی وآخانی وبین من فضلی
لک الفضل انی ما حییت لشاکر ... لاحسان ما اولیت یا خاتم الرسل

غمه بضم تاریکی واندوه والحوبا بالفتح النفس واتفار نسبه جستن واصول الرجل اباوه و
انعاش برداشتن والعل الشرب الثانی والنهل الشرب الاول فان الابل تسقی فی اول الورد
فترد الی العطن ثم تسقی الثانیه فترد الی المرعی والنجل النسل واهل زن وابلا دادن
وختم مهر کردن والخاتم بالکسر والفتح والثانی مایختم به ورُسُل بسکون سین جمع رسول
وبیت خامس اشاره بعقد مواخاة میان مهاجرین وانصار ومیان محمد وعلی در سال
هجرة وشرح آن در حرف باء موحده گذشت **میفرماید** نگاه میدادم ترا بنفس خود ای
برگزیده که راه نمود ما را به او بخشنده از تاریکی جهل وفدا باد ترا جان من وچیست قدر
جان من مر آنکس را که نسبة میجویم به فرزند که حسن وحسین است وپدر که عبد المطلب
است وآنکس که بود برای من از آن وقت باز که بودم کودک ومرد آسا وبرداشت مرا
بآشامیدن دوم از وو به آشامیدن نخست وآنکس که پدر پدر او که عبد المطلب است
پدر پدر منست وآنکس که برادر پدر او پدر منست وآنکس که نسل او نسل منست
وآنکس که دختر او زن منست وآنکس که در آن زمان که عقد برادری کرد میان هر کس که بود
حاضر خواند مرا و برادر کرد مرا وسویا کرد بعضی از کمال من مر تراست احسان بدرستی که
من مادام که زنده مر اینه شکر کننده ام مر احسان آنچه دادی ای خاتم فرستادها **پس**

ای حق تو ثابت شده در ذمهٔ من — مصروف بنصرة تو شد همه من
از شکر تو یکنفس نباشم فارغ — تا حضرت حق فزون کند نعمهٔ من

حکایة غزا ر بدر وفتح رسول عالی قدر

الم تر ان الله ابلی رسوله	بلاء عزیز ذی اقتدار و ذی فضل

بما انزل الکفار دار مذلة	ولاقوا هوانا من اسار ومن قتل
فامسی رسول الله قد عز نصره	وکان امین الله ارسل بالعدل

ابلاء وبلاء عطا دادن وارسال فرستادن **میفرماید** آیا نمی بینی که خدا عطا داد
فرستادهٔ خود را عطا دادن ارجمند خداوند توانایی وخداوند احسان به آنکه فرو آورد
کافران را در سرای خواری ورسیدند بخواری از دستگیر کردن واز کشتن پس گشت فرستادهٔ خدا که
بحقیقة قوی شد فیروزی او وهست امین خدا که فرستاده شده است بعدل **پس**

از حضرت حق همیشه نصرة داریم — بر کشتن خصم خویش قدرت داریم
ما را بشجاعة همه جا نام برند — در شهر میان خلق شهرة داریم

فجاء بفرقان من الله منزل	مبینة آیاته لذوی العقل
فامن اقوام کرام وایقنوا	وامسوا بحمد الله مجتمعی الشمل
وانکر اقوام فزاغت قلوبهم	فزادهم الرحمن خبلا علی خبل

الفرقان الکتاب الفارق بین الحق والباطل والزیغ المیل عن الاستقامة
میفرماید پس آورد رسول خدا فرق کننده میان حق وباطل از خدا فرو فرستاده
روشن کرده آیتها را مر خداوندان خود را پس گرویدند قومی چند بزرگان ویقین داشتند
وگشتند بحمد خدا جامعی که گرد شد پریشانی ایشان وانکار کردند قومی چند پس میل کرد
از راستی دلهاء ایشان پس افزون کرد ایشان را بخشاینده تباهی خود بر تباهی خود **پس**

هر کس که بجان ودل مسلمان باشد — خورشید سپهر شرع وایمان باشد
وانکس که نیافت بهره از شرع نبی — در هر دو جهان خوار وپشیمان باشد

والکن منهم یوم بدر رسوله … تو فوا غضا با فعلهم احسن الفعل
بایدیهم بیض خفاف قواطع … وقد حادثوها بالجلاء وبالصقل
فکم ترکوا من ناشئ ذی حمیة … صریعا ومن ذی نجدة منهم کهل

امکان دست دادن وغضبان خشمکین وغضاب جمع او وجلاء روشن کردن
صقل السیف صقلا وصقالا ای جلاه والناشئ الحدث الذی جاوز سن الصغر و
الحمیة القوة الغضبیة اذا کثرت وثارت میفرماید ودست دادخدا ازیشان در
روز بدر فرستادهٔ خود را وکروهی خشمناک که کردار ایشان نیکوتر کرداری بود بدستهای
ایشان شمشیرها سبک برنده وبحقیقه زدوده آنرا بجلا وروشن کردن پس بسیار کذاشتند
از نوخاسته خداوند حمیة را افکنده واز خداوند دلیری دوموی ازیشان پس

ما شمع صفت برای دین میسوزیم … دیدند تمام خلق دلسوزی ما
از حضرت حق چو فتح شد روزی ما … مشهور دو عالمست فیروزی ما

وتبکی عیون النایحات علیهم … تجود باسبال الرشاش وبالوبل
نوائح تبکی عتبة الغی وابنه … وشیبة تنعاه وتنعی اباجهل
وذا الدخل تنعی وابن جدعان منهم … مسلبة حری مبینة الثکل

اسبال باریدن باران ورش باران اندک ورشاش بکسر جمع او ووبل بتسکین
باران بزرک قطره وعتبة الغی ازقبیل شیبة الحمد ودخل بذال معجمه وحاء مهمله کنیه
وجدعان بضم جیم ودال مهمله وابن جدعان عبدالله وتسلیب جامهٔ سوک پوشیدن
والحرآن العطشان والانثی حری میفرماید کریه میکردند چشمها ونوحه کران برایشان

سخا میکرد به باریدن باران اندک وبباران بزرک قطره نوحه کرانی که کریه میکردند
بر عتبهٔ منسوب بکمراهی وبر ولید پسر او وبر شیبه میکفتند خبر مرک شیبه را ومیکفتند خبر مرک
ابوجهل را وخداوند کینه را خبر مرک میکفتند وعبدالله پسر جدعان در ایشان بود در حالی که
بودند آن زنان پوشیدهٔ جامهٔ عزا تشنه سوختهٔ شده نمایان فقد ایشان پسران خود را س

چون دشمن من ز بخت وارون بکریست … بر زاری او چشم شفق خون بکریست
آن دم که میان خاک وخون می غلطید … دیدم بدو چشم خود که کردون بکریست

ثوی منهم فی بئر بدر عصابة … ذوو نجدات فی الحزون وفی السهل
دعی الغی منهم من دعا فاجابه … وللغی اسباب مقطعة الوصل
فاضحوا الذی دار الجحیم بمعزل … عن البغی والعدوان فی اشغل الشغل

بئر چاه وعصابه بکسر کروه وحزن بضم درشتی زمین وبفتح زمین درشت وصل پیوند
ومعزل بکسر زا ناحیه وشغل بضم کار وبیت اول اشاره بآنچه در صحیح بخاری مسطور است
بروایة ابوطلحه رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم در روز بدر فرمود تا
بیست وچهار نفر از بزرکان قریش در چاه انداختند وروز سوم سوار شد وباتفاق
صحابه بر سر آن چاه آمد وبایستاد وایشان را بنامها ایشان وپدران بخواند و
فرمود ایسرکم انکم اطعتم الله ورسوله فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم
ما وعد ربکم حقا عمر رضی الله عنه کفت یا رسول الله چه با اجساد بی ارواح سخن میکویی
فرمود والذی نفس محمد بیده ما انتم باسمع لما اقول منهم میفرماید
مقیم شد از ایشان در چاه بدر کروهی خداوندان دلیریها در زمینهای درشت

وزمین نرم خواند کمراهی ازیشان کسی را که خواند پس اجابة کرد او را
و مرکمراهی راست سپهار برده پیوند پس گشتند نزد سرای دوزخ
بجانبی از واسطه ستم وظلم در مشغول کننده زکاری پس
اعدا که میان خاک وخون افتادند   در چاه وبال سرنکون افتادند
چون بخت مدد نکرد این طایفه را   از پرده اقبال برون افتادند

حکایة غزا احد در حوالی مدینه وغالب شدن اهل کفر وکینه

رایت المشرکین بغوا علینا   ولجوا فی الغوایة والضلال
وقالوا نحن اکثر اذ نفر با   غداة الروع بالاسل الطوال
فان یبغوا ویفتخروا علینا   بحمزة وهو فی الغرف العوالی
فقد اودی بعتبة یوم بدر   وقد اودی وجاهد غیر آل

لجاج ستیزه کردن والنفرة الارتعاج عن الشیء اوالی الشیء کالفزع عن الشیء
اوالیه یقال نفر الی الحرب والطول بالضم الطویل وافتخار نازیدن وغرفه کوشک
والو تقصیر کردن میفرماید دیدم مشرکانرا که ستم کردند برما وستیزه کردند
در براهی وکمراهی وگفتند ما بیشتریم چون انگیخته شویم بحرب بامداد ترس بنیزه دراز
پس اگر ستم کنند وفخر کنند بر ما بکشتن حمزه پسر عبد المطلب واو در
کوشکهاء بلند بهشت است پس بحقیقه هلاک کردانید حمزه عتبه را
در روز بدر وبحقیقه هلاک کردانید وحرب کرد غیر تقصیر کننده پس
خورشید ازل که بر جهان می تابد   هر ذره از و مراد خود می یابد

چون فتح وظفر بوقت خود مرهون است   در جستن آن مرد خدا بشتابد

وقد فللت خیلهم ببدر   واتبعت الهزیمة بالرجال
وقد غادرت کبشهم جهارا   بحمد الله طلحة فی المجال
فتلّ لوجهه فرفعت عنه   رقیق الحد حودث بالصقال
کان الملح خالطه اذا ما   تلظی کالعقیقة فی الظلال

تعلیل هزیمه کردن وکبش سردار لشکر وتل بر روی افکندن ورفع نزدیک کردانیدن
وتلظی زبانه زدن آتش وعقیقه روشنی برق وطلحه عطف بیان کبشهم واورا کبش
الکتیبه گفتندی میفرماید بحقیقه کریزانیدم سواران ایشان را ببدر واز پی در آوردم
کریزانیدن را مردان ایشان وبحقیقه دست باز داشتم از سردار ایشان به حرب
به حمد خدا طلحة بن ابی طلحة در جولانگاه پس افکنده شد بروی خود پس
نزدیک کردانیدم از و شمشیر بیک تیز نای که زدوده شده بود بروشن کردن
کویا نمک آمیزش کرد او را چون زبانه زد همچون روشنی برق در سایهارا بر پس
دشمن که ندید غیر آزار ز من   مجروح وشکسته گشت صد بار ز من
برداشته ام بار سر از گردن او   تا جان وتنش شود سبکبار ز من

رجز عثمان بن ابی طلحه مرددکه در احد علمدار مشرکان بود

انا ابن عبد الدار ذی الفضول   وانک عندی یا علی مقتول
اد هارب خوف الردی مغلول   عبد الدار پسر قصی بن کلاب وفللت الجیش هزمته

جواب او بعبارة فصیح واشاره ملیح

هذا مقامی معرض مبهذول
وقد غادرت کبشهم جهادلا
یوما لدی الهیجا و لا احول
او هالک بالسیف او مغلول

من یلق سیفی فله العویل
انی عن الاعدار لا ازول
والقرن عندی فی الوغا مقتول

والاول من الصول

عرضت الشئ فاعرض ای اظهرته فظهر
وهذا کقولهم کبته فاکب وسومن النوادر والعویل و رفع الصوت بالبکاء وحول
ازجایی بجایی شدن میفرماید این مقام منست آشکارا بخشیده شده بمن
هرکه می بیند شمشیر مراپس مرورا است فریاد باگریه و نمیترسم از حمله کردن بلکه حمله
میکنم بدرستی که من ازواسطهٔ دشمنان ازجا نمیروم در روزی نزد
حرب وازجا بجا نمی روم وهمتاء حرب نزد من در حرب کشته شده
است یا هلاک شده است بشمشیر یا گیراینده شده است سپس
درمعرکه تا غبار انگیخته ام ازخصم بهیچ باب نگریخته ام
من خون تمام دشمنان ریخته ام پس قالبشان بخاک آمیخته ام

رجز که ابو الحکم عمرو بن اخنس بن شریق ثقفی ازبخت آشفته در روز غزاء احد گفته

یا مرحبا بفارس معلم اذ جارنا فی حومة القسطل یرجو قرانا فاصد انحونا
نسقیه من مار السماء المعجل ما عندنا شئ سوی ماتری من حادث بالعهد الصیقل
ذاک الذی تقری ضیوف الوغا واللای للاضیاف فی المنزل مرحبا ای اتیت مکانا واسعا
وقسطل قصطل بفتح گرد و مراد از مار السماء شمشیر که از بالای سر فرو آید و اعجال
شتابانیدن و صیقل آنچه آهن روشن کند و اللای جمع التی

جواب او بعبارتی خوب وطرزی مرغوب

اخسا علیک اللعن من جاحد
الیوم اعلوک بذی رونق
یفری شئون الراس لا ینثنی
ارجو بذاک الفوز فی جنة

یا ابن لعین لاح بالارذل
کالبرق فی المخلولق المسبل
بعد فراش الحاجب الاجول
عالیة فی اکرم المدخل

خسئو بر دور شدن از ثالث وارذل خوارتر ورونق آب شمشیر واخلیلاق کهنه
شدن جامه واسبال فروگذاشتن جامه وشان بندسر وانثناء واگردیدن والغراش
بالفتح کل عظم رقیق وفراش الراس عظام رقاق تلی القحف وحاجب ابرو والجول
القطع وصاحب کشف الغمه گوید ارباب مغازی متفق اند که مرتضی در احد طلحة بن ابی
طلحه وعبد الله بن جمیل از بنی عبد الدار وابو الحکم بن اخنس وابو سباع بن عبد العزی
وابو امیة بن مغیره را بقتل آورد میفرماید دور شو بر تو باد نفرین از منکری ای
پسر معلونی که پیدا شد بخوارتر احوالی امروز میزنم ترا بشمشیر خداوند آب
چون برق اثر کننده در جامهٔ کهنه فروگذاشته می برد آن شمشیر در ازنای
سر را وا نمیگردد بعد از استخوانهاء خود ابروی بریده شده امید میدارم
با آن فیروز شدن در بهشتی بلند در بزرگوارتر جای در آمدنی سپس
ای خصم که سرگشته چو پرگار شدی وز طالع و بخت خود نگونسار شدی
انکار نبی چو هست در خاطر تو در مذهب ما محل انکار شدی

حکایة غزاء خندق وفتح رسول برحق

الحمد لله الجميل المفضل　　المسبغ المولى العطاء المجزل
شكرا على تمكينه لرسوله　　بالنصر منه على الغواة الجهل
كم نعمة لا استطيع بلوغها　　جهدا ولو اعملت طاقة مقول
لله اصبح فضله متظاهرا　　منه علىّ سالت ام لم اسال
قد عاين الاحزاب من تاييده　　جند النبي وذي اللسان المرسل
ما فيه موعظة لكل مفكر　　ان كان ذا عقل وان لم يعقل

افضال فضل کردن و اسباغ تمام کردن کار بر کسی والعطاء الشی المعطی واجزال تمام کردن عطا و تمکین دست دادن و اعمال بکار آوردن و مقول بکسر زبان و ولام لله برای قسم مثل لله لتبعثن و تظاهر هم پشت شدن والبیان الکشف عن الشیء و هو اعم من النطق و سمی الکلام بیانا لکشفه عن المعنی المقصود نحو هذا بیان للناس و جند مفعول به تایید و ما مفعول به عاین **میفرماید** ستایش مر خدای را نیکو فضل کننده تمام کننده کار دهنده عطا تمام کننده عطا شکر بر قدرت دادن او مر فرستادهٔ خود را به یاری کردن از و بر گمراهان نادان بسیار نعمتی که توانا نیستم بر رسیدن آن بکوشش واگرچه بکار آرم توانایی زبان را بحق خدا که گشت احسان او هم پشت از و بر من خواستم یا نخواستم بحقیقه دیدند گروهها از نیرومند کردن او لشکر پیغمبر و خداوند بیان فرستاده را آنچه در وست پند مر اندیشه کننده را اگر باشد خداوند خرد و اگر خردمند نباشد **پس**

مایم که از جهل و ضلاله دوریم　　خورشید صفت در دو جهان مشهوریم
در معرکهٔ که دشمنان تیغ کشند　　شک نیست که ما مظفر و منصوریم

در وقتی که بنی قریظه و غطفان و قریش محاصره مدینه کردند نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی پیش حضرت رساله رفت و مسلمان شد و گفت یا رسول الله قوم من از اسلام من واقف نیستند مرا اجازه ده که خدعهٔ بکنم و چون اجازه یافت پیش بنی قریظه رفت و گفت خانهٔ غطفان و قریش از مدینه دور است و خانهٔ شما نزدیک و ایشان داعیه دارند که جنگ کنند و اگر فتح نشود شما را به محمد باز گذارند و بروند طریق آنست که شما جنگ نکنید تا چندکس از اکابر ایشان بگرو ستانید و بنو قریظه نصیحة قبول کردند پس پیش ابو سفیان رفت و گفت یهود پیغام بمحمد کرده اند که ما از فعل خود پشیمانیم جمعی از اکابر قریش و غطفان بدست می آریم که بتو سپاریم و تو ایشان را قتل کنی و از جرم ما بگذری و او قبول کرده اگر یهود گرو از شما طلبند هیچکس مدهید پس پیش غطفان رفت و همین سخن بگفت و روز شنبه ابو سفیان و غطفان عکرمة بن ابی جهل را با جمعی به بنی قریظه فرستادند که بیایید تا به حرب محمد مشغول شویم ایشان گفتند امروز شنبه است و ما درین روز هیچ کار نمیکنیم و می ترسیم که شما ما را به محمد باز گذارید و بروید میخواهیم که جمعی از مردم خود به گرو بما دهید قریش و غطفان گفتند نعیم بن مسعود راست گفت ما هیچ گرو نمیدهیم اگر میل حرب دارید بیایید و بنو قریظه گفتند نعیم راست گفت و ایشان مقید نیستند بما و مخالفة در میان کفار پیدا شد و شب سرمایی عظیم و بادی سخت بیامد و کفار منهزم شدند و دو بیت آخر اشاره باین قصه است

حکایة قتل حیی بن اخطب مردود که بزرگ قبایل یهود بود

لقد کان ذا جد وجد لکفره — فقید الینا فی المجالس یقتل
فقلده بالسیف ضربة مخفظ — فصار الی قعر الجحیم یکبل
فذاک مآب الکافرین ومن یکن — مطیعا لامر الله فی الخلد ینزل

عتلت الرجل اعتله واعتله اذا اجذبته جذبا عنیفا وتقلید قلاده درگردن افکندن واحاطه بخشم آوردن میفرماید مراینه بحقیقه بود حیی بن اخطب خداوند بخت وکوشش کرد برای کفر خود پس کشیده شد بما در مجمعها که کشیده می شد بعنف پس قلاده درگردن افکند او را بشمشیر زخم خشم آرنده پس گشت بتک دوزخ که بندکرده شد پس آن جای بازگشت کافران است وهرکه باشد فرمان بردار مرفرمان خدا را در بهشت جاودانی فرود آید

بس آنکس که بجهل وکفر خود محکم بود — برلوح دلش نقش هدایة کم بود
دیدیم که در قعر جهنم جا کرد — وز فوت وفنا او جهان خرم بود

چون لشکر کفار از خندق مراجعت کردند وهریک متوجه بلاد خود شدند پیغمبر ومسلمانان فارغ گشته سلاح از خود باز کردند ووقت پیشین جبرئیل آمد وگفت خدای تعالی فرموده که لشکر به بنی قریظه بری وحضرت رسالة فرمود تا ندا کردند که مسلمانان نماز پیشین در بنی قریظه بگزارند وعلم بدست مرتضی داد ومتوجه شد وبیست وپنج روز بنی قریظه را حصار داد وحیی بن اخطب با کعب بن اسد سردار بنی قریظه عهد کرده بود که اگر قریش وغطفان مراجعت کنند من بحصار تو آیم ووفا بعهد نموده بود وهمه از حصار فرو آمدند وقبیلهٔ اوس گفتند ایشان دوستان ما اند التماس داریم که از قتل ایشان بگذری چنانچه از قتل بنی نضیر که دوستان قبیله خزرج بودند گذشتی پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود که سعد بن

معاد که مقدم شماست بیاید ودر شان ایشان حکم کند همه باین رضا دادند وسعد در غزاء خندق تیری خورده بود وجراحت داشت وچون حاضر شد اشاره کرد که مردان ایشان را قتل کنند وزنان واولاد واموال غنیمة باشد پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود که حکم تو موافق حکم خدای است وپیغمبر به بازار مدینه آمد وفرمود که گوی بزرگ فرو بردند وعلی وزبیر همه را گردن بزدند وایشان ششصد مرد یا هفتصد بودند وبعضی گویند بیش از هشتصد وکم از نهصد بودند وحیی بن اخطب در میان ایشان کشته شد واز حضرت امیر مرویست که او در وقت قتل میخواند **نظم**

لعمرک ما لام ابن اخطب نفسه — ولکنه من یخذل الله یخذل
فجاهد حتی بلغ النفس جهده — وحاول یبغی العز کل مقلقل

بازنمودن اراجیف منافقان صاحب کینه در وقت خلیفه ساختن مصطفی او را بمدینه

الا یا عدا الله اهل النفاق — واهل الاراجیف والباطل
یقولون لی قد قلاک الرسول — فخلاک فی الخالف الخاذل
وما ذاک الا لان النبی — جفاک وما کان بالفاعل
فسرت وسیفی علی عاتقی — الی الراحم الحاکم الفاضل
فلما رآنی هفا قلبه — وقال مقال الاخ السائل
اهم ابن عمی فانبأته — بارجاف ذی الحسد الداغل
فقال اخی انت من دونهم — کهرون موسی ولم یأتل

الرجفة الزلزلة والارجاف بالفتح جمعها والاراجیف جمع الجمع بمعنی الاخبار

الکاذبة والخالف المتاخر لنقصان او قصور قال الله تعالی فاقعدوا مع الخالفین
وقال الاصمعی اذا تخلف الظبی عن القطیع قیل خذل وعاتق میان دوش وگردن
وسفا الطایر ای خفق وطار وهم در اصل من ما والارجاف خبر دروغ افکندن والدغل
بالتحریک الفساد وقوله ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الٰهین من دون الله
ای غیر الله وهرون برادر پدری و مادری موسی بمذهب جمهور وموسی پسر عمران و
بعضی گویند ایشان برادران مادری بودند بدلیل قال یا ابن ام وجمهور جواب
میگویند که تخصیص ام برای انگیختن شفقة ومهربانی است وایتلا تقصیر کردن
میفرماید دو رکردنا دخذا اهل نفاق را واهل خبرهای دروغ وباطل را گفتند مرا
که بحقیقة دشمن داشت ترا رسول پس گذاشت ترا در میان عاجز واپس مانده
ونیست آن مگر برای انکه پیغمبر جفا کرد ترا ونبود او کننده جفا پس رفتم وشمشیر
من بر میان دوش وگردن من بود بسوی بخشاینده حکم کننده احسان کننده پس
چون دیدم اطپید دل او وگفت گفتار برادر پرسنده آیا از چه آمدی ای پسر برادر پدر
من پس خبر دادم او را به خبر دروغ افکندن خدا وند حسد فساد کننده پس گفت برادر
من تویی نه ایشان چون هرون موسی را وتقصیر کردنی ای انکه ز عقل وفهم بیرونی تو
از سر چه گمان بر بدا فزونی تو فرمودنی که من چو موسی باشم
وز روی برادری چو هرونی تو حکایة در سنه تسع هجری خبر به پیغمبر رسید
که لشکر روم بشام آمده اند ومتوجه مدینه اند ومقدمه لشکر به بلقا رسیده وهرقل
در حمص است وپیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم با سی هزار مرد متوجه شام شد و

چون بتبوک رسیدند که چهارده مرحله است تا مدینه دو ماه توقف فرمود وظاهر شد
که آن خبر دروغ بوده وبازگشت ودرین غزا علی را در مدینه خلیفه خود ساخت وحافظ
اسمعیل گوید منافقان گفتند گذاشتن علی در مدینه بسبب کدورتی است که پیغمبر را با علی
پیدا شده وچون علی این سخن شنید از عقب پیغمبر برفت وپیغمبر در موضع جرف فرود آمده
بود وگفت یا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلفتنی استثقالا پیغمبر فرمود کذبوا ولکن خلفتک
لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی واهلک الا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هرون من
موسی الا انه لا نبی بعدی پس علی بازگشت وبخاری ومسلم وترمذی مثل این روایة کرده اند
ودر فاتحه سابعه گذشت واین حدیث ناظر است بآیه واجعل لی وزیرا من اهلی هرون
اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری وموافق اینست آنچه شیخ ابو اللیث سمرقندی
در بستان روایة کند که مرتضی علیه الصلوة والسلام فرمود احب الحرب فلما ولد لی الحسن
سمیته حربا فدخل رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم فاخبرته بذلک فقال بل هو الحسن فلما
ولد لی الحسین سمیته حربا فدخل رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم
فاخبرته بذلک فقال بل هو الحسین ثم قال سمیتهما باسم ابنی هرون شبر وشبیر

اظهار اندوه وملال از اهل جدال در وقت نزدیک شدن حرب جمل

قد طال لیلی والحزین موکل ... لحذار یوم عاجل وموجل
والناس تغرو هم امور جمة ... مر مذاقتها کطعم الحنظل
فتن تحل بهم وهن سوارع ... یسقی اواخرها بکاس الاول
فتن اذا نزلت بساحة امة ... خیفت بعدل بینهم متبهل

توکیل کسی را بر چیزی کاشتن و تاجیل زمان دادن و جم تسیار و الحنظل ثمرة نبات
تنبسط علی الارض له ورق کورق البطیخ الهندی وله زهر اصفر و فتنه آشوب و
ساحه میان سرای و التبهل الاخلاص فی الدعا و مصراع سادس کنایه از سرعه
میفرماید بحقیقه دراز ست شب من و اندوهناک کاشته شده است برای حاذکردن
از روز حاضر و روز مهلة داده و مردم فرو می آید ایشانرا کارها بسیار که تلخ است
چشیدن آن چون طعم حنظل آشوبها که فرو می آید با ایشان و آن آشوبها شتاب کننده اند
آب داده میشود آخرهای آن فتنها بکاسهٔ فتنهٔ اول آشوبها که چون فرو آید
بمیان خانهٔ کردی ترسیده شود بدعا دلی مخلص که در میان ایشانست **بس**

افسوس که روزگار ما گشت تباه و ز محنت و غصه روز ما گشت سیاه
از هر طرفی فتنه بر آورد علم چون مور و ملخ کشید بر خلق سپاه

شکایة از طلحه و زبیر رضی الله عنهما بالخیر و جزاکما

ان یومی من الزبیر و من طلحة فیما یسوٰنی لطویل
ظلمانی و لم یکن علم الله الی الظلم لی لخلق سبیل

علم الله قسم و التقدیر لم یکن لی سبیل الی الظلم لخلق میفرماید بدرستی
که روز من از زبیر و از طلحه در انچه غمناک ساخت مرا هر اینه دراز ست
ستم کردند ایشان مرا و نیست مرا و انزد خدا بستم کردن مر خلق را راهی **بس**

جمعی که بکام ما نمودند چو شهد کردند بدوستی بسی بیعة و عهد
هرچند که از جانب ما برگشتند ما را همه در صلح و صفا باشد جهد

پیغام به معاویة بن ابی سفیان در اوقات بغی و طغیان

الا من ذا یبلغ ما اقول فان القول یبلغه الرسول
الا ابلغ معاویة بن صخر لقد حاولت لو نفع الحویل
و ناطحت الاکارم من رجال هم الهام الذین لهم اصول
هم نصروا النبی و هم اجابوا رسول الله اذ خذل الرسول
نبیا جالد الاصحاب عنه و ناب الحرب لیس له فلول

تبلیغ و ارسال رسانیدن و حاولت الشیٔ و الاسم الحویل و مناطحه با یکدگر
سر زدن و هامة القوم رئیسهم و الاصل الحسب و مجالده باکسی شمشیر زدن و الفل
بالفتح کسر فی حد السیف و الفلول جمعه **میفرماید** کیست آنکس که برساند آنچه میگویم
چه بدرستی که کفتار میرساند آنرا فرستاده برسان بمعاویه بسر صخر هر اینه بحقیقة
جستی اگر سود داشت جستن و سر زدی با بزرگتران از مردانی که ایشان سردارند
آنان که مر ایشانراست حسبها ایشان یاری کردند پیغمبر را و ایشان جواب گفتند
فرستادهٔ خدا را چون فرو گذاشته شد رسول پیغمبری که شمشیر زدند یاران از او
و دندان پیش حرب شود مر او را رخنها **بس** تا چند کسی راه جهاله گیرد
و ز جور و جفا راه ضلاله گیرد هر کس که برین حال بماند آخر
از کردهٔ خود ناب نجاله گیرد **حکایه** ابن اعثم گوید چون مرتضی متوجه
معاویه میگشتند نود هزار مرد همراه داشت هشتصد مرد اهل بیعة رضوان بودند که
در زیر شجره با حضرت رسالة صلی الله علیه و علی آله و سلم بیعة کرده بودند و از سعید

بن جبیر مرویست که با علی هشتصد مرد از انصار و نهصد مرد از اهل بیعة رضوان بود
و از حکم بن عتبه مرویست که هشتاد بدری بودند و دویست و پنجاه از اهل بیعة رضوان
و از سلیمان بن مهران اعمش مرویست که هشتاد بدری بود و هشتصد صحابه و مراد
از اکارم مذکور این طایفه اند و قال الامام محیی السنه انهزم المسلمون یوم احد فلم یبق
مع النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم الا ثلثه عشر رجلا منهم سبعة من المهاجرین ابوبکر و
عمر و عثمان و علی و طلحة و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و جعل رسول
الله یدعو الناس الی عباد الله الی عباد الله فاجتمع الیه ثلثون رجلا محموه

فدنت له و دان ابوک کرها ‌ ‌ ‌ ‌ سبیل الغی عند کما سبیل
مضی فنکصتما لما تواری ‌ ‌ ‌ ‌ علی الاعقاب عیکما طویل
اذا ما الحرب اهدب عارضاها ‌ ‌ ‌ ‌ وابرق عارض منها مخیل
فیوشک ان یحول الخیل یوما ‌ ‌ ‌ ‌ علیک و انت منجدل قتیل

تواری پنهان شدن و عقب پاشنه و اهداب دامن فرو گذاشتن و ابراق با برق شدن
ابر و اخاله پیدا شدن نشان باران در ابر میفرماید پس فرمان بردار ای مرو را
و فرمان بر و بپذیر تو بکراهت راه بی راهی نزد شما راست گذشت پیغمبر پس برگشتند
بر عقبها چون پنهان شد پیغمبر ای سما دراز ست چون جوب دامن فرو گذارد و ابر او و
بدرخشد ابری از حرب که نشان باران در و پیدا باشد پس زود باشد که جولان
کنند اسپان روزی بر تو و تو باشی افتاده کشته پس تا چند بمال و جاه مشغول شوی
خیر تو در انست که معزول شوی ‌ ‌ ترسم که غبار فتنه چون برخیزد

ناگاه

ناگاه بسعی خویش مقتول شوی حکایة در سنه ثمان هجری پیغمبر با ده هزار مرد
توجه بمکه فرمود و عباس بن عبد المطلب از مکه متوجه آنحضرت شد و در مر الظهران بایشان
رسید و چون شکوه لشکر بدید دانست که اگر پیغمبر مکه را بقهر خواهد گرفت همه قریش هلاک
خواهند یافت شب بر استر سفید مرکوب حضرت رسالة صلی الله علیه و علی آله و سلم سوار
شد و از میان لشکر بیرون آمد و میخواست که کسی پیدا کند و بمکه فرستد تا اهل مکه بیایند
و امان طلبند ناگاه آواز ابو سفیان شنید که با بدیل ورقا سخن میگفت او را پیش
طلبید و تهدید و تخویف کرد و ابو سفیان را ردیف خود ساخته متوجه حضرت رسالة
شد و چون بآن حضرت رسیدند عمر میخواست که او را قتل کند و درین باب مبالغه عظیم
داشت و عباس درخواست کرد و گفت من او را بجوار خود گرفته ام و پیغمبر صلی الله علیه
و علی آله و سلم فرمود اذهب به الی رحلک یا عباس فاذا اصبحت فاتنی به و چون صباح
بر فتند فرمود ویحک یا ابا سفیان الم یان لک ان تعلم ان لا اله الا الله ابو سفیان گفت
بابی انت و امی ما احلمک و اکرمک و اوصلک و الله لقد ظننت ان لو کان مع الله غیره
لقد اغنی عنی شیا و پیغمبر فرمود ویحک یا ابا سفیان الم یان لک ان تعلم انی رسول الله
ابو سفیان گفت بابی انت و امی ما احلمک و اکرمک و اوصلک اما هذه فان فی النفس
منها شیا حتی الآن پس عباس گفت ویحک اسلم و اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله قبل ان یضرب عنقک پس ابو سفیان مسلمان شد و قال مصعب
بن عبد الله کان معاویة یقول اسلمت عام القضیة لقیت النبی صلی الله علیه و علی آله
و سلم فقبل اسلامی و عام القضیة هو العام الذی صد النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم

عن البيت اعنى سنه ست من الهجرة وكان ذلك فى الحديبية بتخفيف
الياء وقيل بتشديدها وهى اسم قرية صغيرة بينها وبين مكة مرحلة ومنها
الى المدينة تسع مراحل وقيل اسلم معاويه وهو ابن ثمان عشرة سنة

جواب معاويه بجدال وتحريك سلسلهٔ قتال

لا تحسبنّى يا على غافلا   لاوردنّ الكوفة القنابلا   والمشمخرّ والقنا الذاوبلا
فى عامنا هذا او عاما قابلا   القنبلة طايفة من الخيل مابين الثلثين الى الاربعين
والشمخر ار بلند شدن وقابل آينده ودر بعضى نسخ بجاى المشمخر المشرقى

جواب جواب او بآيين صواب

اصبحت ذا حمق تمنى الباطلا	لاوردنّ شامك الصواهلا
اصبحت انت يا ابن هند جاهلا	لارمينّ منكم الكواهلا
تستعين العنا رامحا ونابلا	يزدحمون الحزن والسواهلا
بالحق والحق يزيح الباطلا	هذا لك العام وذرنى قابلا

الحمق قلة العقل وتمنى ماضى غايب يا مضارع مخاطب وتا محذوف والشام
من الفرات الى العريش طولا ومن جبل طى الى بحر الروم عرضا وصاهل اسب
كه شيهه زند وكاهل ميان دوشانه وفى الاساس هو كاهل اهله وكاهلهم وهو
الذى يعتمد ونه شبه بالكاهل واحد الكواهل ورامح نيزه دار ونابل تيرانداز و
ازدحام انبوهى كردن وازاحة دور كردن پيغمبر بايد كشتى تو خداوندكم
خودى كه آرزو كند باطل هراينه دراوردم بشام تو اسبهاء شيهه كننده را كشتى

تو اى پسر هند نادان هراينه بيندازم از شام مردان معتمد را نود هزار نيزه دار
وتيرانداز كه انبوهى كنند در زمين درشت ودر زمينهاء نرم به حق وحق
دور ميكند باطل را اى مر تراست امسال وبگذار مرا سال آينده پس

اى انكه ز روى شرع باغى شدهٔ   در مذهب اهل عقل طاغى شدهٔ
چون راه خدا و مصطفى ميدانى   از بهر چه سرگشته وياغى شدهٔ

صفة لشكر ظفرپيكر

كآساد غيل واشبال خيس	غداة الخميس بيض صقال
بجيد الضراب وحزّ الرقاب	امام العقاب غداة النزال
تكيد الكذوب وتخزى الهيوب	وتروى الكعوب دماء القذال

شبل بكسر بچهٔ شير وخيس بكسر بيشه وصقال جمع صيقل بمعنى مصقول وحزّ بريدن
واَمام بفتح پيش والعقاب بالضم العلم الضخم والكيد المكر وهيوب بفتح بددل و
هراسان وكعب بند نيزه وقذال بفتح پس سر پيغمبر بايد چون شيران پيشه
وشيربچگان پيشه بامداد لشكر بشمشيرهاء جلا كرده به كشتن در شمشير زدن وبه
بريدن گردنها در پيش علم بزرگ بامداد حرب كردن مبارز پياده مكر كنند بادروغگو ورسوا
كنند بددل را وسيراب كنند بندهاء نيزه را از خونها پس سر دشمنان گريزنده پس

مردان سپاه ما دلير ندهمه   در معركه بر مثال شير ندهمه
جمعى كه كمر بكين ايشان بستند   گويا ز حيوة خويش سير ندهمه

اظهار خشنودى خويش بحسب دين از عبد العزيز بن حرث در صفين

شربت بامر لا یطاق حفیظة | جیاد و اخوان الحفاظ قلیل
جزاک اله الناس خیرا فقد وفت | یداک بفضل ما هناک جزیل

شری فروختن و اطاقه توانستن و یقال انه لذو حفاظ اذا کانت له انفة

میفرماید فروختی نفس خود را بکاری که مقدور نیست بود از روی حمیة بجاد برادران حمیة

نکنند پاداش دهاد ترا معبود مردم خیر که بحقیقة وفا کرد دو دست تو باحسانی اینجا بزرگ پس

این کار که از دست تو آمد امروز | یارب بمراد خویش کردی فیروز
برخور ز نهال عمر تا صبح قیام | وز نام نکو گنج سعادة اندوز

حکایة ابن اعثم گوید روزی در صفین لشکر معاویه حمله آوردند و هزار مرد از

لشکر مرتضی درمیان گرفتند و اصحاب مرتضی ایشان را نمی دیدند پس علی به آواز

بلند فرمود الا هل من رجل یشری نفسه لله و یبیع دنیاه بآخرته و عبد العزیز بن حرث

جعفی پیش آمد و غرق آهن بود و گفت مرنی بامر فداک ابی و امی فوالله لا تامرنی بشیء

الا فعلته پس مرتضی این دو بیت فرمود و گفت احمل ابا الحرث شد الله رکنک علی الشام

حتی تاتی اصحابک فتقرئهم منی السلام و قل لهم یقول لکم امیر المؤمنین کبروا و هللوا

فها نحن قد وافینا کم ان شاء الله و عبد العزیز مقاتله و محاربه میکرد تا فرصه یافت

و پیغام برسانید و ایشان بتکبیر و تهلیل مشغول شدند و امیر المؤمنین علی

و اصحاب تکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر شام بشکستند

تمنی موت خویش از کمال اندوه و ملال در وقت شهادة عمار بن یاسر سعاده مآل

الا ایها الموت الذی لیس تارکی | ارحنی فقد افنیت کل خلیل
اراک مضرا بالذین احبهم | کانک تنحو نحوهم بدلیل

اراحة راحة دادن میفرماید ای مرگ نیست ترک کننده من راحة ده مرا چه

بحقیقة فانی کردی هر دوستی را می بینم ترا گزند رساننده با ناکه دوست

میدارم ایشانرا گویا تو آهنگ میکنی بسوی ایشان برا هنمایی پس

تا چند توان مرگ عزیزان دیدن | پس روی حسودان گرانجان دیدن
ای مرگ بیا که آرزومند توام | تا باز رهم ز شکل ایشان دیدن

حکایة ابن اعثم گوید روزی عمار بن یاسر در صفین بمیدان آمد و گفت ایها الناس

هل من رایح الی الله یطلب الجنة تحت ظلال الاسنة الیوم التقی الاحبة محمدا و حزبه پس

این رجز میخواند و حرب میکرد رجز نحن ضربنا کم علی تنزیله

فالیوم نضربکم علی تاویله | ضربا یزیل الهام عن مقیله
و یذهب الخلیل عن خلیل | او یرجع الحق الی سبیله

و ابن جون سکونی نیزه بر سینه او زد و او باز گشت

و گفت اسقونی شربة من ماء و راشد غلام او کاسه شیر آورد و گفت این بعوض آب

بیاشام چون شیر بدید تکبیر گفت و فرمود ما هذا اخبرنی حبیبی رسول الله صلی الله علیه و علی آله

و سلم بان آخر زادی من الدنیا ضیاح من لبن و چون شیر بیاشامید از جراحة او

خون رفت و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و عمرو بن عاص با معاویه گفت قد قتل

عمار و معاویه گفت فکان ماذا عمرو گفت الا تعلم ان النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم

قال لعمار تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت انما قتله من جاء به الی الحرب عبد الله بن

عمرو بن عاص گفت فکذلک حمزة بن عبد المطلب یوم احد انما قتله النبی صلی الله علیه و

علی آله وسلم ولم یقتله وحشی معاویه با عمر وگفت نخ ابنک الذی لایدری مایقول وحضرة
مرتضی تشریف فرمود وبربالای سر او بایستاد وفرمود انا لله وانا الیه راجعون
ان امرء لم یدخل علیه مصیبة من قتل عمار فما هو فی الاسلام من شیء
وباتفاق اصحاب نماز بروگزارد واین دو بیت دران روز فرمود

حکایة قتیل لشکر شام به تیغ آبدار خون آشام

کاین ترکنا فی دمشق واهلها — من اشمط موتور وشمطاء ثاکل
وغانیة صاد الرماح حلیلها — واضحت بعید الیوم احدی الارامل
ونحن اناس لانصید رماحنا — اذا ما طعنا القوم غیر المقاتل
تبکی علی بعل لها راح غازیا — ولیس الی یوم الحساب بقافل

دمشق بفتح المیم قصبة بلاد الشام واشمط مرد دوموی وشمطاء مؤنث او والموتور
الذی قتل له قتیل فلم یدرک بثاره وغانیه زن بی نیاز از آرایش وحلیل شوهر و
ارمله بیوه زن وتبکیه گریستن وبعل شوی وغزو به جنگ رفتن وقفل وقفول
از سفر باز گشتن ومعانقه وقتال باکسی حرب کردن میفرماید
بسیار گذاشتیم در دمشق واهل آن از مرد دوموی که متعلق او کشته شده
وخون نمی تواند خواست وزن دوموی فرزند مرده وزن بی نیاز از
آرایش که شکار کرد نیزها شوهر او را وکشت پسر گ از امروز یکی از
بیوه گان میگرید بر شوهری که مرد راست که شبانگاه گرد بجنگ رونده و
نیست تا روز شمار باز گردنده وما مردمی چندیم که شکار

نکند

نکند نیزهای ما چون نیزه زنیم قوم را غیر کارزار کننده را **پس**

مایم که خصم را بصد پاره کنیم — وز شهر بدن روانش آواره کنیم
چون قالب او بخاک یکسان سازیم — فرزند و زنش یتیم و بیچاره کنیم

دعاء مجرب در قضاء حاجات مشتمل بر تضرع و مناجات

یا سامع الدعاء ویا رافع السماء ویا دائم البقاء
ویا واسع العطاء لذی الفاقة السمیع القبول خلافست که دعاء کافر مستجابست یا نه اهل سنة
او لند ومعتزله بر ثانی واطلاق دعا به اول الصق است میفرماید ای شنونده دعا وای برافرازنده
آسمان وای همیشه بقا وای فراخ عطا مر خداوند درویشی ناپابنده را **پس**

یارب چو توئی قاضی حاجات همه — وز فضل شنیده مناجات همه
روزی که شوند خلق عالم حیران — از روی کرم بکن مراعاة همه

ویا عالم الغیوب ویا غافر الذنوب ویا ساتر العیوب ویا کاشف الکروب
عن المرهق الکظیم ارهاق کسی را بر دشواری داشتن وکظم خشم فرو خوردن و
الکظوم احتباس النفس ویعبر به عن السکوت کقولهم فلان لایتنفس اذا وصف بالمبالغة
فی السکوت میفرماید ای داننده غیبها وای آمرزنده گناهها وای پوشنده عیبها
وای وابرنده اندوهها از داشته شده بر دشواری خشم فرو خورنده **پس**

یارب تو مرا بجای خود تمکین ده — و اندوه مرا بخبر می تسکین ده
آندم که رسد بمستحقان فیضت — زان فیض نصیبی بمن مسکین ده

ویا فایق الصفات ویا مخرج النبات ویا جامع الشتات ویا منشی الرفات

المعلوم

من الاعظم الرمیم فوق بسر در آمدن در فضل والصفة الحالة التی علیها الشیٔ من جلبة
و نعته و نبات کیاه والرفات بالضم ما یکسر و یزق من التبن و غیره و اعظم بضم ظاء جمع عظم
و رمیم استخوان ریزیده و وصف جمع بواحد برای اشعار بتوحید اعظم چنانچه خاک
شده باشند میفرماید ای آنکس که بسر آمده صفات او وای بیرون آورنده گیاه از زمین و
ای جمع کننده پراکندگی وای آفریننده پراکنده از استخوانها ریزیده پس

ای از تو عیان گشته مسلمانی ما بر خاک درت نهاده پیشانی ما
گر کسب کنیم از تو جمعیت خویش ظاهر نشود دگر پریشانی ما

ویا منزل الغیاث من الدلج الحثاث علی الحزن والدماث الی الجوع الغراث
من الهزم الرزوم غیاث جمع غیث و دلج و دلوج آب برکشیدن و دُلَج جمع
دالج یعنی ابرچه او آب از دریا میکشد و الحثیث المسرع و الدمث مکان لین ذو
رمل والدماث جمعه والغرث الجوع و یقال للسحاب هزیم لانه یتشقق بالمطر و رزمت
الشیٔ جمعته میفرماید ای فرو فرستنده بارانها از ابرهای شتابان بر زمین درشت
و زمینهای نرم به گرسنگان سخت گرسنه از ابرهای جمع شده پس

ای ابر کرم گشته ز لطفت حاصل باران سخا ز فیض فضلت نازل
من قطره و هستی تو دریای محیط باشد که شود قطره بدریا واصل

ویا خالق البروج سماء بلا فروج مع اللیل ذی الولوج علی الضوء ذی البلوج
یغشی سناء النجوم برج کوشک و تحقیق بروج آسمان در فاتحهٔ رابعه گذشت
و فرجه کشادگی میان انگشتان و غیر آن و ولوج در آمدن و بلوج دمیدن سپیده

وتغشیه

وتغشیه پوشانیدن و سنا بقصر روشنی میفرماید ای آفریننده برجهای آسمانی بی شکافها با شب
خداوند در آمدن در روز بر روشنی خداوند دمیدن می پوشاند روشنی ستارهها را پس

ای از تو بنای آسمان گشته بلند در گردن سرکشان ز حکم تو کمند
روشن شده از مهر تو فانوس فلک در آتش تو ستاره مانند سپند

ویا فالق الصباح ویا فاتح النجاح ویا مرسل الریاح بکور رامع الرواح
فینشان بالغموم بکور بامداد کردن والنشا احداث الشیٔ و تربیه میفرماید
ای شکافنده بام وای کشاینده درهای فیروزی وای فرستنده بادها در وقت
بامداد کردن و شبانگاه کردن پس پیدا میکند آن بادها ابرها را پس

ای صبح ازل از تو منور گشته وز فضل تو نه چرخ مدور گشته
خواهیم نجاة از تو در ان روز که ما بینیم گناه خود مصور گشته

ویا مرسی الرواسخ اوتادها الشوامخ فی ارضه السوانخ اطوادها البواذخ
من صنعة القدیم ارسا برجای بداشتن و رسخ و رسوخ استوار و بیخ آور
شدن و وتد بکسر میخ و شموخ بلند شدن و سنوخ استوار شدن والبواذخ من الجبال
الشوامخ میفرماید ای برجا دارنده کوههای استوار که بیخهای آن بلند است
در زمین استوار او و کوههای بلند آنست از کار دیرینهٔ او پس

ای حلم تو استوار و ثابت چون کوه وز قهر تو در انفس و آفاق شکوه
هر چند که من خلق جهان می بینم از فیض تو بی بهره نشد هیچ گروه

ویا هادی الرشاد ویا ملهم السداد ویا رازق العباد ویا محیی البلاد

ویا فارج الغموم رشاد راه راست یافتن والهام چیزی فرادل دادن
وسداد راستی وفرج بازبردن اندوه میفرماید ای راه نماینده راه
راست یافتن وای الهام کننده راستی وای روزی دهنده
بندگان وای زنده کننده شهرها وای بازبرنده اندوهها پس
ای فضل تو خلق را هدایه کرده ما را بکمال خود رعایه کرده
انعام تو عامست از انرو کرمت با مؤمن وکبر صد عنایه کرده
ویا من به اعوذ ویا من به الوذ ومن حکمه النفود فما عنه لی شذوذ
تبارکت من حلیم عوذ ولوذ پناه گرفتن ونفوذ روان گشتن فرمان وشذوذ
تنها ماندن میفرماید ای انکس که باو پناه میگیرم وای انکس که باو پناه میجویم
وانکس که حکم او روانست پس نیست مرا ازو تنها ماندنی بزرگواری تو حلم کننده پس
ای خاک درت پناه ارباب نیاز لطف وکرم توبسته ابواب نیاز
چون آتش غیرت بدلم افکندی از شعله آن بسوخت اسباب نیاز
یا مطلق الاسیر ویا جابر الکسیر ویا مغنی الفقیر ویا غاذی الصغیر
ویا شافی السقیم میفرماید ای رها کننده دستگیر وای اصلاح
کننده شکسته وای بی نیاز کننده درویش وای پرورنده خرد وای شفا دهنده خسته پس
ای راحت روح دردمندان از تو آسایش جان مستمندان از تو
بلبل سخن از حمد تو گوید شب وروز باشد گل نو خاسته خندان از تو
ویا من به اعتزازی ویا من به احترازی من الذل والمخازی والآفات والمرا[illegible]

الکدر والفساد ومن شر نفسی | ومن جن وانس | [illegible]

اعذنی من الهموم اعتزاز عزیز شدن واحتراز خویش را از چیزی نگاه داشتن
وخزی ومخزاة رسوا شدن والمرزئة المصیبة واعاذه پناه دادن میفرماید
ای انکس که باوست عزیز شدن من وای انکس که باوست پرهیز کردن من از
خواری ورسوائیها وآفتها ومصیبتها پناه ده مرا از اندوهها پس
ای عزة ما گشته ز فضلت ظاهر وای از تو تمام خلق عالم شاکر
هرکس که بجان بنده فرمان تو شد در مصر جهان عزیز گردد آخر
وشیطانها الرجیم انس بکسر مردم وانسا فراموش گردانیدن وافسا سخت دل کردن و
شیطان دیو ورجم نفرین کردن ومن جنة معطوف بر الهموم میفرماید وپناه ده
مرا از پری ومردم که مرا یاد کردن جای بازگشتن را فراموش گردانیده است مر دل را
از وسخت کننده واز بدی گمراهی نفس ودیو نفس نفرین کرده شد پس
ای لطف تو کرده روز وشب چاره من احسان تو بی حد است درباره من
آندم که زند آتش شهوة شعله فریاد ز شر نفس اماره من
ویا منزل المعاش علی الناس والمواشی والافراخ فی العشاش من الطعم و
الریاش تقدست من حلیم المعاش ما یعاش به من المطاعم والملابس والماشیه چهارپای
وفرخ بچه مرغ که باشد وعش بضم آشیانه وطعم بضم خورش والریاش بالکسر
اللباس الفاخر کالریش وتقدس پاک شدن میفرماید ای فرو فرستنده اسباب معیشه بر مردم
وچهارپایان وبچهای مرغ در آشیانها از طعام ولباس پاکی تو دانا پس
ای فضل تو داده هر نفس روزی ما ظاهر ز تو گشته فتح وفیروزی ما

از خوان تو چون روزی ما شد تعیین　　بی فایده است سعی و دلسوزی ما

ویا مالک النواصی للطیعات والعواصی فما عنه من مناص لعبد ولا خلاص لماص ولا مقیم میفرماید ای خداوند موبهار پیشانی مرتنیهار فرمان بردار و نافرمان بردار پس نیست از هیچ جای گریز مر بندهٔ را و نه رستن مرگذرنده را و نه اقامه کننده را پس

ای خلق جهان را به تو سر دم شوقی　　در گردن سرکسی ز عشقت طوقی
هرچند کسی فاسق و عاصی باشد　　او نیز ز جانب تو دارد ذوقی

ویا خیر مستعاض لمحض الیقین راض بما هو علیه قاض من احکامه المواضی تعالیت من حکیم استعاضه عوض خواستن والیقین العلم وزوال الشک ومضی امره ای نفذ وتعالی بلند شدن میفرماید ای بهتر عوض خواسته که برای خالص یقین خشنود است به آنچه او بران حکم کننده است از حکمها روان او بلندی تو دانا پس

ای خاک درت قبلهٔ ارباب یقین　　پیدا شده از تو هر نفس فتح مبین
خورشید رخت کرده ز هر گوشه طلوع　　و ز نور تو گشته پر صفا روی زمین

ویا من بنا یحیط وعنا الاذی یمیط ومن ملکه البسیط ومن عدله القسط علی البر والاثیم احاطة گرد در آمدن واماطة دور کردن والقسط العدل میفرماید ای آنکس که بما محیط است و از ما رنج را دور میکند و آنکس که ملک او گسترده است و آنکس که عدل او داد دهنده است بر نیکوکار و بزه مند پس

ای سایهٔ اقبال تو بر فرق جهان　　نور تو گرفته غرب تا شرق جهان
آن روز که شد نور جمالت ظاهر　　از روی تو یافت روشنی برق جهان

ویا راعی اللحوظ ویا سامع اللفوظ ویا قاسم الحظوظ باحصائه الحفیظ بعدل من الغشوم احصا شمردن والقسم بالفتح اواز النصیب میفرماید ای پینندهٔ نگرستنها و ای شنوندهٔ لفظها و ای بخش کننده ر بهرها بشمردن خود نگاه دارنده بعدلی از جدا کردنها نصیب پس

ای خلق جهان را دل دانا از تو　　دارد همه کس دیدهٔ بینا از تو
پستی زمین بحکم و تقدیر تو شد　　باشد شرف گنبد مینا از تو

ویا من هو السمیع ومن عرشه الرفیع ومن خلقه البدیع ویا جاره المنیع من الظالم الغشوم بدیع نو وغشم ستم کردن میفرماید ای آنکس که او شنوا است و آنکس که تخت او بلند است و آنکس که آفریدهٔ او نو است و آنکس که همسایهٔ او سر باز زننده است از ستمکار سخت ستمکار پس

ای در دل ارباب حقیقه زده تخت　　افکنده سزای تخت از اسما دخت
هرجا که زند ماه جمالت خرگاه　　در حال کند جلوه گری چهره بخت

یا من حبا فاسبغ ما قد حبا وسوغ ویا من کفا وبلغ ما قد کفی وافرغ من منته العظیم تسویغ گوارا ساختن وافراغ ریختن میفرماید ای آنکس که عطا کرد پس تمام کرد آنچه بحقیقه عطا کرد و گوارا ساخت و ای آنکس که کافیست و رسانید آنچه بحقیقه کافیست و ریخت از انعام خود که بزرگست پس

ای فیض تو در انفس و آفاق تمام　　احسان تو بی شمار و انعام تو عام

تا ریخته شراب توفیق بجام   عالم همه از فیض تو باشند بکام

ویا ملجا الضعیف   ویا مونع اللهیف   تبارکت من لطیف   رحیم بنا رؤف

خبیر بنا کریم لهف بالکسر بلهیف ای حزن میفرماید ای پناه گاه ضعیف وای

پناه گاه اندوهناک بزرگواری تو لطف کننده بخشاینده بما مهربان آگاه بما کرم کننده پس

ای عرش مجید کمترین پایهٔ تو   شاهان جهان تمام در سایهٔ تو

چون روی تو جلوه کرد دیدم روشن   از رحمة خاص و عام پیرایهٔ تو

ویا قضی بحق علی نفس کل خلق   وفاة بکل افق فما ینفع التوقی

من الموت والحتوم توقی حذر کردن والحتم القضاء میفرماید ای آنکس که حکم کرد بحق بر نفس

سر آفریده مردن را بهر کناره پس سود نکند پرهیز کردن از مرگ و از قضاها پس

ای بخته بر وجود ما خاک عدم   بر چهرهٔ ما کشیده از مرگ رقم

در شام اجل مبین سیه رویی ما   طی کن بکرم نامهٔ ما را آن دم

تراني ولا اراک   ولا رب لی سواک   فقدنی الی هداک   ولا تغشنی رداک

بتوفیقک العصوم اغشاء در پوشانیدن میفرماید می بینی مرا و نمی بینم ترا و نیست مرا هیچ پروردگار

غیر تو پس بکش مرا براه نمودن خود و در مپوش مرا هلاک تو بتوفیق تو که نگاه دارنده است پس

ای عارف اسرار نهانی گشته   سرچشمهٔ آب زندگانی گشته

از ابر نوال خود مرا فیضی ده   چون فضل تو فیاض معانی گشته

ویا معدن الجلال   وذا العز والجمال   وذا الکید والمحال   وذا المجد والعال

تعالیت من رحیم المحال بالکسر الاخذ بالعقوبة والفعال بالفتح الکرم میفرماید ای کان بزرگی

وخداوند

وخداوند عزة و خوبی و خداوند مکر و گرفتن بعقوبة و خداوند بزرگی و کرم بلندی تو بخشاینده پس

ای اهل شرف یافته حشمة از تو   عالم همه گشته غرق نعمة از تو

جمعی که دم از عالم معنی زده اند   آموخته اند درس حکمة از تو

اجرنی من الجحیم   ومن سوءها العظیم   ومن عیشها الذمیم   ومن حرها المقیم

ومن ماءها الحمیم حمیم آب گرم میفرماید زنهار ده مرا از دوزخ و از ترس او که بزرگست و از

زندگانی دراز که نکوهیده است و از گرمی او که استوارست و از آب او که گرم است پس

یا رب دل من ز خلق ناخوش برهان   وز دوزخ گرم و تاب آتش برهان

تا چند باین و آن تعلق ورزم   یکباره مرا ازین کشاکش برهان

واصحبنی الغران   واسکنی الجنان   وزوجنی الحسان   وناولنی الامان

الی جنة النعیم اصحاب یار ساختن و اسکان بیارامیدن والحسان حسنات الخلق

والخلق ومناوله چیزی بکسی دادن میفرماید یار کن مرا قران و ساکن کن مرا در

بهشتها و زن ده مرا خوبان و بده مرا امان از دوزخ به بهشت آسایش پس

یا رب چو قضا نسخهٔ تقدیر نوشت   اجزای وجود من بتوحید سرشت

فردا که ازین رباط ویران بروم   خواهم که شوم مقیم در باغ بهشت

الی نعمة ولهو   بغیر استماع لغو   ولا باذکار شجو   ولا باعتداد شکو

سقیم ولا کلیم   اذکار بیاد آوردن واصل اوا ذکار والشجو الهم

والحزن و اعتداد بشمار آوردن میفرماید بنعمة و بازی بی شنیدن بیهوده و نه

بیاد آوردن اندوه و نه بشمار آوردن گله بیمار و نه مجروح پس

خرم دل انکه یافت اسباب بهشت   کرده بر خویش کشاده ابواب بهشت
از چهرهٔ روح گرد تن شوید پاک   پس تازه کند جان خود از آب بهشت

الی المنظر البریه   الذی لا لغوب فیه   هنیأ لساکنیه   فطوبی لعامریه
ذوی المدخل الکریم هذا مکان نزیه ای خال بعید عن الناس لیس فیه احد ولغوب
وکل امر یاتیک من غیر تعب فهو هنیٔ میفرماید منظرگاه خالی که نیست هیچ مانده شدن
در او بی آزار مر ساکنان خود را پس خوشی عیش مر آباد کنندگان او را خداوندان جای در آمدن بزرگوار س

تا چند درین منزل ویران باشم   بی جرم اسیر بند و زندان باشم
گر مرغ دلم باشیان میل کند   ناگاه مقیم باغ رضوان باشم

الی منزل تعالی   بالحسن قد تلالا   بالنور قد توالی   تلقی به الجلالا
قد خف بالنسیم تلالا البرق لمع و توالی پیاپی شدن ونسیم باد نرم خوش میفرماید
بمنزلی که بلند است بخوبی در حالی که بحقیقه درخشد بنور در حالی که بحقیقه
سابی باشد پس نیم تا آن بزرگی را بحقیقه احاطه کرده شده باشد باد نرم خوش س

ای روی تو کرده عالمی را پر نور   وز حسن تو گشته بخوبی مشهور
آن دم که کنم مقام در باغ بهشت   خواهم که کنیز خانه ام باشد حور

الی المفرش الوطی   الی الملبس البهی   الی المطعم الشهی   الی المشرب الهنی
من السلسل الختیم مفرش بستر و وطاه نرم شدن بستر و ملبس آنچه پوشند
و بهی زیبا از بهاء و مطعم آنچه خورند و طعام شهی ای مشتهی و هنی گوارا و سلسل
آبی که آسان بگلو فرو رود والختیم بمعنی المختوم و سوناظر الی قوله تعالی رحیق مختوم

ختامه مسک میفرماید بستر نرم بجامهٔ زیبا به طعام
خواسته به آشامیده گوارا از آب روان در گلو مهر کرده شده س

تا چند شود محنت و غم حاصل من   گویا که سرشته اند با غم گل من
فردا که ز قید تن شود روح خلاص   یابم به بهشت هر چه خواهد دل من

طلسم دفع صداع وکدورة که مجراب اکابر است باین صورة ٥ آاا ١١٨ اااا ٥ و

ثلث عصی صففت بعد خاتم   علی راسها مثل السنان المقوم
ومیم طمیس ابتر ثم سلم   الی کل ما مول ولیس بسلم
واربعة مثل الاصابع صففت   تشیر الی الخیرات من غیر معصم
وهاء شقیق ثم واو مقوس   علیها اذا ابید و کانبوب محجم
فیا حامل الاسم الذی لیس مثله   توق من الاسوا تنج و تسلم
فذلک اسم الله جل جلاله   الی کل مخلوق فصیح و اعجم

عصی بکسر عین یا ضم جمع عصا و مراد الف و جامع استقامه و تصفیف رسته کردن
و خاتم انگشتری و مراد ها مدور و جامع تدویر و طمس رفتن نور چشم و ابتر دم بریده
و سلم نردبان و اصبع انگشت و اشاره الیه بالید و ما رو المعصم بکسر المیم موضع السوار
من الساعد و تقوس کج کردن و انبوب بضم میان دو بند نی و محجم بکسر میم آلهٔ حجامه و اعجم
بسته زبان میفرماید سه الفست که صف کرده شده است از پس هاء گرد بر سر
آنست مانند سر نیزهٔ راست کرده و میمی کور دم بریده پس نردبانی تا سر امید داشته
و نیست نردبان و چهار الف مانند انگشتها که صف کرده شده است اشاره میکند

به نیکیهای ساعد دست وهار شکافته پس داوج کرده که براوست چون ظاهر گردد
حنری چون میان دو بندنی آنکه حجامه پس ای بردارنده نام خداکه نیست مانند او پرهیز
از بدیها تا نجاة یابی و به سلامة باشی پس آن نام خداست بزرگست بزرگی
او به سر آفریده زبان آور و زبان بسته و نعم ما قیل

صفری سه الف کشیده مدی بر سر | میمی کج و کور و نزد بانی در بر
پس چار انگشت و ها و واوی دم سر | اینست بیقین اسم خدای اکبر

بیان انکه عقل برای اقامة رسم عبودیة است نه برای ادراک سر الوهیة

کیفیة المرء لیس المرء یدرکها | فکیف کیفیة الجبار فی القدم
هو الذی انشاء الاشیا مبتدعا | فکیف یدرکه مستحدث النسم

استحداث نو آوردن و نسمه بفتح آدمی و تخصیص قدم از صفات حق تعالی بذکر برای
آنست که انسان مظهر عکوس اشعهء اکثر صفاتست و هر صفة که پرتو آن بر انسان افتاده
ادراک آن می تواند کرد و هر صفة که او مظهر آن نیست مثل وجوب وجود و قدم از ادراک
آن عاجز است میفرماید چگونگی مرد نیست مرد که دریابد آنرا پس چگونه باشد چگونگی
حضرت جبار در قدیم بودن اوست انکه آفرید چیزها را نو پدید آرنده پس چگونه دریابد او را آدمی نو آورده پس

هرگز نرسد بکنه معبود کسی | چون فهم کند سر بهارا کسی
از وی مثل خداست دریا محیط | وانرا نکند احاطه سر خاروخسی

بیان عجز انسان و ایمان بقضاء یزدان

کم من ادیب فطن عالم | مستکمل العقل مقل عدیم

ومن

ومن جهول مکثر ماله | ذلک تقدیر العزیز العلیم

استکمال تمام کردن و اقلال درویش بودن و اکثار بسیار شدن میفرماید
بسا صاحب فرهنگ زیرک دانا تمام خود درویش نایابنده و بسا نادان که
بسیار است مال او و آنست اندازه کردن غالب دانا پس

سر دلی که هست از کام جداست | جاهل همه روز صاحب نشو و نماست
زین فهم توان کرد که سر رشته ما | از روی حقیقة همه در دست قضاست

تفویض امور بقضا و دم زدن از مقام رضا

قضی الله امرا و جف القلم | وفیما قضی ربنا ما ظلم | فمن الامر ما خان لما قضی
وفی الحکم ما جار لما حکم | بدا او لا خلق ارزاقنا | وقد کان ارواحنا فی العدم

جف و جوف و جفاف خشک شدن و القلم الذی یکتب به و جفاف قلم عبارة از عدم
تغیر در قضا و عدم نیستی میفرماید حکم کرد خدا امری را و خشک شد قلم و در آنچه
حکم کرد پروردگار ما نکرد ستم پس در فرمان نکرد خیانه چون قضا کرد و در حکم نکرد جور
چون حکم کرد پیدا شد در نخست آفریدن روزیهای ما و بحقیقه بود جانهای ما در عدم پس

آنروز که بر لوح قضا رفت قلم | بودند خلایق همه در کتم عدم
بنهند روزی ما نوشته بر لوح قدر | تغیر نیابد نشود بیش و نه کم

ذم جمعی که بنفی حشر قایل اند و پندارند که حکیم و کامل اند

قال المنجم والطبیب کلاهما | لن یحشر الاموات قلت الیکما
ان صح قولکما فلست بخاسر | ان صح قولی فالخسار علیکما

تخصیص منجم وطبیب بنفی حشر باوجود اشتراک جمیع حکما درین سخن آنست که عوام
از حکما این طایفه رامی شناسند وبیت ثانی الزامی است پس ان مضر نباشد
میفرماید گفتند منجم وطبیب هردو ایشان که هرگز انگیخته نشوند مردگان گفتم
دور شوید اگر راست باشد گفتار شما پس نیستم زیان کار راگر درست باشد گفتار من
پس زیان کاری بر شماست پس جمعی که دهر کار غافل باشند
از جهل بنفی حشر قایل باشند گر نیست قیامة چه زیان مومن را
ورهست حکیما همه جاهل باشند تنبیه امام غزالی در احیا این دوبیت را
منسوب به ابوالعلاء معری داشته لیکن شیخ محیی در فتوحات فرماید که این شعر مرتضی است

تنبیه بر زوال زمان وفناء جهان

ما الدهر الا یقظة ونوم ... ولیلة بینهما ویوم
یعیش قوم ویموت قوم ... والدهر قاض ما علیه لوم

لوم ملامة کردن میفرماید نیست روزگار
مگر بیداری وخوابی وشبی درمیان بیداری وخواب وروزی میزید قومی
ومی میرد قومی وروزگار حکم کننده است نیست بر و ملامتی پس

در ذات جهان چو نیست انوار قدم ... پیوسته کشد رخت بسر حد عدم
در سر نفسی قابل فیضی باشد ... وان فیض باو رسد ز دریا کرم

بیان استخراج شهد دهر زهر وازدواج لطف او بقهر

انا بالدهر علیم وابو الدهر واٌمه ... لیس یاتی الدهر یوما بسرور فیتمه
واذا اسرک یوما فغدا یاتیک همه

اتمام تمام کردن میفرماید

من بروز کار دانا ام وپدر دهر وم مادر او نیست که آورد دهر روزی شادیی پس
تمام کند آنرا وچون شاد کند ترا روزی پس فردا آید ترا غم او پس

فریاد مرا ز جور وپیرایی دهر ... وز تلخی او که ساخت کامم چون زهر
زنهار بلطف او نگردی مغرور ... کز کلک غیب می جهد لمعهٔ قهر

مذمة دنیا که دام فریب ومکان آسیب است

فمن یحمد الدنیا بعیش یسره ... فسوف لعمری عن قلیل یلومها
اذا اقبلت کانت علی المرء فتنة ... وان ادبرت کانت کثیرا همومها

میفرماید پس هرکه ستایش کند دنیا را برای عیشی که شاد
کند او را پس زود بزندگی من بعد از زمانی اندک ملامة کند او را چون روی
آورده باشد بر مرد آشوب واگر پشت برکند باشد بسیار اندوههای او پس

گر مدح جهان کنی پشیمان گردی ... ور جمع شوی ازو پریشان گردی
اقبال جهان فتنه وادبار بلاست ... بگذر ز جهان که اهل عرفان گردی

امر بشکر نعم ذو الجلال وبیان انتهاء هر کمالی بزوال

اذا کنت فی نعمة فارعها ... فان المعاصی تزیل النعم
وحافظ علیها بشکر الاله ... فان الاله شدید النقم
فاین القرون ومن حولهم ... تفانوا جمیعا وربی الحکم
وکن موسرا شئت او معسرا ... فما تقطع العیش الا بهم

ازالة گردانیدن ومحافظة بر چیزی نگاه بان بودن میفرماید چون باشی

در نعمتی پس نگاه دار آنرا به فرمان برداری چه بدرستی که نافرمانیها زایل میکند نعمتها
ونگاه بان باش بران نعمة بشکر معبود چه بدرستی که معبود سخت عقوبتها است پس
کجا اند عزادان وانکس که پیرامون ایشان بود ما هم فانی شدند همه بحق پروردکار من حکم
کننده وباش توانگرخواهی تو یا تنگدست پس نمی بری زندکانی را مگر به اندوه پس

ای جاه ومال واسباب بسی
از شکر خدا مباش غافل نفسی
فیضی برسان که تا زنی چشم بهم
اسباب جهان هیچ نماند بکسی

حلاوة دنیاک مسمومة
فلا تاکل الشهد الا بسم
محامد دنیاک مذمومة
فلا تکسب الحمد الا بذم
اذا تم امر دنا نقصه
توقع زوالا اذا قیل تم
وکم قدر دب فی غفلة
فلم یشعر الناس حتی هجم

سم زهر در طعام کردن وشهد انگبین ناپالوده ونقص کم شدن وتوقع چشم داشتن
وهجوم ناگاه بچیزی رسیدن از اول میفرماید شیرینی دنیا تو بزهر آلوده است
پس نخوری انگبین را مگر بازهر ستودهای دنیا تو نکوهیده است پس کسب نمیکنی
ستودن را مگر با نکوهیدن چون تمام شود کاری نزدیک شود نقصان
او چشم دار زوال را چون گفته شود تمام شد وبسا تقدیری که نرم رود
در حال غفلة پس ناگاه نباشد مردم تا ناگاه برسد پس

هر شهد که میخوری درو زهری هست
در هرچه نظر کنی ز ضد بهری هست
هر چیز که شد تمام نقصان یابد
آری ز پی لطف خدا قهری هست

نصیحة خلاصهٔ انام امام حسن علیه الصلوة والسلام

تنزه عن مصادقة اللیام
والمم بالکرام بنی الکرام
ولا تنک واثقا بالدهر یوما
فان الدهر منحل النظام
ولا تحسد علی المعروف قوما
وکن منهم تنل دار السلام
وثق بالله ربک ذی المعالی
وذی الآلاء والنعم الجسام

تنزه دور شدن ومصادقة بایکدکر دوستی داشتن وانحلال کشاده شدن کره
والنظام الخیط الذی ینظم به اللؤلؤ ودار السلام بهشت وقال الامام فی التفسیر الکبیر
اما من اسماء الله تعالی او بمعنی السلامة والعرب یلحق هذه الهاء فی کثیر من المصادر
ویحذفها یقولون ضلال وضلالة وسفاه وسفاهة ولذاذ ولذاذة ورضاع ورضاعة
او جمع السلامة فان انواع السلامة حاصلة فی الآلاء والآلاء النعم واحدها الی بالفتح
وقد یکسر ویکتب بالیا میفرماید دور شو از دوست داشتن ناکسان ونزدیکی
به بزرگان پسران بزرگان ومباش اعتماد کننده بر روزگار روزی چه بدرستی
که روزکار کشاده رشته است وحسد مبر بر نیکویی قومی را وباش از ایشان تا بیابی
بهشت را واعتماد کن بخدا پروردکار تو خداوند بزرگیها وخداوند نعمتها ونعمتهای بزرگ پس

از صحبت ناکسان چو بگریزی به
با مردم بد اگر نیامیزی به
از غیر خدا چو نیست فعلی صادر
گر اشک نیاز پیش او ریزی به

وکن للعلم ذا طلب وبحث
وناقش فی الحلال وفی الحرام
وبالعوراء لا تنطق ولکن
بما یرضی الاله من الکلام

وان خان الصدیق فلا تخنه	ودم بالحفظ منک وبالذمام
ولا تحمل علی الاخوان ضغنا	وعد بالصفح تنج من الاثام

مناقشه باکسی به استقصا شمار کردن وعوّار سخن زشت وعاد الرجل کذا ای اعتاده والاثام بفتح عقوبة میفرماید باش علم را خداوند جستن وواجستن ومناقشه کن در شایسته وناشایسته وبزشت سخن مکو ولیکن بآنچه خشنود کند خدا را از سخن واگر خیانة کند دوست پس خیانة مکن با او ودایم باش نگاه داشتن از تو وبعهد ومار مکن بر برادران کینه را وخو کن بعفو تا نجاة یابی از عقوبة پس

ای گشته بعلم ومعرفة برخوردار	باکس سخن زشت مگویی زنهار
گر دوست جفا کند وفا کن با او	وز چهرهٔ نفس او فروشوی غبار

بیان نفاسة احسان نزد کریم وخساسة آن نزد لئیم

اری الاحسان عند الحر دینا	وعند القن منقصة وذما
کقطر صار فی الاصداف درا	وفی شدق الافاعی صار سما

دَین بالفتح یعنی وام بالکسر وقِنّ بکسر بنده ومنقصة عیب وصدف الدر غشاوه وشدق بکسر گوشهٔ دهان وافعی مار ماده میفرماید می بینم نیکی کردن را نزد آزاده وامی ونزد بنده عیبی وننگ ومشتی چون باران که گشت در صدف فهام وار وبید در گوشهٔ دهان مارها ماده گشت زهر پس

نیکی بکسی کن که بود اهل کرم	با مردم بد مکن کز آن یابی غم
آن قطره که در صدف شود گوهر پاک	چون در دهن مار کنی گردد سم

نفی احتیاج بسؤال از اهل کرم وارباب کمال

واذا طلبت الی کریم حاجة	فلقاؤه یکفیک والتسلیم
واذا رآک مسلما ذکر الذی	حملته فکانه ملزوم

الی بمعنی عند وحملته الرسالة ای کلفتها ولزوم الشیٔ للشیٔ طول مکثه معه یقال لزمه یلزمه لزوما میفرماید چون جویی نزد بزرگی حاجتی را پس دیدن او بست تر او سلام کردن وچون بیند او ترا سلام کننده یاد کند آنچه تکلیف کردهٔ تو او را پس گویا او لازم کرده شده است پس

هرکس که شود نقطهٔ وحدة یارش	گردد زکرم گرد سخا پرکارش
محتاج که از دور به پیوند خواهد	کر غایة لطف خود بسازد کارش

نهی از گفتن اسرار با غیر کرام وابرار

لا تمزحن الرجال ان مزحوا	لم ارد قوما تمازحوا سلموا
فالجرح جرح اللسان تعرفه	ورب قول یسیل منه دم

ایداع ودیعة سپردن میفرماید بودیعة مسپار راز را مگر نزد خداوند کرم وراز نزد بزرگان مردم پوشیده است وراز نزد من در خانه ایست که مر او را بند در باشد بحقیقة ضایع باشد کلید آن ودر مهر کرده شده باشد پس

هرکس که شود بفعل ودانش ممتاز	باشد همه کس را بکرم محرم راز
چون آینه از غیر حکایة نکند	چون کوه نگوید سخن مردم باز

نهی از ستم در وقت اقتدار وتخویف از دعا مظلوم در شب تار

لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا	فالظلم مرتعه یفضی الی الندم

لا تودع السر الا عند ذی کرم	والسر عند کرام الناس مکتوم
والسر عندی فی بیت له غلق	قد ضاع مفتاحه والباب مختوم

فاحذر بنيّ من المظلوم دعوته   كيلا يصيبك سهام الليل في الظلم
تنام عينك والمظلوم منتبه   يدعو عليك وعين الله لم تنم

مرتع چراگاه والدعوة المرة من الدعاء وانتباه بیدار بودن میفرماید ستم مکن چون باشی توانا چه ستم کردن چراگاه او می انجامد به پشیمانی پس حذر کن ای پسرک من از مظلوم دعاء او را تا نرسد ترا تیرها در شب در تاریکیها بخواب میرود چشم تو و مظلوم بیدارست دعا میکند بر تو و چشم خدا نه بخواب میرود پس

ای برده باوج آسمان افسر جاه   زنهار مکن ستم که افتی در چاه
مظلوم که در رکوع گردد چو کمان   بر سینهٔ ظالمان زند ناوک آه

منع مزاح فتنه آمیز و نفی هزل عداوة انگیز

لا تمزحن الرجال ان مزحوا   لم ار قوما تمازحوا اسلموا
فالجرح جرح اللسان تعرفه   ورب قول يسيل منه دم

میفرماید مزاح مکن با مردان اگر مزاح کنند ندیدم قومی را که مزاح کردند که بسلامت ماندند چه جراحت جراحت زبان است میدانی تو آنرا و بسا گفتاری که روان شود از آن خون پس

ای رفته ترا به نه فلک آوازه   در هزل مگو حدیث بی اندازه
از تیغ اگر کسی زخمی خورد   پیوسته شود جراحت آن تازه

بیان مراسم اخوة و معالم فتوة

اخوك الذي ان اجهضتك ملمة   من الدهر لم يبرح لها الدهر واجما
وليس اخوك بالذي ان تشعبت   عليك امور ظل يلحاك لائما

اجهاض غلبه کردن و برح مکانه ای زال عنه و لم یبرح ای لم یزل والوجم الذی اشتد به حزنه حتی امسک عن الکلام و تشعب پراکنده شدن میفرماید برادر تو آنکس است که اگر غلبه کند ترا حادثهٔ از روزگار باشد همیشه برای آن روزگار اندوهناک و نیست برادر تو آنکس که اگر پراکنده شود بر تو کارها روزگار که ملامت کند ترا ملامت کننده پس

آنست برادر که خورد غصه و غم   روزی که کشی ز دشمنان رنج و الم
نی آنکه دهد قوة ایشان به ستم   وز جهل کند ترا ملامت همه دم

حکایت طبری گوید عقیل بن ابی طالب در محرم سنه اربعین که سال شهادة مرتضی علیه الصلوات والسلام بود پنهان برفت و با معاویه بیعة کرد و مرتضی بگریست و این دو بیت فرمود پس

در کوی جفا قدم نهادی آخر   اوراق وفا بباد دادی آخر
با مردم تیره همنشینی کردی   چون اشک ز چشم ما فتادی آخر

اظهار تأسف و پریشانی در انهدام ارکان مسلمانی

ليبك على الاسلام من كان باكيا   فقد تركت اركانه و معالمه
لقد ذهب الاسلام الا بقية   قليل من الناس الذي هو لازمه

مراد از ارکان اسلام کلمهٔ شهادة و نماز و روزه و زکوة و حج والمعلم اثر یستدل به علی الطریق و بقیه باز مانده میفرماید باید که بگرید بر اسلام کسی که باشد گرینده چه بحقیقه ترک کرده شده است ارکان آن سراینه بحقیقه

رفت اسلام مگر باز مانده اندکست از مردم اکه او لازم آنست پس

فریاد که رنگ و بوی اسلام نماند　　مطلق اثری ز وحی والهام نماند

بودی همه روز رکن اسلام قوی　　آن رفت و میان خلق جز نام نماند

رجز آن زن آزرده که شکوه شوهر به حیدر برده

زوجی کریم یبغض المحارما　　یقطع لیلا قاعدا وقایما

ویصبح الدهر لدینا صایما　　وقد خشیت ان یکون آثما

لانه یصبح لی مراغما　　المحرم الحرام وصوم روزه داشتن والمراغمة المغاضبة

حکم کردن حیدر بر وفق شرع ازهر

لااصبح الدهر بهن هایما　　ولااکون بالنساء ناعما

لابل اصلی قاعدا وقایما　　فقد اکون للذنوب لازما

یالیتنی نجوت منه سالما　　هیم و هیمان شیفته شدن دل بدرستی

جواب گفتن شوهر به الفاظ چون گوهر

مهلا فقد اصبحت فیها آثما　　لک الصلوة قاعدا وقایما　　ثلثة تصبح فیها صایما

ورابع تصبح فیه طاعما　　ولیلة تخلو لدیها ناعما　　مالک ان تمسکها مراغما

قولهم مهلا یعنی امهل وثلثة ای ثلثة ایام وامساک نگاه داشتن میفرماید مهلت ده چه بحقیقه گشته تو در شان این زن بزه مند مر تراست نماز نشسته وایستاده سه روز میکردی دران روزه دار و روز چهارم میکردی در وطعام خورنده و شب خلوة میکنی نزد او نرم چیست مر ترا که نگاه میداری او را خشم کننده پس

هرچند ترا بر در دل باید بود　　بیزار ز نقش آب و گل باید بود

چون نفس تو نیز بر تو دارد حقی　　در شهوة و ترک معتدل باید بود

ترغیب نفس به جلادة که منتهی است بکمال سعادت

اتصبر للبلوی عزاء وحسبة　　فتوجر ام تسلو سلو البهایم

خلقنا رجالا للتجلد والاسی　　وتلک الغوانی للبکاء والماتم

الحسبة بالکسر توقع الاجر و ایجار پاداش داشتن و سلو بی غم شدن و تجلد جلدی کردن والماتم عند العرب النساء التی یجتمعن فی الخیر والشر والجمع المآتم وعند العامة المصیبة میفرماید آیا صبر میکنی برای بلا به شکیبایی و چشم داشتن مزد پس مزد داده شوی یا بی غم میشوی بی غم شدن چهارپایان آفریده شده ایم ما مردان برای جلدی کردن و اندوه و آن زنان بی نیاز از آرایش برای گریه اند و مصیبتها پس

گاهی که ترا مصیبتی آید پیش　　وز نیش فراق دل شود خسته و ریش

باید که بران صبر کنی چون مردان　　نی همچو زنان نعره زنی ای درویش

مرثیه ابو طالب و مدح او بمناقب

اباطالب عصمة المستجیر　　وغیث المحول ونور الظلم

لقد هد فقدک اهل الحفاظ　　وقد کنت للمصطفی خیر عم

هد شکستن میفرماید ای اباطالب نگاه دارنده زنهار خواهنده و باران سالهای تنگی و روشنایی تاریکیها هراینه بحقیقه بشکست نایافتن تو خداوندان نگاه داشت را و بحقیقه بودی مر مصطفی را بهتر برادر پدری پس

رفتی و خبر ندارم از عالم تو　　زد چرخ به نیل جامه از ماتم تو

پشتم که ز غم به نقش خاتم شده بود　　امروز شکسته گشت چون خاتم تو

نکته اگر گویی اسلام ابو طالب ظاهر نشده و حمزه در سال ششم از نبوة و عباس
در سال دوم از هجرة که دوازدهم از نبوة است مسلمان شدند پس چگونه اطلاق
خیر عم بر ابو طالب توان کرد گوییم اسلام عباس ماده نقص نیست چه وفاة ابو طالب
در سالی پیش ازان بوده واما جواب از اسلام حمزه انکه اعمام پیغمبر صلی الله
علیه وعلی آله وسلم دوازده اند ابو طالب و زبیر و عباس و ضرار و حمزه و مقوم
و ابو لهب و غیداق و حرث و قثم و عبد الکعبه و حجل و اول عم پدری و مادری بوده
و مادر او فاطمه دختر عمرو بن عاید مخزومی بوده و باقی عم پدری بودند پس
ابو طالب در عمیة خیر اعمام باشد و دلیل بر حصر عم پدری و
مادری بر ابو طالب قطعه ایست که او نظم کرده در صدر فاتحه سابعه گذشت

خطاب به فاطمه برای اطعام یتیمی بی نوا که یکی از اسباب بوده در نزول هل اتی

فاطم بنت السید الکریم	بنت نبی لیس بالزنیم	قد جاءنا الله بذا الیتیم
من یرحم الیوم فهو رحیم	موعده فی جنة النعیم	حرمها الله علی اللئیم
من یسلم البخل یعیش سلیم	وصاحب البخل یقف ذمیم	یهوی به فی وسط الجحیم
شرابه الصدید والحمیم	هدا صراط الله مستقیم	زنیم کسی که نشانه باشد در

بدی و حرام زاده و محیی السنه در تفسیر **توکل علی العزیز الرحیم الذی یریک
حین تقوم وتقلبک فی الساجدین** فرمود روی عن عطاء عن ابن عباس
رضی الله عنهما انه قال اراد تقلبک فی اصلاب الانبیاء من نبی الی نبی حتی اخرجک
فی هذه الامة و قاضی عیاض در شفا گوید روی عن ابن عباس رضی الله عنهما

انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم اهبطنی الله الی الارض فی صلب
آدم وجعلنی فی صلب نوح وقذف لی فی صلب ابرهیم ثم لا یزل الله ینقلنی من الاصلاب
الکریمة والارحام الطاهرة حتی اخرجنی من بین ابوی لم یلتقیا علی سفاح قط **پیغمبر بار**
ای فاطمه دختر بزرگوار دختر پیغمبری که نیست نشانه در بدی بتحقیق آورده است بما خدا
این یتیم را هر که رحم میکند امروز پس خدا رحم کننده است وعده گاه او در بهشت
نازاست حرام ساخته است آنرا خدای بر ناکس هر که رست از بخل زندگانی میکند
رسته و خداوند بخل می ایستد نکوهیده می اندازد بخل او را در میان دوزخ شراب
او زرداب است و آب گرم این راه خداست راست **پس**
عارف که طریق لطف و احسان داند   وز لوح دفاتر صحیفه خواند
هر گاه که بر یتیم افتد نظرش   چون اشک بچشم خویشتن بنشاند

جواب گفتن فاطمه بصدق و صواب و پذیرفتن نصیحة بتوقع ثواب

انی اعطیه ولا ابالی   و اوثر الله علی عیالی   امسوا جیاعا وهم اشبالی
اصغرهم یقتل بالاغتیال   للقاتل الویل مع الوبال   مراد از اصغرهم امام حسین علیه السلام
اغتیال ناگاه کشتن والوبال ما یخشی ضرره و مراد از قاتل نضر بن حرشیه
ضبابی که شمشیر بر امام حسین علیه السلام زد و خولی بن یزید که سر او برید

دم زدن از علو همة و افتخار و شکایة از افلاس و افتقار

اصبحت بین الهموم والهمم	هموم عجز و همة الکرم
طوبی لمن نال قدر همته	او نال عز القنوع بالقسم

التنوع بالضم الرضا میفرماید با مداد کردم در میان غمها و بمتها غمهاء عجز و بمتهء بزرگواری خوشی
عیش مر آنکس را که یافت اندازهٔ بمتهٔ خود یا یافت عزه خشنودی به قسمتها پس

گر پایهٔ ما بقدر بمتهء بودی   یا کار جهان بعلم و حکمه بودی
ما را بمه روز جاه و حشمه بودی   گردون بر ما ز اهل خدمه بودی

مباهاة بقرابة نبی و مفاخرة بر مردم اجنبی

لقد علم الاناس بان سهمی   من الاسلام یفضل کل سهم
واحمد النبی اخی وصهری   علیه الله صلی وابن عمی
وانی قاید للناس طرا   الی الاسلام من عرب وعجم
وقاتل کل صندید رئیس   وجبار من الکفار ضخم

صهر پدر زن والعُرب بالضم خلاف العجم والعُرب والعَرَب واحد مثل العُجم والعَجَم وصِندید بکسر مهتر
وضخم بزرگ و در بعضی نسخ بجای من الکفار من الاسلام میفرماید
بحقیقه دانند مردم که بخش من از اسلام افزون می آید از هر بخشی و احمد پیغمبر
برادر من و پدر زن منست برو خدا درود فرستاد و پسر برادر پدر منست
و بدرستی که من کشنده ام مر مردم را بمه بسوی اسلام از عرب
و عجم و کشندهٔ هر مهتر سردارم و هر سرکش از کافران بزرگ پس

از خلق جهان پایهٔ من بیشتر است   در علم و عمل مایه من بیشتر است
جاهل که ز بخت بد بگیرد خونش   در دیده او خنجر من بیشتر است

وفی القرآن الزمهم ولایی   واوجب طاعتی فرضا بعزم
کما هرون من موسی اخوه   کذاک انا اخوه و ذاک اسمی
لذاک اقامنی لهم اماما   واخبرهم به بغدیر خم

فمن

فمن منکم یعادلنی بسهمی   واسلامی وسابقتی ورحمی
امامه پیشوایی و امام
پیشوا و غدیر آبگیر در دشت و خم بضم موضعی در میان مکه و مدینه به جحفه بتقدیم جیم
مضمومه که میقات اهل شام است و معادله با چیزی برابر آمدن و یقال له سابقة فی هذا الامر
ای اسبق الناس الیه و در بعضی نسخ بجای بعزم برغم میفرماید و در قرآن لازم
گردانید ایشانرا محبت من و واجب کرد فرمان برداری مرا فرض با دل بر کار نهادن
چنانچه هرون از موسی برادر او بود همچنین من برادر اوم و این نام منست برای آن
بر پای داشت مرا برای ایشان پیشوا و خبر داد ایشانرا بآن در غدیر خم پس کیست
از شما که برابر باشد مرا به بخش من و اسلام من و پیشی من و خویشی من پس

ای مهر تو بر تمام عالم شده فرض   در ذمه است احسان تو فرض
بی مهر تو حق نمیکند هیچ قبول   روزی که رسد نامهٔ اعمال به عرض

حکایت امام احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم روایه کند که چون پیغمبر صلی
الله علیه و سلم در وقت مراجعه از حج بغدیر خم نزول فرمود دست علی بگرفت و گفت الستم
تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم گفتند آری فرمود الستم تعلمون انی اولی بکل
مؤمن من نفسه گفتند آری فرمود اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه پس عمر او را دید و گفت هنیئا لک یا ابن ابی طالب اصبحت وامسیت
مولی کل مؤمن و مؤمنه و ثعلبی روایه کند که پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم این سخن
بعد از ان فرمود که یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا
بَلَّغْتَ رِسَالَاتِهِ و بر اهل توفیق پوشیده نیست که آیهٔ النَّبِیُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ

اَنْفُسِهِمْ وَاَزْوَاجُهُ اُمَّهَاتُهُمْ وَاُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰى بِبَعْضٍ فِىْ كِتَابِ اللّٰهِ ملایم این حدیث

فویل ثم ویل ثم ویل	لمن یلقی الاله غدا بظلمی
وویل ثم ویل ثم ویل	لجاحد طاعتی ومرید هضمی
وویل للذی یشقی سفاها	یرید عداوتی من غیر جرم

هضم چیزی از حق کسی کم کردن وجرم گناه **میفرماید** پس وای پس وای پس وای مرانکس راکه بیند خدارا فردا بستم کردن بامن ووای پس وای پس وای مرانکار کنندهٔ فرمان برداری مرا وخواهندهٔ کم کردن حق مرا ووای مرانکس راکه بدبخت شود از بی خردی خواهد دشمنی مرابی گناه **پس** هرکس که نکشت واقف ازحال نبی

یکرنگ نشد زجهل باآل نبی	گر فضل علی خود نتوانی دانست
باید که کنی فهم ز اقوال نبی	

حکایت امام علی بن احمد واحدی از ابو هریرة رضی الله عنه روایة کند که مرتضی علیه الصلوة والسلام این ابیات را در حضور ابوبکر وعمر وعثمان وطلحه وزبیر وفضل بن عباس وعمار وعبدالرحمن وابوذر ومقداد وسلمان وعبدالله بن مسعود رضی الله تعالی عنهم اجمعین فرمود

مفاخرة بمناقب حشمة اثر در مجلس امیر المؤمنین عمر

الله اکرمنا بنصر نبیه	وبنا اقام دعایم الاسلام	وبنا اعز نبیه وکتابه
واعزنا بالنصر والاقدام	ویزورنا جبرئیل فی ابیاتنا	بفرایض الاسلام والاحکام
فنکون اول مستحل حله	ومحرم لله کل حرام	الدعامة بالکسر عماد البیت

واعزاز عزیز ساختن واقدام بپیش شدن در جنگ والفریضة الفرض واستحلال حلال داشتن **میفرماید** خدا بزرگ گردانید مارا بیاری کردن پیغمبر او وبما قایم

گرداند

گردانید ستونهای اسلام را وبما عزیز کرد پیغمبر خود را وکتاب خود را وعزیز کرد مارا بیاری دادن وبه پیش رفتن در جنگ وزیارة میکرد ما را جبرئیل در خانهای ما بفرضهای اسلام وحکمهای خدا پس بودیم اول حلال دارنده حلال او را وحرام کننده برای خدا هر حرام را برای خواص

در علم وعمل اهل حقایق ماییم	دانندهٔ اسرار ودقایق ماییم
کاهی که سخن ز اهل ایمان گذرد	انصاف دهد خصم که سابق ماییم

نحن الخیار من البریة کلها	ونظامها وزمام کل زمام	الخایضوا غمرات کل کریهة
والضامنون حوادث الایام	والمبرمون قوی الامور بعزة	والناقضون مرایر الابرام
فی کل معرکة تطیر سیوفنا	فیها الجماجم عن فراخ الهام	انا لنمنع من اردنا منعه
ونجود بالمعروف للمعتام	وترد عادیة الخمیس سیوفنا	ونقیم راس الاصید القمقام

وزمام مهار وخوض شروع کردن ودرآب شدن والغمرة الشدة والزحمة من الناس والماء وضمان پایندان شدن والقوة الطاقة من الحبل وجمعها قوی ونقض تاب بازدادن ریسمان ومریره ریسمان محکم تافته واطارة پرانیدن وعدوت عواد عن کذا ای صرفت صوارف واقامة راست کردن ودر بعضی نسخ بجای عادیة السیوف عادیة الامور بعین معجمه والعادیة سحابة تنشا صباحا **میفرماید** ما برگزیده ایم از خلایق همهٔ آن ورشتهٔ ایشانیم ومهار هر مهاریم شروع کنندگانیم در سختیهای هر جنگ گاهی وپایندانهای حادثهای روزگاریم ومحکم کنندهٔ ریسمانهای یکتای کارهاییم بغالب شدن وتاب بازدهندهٔ رسنهای محکم تافته استوار کردن در هر جنگ گاهی می پراند شمشیرهای ما در ان کاسهای سر را از بچهای مغز تارک بدرستی

که ما سرانیه منع کنیم سرکس راکه خواسیم منع او و بخشش کنیم به نیکویی مرگزیده را و بازگرداند لشکر بازگردانیده را شمشیرها ر ما و راست کنیم سرکج کردن مهتر را میفرماید

مائیم که بر تخت حقیقة شاهیم ... مائیم که در برج طریقة ماهیم
مائیم که چون بحر یقین موج زند ... از سرچه کسی کمان برد آگاهیم

شکوه از ارباب نفاق و اصحاب شقاق

اطلب العذر من قومی و قد جهلوا ... فرض الکتاب و نالوا کل ما حَرُما
جبل الامانة لی من بعد احمدنا ... کالدلو عُلِّقَتِ التکریب والوذما
لا فی نبوته کانوا ذوی ورع ... ولا رَعَوْا بعده الالَّ ولا ذمما
لو کان لی جایزا سرحان امرهم ... خلقت قومی وکانوا امة اَمما

تعلیق در آویختن و تکریب چوب گوشهٔ دلو و وَذم بفتح دوال گوشهٔ دلو و جواز روا شدن و سرحان بچراگذاشتن والامم بالفتح الشیٔ الیسیر و بالضم جمع الامة میفرماید آیا بجویم عذر از قوم خود و بحقیقه ندانند فرض قرآن را و مانند سرچه حرام باشد رسن پیشوایی مر است از پس احمد ما چون دلو که آویخته باشد بچوب و دوال نه در زمان پیغمبری او بودند خداوندان پرهیزکاری و نه نگاه داشتند بعد از او پیمان را و نه عهدها اگر بودی مرا روا گذاشتن کار ایشان باز پس گذاشتمی قوم خود را و بودندی گروهی اندک یا مختلف پس

خواسند جماعتی که تزویر کنند ... وز حیله طریق شرع تغییر کنند
تغییر قضا بهیچ رو ممکن نیست ... هرچند که این گروه تدبیر کنند

رجز در شان حارث بن صمهٔ انصاری و مدح او بکمال محبة و وفاداری

لابهم

لا بهم ان الحارث بن صمه ... کان وفیا و بنا ذا ذمة
اقبل فی مهامه مهمة ... فی لیلة لیلاء مدلهمة
بین رماح و سیوف جمة ... یبغی رسول الله فیها ثمة

لا بد من بلیة ملمة حارث از انصار بود و پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم در احد او را بکاری فرستاده بود و دیر باز می آمد و مرتضی این رجز زبود و صمه بکسر صاد و پدر او و واقدی گوید چهارده کس در غزاء احد نزد پیغمبر بماندند هفت از مهاجرین ابوبکر و عبدالرحمن و علی و سعد و طلحه و زبیر و ابو عبیده و هفت از انصار خباب بن منذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن حنیف و اسد بن خضیر و سعد بن معاد و مَهْمَه بیابان دور و لیلة لیلاء ای شدید الظلمة و ادلهام سخت تاریک شدن شب میفرماید نیست هیچ غم بدرستی که حارث پسر صمه هست وفادار و با خداوند عهد است دو آورد در بیابانهای غمناک کننده در شب تاریک سخت تاریک در میان نیزها و شمشیرهای بسیار میجوید رسول خدا را در آن شب آنجا نیست هیچ چاره از بلاء فرو آینده پس

جمعی که مرا براه حق یار انند ... بس تجربه کردیم و وفادارانند
روزی که سفر کنند ازین کهنه رباط ... از غایة تجرید سبکبارانند

مباهاة بشجاعة و افعال ستوده در وقتی که از احد مراجعة نموده

افاطم هاک السیف غیر ذمیم ... فلست برعدید ولا بلئیم
افاطم قد ابلیت فی نصر احمد ... و مرضاة رب بالعباد رحیم
ارید ثواب الله لا شیٔ غیره ... و رضوانه فی جنة و نعیم
و کنت امرءًا اسمو اذا الحرب شمرت ... و قامت علی ساق بغیر ملیم

هاک ای خذور رعدید بکسر رام دمراسان وابلاء کارزار سخت کردن ومرضاة خشنودی
ورضوان خشنودی وخازن بهشت وقوله تعالی یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ سَاقٍ عن شده کما
یقال قامت الحرب علی ساق والالاة سزاوار ملامة شدن میفرماید ای فاطمه
فراگیر شمشیر را نه نکوهیده چه نیستم من مرد مراسان ونه ماکس ای فاطمه بحقیقه جنگ
سخت کردم دریاری کردن احمد وخشنودی پروردکار که به بندکان مهربان است
میخواهم پاداش خدا نیست هیچ چیز غیر آن وخشنودی او را در بهشت ونعمه وهستم من مردی
که بلند شوم چون حرب دامن در زند وبایستد در سختی بی فعلی که سزاوار ملامة باشد **بس**

تا در تن زار من بود قوة روح ... پیوسته کنم دشمن دین را مجروح
خواهم که نماند بجهان یک کافر ... گویا که خدا داد مرا مشرب نوح

امممت ابن عبد الدار حتی ضربته ... بذی رونق یفری العظام صمیم
فغادرته بالقاع فارفض جمعه ... عبادید من ذی قائط وکلیم
وسیفی بکفی کالشهاب اهزه ... اجزبه من عاتق وصمیم
فمازلت حتی فض ربی جموعهم ... واشفیت منهم صدر کل حلیم

مراد از ابن عبد الدار طلحة بن ابی طلحة بن عبد العزی که نسب او منتهی است بعبد
الدار بن قصی بن کلاب وصمم ای مضی وارفضاض پراکنده شدن والعبادید الفرق
من الناس الذاهبون فی کل وجه ولا واحد لها وهز جنبانیدن از اول والصمیم العظم
الذی هو قوام العضو وفض پراکنده ساختن واشفاء شفا دادن میفرماید
آهنگ کردم پسر عبد الدار را تا زدم او را بشمشیر خداوند آب که می برد استخوانها را

کذرنده پس کذاشتم او را بزمین هامون پس پراکنده شد کروه او کروه کروه از خداوندان
دل نا امید وجراحة رسیده وشمشیر من به پنجه من چون شعلهٔ آتش می جنبانیدم آنرا می بریدم
بآن از دوش واستخوان که قوام عضو بود پس همیشه بودم تا پراکنده کرد پروردکار من کروههای
ایشان را وشفا دادم از ایشان سینهٔ بردباری را **بس** تا من سر خصم را ز تن برکندم

اورا به بیابان عدم افکندم ... پیوند بجاهلان نخواهم کردن
کر نیز جدا کنند بند از بندم

حکایت مرویست که چون مرتضی این ابیات
فرمود مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم با فاطمه فرمود خذیه یا فاطمه فقد ادی بعلک
ما علیه وقد قتل الله صنادید قریش بیدیه وزید بن وهب از عبد الله بن مسعود روایة
کند انهزم الناس یوم احد الا علی وحده فقلت ان ثبوت علی فی ذلک المقام لعجب قال
ان تعجبت منه فقد تعجبت الملئکة اما علمت ان جبرئیل قال فی ذلک الیوم وهو یعرج الی السماء
لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی وعکرمه از مرتضی روایة کند که چون در احد بدفع ومنع
کفار قیام نمودم مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود اما تسمع مدیحک فی السماء ان ملکا
اسمه رضوان ینادی لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی وگویند درین روز حضرت
مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم از عالم غیب مخاطب شد به ناد علیا مظهر العجایب

تجده عونا لک فی النوائب ... کل غم وهم سینجلی ... بولایتک یا علی یا علی

وقال بعضهم الهم عبارة عن الفکر فی مکروه یخاف الانسان حدوثه ویرجو فواته فیکون
مرکبا من الخوف والرجاء والغم لا فکر فیه لانه انما یکون فیما مضی

رجز عطریف بن جشم واظهار شجاعة وثبات قدم

انی غطریف نعم وابن جشم   انا زل الموت اذا الموت جثم   انا صافی الشفرة محمود النسم
وفی الوغا اول لیث مقتحم   اثبت لحاک الله للیث قطم   جثوم بجای ایستادن
ازاول وشزه بفتح کارد بزرک ورحل قطم بالکسر ای مشتهی اللحم

جواب او بعبارات فصیحه واشارات ملیحه

انا علی المرتجی دون العلم	مرتهن للحین موف بالذمم
انصر خیر الناس مجدا وکرما	نبی صدق راجحا وقد علم
انی ساشفی صدره وانتقم	فهو بدین الله والحق معتصم
فاثبت لحاک الله باشر حدم	فسوف تلقی حر نار تصطرم
تحل فیها ثم تهوی کالحمم	العلم الاثر الذی یعلم به الشی کعلم الطریق

وعلم الجیش وارتهان به گرو ستدن والحین بالفتح الهلاک وانتقام کینه کشیدن واعتصام چنگ در زدن ورحل قدم بکسر الدال ای مقدم واضطرام زبانه زدن آتش وحمم بضم انگشت میفرماید من علی ام امیدواشته شده نزد علم لشکر گرو گیرنده مر هلاک وفاکننده بعهدها یاری میکنم بهتر مردم را به بزرگی وکرم پیغمبر راستی بخشاینده وبحقیقه داند که من زود شفا میدهم سینهٔ او را وکینه میکشم پس او بدین خدا وسخن حق چنگ در زننده است پس بایست نفرین کناد ترا خدای ای بدر پیش آینده پس زود ببینی گرمی آتش که زبانه زند فرو آیی تو دران آتش پس فرو افتی چون انگشت پس

امروز که آسمان بکام است مرا   خورشید بجان ودل غلام است مرا
در حال نهد رو بهزیمت دشمن   گر فاش بگویم که چه نام است مرا

خطاب مبتنی براظهار حق به عمرو بن عبدالود در غزای خندق

یا عمرو قد لاقیت فارس بهمة	عند اللقاء معاود الاقدام
من آل هاشم من سناء باهر	ومهذبین متوجین کرام
یدعو الی دین الاله ونصره	والی الهدی وشرایع الاسلام
بمهند عضب رقیق حده	ذی رونق یفری الفقار حسام

البهمة بالضم الفارس الذی لایدری من این یوتی من شدة باسه ویقال ایضا للجیش بهمة ومنه قولهم فلان فارس بهمة والمعاوده الرجوع الی الامر الاول یقال الشجاع معاود والاقدام بفتح همزه بالکسر ای معاود فی الاقدام وبهره بهرا ای غلب وتتویج تاج برسر کسی نهادن میفرماید ای عمرو بتحقیقه رسیدی بسوار لشکری نزد کارزار که بازگردنده بحرب است قدمها را از آل هاشم از بلندی غالب وپاکیزگان تاجداران بزرگان میخواند به دین معبود ویاری کردن او وبراه راست وبراهها مسلمانی به شمشیر هندی بران که باریک است تیزیهای خداوند آب که می برد مهرهٔ پشت را شمشیری بران پس

تا چند بآیین ضلاله باشی   وز کردهٔ خویش در ضلاله باشی
گر منکر ارباب عداله باشی   تا آخر عمر در طلاله باشی

ومحمد فینا کان جبینه	شمس تجلت من خلال غمام
والله ناصر دینه ونبیه	ومعین کل موحد مقدام
شهدت قریش والقبائل کلها	ان لیس فیها من یقوم مقامی

تجلی هویدا شدن وخلال میان وغمام ابر ومقدام فرا پیش شونده میفرماید

خطاب

محمد درمیان ماست کویا جبین او آفتابیست که هویدا شده از میان ابر و خدا یاری کننده دین خود و پیغمبر خود است و یاری کننده هر یک کوینده ستایش شونده است کواه اند قریش و قبیلها همه ایشان که نیست در ایشان کسی که بایستد بجای من **پس**

ای از تو سپاه اهل معنی فیروز — در حرب تو چون شیری و دشمن چون یوز
اوصاف کمال در تو جمع است همه — کس نیست که برجای تو باشد امروز

رجز داود بن قابوس بکری در خیبر و دم زدن از شجاعة و جراه با حیدر

یا ایها الجاهل بالترغم — ماذا ترید من فتی غشمشم
اروع مفضال هصور هیضم — ماذا ترید بباذل معصم
وقاتل القرن الجری المقدم — والله لا اسلم حتی تحزم

ترغم خشم کرفتن و اروع آنکه جمال او مردم را خوش آید و تیز فهم و هصور شیر شکننده صید و هیضم شیر و مرد قوی و بزل البعیر یبزل بزولا فطر نابه ای انشق فهو باز ل وذلک فی السنة التاسعة و ربما بزل فی السنة الثامنه و اعصام چنک در زدن

جواب او به احسن کلام و ابین نظام

اثبت لحاک الله ان لم تسلم	لو وقع سیف عجری فی خضرم	تحمله منی بنان المعصم
احمی به کتائبی و احمنی	انی و رب الحجر المکرم	قد جدت لله بلحمی و دمی

وقع به خایسک زدن و عجارف الدهر و عجاریفه حوادثه و الخضرم کثیر الماء و بنان سر انکشت و احتما پرهیز کردن و مراد از حجر مکرم حجر اسود و در بعضی نسخ بجای خضرم مخذم بمیم مکسور و خا و ذال معجمتین بمعنی شمشیر قاطع و نام یکی از سیوف نبی است **میفرماید** بایست نفرین کناد ترا خدا اگر مسلمان نمیشوی برای زدن شمشیری حادثه اکبر بسیار

آب که بر میدارد آنرا سر انکشت از سر دست من نکاه میدادم بآن لشکرها خود را و می پرهیزم بدستی که من بحق پروردکار سنک کرامی داشته بحقیقه سخا کردم برای خدا کوشت خود و خون خود **پس**

ای خصم که شد تیره و تاریک دلت — دارد همه روز رنج باریک دلت
هرچند که شد نور هدایه تابان — هرکز نه خدا انکشته نزدیک دلت

خطاب به یهود خیبر و تهدید به تیغ ظفر پیکر

هذا لکم من الغلام الهاشمی	من ضرب صدق فی ذری الکمائم
ضرب نفود سعر الجماجم	بصارم ابیض ای صارم
احمی به کتائب القماقم	عند مجال الجنبل بالا قادم

الکمة بالضم القلنسوة المدورة و قماقم بضم بسیار چیز و بفتح جمع قمقام و قدم بالفتح یقدم قدما ای تقدم **میفرماید** این شمشیر برای شماست از کودک هاشمی از زدن براستی در زبرهای کلاهها کرد زدنی که میکشد موی کاسهای سر را بشمشیر برنده سفید چه برنده نکاه میدادم به آن لشکرهای پیغمبر بسیار چیز را نزد جولان اسبان با سواران پیش آینده **پس**

تیغم که برای موشکافی باشد — از جنس کدورة همه صافی باشد
کر خصم یکی باشد و کر چند هزار — در کشتن این طایفه کافی باشد

رجز در وقت کشتن صحیح خیبری و دم زدن از کمال دین پروری

انا علی و لدتنی هاشم	لیث حروب للرجال قاصم
معصوصب فی نقعها مقادم	من یلقنی یلقاه موت هاجم

مراد از هاشم اولاد او و مثل این بسیار است و مرتضی نجیب پدر و مادر هر دو هاشمی
بود چه پدرش ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم است و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم
و قصمت الشیٔ قصما اذا کسرته حتی سس و اعصوصب القوم اجتمعوا و نقع گرد و مقادم
بفتح جمع مقدام مثل مفاتح و مفتاح **میفرماید** من علی ام زاده است مرا قبیلهٔ هاشم شیر و بهام مردان را شکستن
جمع شونده در گرد آن مردم پیش آینده سرکه میرسد بمن میرسد به اومرگی ناگاه آینده **پس**

در باب نسب نیست کسی صد یک من — باشد همه روز شیر گردون سگ من
در علم و عمل چو رای من باشد راست — برخاک نه افتد بخطا ناوک من

خطاب به زبیر در وجوب حمل و نهی او از شتاب و عجل

لا تعجلن واسمعن کلامی — انی و رب الرکع الصیام — اذا المنایا اقبلت خیامی
حملت حمل الاسد الضرغام — بها نزمور لل حسام — عود بطع اللحم والعظام

ضیام جمع صایم والخیمه بیت تبنیه العرب من عیدان الشجر و حمل حمله بردن اذ ثانی و تالیل
تیز کردن و تعوید خو کردن **میفرماید** مشتاب و بشنو سخن مرا بدرستی که من بحق رکوع
کنندگان روزه دار چون مرگها رو آورد بخیمها من حمله کنم حمله کردن شیر قوی به شمشیر
برنده تیز کرده تیز که خو کرده ببریدن گوشت و استخوانها **پس**

در کشتن خود شتاب کردن تا کی — وز کینه بما عتاب کردن تا کی
بر اسب جفا سوار بودن تا چند — خود را ز حسد بتاب کردن تا کی

خطاب به معاویة بن ابی سفیان در وقت بغی و طغیان

اما والله ان الظلم شوم — ولا زال المسیٔ هو الظلوم

الی الدیان یوم الدین نمضی — وعند الله یجتمع الخصوم
ستعلم فی الحساب اذا التقینا — غدا عند الملیک من الغشوم
ستنقطع اللذاذة عن اناس — من الدنیا و تنقطع الهموم

الشوم نقیض الیمن والدین الجزا و المکافاة و خصم خصومة کننده و خصوم جمع او
میفرماید بحق خدا بدرستی که ستم کردن شوم و همیشه بدکننده او ستمکار بجزا دهنده در
روز جزا بگذری و نزد خدا جمع شوند خصمان زود بدانی در روز شمار چون بهم رسیم فردا
نزد پادشاه مطلق که کیست کننده زود بریده شود مزه از مردمی از دنیا و بریده شود غمها **پس**

فردا که ز هم جدا شود پاک و پلید — آید بمیان ز خیر و شر گفت و شنید
معلوم شود که کیست بدبخت و سعید — مفهوم شود که کیست بلدان و رشید

لامر ما تصرفت اللیالی — لامر ما تحرکت النجوم — سل الایام عن امم تقضت
ستخبرک المعالم والرسوم — تروم الخلد فی دار المنایا — فکم قد رام مثلک ما تروم
تنام ولم تنم عنک المنایا — تنبه للمنیة یا نؤوم — لهوت عن الفناء وانت تفنی
فما شیٔ من الدنیا یدوم — تموت غدا وانت قریر عین — من الغصلات فی لجج تعوم

ما برای بیحیم و تصرف بازگشتن در کارها و تحرک جنبیدن و تقضی سپری شدن و تنبه بیدار
شدن واللهو الاعراض والعضلة بالضم الداهیة ولجه دریا والعوم السباحة **میفرماید**
برای کاری بزرگ بازگردد شبها برای کاری بزرگ جنبد ستارها بپرس روزگار را از
گروهی چند که سپری شدند تا زود خبر دهد ترا نشانها راه و نشانها سرای بیجویی جاودانی
در سرای مرگها پس بسا بخنفه جست مانند تو آنچه میجویی خواب میکنی و غافل نمیشود از تو مرگها

بیدار شو برای مرگ ای خواب کننده غافل شدی از فنا و تو فانی میشوی چه نیست چیزی از دنیا که بهیشه
باشد بمیری فردا و تو روشن چشم باشی از سختیها در دریاها که شناه میکنی **پس**

تا چند چنین بخواب خواهی بودن — وابستهٔ نان و آب خواهی بودن
فردا که حجاب از میان بردارند — شک نیست که در عذاب خواهی بودن

خطاب عتاب آمیز با معاویه و مفاخرة بمناقب عالیه

محمد النبی اخی وصهری	وحمزة سید الشهداء عمی	وجعفر الذی یضحی ویمسی
بطیر مع الملئکة ابن امی	وبنت محمد سکنی وعرسی	مشوب لحمها بدمی ولحمی
وسبطا احمد ولدای منها	فمن منکم له سهم کسهمی	سکن دلارام و عدول ازاخی

به این ابیات اشعار است به آنکه جعفر از جانب ما دریم برادر مرتضی بوده چه اخوة ایشان از
جانب پدر مشهور و معروفست **میفرماید** محمد پیغمبر برادر من و پدر زن منست و حمزه مهتر
شهیدان برادر پدر منست و جعفر که چاشت میکند و شبانگاه میکند که می پرد با فرشتگان پسر
مادر منست و دختر محمد دلارام و زن منست آمیخته است گوشت او بخون من و گوشت من و دو نبیرهٔ
احمد دو فرزند من اند از وی پس کیست از شما که باشد مر او را بخشی چون بخش من **پس**

در فضل و نسب کسی نباشد چون من — از روی منست چشم گردون روشن
هر نکته که من ز فضل خود میگویم — گر خواهد وگرنه گوش باشد دشمن

سبقتکم الی الاسلام طرا	غلاما ما بلغت اوان حلمی	واوجب لی ولایته علیکم
رسول الله یوم غدیر خم	واوصانی النبی علی اختیار	لامته رضا منکم بحکمی
الا من شاء فلیومن بهذا	والا فلیمت کمدا بغم	انا البطل الذی لم تنکروه

لیوم کریهة ولیوم سلم اوان منکام والحلم بضم الحاء البلوغ بالنوم وانما سمی
لکون صاحبه جدیرا بالحلم وایصاء کسی را وصی کردن والکمد الحزن المکتوم **میفرماید**
پیشی گرفتم شما را به اسلام همه در حالی که بودم کودک که نرسیده بودم بهنگام بلوغ
و واجب گردانید برای من حکم کردن خود بر شما فرستادهٔ خدا در روز غدیر خم و وصی ساخت
مرا پیغمبر برگزیدنی مر امت او و برای خشنودی از شما بر حکم من هر که خواهد پس گو ایمان بیاورد باین و
اگرنه پس گو بمیر از اندوه پوشیده به غم من آن دلیرم که انکار نکنید شما او را برای روز جنگ و برای روز صلح

پیغمبر حق کرد هدایهٔ ما را — بر اهل جهان داد ولایهٔ ما را
گر پایهٔ قدر ما نمیدانی نیک — در باب تو از حدیث و آیه ما را

حکایه گویند معاویه به مرتضی نوشت یا ابا الحسن ان لی فضایل کثیرة کان ابی سیدا
فی الجاهلیة وصهر رسول الله وانا کاتب الوحی وخال المؤمنین و مرتضی این ابیات
در جواب او نوشت وصهر رسول الله اشارة است به آنکه پیغمبر صلی الله علیه و علی آله وسلم
در سنه سبع هجری عمرو بن امیه ضمیری را به حبشه پیش نجاشی فرستاد که برای او ام حبیبه
دختر ابو سفیان که با شوهر خود عبد الله بن جحش به حبشه رفته بود و شوهرش آنجا مرده
بخواهد و در مجلس نجاشی عقد نکاح کردند و او را بمدینه آوردند و به این اعتبار معاویه
خال مؤمنان باشد بدلیل **النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ**
و کاتب وحی ابوبکر بود و عمر و عثمان و علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عامر بن فهیره
و عبد الله بن ارقم زهری و ثابت بن قیس بن شماس و خالد بن سعید بن عاص و حنظله
بن ربیع اسیدی و معاویة بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه

مذمة اراذل بنا فرمانی که مؤدی است به تفرقه و بی سامانی

فلوانی اطعت عصیت قومی   الی رکن الیمامة او شآم   ولکنی اذا ابرمت امرا
تخالفنی اقاویل الطغام   عصت الشجرة اذا ضمت اغصانها ثم ضربتها لیسقط
اوراقها قال الحجاج لاعصبنکم عصب السلم والیمامة ناحیة بین الحجاز والیمن و
الشام علی فعال الشامی کالیمان واقاویل جمع اقوال وطغام فرومایگان میفرماید
پس اگر بودی اینکه من فرمان برده شدمی برهم طعاندی قوم خود را تا جانب یمامه با مردم
شام ولیکن من چون استوار کردم کاری را مخالفة میکنند مرا گفتار های فرومایگان پس

گر بخت مرا بحکم و فرمان بودی   هر کار که کردمی بسامان بودی
گردون همه بر مراد من گردیدی   خورشید به آیین غلامان بودی

حکایه ابن اعثم گوید چون لشکر مرتضی در صفین آب فرات از معاویه بستدند معاویه
تیری نوشت من عبد الله الناصح اما بعد یا اهل العراق فان معاویة یرید ان یفجر علیکم
الفرات فیغرقکم فخذوا حذرکم والسلم و آن تیر را در شب بمیان لشکر مرتضی انداخت
و مردم را دغدغه پیدا شد و هرچند مرتضی ایشانرا نصیحة و تسکین فرمود نافع نبود
و کوچ کردند و مرتضی این دو بیت فرمود و در حال معاویه با لشکر بیامدند و در انجا نزول کردند
و مرتضی ملول شد و مالک اشتر و اشعث بن قیس سوار شدند و جنگی عظیم واقع شد و لشکر
معاویه را از انجا براندند و اشعث با مرتضی گفت ارضیت یا امیر المؤمنین فرمود نعم پس رو به اشتر و اشعث
کرد و فرمود انتما کما قال الشاعر   وان لنا شیخا اذا الحرب شمرت   بدیهته الاقدام قبل التوقف

حکایه مقاتله قبایل عرب در صفین و غلبه کردن ارباب حق و اصحاب یقین

لن الرایة السوداء تخفق ظلها   اذا قیل قدمها حصین تقدما
فیوردها فی الصف حتی یزیرها   حیاض المنایا یقطر الموت والدما
تراه اذا ما کان یوم کریهة   ابی فیه الا عزة و تکرما
واجمل صبرا حین یدعی الی الوغا   اذا کان اصوات الرجال تغمغما

خفق و خفقان جنبیدن علم از اول و حصین بضم حا و بفتح صاد ابو ساسان پسر منذر از
قبیله ربیعه و تقدم در پیش شدن و صف رسته و ازارة بزیارة بردن و قطر چکانیدن از
اول و اجملت الصنیعة ای فعلتها جمیلا و تغمغم سخن ناپیدا گفتن میفرماید
مر ما راست علم سیاه که می جنبد سایه آن چون گفته شود پیش دار آنرا ای حصین پیش
پس در آرد آنرا در صف تا بزیارة برد آنرا بحوضهای مرگ که چکاند مرگ و خون را پیش اوراه
چون باشد روز جنگ که منع کند در خود مگر غلبه را و بزرگی را و نیکو کند صبر آن
هنگام که خوانده شود به کارزار چون باشد آواز های مردان که پیت شود پس

هر کس که بآیین شجاعة علم است   در معرکه روز جنگ ثابت قدم است
از هستی و نیستی مکن اندیشه   در مذهب ما وجود اشیا عدم است

وقد صبرت عک ولخم وحمیر   لمذحج حتی اورثوها تندما
ونادت جذام بالمذحج وحکم   جزی الله شرا اینا کان اظلما
اما تتقون الله فی حرماتنا   وما قرب الرحمن منا و عظما
جزی الله قوما قاتلوا فی لقائهم   لدی الموت قدما ما اعز واکرما
ربیعه اعنی انهم اهل نجدة   وباس اذا لاقوا خمیسا عرمرما

عک بن عدنان اخو معدّ وهو الیوم فی الیمن واللخم بالخاء المعجمة حیّ من الیمن ومنهم کانت
ملوک العرب فی الجاهلیة وهم آل عمرو بن عدی بن نصر و تندّم پشیمانی نمودن وجذام
بضم الجیم قبیله من الیمن تنزل بجبال حسمی و تزعم نساب مضر انهم من معدّ و لام مفتوح
در لمذحج برای استغاثة و حومة الرجل اهله ویقال قِدْماً کان کذا و کذا وهو اسم من
القِدَم جعل اسما من اسماء الزمان و عنایة قصد کردن ازثانی و عرم لشکر بسیار
میفرماید تحقیقه صبر کردند قبیله عک وقبیلهٔ لخم وقبیلهٔ حمیر مر قبیلهٔ مذحج را تا بمیراث
کذاشتند قبیلهٔ مذحج ایشانرا پشیمانی نمودن و ندا کردند قبیلهٔ جذام که ای قبیلهٔ مذحج
وای مر شما را جزا دهاد خدا بدی هر کدام را از ما که باشد ستمکار تر آیا نمی پرهیزند از
خدا در زمان ما و آنچه نزدیک ساخته است بخشاینده از ما و بزرگ داشته است جزا
دهاد خدا قومی را که کشش کردند در کارزار ایشان نزد مرک در زمان قدیم چه غالبند
وچه بزرکند قبیله ربیعه را قصد میکنم ازین سخن بدرستی که ایشان اهل شجاعة و
سختی اند چون به پیوندند لشکر بسیار پس چون لشکر من همیشه هستند بضرب
افروخته اندر نفس آتش حرب … گاهی که بقصد دشمنان تیغ کشند
خورشید صفت روند از شرق بغرب حکایة مرتضی روزی در صفین علم سپاه
به حصین بن منذر داد و او را با پانصد مرد از پهلوانان ربیعه و صد مرد از
دلیران مذحج به حرب فرستاد و حصین قصد سراپردهٔ معاویه کرد و معاویه جمعی از
قبایل عک و لخم و حمیر را معارض ایشان ساخت و حرب عظیم واقع شد و حصین
واصحاب او غالب شده بسراپردهٔ معاویه رسیدند و شخصی از قبیلهٔ جذام گفت

وَیحکم یا اهل الکوفة اما تتقون الله فی الحرم و نحن بنو اعمامکم فاقصروا فمع الیوم
غد و مرتضی علیه الصلوة والسلام دران وقت این ابیات فرمود

اذ قال ابن هند طعننا و ضرابنا … بأسیافنا حتی تولی و احجما
وولی ینادی زبرقان بن ظالم … وذا الکلع یدعو کریبا و انعما
وعمراً و نعمانا و بسرا و مالکا … وحوشب والداعی معاوا و اظلما
وکرز بن نبهان و ابنی محرق … وحوثا و قیسا عمدا و سلما

زبرقان بتقدیم زاء معجمه مکسوره بر مهمله مکسوره و ذو کلع بفتح کاف و لام و او
از قبیله حمیر بود از ملوک یمن و در صفین کشته شد و قال الشاعر نظم
فان یک اهل الشام اودی بهاشم … و اودوا ابنبهان و ابقوا لنا ثکلا
فهذا عبید الله و المرء حوشب … وذو کلاع اضحوا ابرابیه قتلی
و کریب مصغر کرب پسر صباح بن ذی یزن حمیری و او روزی در صفین بمیدان
آمد و مبارز جست و مترفع بن وضاح حولانی پیش رفت و مقتول شد پس شرحبیل
بن طارق بکری پیش رفت پس حارث بن الجلاج حکمی پسر عباد بن مسروق همدانی
و همه کشته شدند پس مرتضی پیش فرمود و او را بکشت و انعام نعمة دادن و
عمرو پسر عاص و نعمان بضم نون پسر بشیر قیسی و بسر پسر ارطاة فهری و مالک
پسر مسهر قضاعی و او در صفین بدست حجر بن عدی کندی کشته گشت و حوشب
بفتح حاء مهمله و سین معجمه و او را ذوالظلیم گفتندی و در صفین بدست سلیمان
بن صرد خزاعی مقتول شد و معاوی مرخم معاویه برای ضرورة شعر و اظلام

بتاریکی شدن وکُرز بضم کاف وتقدیم رای مهمله بر معجمه و بنهان بتقدیم نون مفتوحه بر بای
موحده ومحرّق بحای مهمله ورای مشدده وحوث بثای مثلثه پسر وداع حمیری وقینی مطاع بن
مطلب واین دو بعد از کریب بدست مرتضی کشته شدند ومرویست که مرتضی فرو آمد
وبعضی ازیشان را بر بالای بعضی انداخت ومیخواند اَلشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ
وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى وَاتَّقُوا اللّٰهَ
وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ وعبید عبید الله پسر امیر المؤمنین عمر الخطاب واو بدست
عبد الله بن سوار عبدی مقتول شد وبعضی گویند بدست حریث بن خالد وبعضی
گویند هانی بن خطاب وبعضی گویند هانی بن عمر وبعضی گویند محرز بن صحیح و
مرویست که چون عبید الله بمیدان آمد ومبارز جست محمد بن حنفیه میخواست
مرتضی فرمود مکانک یا بنی لاتخرج الیه محمد گفت ولم ذلک یا امیر المؤمنین فوالله ان
لو دعانی الی البراز ابوه لخرجت الیه مرتضی فرمود مه یا بنی لاتقل فی ابیه الا خیرا وسلّم
ابو الاعور عمرو بن سفیان سلمی که در وقت توجه معاویه بشام مقدمهٔ لشکر او بود
میفرماید چشانیدیم پسر هند را نیزه زدن ما وزدن ما بشمشیرها رما تا پشت
کرد وباز پس ایستاد وپشت کرد در حالی که خواند زبرقان پسر ظلیم را وذا الکلاع را خواند
کریب را ونعمه داد وعمرو را ونعمان را وبسر را ومالک را وحوشب را وخوانده
معاویه بود وبتاریکی شب درآمد وخواند کرز پسر نبهان را ودو پسر محرق
را وحوث را وقینی را وعبید الله را وابو الاعور سلمی را **پس**

اعدا که زما غصه کشیدند همه
وز خنجر ما زهر چشیدند همه
در معرکه که همچو مرغ وحشی بودند
وز چتر سیاه ما رمیدند همه

حکایهٔ حرب صفین وذکر قبایل همدان وباز نمودن فضایل ومدایح ایشان

ولما رأیت الخیل تقرع بالقنا — فوارسها حمر العیون دوامی
واقبل رهج فی السماء کانه — غمامة دجن ملبس بقتام
ونادی ابن هند ذا الکلاع ویحصبا — وکندة فی لخم وحی جذام
تیممت همدان الذین هم هم — اذا ناب امر جنتی وسهام

احمر سرخ وحمر جمع او ودامی خون آلوده ورَهج گرد حرب والدجن الباس الغیم السماء
والباس پوشانیدن وقتام گرد سیاه وذو الکلاع بکاف مفتوحه وعین مهمله وذو کلع
که در قطعهٔ سابق گذشت مخفف اوست بدلیل رجز مالک اشتر ابلغ عنی حوشبا وذا الکلع
فحوشب الملعون ارداه الطمع — وذو الکلاع قومه اهل البدع — قوم جفاة لاحیاء ولا ورع
وگویند ذو الکلاع در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر بمدینه رفت از یمن وبجده هزار غلام
همراه داشت وچهار هزار آنجا آزاد کرد وعمر فرمود باقی را آزاد کن که ثلث بهای ایشان
اینجا بدهم وثلثی بشام نویسم وثلثی بیمن او روز دگر همه را آزاد کرد وهیچ نگرفت
ویحصب بکسر الصاد حی من الیمن وتیمم آهنگ کردن ونوب کسی را کار دشوار
رسیدن وجُنّه سپر **میفرماید** چون دیدم اسبان را که کوفته میشدند بنیزه سواران
سرخ چشمان بودند خون آلودها وروی کرد گرد حرب در آسمان گویا آن ابری بود
برای پوشانیدن آسمان پوشانیده بگرد سیاه وندا کرد پسر هند ذو الکلاع را
وقبیلهٔ یحصب را وقبیلهٔ کنده را در قبیلهٔ لخم وقبیلهٔ جذام آهنگ کردم همدان

راکه ایشان چون برسد کاری سخت سپر من و تیرها من اند سپس
آندم که غبار حرب انگیخته شد بر فرق حسود خاکها بیخته شد
چون چشم بخون دشمنان کردم سرخ دیدند بچشم خود که خون ریخته شد

ونادیت فیهم دعوة فاجابنی فوارس من همدان غیر لیام
فوارس من همدان لیسوا بعزل غداة الوغا من یشکر و شبام
ومن ارحب الشم المطاعین بالقنا و رهم واحیاء السبیع و یام
ومن کل حی قد اتتنی فوارس ذوو نجدات فی اللقاء کرام
بکل ردینی و عضب تخاله اذا اختلف الاقوام شعل ضرام
یقودهم حامی الحقیقة منهم سعید بن قیس والکریم یحامی
فخاضوا لظاها واصطلوا بشرارها وکانوا لدی الهیجا کشرب مدام

الاعزل الذی لا سلاح معه وقوم عزل عُزل عزّل بالتشدید و یشکر بضم کاف و شبام بکسر شین معجمه و ارحب بحاء مهمله و رُهم بضم را مهمله و سبیع بفتح سین مهمله و یام قبایل همدان و مطاعین جمع مطعان و رُدینی بضم را نیزه منسوب بزنی رُدینه نام و شعل آتش و ضرام آتش افروز و الحقیقة ما یحق علی الرجل ان یحمیه و فلان حامی الحقیقه و یقال الحقیقة الرایه و سعید سردار قبیله همدان و محاماة کسی را نگاه داشتن و لظی زبانه آتش و اصطلا به آتش گرم شدن و الشرارة ما یتطایر من النار و الشرب بالفتح جمع شارب و مدام باده میفرماید ندا کردم در میان ایشان یک خواندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر ناکسان سواران از همدان که نیستند

بی سلاح بامداد جنگ از قبیلهٔ یشکر و قبیلهٔ شبام و از قبیلهٔ ارحب بزرگان زننده به نیزه و قبیلهٔ رُهم و قبیلهای سبیع و یام و از هر قبیله بتحقیق آمدند بمن سواران خداوندان شجاعتها در کارزار بزرگان به هر نیزه رُدینی و شمشیر که پنداری آنرا چون آمد شد کنند قومها آتش افروختن آتش افروز میکشد ایشان را نگاه دارنده انچه واجبست نگاه داشتن آن از ایشان سعید پسر قیس و بزرگوار حمایه کند پس در آمدند در زبانه آن آتش و گرم شدند به آنچه از آن آتش می جست و بودند نزد کارزار چون آشامندگان باده سس
جمعی که بجان و دل هوا خواه منند در هر سفری که هست همراه منند
غافل نشوم ز حال ایشان هرگز وز نور وصفا در دل آگاه منند

جزی الله همدان الجنان فانهم سهام العدی فی کل یوم خصام
لهمدان اخلاق و دین یزینهم ولین اذا لاقوا و حسن کلام
متی تاتهم فی دارهم لضیافة تبت عندهم فی غبطة وطعام
الا ان همدان الکرام اعزة کما عز رکن البیت عند مقام
اناس یحبون النبی و رهطه سراع الی الهیجا غیر کهام
اذا کنت بوابا علی باب جنة اقول لهمدان ادخلوا بسلام

سهام بکسر جمع سهم و خصام با کسی خصومة کردن و ضیافة مهمان شدن و مراد از مقام مقام ابرهیم و سراع جمع سریع و فرس کهام ای بطئ میفرماید جزا دهاد خدا همدان را بهشتها چه بدرستی که ایشان تیرها دشمنان اند در هر روز خصومة کردن مر همدان راست خویها و دینی که می آراید ایشان را و نرمی چون برسند و خوبی سخن هر گاه

که آیی ایشان را در سرای ایشان برای مهمان شدن شب کذاری نزد ایشان
در رشک و طعام بدرستی که همدان بزرکان ارجمنداند چنانچه ارجمند ست کوشهٔ در
خانهٔ کعبه نزد مقام ابراهیم مردمی اند که دوست میدارند پیغمبر را و کروه او را شتاب کنندکان اند بکارزار
نه درنک کننده چون باشم من دربان بر در بهشت کویم مر همدانرا درایید بسلامة **پس**

درکوی وفا هرکه بلغزد قدمش بسیار به از وجود باشد عدمش
هرکس که دم از مهر زند همچون صبح ساید بفلک ز روی رفعة علمش

حکایة ابن اعثم کوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی درآمد و میخواست
که آنحضرت را به نیزه بزند و سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات بکفت

الا ابلغ معاویة بن صخر ورجم الغیب یکشفه الظنون
بانا لا نزال لکم عدوا طوال الدهر ما سمع الحنین
الم تران والدنا علی ابو حسن ونحن له بنون
دانا لا نرید به سواه وذاک الرشد والحظ السمین

و چون معاویه بشنید جمعی کثیر
از قبائل یحصب و کنده و لخم و جذام همراه ذی الکلاع حمیری وکفت اخرج واقصد
بحربک همدان خاصة و چون علی ایشان را بدید فرمود یا لهمدان همه کفتند لبیک لبیک
یا امیر المؤمنین فرمود علیکم بهذه الخیل فان معاویة قد قصدکم بها خاصة دون
غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را بشکست و مرتضی با قبائل
همدان کفت انتم درعی ورمحی وسنانی وجنتی والله لو کانت الجنة فی یدی لادخلتکم
ایاها خاصة یا معشر همدان پس این ابیات انشا فرمود و امام غزالی در احیا کوید
علی از کثرة طلاق کفتن امام حسن ملول بود و بر منبر میکفت ان حسنا مطلاق فلا

تنکحوه مردی از قبیله همدان برخاست و کفت والله ای امیر المؤمنین ما دختر
به او میدهیم آن قدر که ارادهٔ او باشد اکر خواهد نکاه دارد و اکر
نخواهد بکذارد و علی را خوش آمد و بیت اخر این قطعه خواند

حکایة قتل یکی از مفسدین و اظهار شرف خود بجهت دین

ضربته بالسیف وسط الهامة بشفرة صارمة هذامة
فبتکت من جسمه عظامه وبینت من انفه ارغامه
انا علی صاحب الصمصامة وصاحب الحوض لدی القیامة
اخو نبی الله ذی العلامة قد قال اذ عممنی العمامة
انت اخی ومعدن الکرامة ومن له من بعدی الامامة

شفره تیزی کارد و شمشیر و غیر آن و هذم بریدن و تبتیک بسیار بریدن و ارغام بخاک
مالیدن و الصمصامة السیف القاطع الذی لا ینثنی و مراد از حوض حوض کوثر و مراد از
علامة مهر نبوة که بر دوش حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم بود و سیف بن
ذی یزن پادشاه حبشه با عبد المطلب کفته بود اذا ولد بتهامة غلام له علامة بین کتفیه
شامة کانت له الامامة ولکم به ذی الزعامة الی یوم القیمة و تعمیم عمامه بر سر کسی بستن
و عمم الرجل سود لان العمائم تیجان العرب کما قیل فی العجم توج و وجه اطلاق صاحب
الحوض بر مرتضی انکه مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم با او کفت انک فی الآخرة علی
الحوض خلیفتی و در فاتحه سابعه کذشت و واقدی از زهری روایة کند که چون مرتضی
متوجه حرب عمرو بن عبد ود شد پیغمبر صلی الله علیه و علی آله وسلم ادن منی

یا علی پس مرتضی نزدیک رفت و پیغمبر عمامه از سر مبارک خود برداشت و بر سر او نهاد
و شمشیر خود باو داد و فرمود امض لشانک پس فرمود اللهم اعنه **مینفرماید**
زدم او را به شمشیر میان تارک به تیزی شمشیر برنده بسیار برنده پس برید از تن او
استخوانها را و او آشکارا کرد از پی او بخاک مالیدن آنرا من علی ام خداوند شمشیر
برنده که کج نشود و خداوند حوض کوثر و در قیامة برادر پیغمبر خدا که خداوند شان دی
پیغمبری بود بحقیقة گفت چون بر سر نهاد مرا دستار تو برادر منی و کان بزرگواری
و آنکس که مرو راست از بعد من پیشوایی **پس** ای گشته عیان سر قیامة از تو

در باب صفا ختم امامة از تو — چون دیده ما گشت بمهرت روشن
دیدیم بهمه قصه کرامة از تو

نکته از مصراع اخیر توهم نکنی که خلافة
خلفاء ثلثه رضی الله عنهم بغیر حق بوده چه فرق میان امامة و خلافة
در آخر فاتحه سابعه گذشت یا گوییم مفهوم ازین عبارة مجرد ثبوت
امامة است مرتضی را بعد از فوت مصطفی خواه متصل باشد بآن و خواه منفصل

مرثیه هاشم و یاران محبة آیین که شهادة یافتند در حرب صفین

جزی الله خیرا عصبة ای عصبة — حسان وجوه صرعوا حول هاشم
شقیق وعبد الله منهم ومعبد — ونبهان وابنا هاشم ذی المکارم
وعروة لا یبعد فقد کان فارسا — اذا الحرب هاجت بالقنا والصوارم
اذا اختلف الابطال واشتبک القنا — وکان حدیث القوم ضرب الجماجم

هاشم پسر عتبة بن ابی وقاص مشهور به مرقال و شقیق پسر ثور عبدی و عبد
الله پسر بدیل بن ورقاء خزاعی و بیت رابع بدل از مصراع سادس **مینفرماید**
جزا دهاد خدا خیر به گروهی چه گروهی خوبرویان که افکنده شدند پیرامون هاشم شقیق
و عبد الله از ایشان بود و معبد و نبهان و دو پسر هاشم خداوند بزرگیها و عروه دور
نشد چه بحقیقة بود سواری چون حرب انگیخته شدی به نیزها و شمشیرها چون آمد شد کردندی
دلیران و بهم در شدندی نیزها و بودی سخن قوم زدن کاسهای سرها **پس**

جمعی که برای دین شهادة یابند — در طالع خود سهم سعادت یابند
فردا که جزای آن دهد حضرة حق — بهتر ز ثواب صد عبادة یابند

حکایت ابن اعثم گوید روزی مرتضی در صفین رایه به هاشم بن عتبه بن ابی وقاص
داد و او بسی شجاعة نمود و حمزة بن مالک همدانی را بکشت پس لشکر معاویه او را در
میان گرفتند و درجه شهادة یافت و بعد از و شقیق بن ثور عبدی رایه برداشت
و او را هم شهید ساختند پس عتبة بن هاشم برداشت و او هم شهید گشت پس ابو
الطفیل عامر بن واثله کنانی پیش رفت و بسی جراحة یافت و بازگشت پس
عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی پیش رفت و حربی عظیم کرد و آخر
او نیز بدرجه شهادة رسید و عمرو بن حمق خزاعی بمیدان رفت و این چهار بیت انشا کرد

تحریک سلسله حرب در صفین و بازنمودن اتفاق ارباب دین

ما علتی و انا جلد حازم — و فی یمینی ذو غرار صارم — وعن یمینی مذحج القماقم
وعن یساری وائل الخضارم — القلب حولی مضر الجماجم — واقبلت همدان الاکارم
والازد من بعد لنا دعائم — والحق فی الناس قدیم دائم — العلة حدیث یشغل صاحبه

عن وجهه ویسار دست چپ ووایل قبیله وهو وایل بن قاسط بن هنب بن اقصی
بن دعمی والحضرم بالحار المعجمه والمهمله الکثیر العطا و قلب میان لشکر وجماجم
العرب القبایل التی یجمع البطون فینسب الیها و دونهم میفرماید چیست باز دارنده
من ومن جلد بیدارم درکار و در دست راست منست شمشیر خداوند تیز نای برنده
واز دست راست منست قبیله مذحج بهتران واز دست چپ منست قبیله وایل بسیار عطاها
میان لشکر پیرامون من قبیله مضر است اصول قبایل عرب و ورد کرده است قبیله همدان
و بزرگترها وقبیله از دپس مرما راست ستونها وحضرة حق درمیان مردم دیرینه همیشه است

پس

تا چند توان فکر و تامل کردن	وز دشمن شرع و دین تحمل کردن
هرچند که رفق و نرم خویی خوبست	خوش نیست بهر سفله تنزل کردن

اظهار ملال واندوه تام از قتل اعیان قبیله شبام

وصحت علی شبام فلم تجبنی	یعز علی مالقیت شبام

غره سخت شدن از ثانی میفرماید وبانگ زدم بر قبیله شبام
پس جواب نکنند مرا سخت است بر من آنچه دید قبیله شبام پس

جمعی که ندارند بدل کینه من	هستند زجان محب دیرینه من
کردفت بپای این جماعه خاری	دیدم که شکافت خنجری سینه من

مذمه بعضی از قبایل عرب بر رذاله و دناءة نسب

وابعد من حلم واقرب من خنا	واخمد نیرانا واخمل انجما
موالی ایاد شر من وطی الحصا	موالی قیس لاانوف ولا فما

فما سبقوا قوما بوتر ولا دم	ولا نقضوا وترا ولا ادرکوا دما
ولا قام منهم قائم فی جماعه	لیحمل ضیما او لیدفع مغرما

الخنا الفحش وخمول بی نام شدن وموالی هم عهدوا آنا دکرده والید النعمه والایدی
جمعه والایادی جمع الجمع وحصا سنگ ریزه وقیس ابو قبیله من مضر وهو قیس
عیلان ومراد از لاانوف ولا فما نفی ریاسته وفصاحه وجماعه گروه میفرماید
دورتراند از بردباری ونزدیکتر اند از فحش وفرومرده تراند باتشها وبی نام تراند
بستارها هم عهدان نعمتها اند بدتر کسی که پا سپرد سنگ ریزه لا آزاد کردها قبیله قیس اند نیسیح
بینیها و نه دهان پس سابق نشدند قومی را به کینه و نه خونی را و نه شکستند کینه را و نه دریافتند خونی را و نه ایستاد
از ایشان ایستاده درمیان گروهی تا بردارد ستمی را تا دفع کند آنچه او را باید کرد پس

ابتهال ومناجاه باقاضی حاجات

الهی انت ذو فضل ومن	وانی ذو خطایا فاعف عنی	وظنی فیک یا ربی جمیل

فحقق یا الهی حسن ظنی تحقیق درست کردن میفرماید ای معبود من تو خداوند احسان
وانعامی و بدرستی که من خداوند گناهانم پس عفو کن از من و گمان من در تو
ای پروردگار من نیکوست پس درست کن ای معبود من گمان خوبی مرا پس

ماییم که صد هزار طغیان داریم	اقرار بتقصیر و بعصیان داریم
فردا که حساب نیک و بد خواهد بود	ما عجز و نیاز و چشم گریان داریم

تضرع وزاری به حضرت باری

الهی لا تعذبنی فانی	مقر بالذی قد کان منی	ومالی حیله الا رجایی

بعفوک ان عفوت وحسن ظنی　فکم من زلة لی فی الخطایا　عضضت اناملی وقرعت سنی

سن دندان میفرماید ای معبود من عذاب مکن مرا چه بدرستی که من اقرار کننده‌ام
به آنچه بحقیقة بوده است از من ونیست مرا چاره مگر امید من بعفو تو اگر عفو کنی وخوبی کمان
من بس بسیار است لغزیدن قدم مرا در گناهان بدندان گرفتم سرهای انگشتان خود را وکوفتم دندان خود را

پس یارب زمیان حجاب غفلة بردار　باشد که شوم زعمر خود برخوردار
چون من بگناه خویش دادم اقرار　دریاب مرا بفضل خود ای غفار

یظن الناس بی خیرا وانی　لشر الناس ان لم تعف عنی
وبین یدی محتبس طویل　کانی قد دعیت له کانی
اجن بزهوة الدنیا جنونا　ویفنی العمر منها بالتمنی
فلو انی صدقت الزهد فیها　قلبت لاهلها ظهر المجن

یقال ان بین یدی الساعة اهوالا ای قدامها واحتباس بازداشته شدن وجنون
دیوانه شدن ویقال جُنّ الرجل جنونا علی صیغة مالم یسم فاعله بحوز کم وختم والزهو
المنظر الحسن وقوله تعالی رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ ای حققوا العهد بما
اظهروه من افعالهم وقلب بازگونه کردن ازثانی ومجن سپر فراخ وقد دعیت له
بعد از کانی ثانی مقدر وحذف او برای اشعار بشدة ملال بمرتبة که مجال سخن نیست
ومی تواند بود که اجن را خبر او دارند ولیکن اول ابلغ است میفرماید
گمان میبرند مردم بمن خیر وبدرستی که من سزا بیه بدترم مردم اگر عفو نکنی از من ودر
پیش من جای بازداشتنی دراز ست گویا من بحقیقة خوانده شدم برای آن دیوانه

میشوم بدیدار زینت دنیا دیوانه شدنی ونیست میشود زندگانی باآرزو کردن از دنیا پس اگر
باشد اگه درست کنم ترک را در دنیا بازگونه کنم مر اهل دنیا را پشت سپر پس

تاکی بگناه خود شوم آلوده　وز مردم غافل شنوم بیهوده
یارب کرمی کن که نشینم فارغ　وز سردو جهان شود دلم آسوده

ومن کرمت طبایعه تحلی　بآداب مفضلة حسان
ومن قلت مطامعه تغطی　من الدنیا باثواب الامان
وما یدری الفتی ماذا یلاقی　اذا ما عاش من حدث الزمان
فان غدرت بک الایام فاصبر　وکن بالله محمود المعانی
ولانک ساکنا فی دار ذل　فان الذل تقرن بالهوان
وان اولاک ذو کرم جمیلا　فکن بالشکر منطلق اللسان

تحلی آراسته شدن وتفضیل فاضل کردن وتغطی پوشیده شدن والحدث
بالفتح الحادثة والمعانی جمع معنی بمعنی المقصد وذل بالضم بمعنی خوار شدن بالکسر
بمعنی لین وانطلاق گشاده شدن میفرماید هر که بزرگ باشد سرشتهای او
آراسته شود به ادبهای فاضل کرده خوب وهر که اندک باشد طمعهای او پوشیده
شود از دنیا بجامهای امن ونمیداند جوانمرد که به چه میرسد چون زندگانی کند از حادثهای
زمان پس اگر بی وفایی کند با تو روزگار پس صبر کن وباش بخدا ستوده مقصدها
ومباش آرامیده در سرای خواری چه بدرستی که خواری پیوسته باشد بخواری
واگر وهد ترا خداوند کرم چیزی خوب پس باش بشکر گشاده زبان پس

ای دوست طمع ترا نگونسار کند   هر سر که طمع کنی ترا خوار کند
زنهار که در صبر و قناعة کوشی   تا چرخ ترا مرکز پرگار کند

امر بصبر که مفتاح مطالب و مصباح مآرب است

الصبر مفتاح ما یرجی	وکل خیر به یکون	فاصبر وان طالت اللیالی
فربما طاوع الحرون	وربما نیل باصطبار	ما قیل هیهات لا یکون

مطاوعة فرمان برداری کردن و حرون اسب که برجای بایستد و نرود میفرماید
صبر کلید آن چیز است که امید داشته شود و هر چیزی به صبر میشود پس صبر کن
واگرچه دراز باشد شبها پس بسا که فرمان بردار اسب بجای استاده و بسا
که یافته شود بصبر آنچه گفته شود در شان او درست نمیشود پس

صبر است که مفتاح سعادة باشد   صبر است که مفتاح عبادة باشد
گر صبر کنی زود مهیا گردد   چیزی که ترا آن ارادة باشد

نهی از کراهة مکروه دنیوی که مشتمل است بر حکم و مصالح اخروی

لا تکره المکروه عند نزوله	ان الحوادث لم یزل متباینة
کم نعمة لم تستقل بشکرها	لله فی طی المکاره کائنة

تباین از یکدگر جدا شدن و استقلال خود بکاری ایستادن ولله متعلق
بشکر و فی طی به کاینة و او صفة نعمة میفرماید دشوار مدار دشوار داشته
نزد فرو آمدن آن بدرستی که حادثها همیشه از یکدگر جدا اند بسا
نعمة که خود مشغول نشوی بشکر آن مر خدا را که در طی دشوارها حاصلست پس

گاهی که ز دوستان جفایی برسد   وز گردش آسمان بلایی برسد
زنهار مکش غصه که از عالم غیب   ناگاه شود فتح و صفایی برسد

اشارة برضا و آسودن و منع از جان بغصه فرسودن

سهّل الامر تعش فی راحة	قل ما هوّنت الا سیهون
لیس امر المرء سهلا کله	انما الامر سهول و حزون
تطلب الراحة فی دار العنا	خاب من یطلب شیئا لا یکون

میفرماید آسان کن کار را تا زندگانی کنی در آسایش اندک چیزی که آسان کنی
مگر که زود آسان شود نیست کار مرد آسان همه آن نیست کار مگر آسانها و دشوارها میجویی
آسایش در سرای رنج بی بهره باشد هر که جوید چیزی که نباشد پس

جمعی که طریق لطف و احسان گیرند   وز غایة عقل خوی انسان گیرند
با اهل زمانه سخت کوشی نکنند   هر کار که رو نماید آسان گیرند

امر بغنیمة شمردن اقبال و نواختن درویشان به افضال

اذا هبت ریاحک فاغتنمها	فعقبی کل خافقة سکون
ولا تغفل عن الاحسان فیها	فلا تدری السکون متی یکون

خفقان جستن باد و خافقة صفة ریح مقدر که مؤنث سماعیست و ضمیر فیها راجع
به او میفرماید چون وزد بادهای تو پس غنیمة شمار آنرا چه انجام هر باد جهنده آرامیدنست
و غافل مشو از نیکی کردن در ان باد چه نمیدانی که آرامیدن آن کی خواهد بود پس

تا چند جفا و جور اندیشه کنی   فرض است که دیو نفس در شیشه کنی

امروز که از دست تو می آید بکار . حیف است که غیر مردمی پیشه کنی

شکایة از جور و جفا روزگار و دعوی تحمل و اصطبار

تنکر لی دهری ولم یدر اننی	اعز و روعات الخطوب تهون
ولا تغفل عن الاحسان فیها	فلا تدری السکون متی یکون

فظل یرینی الخطب کیف اعتداؤه
وبت اریه الصبر کیف یکون

نکره فتنکره ای غیره فتغیر الی مجهول میفرماید متغیر شدم روزکار من و نفهمید اند
که من غالب میشوم و ترسهای کارها بزرگ آسان میشود پس روز میکذارد که مینماید
مرا کار بزرگ که چکونه است پیدا کردن و شب میکذارم که مینمایم او را صبر که چکونه باشد پس
ایام که میکند جفا در همه دور . یکبار نمیکند زاشفاق به غور
من عجز بچرخ او نخواهم کفتن . هر چند که میکند تعدی با جور

اظهار ذلت خوردن از دست روزکار و پخته شدن به آتش اضطرار

الدهر ادبنی والیاس اغنانی	والقوت اقنعنی والصبر ربانی
واحکمتنی من الایام تجربة	حتی نهیت الذی قد کان ینهانی

اقناع خرسند کردانیدن و احکام استوار کردن و نهی باز زدن از ثالث
میفرماید روزکار ادب کرد مرا و ناامیدی بی نیاز کردانید
مرا و قوت خرسند ساخت مرا و شکیبایی پرورد مرا و استوار
کرد مرا روزکار آزمایش تا باز زدم آنکس را که بحقیقه بود که باز میزد مرا پس
از چرخ بسی رنج و تعب یافته ام . وز کردش ایام ادب یافته ام
فارغ منشین که من درین کنج خراب . صد کنج مراد از طلب یافته ام

نهی از فروتنی با مردم دنی و تنبیه بر تفویض امر به فیاض غنی

لا تخضعن لمخلوق علی طمع	فان ذلک وهن منک فی الدین
واسترزق الله مما فی خزائنه	وانما الامر بین الکاف والنون
ان الذی انت ترجوه وتامله	من البریة مسکین بن مسکین

الوهن الضعف والخزانة بالکسر المکان الذی یخزن فیه المال والخزائن جمعها وقال
الجوهری المسکین الفقیر قال وقلت لاعرابی افقیر انت فقال لا والله بل مسکین وقال
النووی فی الروضة الفقیر هو الذی لا مال له ولا کسب یقع موقعا من حاجته والمسکین
هو الذی یملک ما یقع موقعا ولا یکفیه فالفقیر اشد حالا من المسکین وهذا هو الصحیح
وعکسه ابو اسحق المروزی ومصراع رابع اشارة بایه اِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَیْءٍ اِذَا اَرَدْنَاهُ
اَنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ وقال الکاشی فی الاصطلاحات کلمة کن صورة الارادة
الکلیة ویسمونها کلمة الحضرة میفرماید فروتنی مکن هیچ آفریده را بر طمع چه بدرستی
که آن سستی است از تو در دین و بجو روزی از خدا از آنچه در خزانهای دست
چه نیست فرمان خدا مکر در میان کاف و نون بدرستی که آنکس که تو
امید میداری به او و امیدوار میشوی باو از خلایق مسکین پسر مسکینست پس
ای یافته از جانب حق نعمة و ناز . زنهار مبر پیش کسی دست نیاز
کر خیر خود از غیر خدا میجویی . شک نیست که ناامید میکردی باز

ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا	لا بارک الله فی الدنیا بلا دین
لو کان باللب یزداد اللبیب غنی	لکان کل لبیب مثل قارون

لکنما الرزق بالمیزان من حکم | یعطی اللبیب ویعطی کل مافون

میزان ترازو ومافون کسی که او را رای نباشد میفرماید چه خوبست دین
ودنیا چون جمع شوند برکت نکناد خدا در دنیا بی دین اگر بودی که به خود افزون کردی
خردمند توانگری را سرمایه بودی سر خردمندی مانند قارون لیکن روزی به
تنها زو دست از جاهلی که میدهد خردمند رو میدهد سر نادان را پس

گر علم کسی موجب حشمت بودی | نه چرخ برای ما نجدمت بودی
گر مال جهان بقدر حکمت بودی | ما را همه روز ناز و نعمت بودی

دم زدن از لوازم تقدیر و منع کردن از حیله و تدبیر

ما لا یکون فلا یکون بحیلة | ابدا وما هو کائن سیکون
سیکون ما هو کائن فی وقته | واخو الجهالة متعب محزون
یسعی القوی فلا ینال بسعیه | حظا ویحظی عاجز ومهین

مهین بفتح زبون میفرماید آنچه نمیشود پس نمیشود به چاره هرگز وآنچه او
شونده است زود میشود زود میشود آنچه او شونده است در وقت خود و برادر نادانی
او در رنج افگنده اندوهناکست می شتابد توانا بس نمی یابد بشتاب خود بهره را و فیروز میشود
سست و زبون پس

آنکس که نیافت از خدا دولت و بخت | هر چند که کوشید نشد صاحب تخت
هر چیز که میشود بتقدیر خداست | بی حکم خدا نه برگ افتد ز درخت

ارشاد به تسلیم و خرسندی و منع از عجب و خودپسندی

اذا المرء لم یرض ما امکنه | ولم یات من امره ازینه

واعجب بالعجب فاقتاده | فدعه فقد ساء تدبیره
وتاه به التیه فاستحسنه | سیضحک یوما ویبکی سنه

اعجاب به عجب افگندن و عجب بضم خودبینی و اعجب بالعجب از قبیل قربا قربانا و
اقتاد کشیدن و با برای تعدیه و استحسان نیکو شمردن و قوله تعالی ساء ما یعملون
فساء بجری مجری بئس و سنه سال میفرماید چون مرد خشنود نباشد بآنچه ممکن
شود او را و دنیا یدار کار خود به آراسته آن وافگنده شود به عجب پس بکشد او را وسرگشته کند او را
تکبر پس نیکو شمارد آنرا پس بگذار او را الحقیقه بدست تدبیر او زود بخندد روزی و بگرید سالی پس

هر کس که شود بعقل ناقص مغرور | وز مشرب ارباب صفا باشد دور
بگذار که جان دهد بظلمت شب و روز | وز نور یقین دلش نگردد مسرور

دلالت بآتش تقوی افروختن و ارشاد بنام نیک اندوختن

عد عن نفسک الحیاة وصنها | وتوق الدنیا ولا تامنها
انما جئتها لتستقبل الموت | واذ خلتها لتخرج عنها
سوف یبقی الحدیث بعدک فانظر | ای احدوثة تحب فکنها

عد بضم ساختن و استقبال پیش باز رفتن و احدوثه سخن و بیت اخیر ناظر به
جعلناهم احادیث میفرماید بساز از نفس خود حیات را و نگاه دار آنرا و پرهیز
از دنیا و ایمن مشو از آن بدرستی که آمدی تو بدنیا تا پیش باز روی مرگ
را و در آورده شدی بدنیا تا بیرون روی از و زود ماند سخن بعد از
تو پس ببین سخن را دوست میداری پس باش آن سخن پس

ای طبع تو از اهل زمان پرده فره — زنهار که دل بجاه ده دوزه منه
هرچند که اسباب جهان جمع کنی — در مذهب عقل نام نیک از همه به

بیان بی اعتباری جهان و سرعة انتقال زمان

دنیا تحول باهلها — کل یوم مرتین — فغدو ها لتجمع

ورواحها لشتات بین غدو بامداد کردن و تجمع گرد آمدن پیغمبر باید دنیا
میگردد به اهل خود در هر روز دو بار پس بامداد کردن او از
برای گرد آمدنست و شبانگاه کردن او از برای پراکندگی جدا شدن است پس

ایام به ده رنگ بر آید هردم — اطوار عجب بجا نماید هردم
صد فتنه که بوی خون از آن می آید — از مادر روزگار زاید هردم

شکایة از مردم منافق که بدل مخالفند و بزبان موافق

هذا زمان لیس اخوانه — یا ایها المرء با خوان — اخوانه کلهم ظالم
لهم لسانان و وجهان — یلقاک بالبشر و فی قلبه — دار یواریه بکتمان
حتی اذا ما غبت عن عینه — رماک بالزور و بهتان — هذا زمان هکذا اهله
بالود لایصدق اشان — یا ایها المرء کن مفردا — و سرک لا تا نس انسان

هو حسن البشر بکسر البا رای طلق الوجه والرمی یقال فی الاعیان کالسهم والحجر
و فی المقال کنایة عن الشتم **وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ** وصداقه دوست داشتن
از خاصس پیغمبر باید این زمانیست که نیست برادران او ای مرد برادران برادران
او همه ایشان ستم کننده اند مر ایشان را است دو زبان و دو روی می پسند

ترا به گشاده رویی و در دل او ست دردی که پنهان میدارد آن را به پوشیدن بمرتبه
که چون غایب شوی از چشم او دشنام دهد ترا به دروغ و بهتان این زمانیست که اینچنین است اهل او
بدوستی ثابت دوست ندارد ترا دو کس ای مرد باش تنها در روزگار خود انس بگیر به آدمی پس

تا چند ترا نفاق باشد شیوه — وز غایة جهل خویش باشی لیوه
از خاک نفاق گر نهالی روید — شک نیست که باشدش ندامة میوه

مبالغه در محافظة زنان از مردان و منع از مساهله در شان این جمع نادان

لا یامنن علی النساء اخ اخا — ما فی الرجال علی النساء امین
کل الرجال وان تعفف جهده — لابد ان بنظرة سیخون
والقبر او فی من وثقت بعهده — ما للنساء سوی القبور حصون

تعفف از حرام باز ایستادن پیغمبر باید که ایمن نشود بر زنان برادری از برادر
نیست در مردان بر زنان هیچ امینی هریک از مردان و اگرچه باز ایستد از حرام در
حالی که کوشنده باشد نیست هیچ چاره که به یک نظر زود خیانت کند و گور وفا کننده تر
کسیست که اعتماد کنی بعهد او نیست مر زنان را غیر گورها در زمانها پس

باشند زنان بعقل و ایمان همه سست — هرگز نکنند عهد و پیمان درست
مشکل که شود بآخرة اهل نجاة — هرکس که خلاص خود از این قوم نجست

بیان بیوفائی و سستی زنان گمراه که نه از خلق دانند و نه از خدا

لئن حلفت لا ینقض النای عهدها — فلیس لمخضوب البنان یمین
وان هی اعطتک اللیان فانها — لغیرک من خلانها ستلین

تمتع بها ما ساعفتک و لا تکن   علیک شجی فی الصدر حین تبین

یمین سوگند ولیان و ملاینة نرمی کردن و خلّان جمع خلیل و مساعفة یاری کردن و ترک
شدن و شجی بفتح غمناک شدن میفرماید هر اینه اگر سوگند خورد زن که نشکند دوری
پیمان او را پس نیست مر رنگ کرده سر انگشت را هیچ سوگندی و اگر او بخشد ترا نرمی
کردن پس بدرستی که او مر غیر ترا از دوستان خود زود نرم شود برخوردار شو
به او مادام که یاری کند ترا و باید که نباشد بر تو اندوهی در سینه آن وقت که جدا شود پس

عهدی که زنان کنند بی بنیاد است   و ز دست زنان بهر طرف فریاد است
مردی که ز قید نیک و بد آزاد است   داند که حدیث این جماعة باد است

اظهار حرمان در عین وصال و دم زدن از عطش در میان زلال

قالوا حبیبک دان منک مقربان   و انت ذو وله فی الحب حیران
قلت قد یحمل الماء الطهور علی   ظهر البعیر و یبسری و هو ظمآن

الوله الحیرة و الطهور ما یتطهر به و بعیر شتر میفرماید گفتند دوست تو نزدیک
است از تو نزدیک شونده است و تو خداوند حیرتی در دوستی
سرگشته گفتم بحقیقه بار کرده شود آب پاک کننده بر پشت شتر و رود و او تشنه باشد پس

آن به که چو روز ز روشنی یافت شبش   در عین وصال مینمایم طلبش
مانند شتر که آب دارد در بار   و ز غایة تشنگی رود جان بلبش

خطاب صواب حقایق مآب به امیر المؤمنین عمر خطاب

انا نعزیک لا انا علی ثقة   من الحیوة و لکن سنة الدین

فلا المعزّی بباق بعد میته   و لا المعزّی و لو عاشا الی حین

میفرماید بدرستی که ما عزا میدهیم ترا نه اینکه ما بر اعتمادیم از زندگی ولیکن عزا دادن سنة دین است پس نه
عزا داده باقیست بعد از مرده خود و نه عزا دهنده و اگرچه زندگانی کنند تا زمانی پس

ای بهر عزا سیاه پوشیده چو دود   و ز فعل تو گشته اهل حق ناخشنود
بسیار مخور غم که فلان شخص بمرد   او رفت و تو هم در پی او خواهی بود

نهی از ارتکاب غربة که مودی بغربة دگر بة

یا قوم لا ترغبوا فی غربة ابدا   ان الغریب غریب حیث ما کانا

غربة از وطن جدا شدن میفرماید ای قوم من رغبة مکنید در غربة هرگز بدرستی که غریب
غریبست آنجا که هست پس ای چشم مرا زماه رخسار تو نور   زنهار که از خانه مشو هرگز دور
خالی ز کدورتی ندیدم غربة   باشد همه جا شام غریبان مشهور

شکایة از فسق فاسقان و فجور منافقان

لو لا الذین لهم ورد یقومونا   و آخرون لهم سرد یصومونا
تدکدکت ارضکم من تحتکم سحرا   لانکم قوم سوء ما تطیعونا

ورد بکسر نوبه و سرد پیاپی روزه داشتن و تدکدکت الجبال ای صارت دکاوات
وهی روابی من طین واحدها دکاء میفرماید اگر نبودندی آنان که مر ایشان
راست نوبتی که بر میخیزند و دیگران که مر ایشان راست پیاپی روزه داشتنی که روزه میگیرند
تنها شود زمین شما از زیر شما در سحری برای اینکه شما قومی بدید که فرمان نمی برید پس

دارند جماعتی عبادة باهم   و ز غایة طاعتند دایم خرم

گر طاعة این طایفه مانع نشود　　در روی زمین زلزله باشد هر دم

نهی از تسخیر نجوم در اهل حقایق و علوم

اتانی یهددنی بالنجوم　　وما هو من شره کائن　　ذنوبی اخاف فاما النجوم

فانی من شرها آمن قران اجتماع دو کوکب در یک نقطه از دایرهٔ بروج و این حال اگر

میان آفتاب و ماه باشد آنرا اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب و یکی از کواکب

خمسه متحیره باشد آن را احتراق آن کوکب گویند و ازین دو بیت تو هم نکنی که کواکب

را هیچ اثر نیست آری انسان کامل بمرتبهٔ میرسد که کواکب در و اثر نمی توانند کرد چنانچه

شنیده باشی که بعضی از صحابه زهر خوردند و در ایشان اثر نکرد و در بعضی نسخ بجای

آمن کامن و این انسب است بقافیه ثانیه میفرماید آمد منجم مرا که بترساندم از بستارگان

و آنچه از شر ستارگان شونده است گناهان خود را بیشتر سهم پس اما ستارگان

پس بدرستی که من از شر ایشان ایمنم پس جمعی بنجوم میل بسیار کنند

دایم سخن از عالم اسرار کنند　　چون روز شود خطای ایشان ظاهر

تخمین فال گر کشف حجاب و هم و پندار کنند سعادت فال

تفال بما تهوی یکن فلقلما　　یقال لشی کان الا تکونا

تفال فال زدن و تکون هست شدن و ابن عباس گوید مصطفی صلی الله علیه و علی

آله و سلم فرمود تفال بما تهوی یکن و مرتضی این بیت فرمود میفرماید فال زن بآنچه

دوست داری تا بشود پس اندک باشد که گفته شود مر چیزی را که شد مگر که بشود پس

هر فال که میزنند از عالم غیب　　ناگاه کند ظهور بی شبهه و ریب

چون فال بهر طریق دارد اثری　　شک نیست که فال بد زدن باشد عیب

دم زدن از شرف و حسب و اظهار علو نسب

نحن الکرام بنو الکرام　　و طفلنا فی المهد یکنی　　انا اذا قعد اللئام

علی بساط العز قمنا مهد گهواره و کنایه کنیه کردن و قال الرضی الاعلام علی ثلثة اضرب

اما اسم و هو الذی لا یقصد به مدح و لا ذم کزید و عمرو او لقب و هو ما یقصد به احدهما

کالمصطفی والمرتضی او کنیة و هی الاب او الام او الابن او البنت مضافات نحو ابو الحسن

و ام کلثوم و ابن آوی و بنت وردان والفرق بینها و بین اللقب معنی ان اللقب

یمدح الملقب به او یذم بمعنی ذلک اللفظ بخلاف الکنیة فانها تعظیم لا بمعناها بل بعدم

التصریح بالاسم فان بعض النفوس تأنف من ان یخاطب باسمها وقد یکنی فی الصغر

تفالا لان یعیش حتی یصیر له ولد اسمه ذلک و بساط شادروان میفرماید

ما بزرگانیم پسر بزرگان و کودک ما در گهواره کنیه نهاده می شود بدرستی

که ما چون بنشینند ناکسان بر شادروان عزت برخیزیم پس

امروز کسی نیست بعالم چون ما　　در فضل و کرم نبود حاتم چون ما

این نکته یقین بدان که یک شخص دگر　　پیدا نشود ز نسل آدم چون ما

معما باسم شریف محمد بر وفق حساب ابجد

الا خذ و عد موسی مرتین	وضع اصل الطبایع تحت ذین
و سکة خان شطرنج فخذها	و ادرج بین ذین المدرجین
فذلک اسم من یهواه قلبی	و قلب جمیع من فی الخافقین

مراد از وعد موسی میم که بحساب ابجد چهل است و حق تعالی فرموده وَوَاعَدْنَا مُوسیٰ
اَرْبَعِینَ لَیْلَةً و مراد از اصل الطبایع دال چه آن عناصر است و عناصر چهار است
و سکه بکسر کوی و خان کاروان سرای و مراد از شطرنج صغیر که صصه بن داهر ساخته
برای یکی از سلاطین هند که بحرب معتاد بوده و هیچ معارض نداشته و مراد از سکه خان
شطرنج حاء هر صف از صفوف شطرنج هشت است و ادراج درنوردیدن و الخافقان افق
المشرق و المغرب و این معما باسم محمد مصطفی است صلی الله علیه و علی آله وسلم یا باسم محمد
مهدی میفرماید فراگیر وعدهٔ موسی را و باد و بنه پنج سرشتها را در زیر این دو کوی
خان شطرنج پس فراگیر آنرا و درج کن درمیان این دو درج کرده شده پس آن نام آنکس است
که دوست میدارد او را دل من و دل همه کسان که در مشرق و مغرب اند پس

کاهی که زکوی او شوم آواره   افتم بدرون مسجدی بیچاره
محراب بخون دل منقش سازم   تا بار دلم شود سبک یکباره

خطاب بفاطمه برای اطعام مسکینی غم خورده از سورهٔ هل اتی بسبب ادبر دل کرده

فاطم ذات المجد و الیقین   یا بنت خیر الناس اجمعین   اما ترین البائس المسکین
قد قام بالباب له حنین   یدعو الی الله و یستکین   یشکو الینا جائعا حزین
کل امرء بکسبه رهین   و فاعل الخیرات یدین   موعده فی جنة علیین
حرمها الله علی الضنین   و للبخیل موقف حزین   تهوی به النار الی سجین
شرابه الحمیم و الغسلین   یمکث فیه الدهر و السنین   بایس سختی و استکانه فروتنی

کردن و دین وام دادن و علیه بضم عین و تشدید لام غرفه و اصلش علیوه و مشتق

از علو و بعضی گویند علیه بکسرات و مضاعف و قال ابن عباس الجنان سبع جنة
الفردوس و جنة عدن و جنة النعیم و دار السلام و دار الخلد و جنة الماوی و دار
السلم و علیون و سجین طبقهٔ هفتم زمین و بعضی گویند چاهی در دوزخ و غسلین آنچه
از دوزخیان رود میفرماید ای فاطمه خداوند بزرگی و یقین ای دختر بهترین مردم
همه می بینی سختی رسیده درویش را حقیقة ایستاده است بدر مر و راست ناله دعا میکند
بخدا و فروتنی میکند گله میکند بما که گرسنه اند و هناک هر مردی بکار خود گرو کرده شده
است و کنندهٔ خیرها وام میدهد بخدا و وعده گاه او در بهشت غرفهاست حرام کرده است
خدا آنرا بر بخیل و مر بخیل راست جای ایستادنی درشت اندازد او را آتش بطبقهٔ هفتم
زمین شراب او آب گرم باشد و آنچه از دوزخیان رود درنگ کند دران روزگار و سالها پس

ای یافته از فضل خدا تمکینی   گاهی که شوی دوچار با مسکینی
باید که نوازشی بیابد از تو   و زجود رسانی بدلش تسکینی

جواب فاطمه بود جهة اطاعة بامید بهشت و شفاعة

امرک سمع یا ابن عم و طاعة   اطعمه و لا ابالی الساعة
ارجو اذا اشبعت ذا المجاعة   ان ادخل الخلد و لی شفاعة

سمع و طاعة بمعنی مفعول و اشباع سیر کردن و مجاعة گرسنگی

شکایة از مشرکان به ایذا عثمان بن مظعون و تهدید و تخویف آن قوم مطعون

امن تذکر قوم غیر ملعون   اصبحت مکتئبا تبکی لمحزون
امن تذکر اقوام ذوی سفه   یغشون بالظلم من یدعو الی الدین

لا ينتهون عن الفحشاء ما امروا — والعذر فيهم سبيل غير مأمون
الا يرون اقل الله خيرهم — انا غضبنا لعثمان بن مظعون
اذ يلطمون ولا يخشون مقلته — طعنا دراكا وضربا غير موهون

تذکر یاد کردن و وصف قوم بغیر ملعون برای تنبیه بر کراهة لعنة و اصبحت خطاب با نفس خود و فحشاء زشت کاری و اقلال اندک کردن و عثمان ابو السائب پسر مظعون بظاء معجمه بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح و او از اکابر صحابه بود در بقیع مدفون است و لطم طپانچه زدن از ثانی و المقلة شحمة العین التی تجمع البیاض والسواد و دراک پیاپی و بیت خامس اشاره به آنکه ولید بن مغیره در وقتی که مسلمانان مغلوب کفار قریش بودند عثمان بن مظعون را بجوار خود گرفت و از شر کفار سلامة یافت لیکن چون می دید که صحابه در زحمة اند برای موافقة با ایشان جوار ولید را رد کرد و هر چند که ولید مبالغه کرد که جوار مرا رد مکن نشنید و دران مجلس لبید بن ربیعه میخواند الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زائل و عثمان مصراع اول را تصدیق کرد و مصراع ثانی را تکذیب و نزاع شد و جوانی از قریش طپانچه بر روی عثمان زد و چشم او کبود شد و ولید با عثمان گفت یا ابن اخ کانت عینیک عما اصابها لغنیة وکنت فی ذمة منیعة عثمان گفت والله ان عینی الصحیحة لفقیرة الی ما اصاب اختها فی الله میفرماید آیا از یاد کردن گروهی غیر نفرین کرده گشتی تو اندوهناک که میگریی برای اندوهناکی آیا از یاد کردن فوجها خداوندان بی خودی که در می آیند به ستم کسی را که میخواند به دین باز نمی ایستند از زشت کاری ما دام که فرموده میشوند و شکستن پیمان در میان ایشان رایست غیر ایمن شده آیا نمی بیند کم کناد خدا خیر ایشان را که ما خشم گرفتیم برای عثمان پسر مظعون چون طپانچه میزنند و نمیترسند از چشم او که کور شود زدنی پیاپی و زدنی غیر سست بیت

جمعی که یکان شدند دشمن ما را — پیوسته کنند قصد کشتن ما را
ما نیز بقتل این جماعة کوشیم — تا هست رگی ضعیف در تن ما را

فسوف نجزیهم ان لم نمت عجلا — کیلا بکیل جزاء غیر مغبون
او ینتهون عن الامر الذی وقفوا — فیه ویرضون منا بعد بالدون
ونمنع الضیم من یرجو مضیمتنا — بکل مطرد فی الکف مسنون
ومرهفات کان الملح خالطها — نشفی به الدار من هام المجانین
حتی یقر رجال لا حلوم لهم — بعد الصعوبة بالاسماح واللین
او یؤمنوا بکتاب منزل عجب — علی نبی کموسی او کذی النون
یاتی بامر جلی غیر ذی عوج — کما تبین فی آیات یاسین

غبن زیان کردن در خریدن و فروختن و مضیمه ستم کردن و اطراد الشیء تبع بعضه بعضا و جری و سن الحدید اساله و تحدیده و صعوبة سرکشی کردن و اسماح منقاد گشتن و نون ماهی و مراد از ذی النون یونس بن متی و متی مادر او بود و پدرش از نسل لاوی بن یعقوب بود و چون پیغمبر شد قوم او انکار نمودند و در شان ایشان دعا کرد و حق تعالی ابری پر آتش بر سر ایشان فرستاد بیت

ابری ز دود آه من سر میکشد بر آسمان — ترسم که بارد آتشی زان ابر و گیرد در جهان

ویونس بکشتی نشست وبگریخت تا اگر قوم او را جویند که ایمان آورند نیابند وایشان
چون او را نیافتند گفتند اگر یونس غایب شد خدای یونس حاضر است وعه توبه کردند و
حق تعالی توبهٔ ایشان بپذیرفت وعذاب مندفع شد وحق تعالی شانه بسبب گریختن
یونس براو غضب کرد وکشتی او در غرقاب افکند ومردم سه بار قرعه زدند که بعضی را در
آب اندازند وهر بار قرعه بنام یونس برامد دانست که خشم خدا رسیده است خود را
بدریا انداخت وماهی او را فرو برد وچهل روز در شکم ماهی بود واستغفار کرد وفرمود
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین وحق تعالی توبهٔ او را قبول کرد
واز شکم وچهل روز دیگر برکنار دریا بسبب ضعف بماند پس پیش قوم ونبوة او را التصدیق
کردند ودر حدود کوفه مدفون است وجلا روشن شدن والعوج بکسر العین فی المعانی
والاعیان مالم یکن منتصبة وبالفتح فی الاعیان المنتصبة کالحایط والرمح وسی هویدا
شدن ویاسین سورة مکی که پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم در شان او فرموده ان لکل شیء
قلبا وقلب القرآن یس وبیت اخیر اشارة بآیات یس والقرآن الحکیم انک لمن
المرسلین علی صراط مستقیم تنزیل العزیز الرحیم لتنذر قوما ما انذر آباؤهم
فهم غافلون وما علمناه الشعر وما ینبغی له ان هو الا ذکر وقرآن مبین ومیتواند
بود که مراد مطلق یس باشد مصرع رابد پس زود چاد سیم ایشان را اگر بمرهم
شتاب بهبودنی به بهبودنی جرایی غیر زیان کرده یا باز ایستند از آن کار که ایستاده اند
در او وراضی شوند از ما پس از این بمرتبهٔ پست ومنع کنیم از ستم کردن آنکس را که امید
دارد ستم کردن بر ما بهر تیغ روان در پنجهٔ تر کرده وشمشیرها تیز کرده که گویا نمک آمیخته است

آن شفا دهیم بآن شمشیرها درد را از تارک دیوانگان تا اقرار کنند مردانی که نیست
هیچ خردها مر ایشان را بعد از سرکشی به فرمان برداری ونرمی یا ایمان آورند بکتابی
زود فرستاده عجب بر پیغمبری چون موسی یا چون یونس که می آورد امری روشن
غیر خداوندگی چنانچه روشن شد در آیتها یاسین س امروز که شد صبح نبوة طالع
وز جانب ما فتح وظفر شد واقع   خورشید صفت بر همه کس تیغ زنم
تا نور خدا شود ز هر سو لامع حکایة چون طبانچه بر روی عثمان بن مظعون
وچشمش کبود شد فرمود شعر فان تک عینی فی رضا الرب نالها
یدا لمحد فی الدین لیس بمهتدی   فقد عوض الرحمن منها ثوابه
ومن یرضه الرحمن یا قوم یسعد   وانی وان قلتم غوی مضلل
سفیه علی دین الرسول محمد   ارید بذاک الله والحق دینا
علی رغم من یبغی علینا ویعتدی   فمهلا بنی فهر فلا تنطفوا الخنا
فتستوجبوا غب الاحادیث فی غد   وتدعو بویل فی الجحیم وانتم
لذی مقعد فی ملتقی النار موصد   اذا ما دعوتم بالشراب سقیتم
حمیما ومار آجنا لم یبرد   ودران وقت حضرت مرتضی علیه الصلوة والسلام
این ابیات برای تعصب عثمان فرمود وحافظ اسمعیل گوید این اول شعریست که آنحضرة فرموده

تهدید کفار نکونسار در بدر سعادة آثار

قد عرف الحرب العوان انی   بازل عامین حدیث سنی   سنحنح اللیل کانی جنی
استقبل الحرب بکل فن   معی سلاحی ومعی مجنی   وصارم یذهب کل ضغن

اُقضی به کل عدو عنی   لمثل هذا ولدتنی امی   مراد از عامیین سال هشتم و نهم

چه نیش بازل که شتر نیش برامده است درین دو سال برمی آید و سن دندان و زاد و

السنخ العریض الذی یسنخ کثیر الاعداء و الجنی الواحد من الجن و الفن واحد

الفنون و هی الانواع و نفحات بردن و توهم نکنی که اختلاف روی درامی و سایر قوافی

غلط است چه مخرج میم قریب است بمخرج نون و مثل این اختلاف با قرب مخرج نزد اهل عروض

مسماست به اکفاء و انرا جایز دارند و از عیوب قافیه شمرند **میفرماید**

بحقیقه شناخت آن حرب که در چند بار مقابله واقع شد که من شتر نیش برامده دو سال

هشتم و نهم نوستم ظاهر شونده شتم گویا من جنیتم پیش باز میروم حرب را بهر نوعی

با منست آلة حرب من و با منست سپر من و شمشیری برنده که می بردم کهنه

را دور میکنم بآن سر دشمن را از خود برای ما سداین زاینده مرا ما درمن **پس**

در حرب کسی نیست مقابل ما را   انواع شجاعتست حاصل ما را

هر بار که ما بجنک بستیم کمر   کردند نظر مردم کامل ما را

تخویف یکی از کفار بتیغ ظفر نکار

سیف رسول الله فی یمینی   وفی یساری قاطع الوتین

وکل من بارز لی بحینی   اضربه بالسیف عن قرینی

محمد و عن سبیل الدین   هذا قلیل عن طلاب العین

مراد از سیف رسول الله ذو الفقار که در بدر به پیغمبر رسید و الوتین عرق فی

القلب یسقی الکبد و اذا انقطع مات صاحبه و یحیی امر غایب و قال الرضی جار فی

النظم

النظم حذف لام الامر فی فعل غیر الفاعل المخاطب نحو محمد تفد نفسک کل نفس و اجاز

الفراء حذفها فی النثر نحو قل له یفعل قال تعالی **قُل لِّعِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا**

الصَّلَوٰةَ والقرین المصاحب و طلاب بکسر جمع طالب مثل جیاع و جایع و اعین فراخ

چشم و عین جمع او **میفرماید** شمشیر رسناده خدا در دست راست منست و در دست

چپ منست برنده رک دل و هر که مبارزه کند با من باید که بیاید بمن تا بزنم او را به شمشیر

از برای مصاحبت خود محمد و از برای راه دین این اندکست از طالبان فراخ چشمان بهشت **پس**

روزی که چو آفتاب بر دادم تیغ   رانم همه دشمنان خود را چون میغ

در معرکه که میشود خصم دوچار   تیغیست مرا در کف و آن نیست دریغ

تهدید یکی از اشرار بتیغ آتش بار

الیوم ابلو حسبی و دینی   بصارم تحمله یمینی   عند اللقاء احمی به عرینی

میفرماید امروز می آزمایم بزرگی و دین خود را به شمشیر برنده که

بر میدارد آنرا دست راست من نزد کارزار نگاه میدارم بآن بیشه خود را **پس**

امروز بدشمنان نمودم خود را   در جنک و مصاف آزمودم خود را

چون همسر خود نیافتم در میدان   بسیار بهر کونه ستودم خود را

نعت تیغ او که مرآة قدرة بوده و چهره نصرة دران مینموده

اسد علی اسد یطول بصارم   عضب یمان فی یمین یمان **میفرماید**

شیری بر شیری حمله میکند به شمشیری برنده تیز یمنی در دست راست مرد یمنی **پس**

تیغم که بقتل دشمنان باشد تیز   با مردم بد نفس کند جنک و ستیز

آهن دل و سخت رو شود روز مصاف | وز غایت قهر و کینه گردد خونریز

نکته قرینه فی یمین یمان مشعر است به آنکه این بیت شعر مرتضی نیست چه آنحضرت یمنی نبود و گویا شمشیری از اهل یمن بانحضرت منتقل شده و محل ارتسام این بیت بوده و محتمل است که ساختن شمشیر و رسم این بیت بران در سال دهم هجری بوده که مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم مرتضی را به یمن فرستاد و برای تود د با اهل یمن خود را به یمن نسبت فرموده یا گوییم یمان ثانی بضم یاست بمعنی صاحب یمن چنانچه معنی عظام و عقام و جمال بضم فا عظم و عقیم و جمیل است و قال الجوهری یمن فلان علی قومه فهو میمون اذا اصار مبارکا علیهم و یمنهم فهو یامن مثل شام و شائم

خطاب در حرب جمل بمحمد بن حنفیه علیه اصناف السلام و التحیه

اقحم فلن تنالک الاسنه	وان للموت علیک جنه

اقحام در اوردن چیزی در چیزی بعنف میفرماید در او رخود را که نرسد بتو سرهای نیزه و بدرستی که مرمرگ راست بر تو سپری پس

ای برده ز روی دشمنان تیغ تو زنگ | آورده کفت دامن مقصود بچنگ
گاهی که چو شیر عزم میدان داری | باید که دلیر و تند باشی در جنگ

خطاب عمرو بن عاص در صفین بمردم کوفه و لشکر امیر المؤمنین

یا قادة الکوفة من اهل الفتن | یا قاتلی عثمان ذاک المؤتمن
کفی بهذا حزنا من الحزن | اضربکم و لا اری ابا الحسن

عثمان پسر عفان رضی الله عنه و مازاید مثل کفی به شهیدا و الحزن بفتح الزاء المعجمه خلاف السرور و ابو الحسن کنیه مرتضی علیه السلام و وجه نسبت قتل عثمان بلشکر مرتضی در فاتحه سابعه گذشت

330

جواب به احسن عبارات و ابین استعارات

انا الامام القرشی المؤتمن	الماجد الابلج لیث کالقطن
یرضی به السادة من اهل الیمن	من ساکنی نجد و من اهل العدن
ابو حسین فاعلمن و ابو حسن	

قرشی بضم قاف منسوب به قریش ابلج گشاده ابرو قطن جبل لبنی اسد و سادة جمع سید و الیمن بلاد واسعة من عمان الی نجران و نجد من بلاد العرب و هو خلاف الغور و الغور هو تهامة و کل ما ارتفع الی ارض العراق فهو نجد و عدن مدینة علی ساحل بحر الهند من ناحیة الیمن میفرماید من پیشوا ام منسوب به قریش امین داشته بزرگوار گشاده ابرو یم شیری چون کوه قطن که راضی اند به او مهتران از اهل یمن از ساکنان نجد و از اهل عدن پدر حسین پس بدان و پدر حسن پس

امروز منم ز روی تحقیق امام | وز دولت من خانهٔ دین گشت تمام
گردون که کند حلقهٔ مهرش در گوش | خواهد که شود مرا باخلاص غلام

حکایه ابن اعثم گوید مرتضی بصورتی که او را نمی شناختند در صفین بمیدان آمد و مبارز جست و عمرو بن عاص پیش رفت و مرتضی میخواست که او را از صف شامیان دور کند و به عقب میرفت و عمرو جراة نموده پیش می آمد و این دو بیت میخواند ناگاه مرتضی بازگشت و این پنج مصراع بخواند و عمرو آواز مرتضی بشناخت و بگریخت و مرتضی از عقب او بیامد و نیزه بزد و او را از اسب بینداخت و بازگشت

تخویف معاندان و مخالفان دین بعد از قتل حریث غلام معاویه در صفین

الا فاحذروا فی حربکم ابا الحسن	و لا ترومه فذا من الغبن

فانه يدقكم دق الطحن   ولا يخاف فى الهياج من وهن

وقد غذى بالباس فى وقت اللبن   الغبن بالتسكين فى البيع وبالفتح فى الراى

ودق كوفتن از اول وطحن آرد والوهن بالفتح الضعف ولبن شير وحكايه قبل حيث
درباموحده گذشت ميفرمايد بپرهيزيد در كارزار خود از ابوالحسن ومجوييد اورا
چه اين جستن اززيان كردن است چه بدرستى كه او ميكوبد شمارا كوفتن آرد ونمى ترسد
در وقت مقاتله از سست شدن وبحقيقه پرورده شده است به سختى حرب در هنگام شير پس

دشمن كه زجان خويشتن گردد سير   ناگاه به حرب مى شود تند ودلير

ليكن چو شويم روبرو در صف جنگ   باشد بمثل چو گربه در پنجۀ شير

خطاب عبدالله بن وهب راسبى در نهروان بلشكر مرتضى عليهم التحيه والرضوان

اضربكم ولا ارى ابا الحسن   ذاك الذى ظل الى الدنيا ركن ركون سوى كسى چسبيدن از اول

جواب او به ابلغ اشارات وافصح عبارات

يا ايها المشرك يا من افتتن   والمتمنى ان يرى ابا الحسن

الىّ فانظر ايّنا يلقى الغبن   اشراك انباز كردن كسى را در چيزى وافتتان

بفتنه افتادن ميفرمايد اى انباز كننده خود را در امانة اى آنكس كه افتاد بفتنه
وآرزو كننده كه بيند ابوالحسن را بمن پس بنگر كه كدام از ما مى بيند زيان پس

امروز ترا زار وزبون مى بينم   وز حلقۀ اهل دل برون مى بينم

افتاده ترا بخاك وبخون مى بينم   وز مراد سرنگون مى بينم

بيان اغتلاد ارباب ضلال وابتلاء اصحاب كمال

ارى حمرا ترعى وتعلف ما تهوى   واسدا احيا عاطشا الدهر ما تروى

واشرف قوم ماينالون قوتهم   وقوما لئاما ياكل المن والسلوى

قضاء لخلاق الخلائق سابق   وليس على رد القضاء احد يقوى

ومن عرف الدهر الخؤن وصرفه   تصبر للبلوى ولم يظهر الشكوى

حمار خر وحمر بضم حا وميم جمع او وروى سيراب شدن از رابع واشراف جمع شريف
والمن فى قوله تعالى **وانزلنا عليكم المن والسلوى** فقد قيل هو شىء كالطل فيه حلاوة
يسقط على الشجر والسلوى طائر وقيل المن والسلوى كلاهما اشارة الى ما انعم الله به
عليهم وهما بالذات شىء واحد ولكن سماه منا من حيث ان امتن به عليهم وسماه سلوى
من حيث انه كان لهم به التسلى ميفرمايد مى بينم خرانرا كه مى چرند وعلف داده ميشوند
آنچه ميخواهند وشيران گرسنه را كه تشنه مى باشند در روزگار سيراب نميشوند وبزرگان
قوم را كه نمى يابند قوت خود را وگروهى ناكسانرا كه ميخورند من وسلوى را اين قضاى است
مر آفريننده آفريدها را كه پيشى گزيده است ونيست بر باز گردانيدن قضا كسى
كه نيرومند باشد وهر كه شناخت روزگار خيانة كننده وحادثه او را صبر كند
براى بلا وآشكارا نكند گله را پس

امروز خران صاحب جاهند همه   انگشت نما بشكل ماهند همه

جمعى كه سزاوار مناصب باشند   پيوسته اسير بند وچاهند همه

خطاب بفرقه باغيه مشتمل بر مذمة معاويه

اضربكم ولا ارى معاويه   الاخزر العين العظيم الحاويه

هوت به فى النار ام هاويه   جاوره فيها كلاب عاويه

حاویه چوب رود ده و سوث امه فهی هاویه ای ثاکله و عوا بضم بانگ کردن سک و کرک
میفرماید میزنم شما را ولی بینم معاویه تنگ چشم بزرگ رود ده را ببیند از داو
را در آتش ها دریچه مرده همسایه باشد او را در آتش سکها ربانگ کننده **پس**

تا چند توان صبر و تنزل کردن　　وز مردم بد اصل تحمل کردن
خواهیم زدن بر صف دشمن امروز　　خوش نیست دگر فکر و تامل کردن

حکایت ابن اعثم گوید این دو بیت نظم عبدالله بن بدیل بن ورقار خزاعیست که در روز قتل خویش گفته و معاویه در شان او گفت لله دره و دزاییه اما والله لو استطاعت نساء خزاعة ان تقاتلنا فضلا عن رجالها لفعلت

ارشاد به تحمل و شکیبایی و هدایة بطریق دانایی

کن للمکاره بالعزاء مقطعا　　فلقل یوم لا تری ما تکره
فلربما استتر الفتی فتنافست　　فیه العیون و انه لمموه
و لربما اختزن الکریم لسانه　　حذر الجواب و انه لمفوه
و لربما ابتسم الوقور من الاذی　　و فواده من حره یتاوه

تقطیع پاره پاره کردن و استتار در پرده شدن و تنافس رغبة نمودن و تمویه تلبیس کردن و اختزان چیزی از بهر خویش در خزانه نگاه داشتن و تفویه زبان آور گردانیدن و الابتسام دون الضحک و وقور آهسته **میفرماید** باش مر ناخوشیها را به صبر پاره کننده پس بر اینه اندک باشد روزی که نه بینی آنچه دشوار داری پس بر اینه بسیار در پرده شود جوانمرد پس رغبة کند در او چشمها

و بد رستی که او بر اینه ردی اندوده باشد و بر اینه بسیار نگاه دارد بزرگوار زبان خود را از ترس جواب و بدرستی که او بر اینه زبان آور گردانیده باشد و بر اینه بسیار تبسم کند مرد آهسته از رنج و دل او از گرمی آن ناله کند **پس**

هرچند که باده ز غم می نوشم　　وز آتش غصه هر نفس میجوشم
چون وهم کنم که دشمنان شاد شوند　　از اهل زمانه حال خود می پوشم

اظهار آثار تحمل و زودتی و منع از انبساط با مردم دنی

اضم عن الکلم المحفظات　　و احلم و الحلم بی اشبه
و انی لا اترک جل المقال　　لان لا اجاب بما اکره
اذا ما اجترزت سفاه السفیه　　علی فانی انا الاسفه

صمم کر شدن از رابع و شبه مانسته شدن و جل الشیء معظمه و اجترار کشیدن **میفرماید** کر شوم از سخنها بخشم آورنده و بردبار شوم و بردباری بمن مانسته تراست و بدرستی که من بر اینه ترک کنم بیشتر گفتار را برای آنکه جواب داده نشوم آنچه دشوار دارم پس چون کشیم بی خودی بی خود را بر خود پس بدرستی که من بی خودترباشم **پس**

جاهل که دهد همیشه دشنام ترا　　خواهد که کند سخرهٔ ایام ترا
باید که جواب او نگویی ورنی　　سازد بمیان خلق بدنام ترا

فلا تغرر برواء الرجال　　وان زخرفوا لک او موهوا
فکم من فتی یعجب الناظرین　　له السن وله اوجه
ینام اذا حضر المکرمات　　و عند الدناءة یستنبه

رُوا بضم دیدار و زخرفه آراستن و استنباه بیدار شدن **میفرماید**

پس فریفته مشو مدار مردان واگرچه آرایند برای تو یا تلبیس کنند پس بسیار جوانمردی
که خوش آید ناظران را مر او را باشد زبانها و مر ورا باشد رویها خواب
کنند چون حاضر شود بزرگواریها و ترد خساسة پدار شود پس
خواهند جماعتی که در کسوة شید — مرغان سوا گرفته آرند بقید
گر هست ترا چشم بصیرة روشن — زنهار مشو بدام این طایفه صید

هدایة برعایة یاران محبة شعار در دوفت دولة و مساعدت روزگار

لیس الکریم الذی ان نال منزلة — او نال مالا علی اخوانه یباهی
الحریز داد للاخوان تکرمه — ان نال فضلا من السلطان او جاها

المباهاة المفاخرة و تکرمه گرامی کردن و سلطان فرمان ده پیغمبر باید
نیست کریم آنکس که اگر بیابد مرتبه را تا بیابد مالی را بر برادران خود مفاخره کند
آزاده افزون کند مر برادران را گرامی کردن اگر بیابد احسانی از پادشاه یا جاهی پس
گر یافته پیش بزرگان راهی — یا هست ترا از فضل ایشان جاهی
باید که بحال خود نگردی مغرور — یاران قدیم را بپرسی گاهی

خطاب بحضرت مصطفی و اظهار اخلاص و صفا

یا اکرم الخلق علی الله — والمصطفی بالشرف الباهی — محمد المختار مهما اتی
من محدث مستقطع ناهی — فانذب له حیدر لا غیره — فلیس بالغمر ولا اللاهی
تری عماد الکفر من سیفه — منکسا باطله واهی — هل العدی الا ذیاب عوت
مع کل ناس نفسه ساهی — سیهزم الجمع علی عقبه — بحیدر و النصر لله

احداث نو آوردن و استقطعه ای وجدته قطیعا و غمر بضم گول و تنکیس سرنگون
کردن و وهی الحایط اذا ضعف و هم بالسقوط و ذیب گرگ و سهو غافل شدن
والعقب بالتسکین لغة فی العقب پیغمبر یا ای گرامی تر خلق بر خدا و برگزیده به
بزرگی زیبا محمد برگزیده هرگاه که آید خبری نو آورده سخت شمرده باز زننده پس
بخوان برای آن حیدر نه غیر او چه نیست گول و نه بازی کننده بینی تو ستون کفر را
از شمشیر او سرنگون کرده که باطل آن سست باشد نیستند دشمنان مگر گرگها که بانگ
کنند با هر آدمی که نفس او غافلست زود گریزانیده شوند آن گروه بر پاشنه خود
بحیدر و یاری دادن مر خدای راست پس حیدر که همیشه بود غازی ای دل
جانبازی او نیست ببازی ای دل — آنجا که حدیث اهل معنی گذرد — زنهار بغیر او منازی ای دل

شمردن اخلاق حمیده و صفات پسندیده

ان المکارم اخلاق مطهرة — فالدین اولها والعقل ثانیها
والعلم ثالثها والحلم رابعها — والجود خامسها والفضل سادیها
والبر سابعها والصبر ثامنها — والشکر تاسعها واللین باقیها
والنفس تعلم انی لا اصادقها — ولست ارشد الا حین اعصیها

عقل قوتیست نفس ناطقه را که مبدا علم است والسادی السادس قال الشاعر
اذا ما عد اربعة فسال — فزوجک خامس و حموک سادی اراد السادس فابدل من
السین یا و یستعمل البر فی الصدق یقال بر فی قوله و فی یمینه والباقی البقیة
پیغمبر باید بدرستی که بزرگیها خویها را پاک کرده است پس دین اول آنست

وخود دوم آن ودانش سوم آن وبردباری چهارم آن وبخشیدن پنجم آن و
وعطایی اکه لازم باشد ششم آن وراستی هفتم آن وشکیبایی هشتم آن وشکر نهم
آن ونرمی با مردم بقیه آن ونفس میداند که من دوستی نمیکنم با او ونیستم
که راه راست یابم مگر آن دم که نافرمانی کنم او را پس
درویش که اخلاق الهی دارد در ملک وجود پادشاهی دارد
چون قدره او زماه تا ماهی هست دانستن چیزها کماهی دارد

ذکر صفات ارباب کمال ونعوت اصحاب جلال

ومحترس من نفسه خوف زلة تکون علیه حجة هی ما هیا
فقلص بردیه وافضی بقلبه الی البر والتقوی فنال الامانیا
وجانب اسباب السفاهة والخنا عفافا وتنزیها فاصبح مالیا
وصان عن الفحشاء نفسا کریمة ابت همة الا العلی والمعالیا

تقلیص بهم گرفتن جامه واُمنیة بضم همزه وتشدید یا آرزو وامانی بتخفیف و
تشدید یا جمع او وتنزیه پاک کردن ویقال شاب مالی العین ای یملاء العین جلاله
وبهاء **میفرماید** باید بسا نگاه دارنده خود از نفس خود از ترس لغزیدن
قدمی که باشد بر او حجة آن لغزیدن مادام که باشد آن پس بهم گرفت دو جامه
برد خود را ورسانید دل خود را به نیکوکاری وپرهیزکاری پس یافت آرزوها را
ودوری کرد از سببهای بی خردی وزشت گفتن به پاک دامنی و
پاک کردن نفس پس گشت پر کننده چشمها از بزرگی ونگاه داشت از زشت

کاری نفس بزرگوار را که منع کند همه مگر بلندی وبزرگواریها را پس
ای گشته بنور معرفة ناظر خویش آشفته مکن بمعصیة خاطر خویش
چون نفس تو قصد میکند ایمان را باید که شوی بجان ودل حاضر خویش

تراه اذا ما طاش ذو الجهل والصبی حلیما وقورا صایر النفس هادیا
له حلم کهل فی صرامة حازم وفی العین ان ابصرت ابصرت ساهیا
یروق صفاء الماء منه بوجهه فاصبح منه الماء فی الوجه صافیا
صبورا علی ریب الزمان وصرفه کتوما لاسرار الضمیر مداریا
له همة تعلو علی کل همة کما قد علا البدر النجوم الدراریا
ومن فضله یرعی ذمار لجاره ویحفظ منه العهد اذ ظل راعیا

طیش سبکسار شدن ورجل صارم ای جلد شجاع وقد صرم بالضم صرامة وراقنی
الشیء یروقنی ای اعجبنی والضمیر ما ینطوی علیه القلب ویدق عن الوقوف علیه
وقد یسمی القوة التی یحفظ بها ذلک ضمیرا والکوکب الدری الثاقب المضیء نسب
الی الدر لبیاضه وقد یکسر الدال **میفرماید** یعنی او را چون سبکی کند خداوند
جهل وکودکی بردبار آهسته نگاه دارنده نفس راه نماینده مر او را باشد بردباری
مرد دو موی در دلیری مرد پیدار ودر چشم اگر بینی بینی عافلی را خوش آید صفاء
آب از او بروی او پس گرددا از او آب در روی صافی شکیبا بر سختی زمان
وحادثه از او پوشنده مر رازها در دل مدارا کننده مر او را باشد همتی که بلند شود
بر سر همه چنانچه بحقیقة بلند شود ماه تمام بر ستارکان روشن واز احسان خود

نکاه دارد پیمان مر همسایهٔ خود را ونکاه دارد از و عهد را چون کرد و نکاه دارنده **بس**
ستند جماعتی توانا ای دل — کز همه خویشند شکیبا ای دل
کر چرخ فلک بر سر ایشان کردد — هر کز نکنند سر ببالا ای دل

مدح فقر و مستمندی و ارشاد به قناعة و خرسندی

النفس تجزع ان یکون فقیرة	والفقر خیر من غنی یطغیها
وغنی النفوس هو الکفاف وان ابت	فجمیع ما فی الارض لا یکفیها

اطغا ربی راه کردن والکفاف بالفتح القوت وهو ما کف عن الناس ای اغنی
وفی الحدیث اللهم اجعل رزق آل محمد کفافا **میفرماید** نفس بی صبری میکند از انکه باشد
درویش ودرویشی بهتر است از توانکری که بی راه کند نفس را و توانکری نفسها و تست
واکر سر باز زند پس همه آنچه در زمین است بس نباشد اورا **بس**
صد کونه صفات زشت در آدم است — وز حرص ترا هزار و یک ماتم هست
آن دم که بقوت خود نکردی قانع — راضی نشوی بهرچه در عالم هست

ترغیب بقناعة که اشرف صفات و واسطهٔ علو اشرافت

الغنی فی النفوس والفقر فیها	ان تجزت فعل ما یجزیها
علل النفس بالقنوع والا	طلبت منک فوق ما یکفیها
لیس فیما مضی ولا فی الذی	لم یأت من لذة لمستحیلها
انما انت طول عمرک ما عمرت	بالساعة التی انت فیها

تجزی قناعة کردن واجزا ائی الشئ کفانی وتعلیل بچیزی مشغول داشتن و

واستحلاء شیرین شمردن **میفرماید** توانکری در نفسهاست و درویشی در نفسها اکر
قناعة کنند پس اندک باشد آنچه بس باشد نفسها را مشغول دار نفس را بخشنودی
واکر نه جوید از تو بالا از آنچه بس باشد اورا نیست در آنچه کذشت
ونه در آنچه نیامده است هیچ مزه مر شیرین شمارنده آن را نیستی تو در درازی عمر
خود مادام که زندکانی داده میشوی مکر در ساعتی که تو در آنی **بس**
مایم که توفیق قناعة داریم — با لشکر نفس خود شجاعة داریم
چون شد بخلاف نفس عادة ما را — در چهرهٔ پاک نور طاعة داریم

منع نفس از صفات ذمیمه وکذرانیدن او از مرتبهٔ بهیمه

اذا ما شئت ان تحیی حیوة حلوة المحیا	فلا تحسد ولا تبخل ولا تحرص علی الدنیا

حُلو بضم شیرین ومحیا زندکانی **میفرماید** چون خواهی که زنده باشی
زندکی شیرین زندکانی پس حسد مبر و بخل مکن و حریص مباش بر دنیا **بس**
ای روح تو باز رسته از قید عدم — وز روی شجاعة شده مانند اسد
کر لذة عیش وکام دل میخواهی — در بخل مپیچ وبکذر از حرص وحسد

منع نفس از صفات ذمیمه وکذرانیدن او از مرتبهٔ بهیمه

اذا اظماتک اکف الرجال	کفتک القناعة شبعا وریا	فکن رجلا رجله فی الثری
وهامة همته فی الثریا	ابیا لنائل ذی ثروة	تراه لما فی یدیه ابیا
فان اراقة ماء الحیوة	دون اراقة ماء المحیا	اظماء تشنه کردن وثریا

پروین واراقه ریختن آب وخون و مانند آن ومُحیّا بضم میم وتشدید یا روی

میفرماید چون تشنه گرداند ترا بنجهارم دان پس باشد ترا قناعة به سیری
طعام و سیرابی پس باش مردی که پای او باشد در خاک و تارک همة او باشد در پروین
سر باز زننده مر بخشش خداوند توانگری که بینی او را برای آنچه در دو دست اوست
سر باز زننده چه بدرستی که ریختن آب زندگی فروتراست از ریختن آب روی
بیت
گر هست ترا ز نور حق سیمائی   زنهار که آب رو نریزی جایی
هر کس که توکل بخدا دارد و بس   هرگز نکند بغیر حق پروایی
نکته گویند در ظلمات چشمه ایست که آب آن چشمه از بهشت می آید و شرب
آن موجب دوام و بقاست و آن چشمه را چشمهٔ حیوان خوانند و آن آب را آب
حیوة و اسکندر طالب آن آب بود و بکنار ظلمات آمده باتفاق خضر پیغمبر علیه السلام
روان شدند و هر یک گوهر شب چراغ داشتند و در میان ظلمات بسر دو راه
رسیدند و خضر براهی برفت و سکندر براهی و چشمه دران طرف بود که خضر رفت
و بمقصود رسید و اسکندر چهل روز در ظلمات سرگردان بود و بازگشت و محققان
گویند این مثل دو سالکست که از ظلمات فنا رفی الله آب بقا با لله که بیان آن
در فاتحهٔ سادسه گذشت طلبند و یکی بواسطهٔ ترک و تجرید و تهذیب اخلاق بمقصود
رسد و یکی بواسطهٔ حرص و توجه بدنیا از مقصود باز ماند و گوهر شب چراغ ذکر
است که نور آن مشاهد سالک میشود و مردم ساده پندارند که آن نور را بقوة باصره می بینند
و غلط است چه اگر چشم بهم نهند همچنان بینند و می تواند بود که این روح و نفس باشد

هدایهٔ نفس به رضا و تنبیه او به اطاعة قضا

لا تعتبن علی العباد فانما	یاتیک رزقک حین یوذن فیه
سبق القضاء لوقته فکانه	یاتیک خیر الوقت او تاتیه
فثقن بمولاک الکریم فانه	للعبد ارأف من اب ببنیه
واشبع غناک وکن لفقرک صاینا	یضنی حشاک وانت لا تبدیه
فالحر ینحل جسمه اعدامه	فکانه من نفسه یخفیه

میفرماید اشاعة آشکارا کردن واضناء نزار کردن وانحال لاغر کردن
چشم بگیر بر بندگان خدا چه نه آید بر تو روزی تو مگر آن هنگام که دستوری داده شود
در آمدن پیشی گرفت قضا مر وقت آنرا پس گویا او آید بتو در بهتر وقت یا آیی تو به
او پس استوار باش به خداوند کریم خود چه بدرستی که او مر بنده را مهربان تر است
از پدر به پسران خود و آشکارا کن توانگری خود را و باش مر درویشی خود را نگاه دارنده نزار کنند
تهیگاه ترا و تو فاش نکنی آنرا پس آزاده لاغر میکند تن او را نایافتن او پس گویا او از نفس خود پنهان میکند آنرا

بیت
تا چند بیابان امل پیمودن   بیهوده قدم بجست و جو فرسودن
هر چیز بوقت خویشتن در بنداست   تا وقت نمیرسد نخواهد بودن

تنفیر نفس از دنیا که محل فناست و ترغیب او بعقبی که محل بقاست

النفس تبکی علی الدنیا وقد علمت	ان السلامة منها ترک ما فیها
لا دار للمرء بعد الموت یسکنها	الا التی کانت قبل الموت بانیها
فان بناها بخیر طاب مسکنها	وان بناها بشر خاب ثاویها
این الملوک التی کانت مسلطة	حتی سقاها بکاس الموت ساقیها

تسلیط بر گماشتن میفرماید نفس میگرید بر دنیا و بحقیقه داند که رستن از
دنیا ترک چیزیست که در دنیاست نیست هیچ سرای مرمرد را بعد از مرگ که ساکن
شود در ان مگر آن سرای که بوده است او پیش از مرگ بنا کننده آن پس اگر
بنا کرده است آنرا بخیر خوش باشد جای آرامیدن او و اگر بنا کرده است آنرا بشر بی بهره باشد
مقیم آن کجا اند پادشاهان که بودند بر گماشته تا آب داد ایشانرا بکاسه مرگ ساقی ایشان س

تا چند درین خرابه مسکن سازی   چون بوم بویرانه نشیمن سازی
گر اهل سعادتی بتوفیق خدا   در باغ بهشت جا معین سازی

لکل نفس وان کانت علی وجل   من المنیة آمال یقویها
فالمرء یبسطها والدهر یقبضها   والنفس تنشرها والموت یطویها
اموالنا لذوی المیراث نجمعها   ودورنا لخراب الدهر نبنیها
کم من مداین فی الآفاق قد بنیت   امست خرابا ودان الموت اهلها

تقویه نیرومند کردن و میراث آنچه از مرده بوارث رسد و مدینه شهر میفرماید
مر هر نفسی را و اگرچه باشد بر ترس از مرگ امیدهاست که نیرومند میکند او را
پس مرد میگسترد امیدها را و روزگار تنگ میکند آنرا و نفس پراکنده می کند آنرا
و مرگ در می نوردد آنرا مالهای ما برای خداوندان میراث گرد میکنیم آنرا و سراهای
ما برای ویران شدن در روزگار بنا میکنیم آنرا بسا شهرها در کنارهای جهان که بتحقیق
بنا کرده شده است گشت ویران و خوار داد مرگ اهلهای آن را س

تا چند ترا طول امل خواهد بود   اندیشه جاه یا عمل خواهد بود

تا چشم بهم زنی گریبان حیوة   ناگاه بقبضه اجل خواهد بود

حکایت گویند یکی در کوفه خانه خرید و کاغذ بمرتضی داد که قباله بنویسد و او نوشت
هذا ما اشتری میت عن میت دارا فی بلدة المذنبین و سکة الغافلین الحد الاول منها
ینتهی الی الموت والثانی الی القبر والثالث الی الحساب والرابع اما الی الجنة واما الی النار پس ابیات نوشت

ولو انا اذا متنا ترکنا   لکان الموت راحة کل حی
ولکنا اذا متنا بعثنا   ونسال بعده عن کل شی

میفرماید اگر باشد اینکه ما چون بمیریم ترک کرده شویم هر اینه باشد مرگ آسایش
هر زنده و لیکن چون بمیریم برانگیخته شویم و پرسیده شویم بعد از ان از هر چیز س

گر عالم آخرة نبودی ای دل   از مرگ شدی راحة مردم حاصل
لیکن چو حساب و حشر خواهد بودن   اندیشه بکن که هست مردن مشکل

آرزو کردن عدم از غایة محنة و الم

لیت امی لم تلدنی لیتنی کنت صبیا   لیتنی کنت حشیشا اکلتنی البهم نیا

حشیش گیاه خشک والبهم صغار الغنم و نی خام میفرماید کاج مادر من نزادی مرا
کاج من بودمی کودک کاج من بودمی گیاه خشک که بخوردی مرا گوسفند خود خام س

از چرخ روا نشد مرادی ما را   وز دهر نمیشود گشادی ما را
ای کاج که آسمان نگردی بدری   تا مادر ایام نزادی ما را

شکایت از روزگار که مظهر شور و شر است و هر روز که می آید از روز سابق بدتر است

عجبا للزمان فی حالتیه   وبلاء دفعت منه الیه
رب یوم بکیت منه فلما

صرت فی غیره بکیت علیه عجبا منادی والدفع اذا عدی بالی اقتضی معنی الانابة نحو
قوله تعالی فادفعوا الیهم اموالهم ای عجبی مرزمان در دو حال خفض و رفع او وبلای
که افکنده شدم ازرمان بآن‌ها بسیار روزی کریستم ازان پس چون کشتم در غیر آن کریستم بران پس

در ملک جهان منفعة وسودی نیست — آسایش نفس هیچ موجودی نیست
هر روز ز روز پیشتر تیره تراست — وز دهر امید خیر و بهبودی نیست

برانگیختن نفس بجانب عبادة وتوجیه دل بقبلهٔ سعادت

یا نفس قومی فقد قام الوری — ان ینم الناس فذو العرش یری
ویا عین دعی عنی الکری — عند الصباح یحمد القوم السری

کری خواب و مصراع اخیر مثل میفرماید ای نفس برخیز چه بحقیقه
برخاست خلایق اگر خواب کند مردم پس خداوند عرش می‌بیند
و توای چشم بگذار از من خواب را تر و صباح می‌ستایند قوم رفتن شب را پس

تا چند چنین بخواب غفلة باشی — مغرور بمال وجاه و دولة باشی
برخیز که کاروان گذشتند همه — فردا که شود بتاب خجلة باشی

استدلال از تکلم بشرافة وخساسة مردم

من لم یکن عنصره طیبا لم یخرج الطیب من فیه اصل الفتی یخفی ولکنه
بمن فعله یعرف ما فیه عنصر اصل مردم و غیر آن و فیه اول بمعنی فمه
میفرماید هر که نباشد اصل او پاک بیرون نیاید سخن پاک از دهان او اصل
جوانمرد پنهان باشد ولیکن آواز کردار او شناخته شود آنچه در دوست پس

هر کس که سرشت او به اخلاق نکوست — آیین محبة و وفا دارد دوست
از مردم بد غیر بدی چشم مدار — کز کوزه همان برون تراود که دروست

بیان انکه حرص تابع حیوة است وحرمان لازم ممات

و فی قبض کف الطفل عند ولاده — دلیل علی الحرص المرکب فی الحی
و فی بسطها عند الممات مواعظ — الا فانظر و انی قد خرجت بلا شیٔ

قبض فرا گرفتن پنجه قال الله تعالی یقبضون ایدیهم و ترکیب چیزی در چیزی نشاندن
میفرماید در فرا گرفتن پنجهٔ کودک نزد بزادن او دلیلست بر حرص ترکیب
کرده شده در زنده و در گستردن کف نزد مرگ پندهاست میگوید پس بنگرید مرا که بحقیقه
بیرون رفتم از دنیا بی چیزی پس

در طینة آدمی خدا حرص نهاد — زانست کفش بسته دران وقت که زاد
وانگاه که مرد پنجه اش یافت گشاد

مرثیهٔ سید عالم صلی الله علیه وعلی آله وسلم یعنی که مرا نیست بکف غیر از باد

الا طرق الناعی بلیل فراعنی — وارقنی لما استهل منادیا
فقلت له لما رایت الذی اتی — اغیر رسول الله اصبحت ناعیا
فحقق ما اشفقت منه ولم یبل — وکان خلیلی عدتی وجمالیا
فوالله ما انساک احمد ما مشت — لی العیس یوما ما وجاوزت وادیا
وکنت متی اهبط من الارض تلعة — اری اثرا قبلی حدیثا وعافیا

تاریق بخواب کردانیدن واستهل الصبی اذا صاح عند الولادة والرویة تکا یکون
بالعین یکون بالوهم و التخیل قال الله تعالی ولو تری اذ یتوفی الذین کفروا

الکیکة واشتقاق ترسیدن واصل لم یبل لم یبال حذفوا الالف تخفیفا لکثرة الاستعمال
والجمال بالضم الجمیل والعیس بالکسر الابل البیض التی یخالط بیاضها شیء من الشقرة
واحدها اعیس ومجاوزة از حیزی گذشتن وهبوط فرو آمدن از ثانی والتلعة ما
ارتفع من الارض وما انهبط منها وهو من الاضداد وعافی کهنه میفرماید
درآمد خبر مرگ دهنده به شب پس ترسانید مرا و بی خواب کردم مرا چون آواز
برداشت بانگ کننده پس گفتم مر ورا چون خیال کردم آن خبر را که آمد آیا
غیر فرستادهٔ خدای را کشتی خبر مرگ دهنده پس درست کرد آنچه ترسیدم از آن
و باک نداشت و بود دوست من ساز کار من وجمیل من پس بحق خدا که فراموش
نکنم ترا ای احمد مادام که بردم مرا اشتران سفید در روزی از روزها و مادام که گذارم از
رود خانه و هستم من که هرگاه که فرود آیم از زمین پشته را بینم نشانی پیش از خود نو و کهنه س

هرچند که رفتی و در آغوشش نه — بالله که یک زمان فراموشش نه

چون روح تو از حجاب تن یافت خلاص — در دیدهٔ اهل کشف روپوشش نه

جواد تشطی الخیل عنه کانما — یرون به لیثا علیهم ضاریا

من الاسد قد احمی العرین مهابة — تفادی سباع الارض منه تفادیا

شدید جوی الصدر نهد مصدر — هو اللیث معدیا علیه وعادیا

لبیک رسول الله خیل مغیرة — تثیر غبارا کالضبابة کابیا

لبیک رسول الله صف مقدم — اذا کان ضرب الهام نقفا تفانیا

جواد جوانمرد و تشطی الشیء اذا تطایر شظایا والشظیة الفلقة من العصا ونحوها

وبا برای تجرید ای بر رؤیته و احما حمایة کردن و تفادی رهایی جستن و سبع دد
و نهد الی العدو ینهد بالفتح ای نهض و رجل نهد ای کریم ینهد الی معالی الامور و
مصدر سخت سینه و معدی در اصل معدو یا را بدل واو ساختند بسبب ثقل
قال الشاعر وقد علمت عرسی ملیکة اننی انا اللیث معدیا علیه وعادیا واغارة
شتافتن و اثارة برانگیختن کردن و نقف شکستن سر و تفانی سر یکدیگر باز جستن میفرماید
جوانمردی که گریختندی سواران از وی با که میدیدند بدیدن او شیری مسلط بر
ایشان شکار کننده از شیرها که بتحقیق حمایة کند بیشه را به شکوه رهایی جویند ددها از
زمین از او رهایی جستنی سخت دلیر سینه بزرگوار سخت سینه او شیر بود حمله کرده بر
او و حمله کننده باید که بگریند بر فرستادهٔ خدا سواران شتابنده که می انگیزند گردی
چون ابر افتاده باید که بگریند بر فرستادهٔ خدا صف پیش داشته چون بود زدن
تارک به شکستن سر یکدیگر باز جستن س آن شاه که اسب چرخ را زین کردی
در عرصه پیادها فرزین کردی — مطلق شد و از قید بدن گشت خلاص
وان رفت که راه شرع تعیین کردی حکایة حضرة فاطمه مرثیهٔ حضرت رسالت صلی الله
علیه و علی آله وسلم باین قافیه فرموده اند شعر ماذا علی من شم تربة احمد
ان لا یشم مدی الزمان غوالیا — صبت علی مصائب لو انها — صبت علی الایام صرن لیالیا

مفاخرة بعلاقة فاطمه و حسن و حسین و بشجاعة در بدر و احد و حنین

انا للفخر الیها و بنفسی اتقنها — نعمة من سالک السبع بما قد خصنیها

لن تری فی حومة الهیجاء لی فیها شبیها — ولی السبقة فی الاسلام طفلا و وجها

ولی القربه ان قام شریف ننمیها	ذفنی بالعلم ذفافه صرت فقیها
ولی الفخر علی الناس بعرسی وبنیها	ثم فخری برسول الله اذ روجنیها

تفاخرت انا وصاحبی الی فلان فافخرنی علیه وضمیر الیها راجع به مبهم مفسر به نعمة برای
تفخیم مثل قول مرتضی در نهج البلاغه بایله مرامًا بعده ومراد حضرت رسالة صلی الله
علیه وعلی آله وسلم واتقی فلان بکذا ای جعله وقایة لنفسه ومراد از سبع هفت آسمان
وخصوص وخص خاص کردن ووجیه روی شناس وزق دانه دادن مرغ بچه را به
منقار ومصراع سادس مطابق انکه امام غزالی در رسالهٔ لدنیه از مرتضی روایة کند
که مصطفی صلی الله علیه وعلی اله وسلم زبان مبارک خود در دهان من کرد ودر دل
من هزار باب علم مفتوح شد واز هر باب هزار باب دیگر مفتوح گشت ودر بعضی
نسخ بجای سامک السبع خالق العرش **میفرماید** من برای فخر میروم بسوی او ونفس
خود نگاه میدارم او را نعمتی بر من از بلند کننده هفت آسمان به آنچه تحقیقه خاص
کردم مرا به او بینی در جای کارزار رها در کارزار ماندی ومراست پیشی گرفتن در مسلمانی
درحالی که کودک بودم ودرحالی که روی شناس بودم ومراست خویشی اگر بر خیزد بزرگی
نسبه جوید به او دانه دادم مرا بعلم دانه دادنی که دران گشتم دانا ومراست فخر بر مردم به زن خود
وپسران او وپس فخر من بفرستادهٔ خداست چون زن داد به من او را **پس**

تا من ز هوای نفس خود دور شدم	در هر دو جهان چو چشمهٔ نور شدم
چون کرد نبی زبان خود در دهنم	در روی زمین بعلم مشهور شدم

لی مقامات ببدر حین جاد الناس فیها	وباحد وحنین لی صولات تلیها

وانا الحامل للرایة حقا احفوها	وانا القاتل عمرا یوم جار الناس بها
واذا اضرم حرب باحد قد منیها	واذا نادی رسول الله نحوی قلت ابها
وانا المسقی کاسا لذة الانفس فیها	هبة الله فمن مثلی فی الدنیا شبیها

احد جبل بالمدینه وحنین زود خانه میان مکه وطایف وتا مکه شش منزلست وولی کردیک
شدن وعمر وپسر عبدالود که در غزای خندق بدست مرتضی کشته شد وایه ای زد
فی الحدیث ومصراع سابع اشارة بمشرب عالی که حضرت ناظم را در توحید بوده ودر
مصطبهٔ شوق ومرتبهٔ ذوق بادهٔ بقا از جام فنا می نوشیده **میفرماید**
مرابود ایستادنها ببدر آن هنگام که سرگردان شدند مردم در او وبه احد وحنین
مرابود حملها که نزدیک باشد به آن ایستادنها ومن بردارنده بودم علم را بحق کرد
برگود دگر فتم آنرا ومن کشنده بودم عمرو را روزی که سرگردان شدند مردم در او
سرگردان شدنی وچون برافروزد حرب را احمد پیش دارد مرا دران وچون بانگ
زند فرستادهٔ خدا بجانب من گویم زیاده کن در سخن ومنم آب داده شده بکاسهٔ که
مزهٔ جانها در وست این عطاء خداست پس کیست در دنیا مثل من مانسته **پس**

از کوه سر تیغ ما جهان داد ز بن	در ذمهٔ دین حقوق ما باشد دین
دادند بما ازلی وحده جامی	آنروز که آمدیم از علم بعین

حکایه چون پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم فتح مکه فرمود متوجه کفار هوازن
وثقیف شد ولشکر پیغمبر ده هزار یا دوازده یا شانزده هزار بودند باختلاف
روایات ولشکر کفار چهار هزار بود ودر حنین حرب کردند واول مسلمانان غالب

کشتند و در وسط مغلوب و متفرق شدند و علی و فضل و عباس و ابو سفیان بن حرث
بن عبد المطلب و ربیعه بن حرب و ابو بکر و عمر و اسامه بن زید پیش رسول بماندند و پیغمبر
صلی الله علیه و علی آله و سلم میخواند انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و حضرت
مرتضی ابو جرول را که علمدار کفار بود بقتل آورد و هزیمت بر لشکر کفار افتاد و گویند چهل
نزد پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم تفاخر می کردند با آباء خویش و حضرت
مرتضی علیه السلام این ابیات فرمود و مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم
فرمود انت کما وصفت و فوق ما نصف اعداؤک المنافقون و اولیاؤک المؤمنون

دم زدن از شجاعت سعادت آثار در وقت قتل یکی از کفار

انا مذ کنت صبیا ثابت القلب جریا ابطل الابطال قهرا
ثم لا افزع شیئا یا سباع البر بغیا و کلی ذا اللحم نیا

ابطال باطل کردن و قهر غلبه کردن و بر داشت و رافت الماشیة ای دعت الریف
میفرماید من از ان هنگام که بودم کودک استوار دل دلیر باطل کنم دلیران
را بقهر پس نترسم از چیزی ای ددان دشت بچرید و بخورید این گوشت خام را س
آن روز که من بسال کودک بودم چون اشک بچشم خلق کوچک بودم
از تندی و تیزی که مرا بود مدام در دیدهٔ دشمنان چو ناوک بودم

خطاب یکی از اهل عداوت بلشکر مرتضی از غایت شقاوت

البسکم ولوای علیا البسه ابیض مشرفیا البلباس پوشانیدن و در بعضی نسخ
بجای البسه عممه و صاحب کشف الغمه گوید این در حرب نهروان بود

جواب او به الفاظ فصیحه و عبارات صحیحه

یا ایهذا المبتغی علیا انی اراک جاهلا غبیا قد کنت عن لقایه غنیا
هلم فادن تهنا الیا غبی کول و هلم شتاب کن میفرماید ای جوینده علی را بدرستی که من
می بینم ترا نادان کول بحقیقه بودی از دیدن او بی نیاز بیا پس نزدیک سوی اینجا من س
ای انکه بجان در طلب جنگ منی این نیست مگر علامت طبع دنی
چون تیشه بپای خود زدی صبر کنی تا من ز سرت برون کنم کبر و منی

ارشاد به تفویض و توکل بر خالق عز و جل

و کم لله من لطف خفی یدق خفاه عن فهم الذکی و کم یسر اتی من بعد عسر
و فرج کربة القلب الشجی و کم امر تساء به صباحا و تاتیک المسرة فی العشی
اذا ضاقت بک الاحوال یوما فثق بالرازق الفرد العلی دقة باریک شدن از تانی
والمذکار حدة الفواد میفرماید بسیار مر خدا راست از لطف پنهان که باریک
است پنهانی آن از فهم زیرک و بسیار آسانی آید از پس دشواری و باز برد
اندوه دل اندوهناک و بسیار کاری اندوهناک کرده شوی بآن
در صباح و آید ترا شادی در شبانگاه چون تنگ شود بتو حالها
روزی بس استوار باش به روزی دهنده یگانه بزرگوار س
کر واقعهٔ پیش تو آید ای دل زنهار مشو بنا امیدی مایل
باید که بحق کنی توجه شب و روز تا غصه و غم شود بفضلش زایل
فتح امام یافعی قدس سره در روض الریاحین فرماید که پادشاهی

کوسری بملازم خود سپرد و طفل او آن کوسر را بشکست و ملازم اضطراب
عظیم داشت درویشی گفت این چهار بیت بصدق و اخلاص بخوان شخصی آمد
و گفت جاریه پادشاه را مرضی شده و طبیبان فرموده اند که کوسر را صلایه کنند
و به او دهند و پادشاه میفرماید زود بشکن و صلایه کرده بیا و تمام شد این ارقام
پریشان بیمن همة درویشان در تاریخی رفیع الشان فیض نشان صفر و تسعین
و ثمانمایه از هجرة خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم موافق اسفند سنه ست و اربعمآ
جلالی که زمان قران برجیس و کیوان است در عقرب و اوان اجتماع سبعه سیاره
است غیر بهرام دران برج سعادة انجام امید انکه از غیر محرم محفوظ و از نظر
درویشان محظوظ باشد و در آخرة واسطهٔ خلاص و نجاة و رابطهٔ رفع درجات شود

ان النبی محمدا و وصیه
وابنیه وابنته البتول الطاهره

اهل العباء و اننی بولایهم
ارجو السلامة و النجاة فی الآخره

واری محبة من یقول بفضلهم
سببا یجیر من السبیل الجاریه

ارجو بذاک رضی المهیمن وحده
یوم الوقوف علی ظهر الساهره

لله درکم یا آل یاسینا   یا انجم الحق اعلام الهدی فینا   لا یقبل الله الا فی محبتکم
اعمال عبد و لا یرضی له دینا   ارجو النجاة بکم یوم المعاد و ان   جنت یدای من الذنب الافانینا
بلی اخفف اعباء الذنوب بکم   بل اثقل فی الحشر الموازینا   من لم یوالکم فی الله لم یرینا
قبح اللظی و عذاب النار تسکینا   لاجل جدکم الافلاک قد خلقت   لولاه ما اقتضت الاقدار تکوینا

یحصی مناقب اهل البیت حاضرها
لو کان یضبط عدا رمل یبرینا

مها تراصف عقد من مدیحهم
فی نظمه و دُرّ زُهر الجو تضمینا

تم